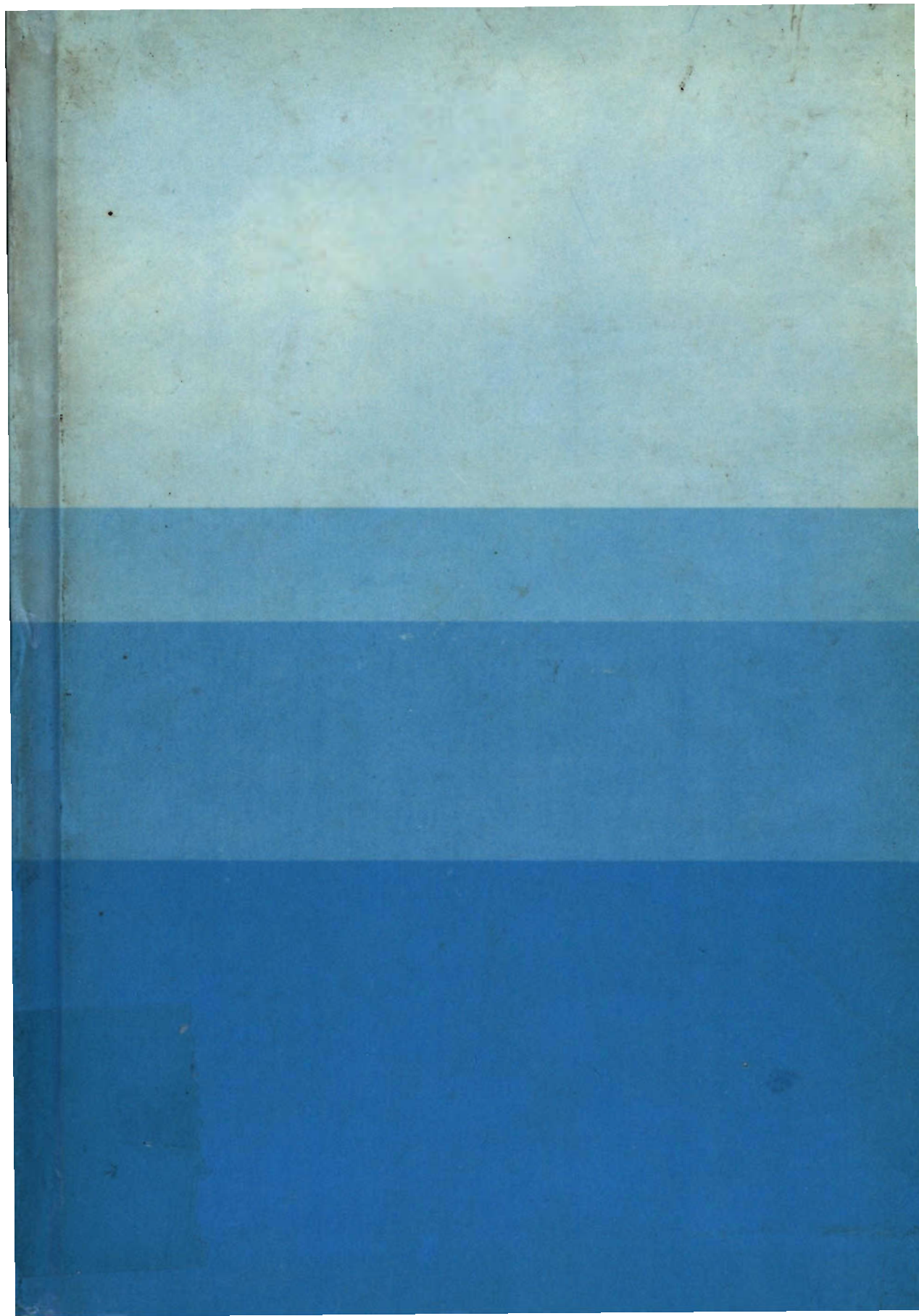


آثار و احوال

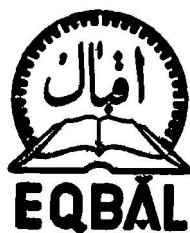
کاظم زاده ایرانشهر





آثار و احوال کاظم زاده ایرانشهر

از انتشارات:



شرکت نسبی اقبال و شرکا،

تهران - ۱۳۵۰

نوشته

کاظم - کاظم زاده ایرانشهر

در ۱۵۰۰ نسخه در چاپخانه تایتس در اسفندماه ۱۳۵۰ چاپ شد

مقدمه

قصدمن ازتألیف این مجموعه نوشتن کتاب مستقل ویا تصنیف شرح حال کامل بطوریکه شایسته دانشمندی چون ایران‌شهر باشد نیست، زیرا برای انجام این امر مهم، قلم توانا باید نویسندهٔ بینا . کاری که من با این بی‌مایگی وامکانات محدود کرده‌ام جمع آوری مطالب متفرقه و مدارک پراکنده دریکجاست واین را هم برای خود وظیفه‌ملی وجدانی میدانستم، زیرا خود ایران‌شهر بطوریکه دریک از مراسلات خود برایم نوشته و در متن کتاب خواهد آمد ، قصد داشت شرح زندگانی پرماجرای خود را در ۷ مجلد بشرح زیر تدوین کند :

- ۱- دورهٔ بچگی و آغاز جوانی تا ۲۰ سالگی در پنجاه صفحه
- ۲- مسافرت باستانبول و اقامت در آنجا در یکصد صفحه .
- ۳- مسافرت با اروپا و تحصیل در یکصد صفحه .
- ۴- یکسال و نیم در انگلستان در هشتاد صفحه .
- ۵- یکسال و نیم در موقع جنگ جهانی اول در ایران در یکصد صفحه .
- ۶- نوزده سال در آلمان (برلن) در یکصد و پنجاه صفحه .
- ۷- بیست و یکسال در سوئیس در یکصد و پنجاه صفحه .

این نظر خود ایران‌شهر بود که در سال ۱۹۵۷ برایم نوشت ولی تا سال ۱۹۶۲ یعنی تا ۵ سال دیگر نیز که وی در سوئیس زندگی میکرد قطعاً گفتنی‌ها و نوشتنی‌های دیگر هم داشت با تأسف بسیار انتشار تألیفات دیگرش مجال جمع آوری شرح زندگانی خود را که قطعاً نکات آموزنده و عبرت‌انگیز فراوانی دربرداشت بوی‌نداد تا از این دارفانی بسرای باقی شتافت .

این بود که پس از وی من خود را موظف دیدم که قسمت بسیار ناچیزی از آرزوهای وی را جامه عمل بپوشانم گرچه خود معترفم حتی‌بآن نیت خود نیز نرسیده‌ام . ازین رو از کتاب خطی وی بنام «سرگذشت من غمزده» که وقایع دوران تحصیلی اش را در تبریز نشان میدهد و از شرح حال مختصر بقلم خودش و بعضی نوشته‌های دیگر استفاده کرده و این مجموعه را ترتیب دادم. از طرف دیگر دوستان پاکدل و پاک‌نهاد ایران‌شهر چون اطلاع داشتند که مکاتبات زیادی بین وی و من در جریان بود و میدانستند که حتی نامه‌های خصوصی ایران‌شهر نیز خالی از پند

وحکمت و اندرز و نصیحت و تجربه و عبرت نیست، بکرات بمن سفارش میکردند که قسمتی از مطالب این نامه‌ها را بصورت مجموعه‌ای منتشر سازم که همگان را اثر بخش باشد. و درین مورد بخصوص مرحوم استاد دکتر شفق (که خدایش بیامرزد) بیشتر مشوق من بود. در خلال این مدت هم سئوالات گوناگون چه شفاهاً و چه بوسیله نامه درباره شرح زندگی ایران شهر و عقاید و آراء و حتی مسلک و آئین وی از من میشد که شرح حال مختصر چاپ شده، جوابگوی آنان نبود.

لذا صلاح چنین دیدم اکنون که بگرد آوری شرح زندگانی ایران شهر بطور اختصار پرداخته‌ام از نامه‌های خصوصی و نظرات متفرقه نیز استفاده کنم و قسمتی هم از مقالات و مضامین سوومندی که بمناسبت‌هایی در کتب و نشریات، چاپ شده بر این مجموعه بیفزایم و در پایان نیز نمونه‌ای چند از اشعار ایران شهر را ذکر کنم که از پراکندگی آنها جلوگیری شود. همچنین از ذکر عقاید و آراء بعضی از جراید و شخصیت‌ها درباره ایران شهر نیز خود داری نکردم. از یاد آوری چند نکته درین مقدمه ناگزیرم:

اول اینکه ظرف بیست و دو سالی که مشغول چاپ و نشر آثار ایران شهر هستم خود را بایک برنامه ۵۰ ساله متعهدی و مستمری رو بر و میدیدم و در مقابل ما موریتی که از طرف این دانشمند باین جانب واگذار شده بود بادم و سائل و عدم آشنائی بزبان آلمانی و بعد مسافت و اشتغال به تهیه و رفع بعضی نیازهای وی نتوانستم کوچکترین خدمتی باین دانشمند و در نتیجه بملت ایران و افراد جهان بکنم، زیرا اکثر اقدامات من که برای بر آوردن آمال ایران شهر در راه نشر فرهنگ صورت میگرفت باموانع گوناگونی مواجه میشد و میشد و باینکه گاهگاهی اشاره‌ای باین موانع در نامه‌های خود میکردم باذاین شخصیت با انصاف مراد راه ناهموار بسمی و کوشش و امید توصیه مینمود و همین ترغیب‌ها و تشویقات بود که در کار خود دلگرم میداشت.

دوم اینکه بعضی از نوشته‌های ایران شهر در زمان تحصیل وی در تبریز بنا بر مقتضیات سن و محیط زندگی با نوشته‌های دیگرش در دوران بلوغ سنی و عقلی چندان تطابقی ندارد و این خود امری است طبیعی و برار باب بصیرت پوشیده نیست و من نیز در این نوشته‌ها تغییر ندادم. سوم اینکه در بعضی از قسمت‌های این کتاب اظهار نظرها و نوشته‌های گوناگون بنظر تکراری میرسد لذا درین مورد نیز رعایت امانت کردم و ضرری درین تکرار ندیدم شاید همین مسائل باعث این خواهد شد که کسانی که از زوایای تاریخ زندگی ایران شهر بی اطلاع بودند و هستند از آن آگاه گردند و قضاوت بجا کنند. ضمناً از اینکه در بعضی جاها توسط نویسندگان بعمل گوناگونی اسمی از نگارنده برده شده و من ناچار از درج آنها بودم و نتوانستم در این نوشته‌ها دخل و تصرف کنم شرمنده هستم.

این را هم باید ذکر کنم که ایران شهر در دوران تحصیل به میرزا حسین معروف بود و پس از برقراری نام فامیلی به کاظم زاده شهرت یافت و از زمانیکه مجله ایران شهر را منتشر ساخت بکاظم زاده ایران شهر معروف و مشهور گردید.

ایران شهر در طول خدمت ۶۸ ساله خود با شخصیت‌های زیادی محشور و ما نوس و با دانشمندان زیادی مکاتبه و انس و الفت و همکاری داشت که حتی المقدور سعی کرده‌ام برای پرهیز از طول کلام جز در موارد ضرورت از ذکر نام آنان خود داری کنم.

در هر حال نظر غائی من معرفی شخصیت معنوی و علمی ایران شهر نبود زیرا اگر کسی

بخواهد ایران‌شهر را بشناسد باید بتألیفاتش نظر افکند و بخواند و بفهمد و یا باید از آن‌ان باشد که از محضرش درک فیض کرده و پی‌بسجایای اخلاقیش برده باشد . زیرا ما ظاهری از زندگی ایران‌شهر شنیده و دیده و گفته‌ایم و از زندگی باطنی‌وی‌خبری نداریم چنانچه خود در مقدمه شرح حال مختصرش مینویسد :

د زندگی هر فردی دارای دو قسمت است یکی زندگی ظاهری که سیر در عالم آفاق یعنی جهان مادی و جسمانی است و دیگری زندگی باطنی که سیر در عالم انفس یعنی در جهان معنوی و روحانی است که در درون هر آدمی جایگیر و مقام روح اوست . من سه‌اس بیکران بدرگاه خداوند دانای توان‌امی‌آورم که دیده‌دل و مغز مرا بینا ساخت و درین زندگی در هر دو جهان مرا در روی شهر لطف خویش سیر داد و قدم بقدم مرا راهنمایی و از من نگهداری نمود .

ولی آنچه را که خداوند در موقع سیر در جهان باطنی و معنوی بمن عطا فرموده از گنجینه‌دل با زبان خامه نمیتوانم بیرون بدهم زیرا نه وقت برای آن حاصل است ، و نه اجازه از طرف خدا .

این زمان گرسفتن این درکنم بس هزاران صفحه باید پرکنم
نیک باشد کشف اسرار درون و اگذارم من بامر کاف و نون
مگر آنکه روزی امری از بارگاه حکمتش صادر شود و مرا بدینکار مأمور و کامیاب سازد .

ناگفته پیدا است که این مجال برای وی پیش نیامد و یا این فرصت دست داده و در کتب خطی زیادی که تألیف کرده و هنوز بچاپ نرسیده درآینده پس از چاپ و ترجمه تجلی خواهد کرد .

امیداست بلطف الهی روزی برسد که بهمت مردان بینادل این آثار چاپ و نشر گردد و پرده از روی خیلی از اسرار برداشته شود .

فهرست مندرجات

شماره صفحه	موضوع
	قسمت اول :
۱	اصل و نسب و تولد
۴	تحصیلات مقدماتی
۱۰	ایران شهر و روزنامه
۱۴	دانش آموز معلم
۱۸	ایران شهر و کتاب
۲۶	افکار ایران شهر در دوران تحصیل
۴۳	ایران شهر ب فکر مسافرت بخارج می افتد
۴۵	افکار ایران شهر در مدرسه کمال رشد نمیکند
۴۹	اوضاع اسفبار مدرسه کمال
۵۴	اعیان در فکر خویشند نه در فکر فرزند خویش
۵۷	نفوذ و اخلاص ملاها در فرهنگ
۶۲	ایران شهر ب فکر صلح جهانی است
۶۳	کودکان قالی باف
۶۶	مساجد تبریز
۷۳	ایران شهر ب سه زبان نامه می نویسد
۷۵	شرح بسته شدن مدرسه کمال
	قسمت دوم :
	فصل تازه ای در زندگانی ایران شهر
۸۱	تحصیلات عالی و شروع مطالعات در اروپا
۸۳	آغاز مسافرت

شماره صفحه	موضوع
۸۵	مسافرت بقتقاز و طربزون
۸۹	اقامت پنجساله در استانبول
۹۹	مسافرت بجده و مکه
۱۰۴	سفر اروپا و تحصیل در بلژیک و پاریس
۱۰۹	زندگانی و تدریس فارسی در شهر کمبریج انگلستان
۱۱۶	مسافرت به برلن و ایران
۱۲۰	ایران شهر در انقلاب مشروطیت
۱۶۰	حسین کاظم زاده ایران شهر در زندان رساله اخلاقی می نوشت
۱۶۳	ایران شهر در زندان کرمانشاه و موصل
۱۷۴	نوزده سال اقامت در برلین
۱۸۳	مقدمات انتشار مجله ایران شهر
۱۹۱	مقدمات تعطیل مجله ایران شهر
۱۹۶	کوشش جدید در نشر معارف

قسمت سوم :

	اقامت در سوئیس
۲۰۰	جمع تألیفات و انتشار آنها
۲۰۱	اقامت در سوئیس و نتایج آن
۲۰۵	نگاهی بگذشته و آینده
۲۱۰	ایران شهر با تنگدستی دست بتألیفات مهم میزند
۲۱۳	انجمن نشر آثار ایران شهر در ایران
۲۲۰	قدردانی فرهنگی ایران از خدمات فرهنگی ایران شهر
۲۲۴	خاطره ای از استاد دکتر شفق
۲۳۲	پیام به ملت های روی زمین
۲۳۸	نظر جراید درباره جشن
۲۴۵	قضاوت ناصحیح
۲۴۸	این هم نظر دیگر
۲۵۴	اما قلم !
۲۵۵	نظر ایران شهر درباره انتقاد، بقلم خود
۲۵۶	درآمد و هزینه ایران شهر
۲۶۵	ایران شهر در عین تنگدستی ب فکر محصلین است
۲۶۶	علاقه ایران شهر ب وطن خود ایران
۲۷۱	از اوضاع ادارات گله دارد
۲۷۶	ایران شهر نگران وضع آشفته جهان است

شماره صفحه	موضوع
۲۸۱	حق شناسی ایران شهر
۲۸۵	وعده های بی اساس
۲۸۷	بازهم حق شناسی
۲۹۰	انصاف ایران شهر
۲۹۴	ایران شهر مربی دلسوز
۳۰۷	سیمای ایران شهر
۳۱۲	من بایکی از بزرگترین مربی عالم بشریت مصاحبه کردم
۳۲۳	تألیف دو جلد کتاب تربیتی و روانشناسی
۳۲۵	نظرات جراید ایران درباره ایران شهر
۳۳۲	پیامبر نژاد نو
۳۳۶	وظیفه ایران شهر
۳۵۰	ایران شهر و صلح جهانی
۳۵۵	وظیفه سران کشورها
۳۵۷	وظیفه ملت ایران در تأسیس تمدن جدید
۳۶۶	ایران شهر و عرفان باطنی
۳۷۷	ایران شهر و مقام علمی او
۳۸۳	کسالت ایران شهر
۳۸۷	آخرین نامه دوست
۳۸۹	درگذشت ایران شهر
۳۹۱	یاران وفادار ایران شهر
۴۰۳	پیام فیلسوف سپیدموی ایرانی از سویس
۴۰۶	کیهان چه نوشت
۴۰۷	زندگی و تألیفات مرحوم حسین کاظم زاده ایران شهر
۴۰۸	بیماری استاد
۴۰۹	نویسنده ۱۲ جلد کتاب
۴۱۰	انجمن ایران شهر
۴۱۲	سخنی از استاد محیط طباطبائی
۴۲۵	چند کلمه از جناب زاده
۴۳۷	خاطره ای بقلم امین میرهادی

قسمت چهارم :

آثار ایران شهر

۴۴۳	من شاعر نیستم
۴۷۸	آثار و تألیفات

اصل و نسب و تولد

حسین کاظم زاده ایرانشهر فرزند حاج میرزا کاظم طبیب، از اطبای معروف زمان خود، در تاریخ بیستم ماه جدی سال ۱۲۶۲ شمسی برابر با دهم ماه ژانویه ۱۸۸۴ میلادی در شهر تبریز دیده بدنیاگشود. از ابتدای دوران کودکی، آثار فراست و ذکاء در ناصیه وی آشکار بود با اینکه در بین افراد خانواده خود که تعداد آنان زیاد بود زندگی میکرد ولی اغلب بکارهای مخصوص خود مشغول میشد و علاقه شدید و وافر بگردش و تفریح در اطراف شهر و مشاهده آثار طبیعت داشت، گوئی این طفل آرام و متفکر انس و الفت و راز و نیازی با طبیعت دارد. در چهارسالگی مادر مهربان و در هفت سالگی پدر خود را از دست داد از این تاریخ تحت پرورش نامادری و سرپرستی برادر بزرگوار خود^۱ درمیآید. چنانچه در شرح حالش مینویسد:

«سیمای پدرم مانند سایه در لوح حافظه ام باقی است ولی صورت مادرم بکلی از صفحه خاطر من ناپدید شده است. در ۷ سالگی بی پدر و بدون مادر شدم ایام بچگی را

۱- مرحوم دکتر زین العابدین ایرانشهر برادر بزرگ دانشمند فقید حسین کاظم زاده ایرانشهر در سال ۱۲۵۵ ه. ق. در شهر تبریز متولد شده و همانطور که خود کاظم زاده نوشته است در راه تهیه وسایل تحصیل و معاش وی سعی بلیغ و جد فراوان و اهتمام بی پایان بکار میبرد. و استاد ما، در همه جا از وی بنیکی یاد برده و از کمکهای مادی و معنوی وی حق شناسی نموده است.

در زیر پرورش و تربیت نامادری و خواهر و برادر بزرگ گرامی خود بسر برده ام. ولی از

دکتر ایران شهر دوره تحصیلات خود را بطرز قدیم در مولد خود نزد طلاب و علما و پزشکان آن زمان بیابان رسانده و در مطب پدر خود بکار مشغول بود و پس از فوت پدرش، خود عهده دار اداره مطب و معالجه مرضی و طبابت گردید.

وی از مردان کم نظیر خیر خواه و نیکوکار بود و در زمان قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز با اعضای حزب دمکرات همکاری و فعالیت سیاسی داشت در کتاب (رجال آذربایجان در عصر مشروطیت) تألیف دکتر مهدی مجتهدی چاپ تبریز صفحه ۳۵۸ مینویسد:

«دکتر زین العابدین خان ایران شهر از قدمای احرار آذربایجان است وی قیام شیخ محمد خیابانی را انتقاد کرده و رئیس اقلیت حزب دمکرات بود که به تنقید یون معروف شده بود بالاخره از طرف شیخ تبعید شد».

جریان تبعید مرحوم دکتر ایران شهر بکردستان (سنندج) و تعقیب وی از طرف پروان و عمال شیخ و رنجها و مشقاتی که درین تبعید تحمل کرده خود بحثی است که مجال تفصیل آن نیست ولی ناگفته نباید گذاشت که پدر نگارنده نیز بعلت اخلاصی که باین مرد شرافتمند داشت در حمایت و راهنمایی و دفاع و حراست وی کوشش فراوان کرده و از این آزادی خواه و مجاهد راه وطن طرفداری می کرده. چه در دوران تبعید و چه پس از مراجعت و اختفا در منزل شخصی بحد فداکاری در راه وی معاضدت نموده و سرپرستی خاندان ایران شهر را در دوره تبعید با مشکلات و خطرات زیاد در عهده گرفت.

خلاصه اینکه دکتر ایران شهر پس از استخلاص و مراجعت، از سیاست کناره گرفت و دوباره بشغل طبابت پرداخت و در امور اجتماعی و خیریه از اعضای مؤسس و مؤثر بود تأسیس مدارس ملی، اعانت دانش آموزان بی چیز، تأمین لباس و غذا و کتاب برای محصلین و اطفال بی سرپرست و نگهداری آنها در دارالترتیب و بخش و توزیع مواد غذایی ازانان و گندم و آرد و داروی رایگان و ذغال و سایر مایحتاج جهت مستمندان و معالجه رایگان بیماران بی بضاعت و اطفال یتیم و حمایت و حضانت از خانواده های فقیر و مسکین و سایر امور خیر پیشقدم بود و تا آخر عمر خود این حسنات را ادامه میداد و بدین سبب کمال حسن شهرت در بین مردم پیدا کرده و حتی برای بیمارانی که بطور مجانی معاینه و معالجه میکرد علاوه بر داروی مجانی که از دواخانه شخصی خود میداد مبلغی نیز جهت تهیه غذای مخصوص بیماران میپرداخت.

خدا روح پاکش را قرین رحمت فرماید.

گزارش ده ساله نخستین زندگی خود قایع روشن و ثابتی در خاطر منمانده است. همینقدر میدانم که از بچگی ذوق و شوق بی اندازه برای خواندن نماز و دعا و یاد گرفتن همه گونه علم داشتم. در خانه یکساعت بزرگی بود آنرا شهادر پهلوی بالش زیر سری میگذاشتم و کوك میکردم تا یکساعت پیش از طلوع آفتاب زنگ بزند و مرا بیدار کند.^۱

آنگاه برخاسته شست و شو میکردم و بی اغچه رفته و مشغول تماشای گلها و سبزیها و درختها میشدم و دعاهائی را که در یک دفتر جمع آوری کرده بودم میخواندم و مناجات میکردم. یاد این ایام با احساسات صاف و بی آرایش بچگی که پر از قوت ایمان و پاکی دل بود امروز هم روح مرا محظوظ و سرمست میسازد.»

۱- کاظم زاده پس از شد فکری و کسب معلومات لازم در خصوص استفاده از قوای روحی درباره شعور باطنی در کتاب جامع و مفید خود بنام «تداوی روحی برای افراد و جامعه» شرح لازم نگاشته و بجای استفاده از ساعت شماطه دار، از قوه شعور باطنی مدد میخواست درین کتاب مینویسد:

«يك مثال روشن تر هم این است که می بینیم هر وقت در حین خوابیدن، خود بخود عزم می کنیم و تصمیم می گیریم که در فلان ساعت شب باید بیدار شویم بدون انحراف در همان ساعت بیدار میشویم اینکار را اغلب مردم می کنند و در ایران در کتب دعا مسطور است که هر کس وقت خوابیدن چند بار آیه «قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی» را بخواند در هر ساعت بخواد در آن وقت بیدار میشود این مسئله هیچ شبهه و شک ندارد و من خودم در ایام صباوت بهمین ترتیب رفتار میکردم، در اینجا قوه اراده و شعور باطنی ما با هم کار میکنند یعنی اراده ما امر میکند و شعور باطنی آنرا بدون تحریف بعمل می آورد و در خواندن فلان دعا یا آرزو کردن و تصمیم گرفتن، یکنوع اراده مندرج است و بمحض اینکه این قوه شعور باطنی ما آرزوی ما را تبلیغ میکند اوهم بدون معطلی در وقت مخصوص بعمل می آورد.»

۱- چاپ چهارم این کتاب در سال ۱۳۳۶ از طرف کتابخانه اقبال در تهران



دکتر زین العابدین ایران شهر برادر بزرگ ایران شهر

تحصیلات مقدماتی

نوشتن و خواندن فارسی را مطابق معمول آن زمان در مکتب ملا نصیر که در مسجد مدینه در محله مقصودیه در سرکوچه خانه شان بود یاد گرفته و تحصیلات ابتدائی را اول در مکتب حاج ملاعلی واعظ (معروف به حاج آخوند) از

فارسی و مقدمات زبان عربی فراگرفته و سپس در مکتب رشیدیة حاج میرزا احمد سوداگر انجام داده در خصوص وضع تحصیل خود شرح مبسوطی مینگارد که بسیار عبرت‌انگیز و پندآموز است:

« گرچه مدیران دو مکتب مانند همه مکاتب آن عهد بطرز قدیم در يك مسجد درس میدادند و بچه‌ها روی يك حصیر و توشکچه که با خود می‌آوردند می‌نشستند، باز نسبت بمکاتب دیگر بطرز جدید تدریس میکردند و هر بچه می‌توانست يك پیش‌تخته بخرج خود خریده بمکتب بیاورد، مدیران هر دو مکتب از ملاهای بافضیلت و متجدد بودند، در این ایام در تبریز قحطی نان بود و چون برادرم با نوکرخانه بدهات رفته بود من هر روز چند ساعت جلوی دکان نانوائی می‌ایستادم تا دوسه نانی می‌خریدم و آنهم چندان خوردنی نبود. گاهی از گرسنگی چنان بیحال میشدم که نمی‌توانستم بمکتب بروم و یا از بچگان دیگر خجالت میکشیدم.

مدتی بود شنیده بودم که يك مدرسه جدید بطرز فرنگی باز شده و از ته دل میخواستم در آن مدرسه تحصیل کنم ولی يك تومان ماهانه بایستی داد و این بسیار گران بود، پس از چندی برادرم این آرزوی مرا بجا آورد و من وارد این مدرسه شدم که از طرف میرزا حسین خان کمال تأسیس شده بود و بطرز اروپائی اداره و بنام مدرسه کمال نامیده میشد.

این مدرسه در يك عمارت عالی که دارای باغچه بزرگ و چندین اطاقها و تالارهای مناسب بود برقرار شده بود، شاگردان روی نیمکتهای چوبی می‌نشستند و منقسم بکلاسهای مختلف بودند و ورزشهای بدنی میکردند و زبان فرانسه و روسی نیز یاد می‌گرفتند، با اینکه این در نظر اکثر مردم کفر شمرده میشد. یاد دارم که روزی معلم چند سطر روی تخته سیاه نوشته بود که شاگردان بایستی آنرا در دفتر خودشان بنویسند و چون من در آخرین نیمکت جا داشتم و بسیار دور از

تخته سیاه بودم نتوانستم آنرا از دور بخوانم و بنویسم . پس از تمام شدن درس همینکه معلم و شاگردان برای تنفس بیاغچه رفتند من در کلاس مانده و رفتم روی صندلی معلم که در جلوی تخته سیاه بود نشسته مشغول نوشتن آن سطرها بدفتر خود شدم. درینحال غفلتاً مدیر مدرسه وارد کلاس شده و مرا در اینحال دید، پیش آمده گوش مرا کشید و گفت : پسر جان این صندلی تنها برای معلمان است تو اجازه نشستن در روی آنرا نداری، هروقت تو هم معلم شدی اجازه خواهی داشت که روی این صندلی بنشینی .

پس از یکسال تحصیل، مدیر مدرسه مرا بسمت معلمی کلاس مبتدی انتخاب و برقرار کرد. آنوقت روی همان صندلی نشسته مشغول تدریس و از دادن ماهیانه نیز آزاد شدم و پس از چند ماه مدیر محترم، دفتر حسابداری و صندوق عایدات مدرسه را هم بمن سپرد و حقوق مختصری نیز برای من مقرر کرد .

از یادداشتهائی که از کاظم زاده بخط خود در دست است چنین برمی آید که اداره امور کتابخانه مدرسه نیز بعهده وی محول شده بود :

« در کتابخانه کمال واقع در شهر تبریز تأسیس حضرت نحریر دانشمند و ادیب هنرمند آقای میرزا حسین خان ملقب به طیب زاده دام اجلاله نشسته و برسم معمول مشغول انجام مهمات مرجوعه بودم، چند نفر از رفقا و همدرسان برسم مألوف وارد کتابخانه شده و بعد از تعارف معتاد سر صحبت معهود را باز کردند ولی من بیچاره مثل سایر اوقات سر بجیب حیرت فرو برده و با خود میگفتم : آیا عاقبت امور ما چه خواهد شد ؟ و مال کار ما بکجا خواهد انجامید ؟ چه وقت از باغ مدنیت گل سعادت را چیده و دماغ بصیرت را از رواج روح افزایش معطر خواهیم ساخت ؟

بدینقرار غرق دریای تفکر و حریق آتش تخطر بودم که ناگاه طوطی ناطقه عقل سخندان سر از آشیانه کسالت بدر آورده و از راه تنبیه این سخنان نأسف -

بنیان را با صدای حزین و نوای بس غمین بگوش نفس زکیه خویش بسرود :

ای آیینۀ قدرت‌نمای الهی و ای دریای غرابت‌نمای نامتناهی، تا کی بخواب غفلت خواهی رفت و تا چه وقت از انوار عالم‌تاب بصیرت محروم خواهی ماند. برخیز و شتاب‌کن که دیگر جای درنگ نمانده است و بسرعت تمام، خود را بکاروان برسان که هزاران دزدان سرراه را گرفته و مترصد نیل مقاصد فاسده‌شان ایستاده‌اندسرت از بالین جهالت بزودی بردار و بدیده‌بصیرت باطراف خود نظر‌نما و بین که از یاران قدیمه که‌هامانده و بجای دوستان کدام وحشیان جاگرفته‌اند و چطور حیوانات تو را احاطه نموده، خود را از میان اینها بدرکش و بیاران خود ملحق شو که مبادا آفتی ازین وحشیان بوجود حمیت نمودت برسد و بلکه بزودی جان سلامت بدر بری.

ایکه خواب‌آلوده واپس مانده‌ای از کاروان

جهد کن تا بازیابی هم‌رهان خویش را

از کدام باده و از کدام پیاله تو سرخوش‌گشتی و از صدمه‌ کدام ضربتها بیمار شدی؟ پس چرا پی علاج نرفتی؟ و درمان این دردها را جستجو نکردی؟ این چه غفلتی است که تو گرفتار شدی؟ و این چه وحشتی است که همه یاران و دوستان را از خودت بیزار کردی؟ کیاست جلی و فراست طبیعی تو کجا رفت که بدینطور به‌خفت عقل و کمی حذاقت منسوب‌گشتی و از خفتگان مقبره جهالت محسوب شدی، فرصت زیاد دیگر نمانده است دست و پا جمع کن و یکدفعه خود را ازین مهلکه جانسوز خلاصی ده و بدرگاه معرفت و علم پناه آور و از اطوار زمان غدار و حالات یاران وفادار مطلع گشته و مکر و حیلت محبت‌نمای اغیار را بدقت تماشا و ملاحظه کن، قدر سربستگی و آزادی خود را بدان و افسانه‌های بیهوده مخوان. بدریای تفکر غوری نما و بعقل مرشد در افعال خود شوری فرما، از افکار دلفکار خودت درین روزگار ناپایدار یکچند

آثار برقرار دار و از مآثر خیالات و تصورات خود چندی را بمقام اجرا بگذار
و تخم مکنونات خاطرت را بیاد دوستان درین بوستان بیفشان که بعد از گردش
دوران و تغییر اطوار زمان، مثمر ثمر عبرت و معرفت گشته و سکنه جهان از اثمار
او برخوردار شده و اسم خاکسارت بمرور دهور در صفحه روزگار بیادگار
بماند! ...

ازین سخنهای جانخراش و حرفهای شراره پاش که نفس زکیه از عقل
هنرمند بشنفت، پای تحمل برجا نداشته و بناله و خروش و فریاد و سروش آغاز
کرد، و از حیرت و تعجب انگشت تأسف را بدندان تلهف گزیدن گرفت و چون
از مستی خوش بهوش آمد و سر غفلتش بسنگ بصیرت برخورد و حالت اولی
خود را تصاحب نموده و ازین تغافل خویش منفعیل گشته سر از شرم بزیر
انداخت بعد از اندکی که چاره‌ای بدین جهالت بی‌پایان خود نیافت ناچار
خواهی نخواهی کلک و کاغذ برداشته و سرگذشت ایام گذشته را نوشت، یعنی در
بین این تفکر بخیالم آمد که حالا که همدردی پیدا نمیکنم که درد خود را باو نقل
کنم و دل مهموم را از زیر بار غموم خلاصی دهم اقلاً آنها را در روی صفحه‌ای
نوشته و بحفظ آنها همت گمارم. این بود که از همانروز شروع به ثبت آنها نموده
و وقایع ایام گذشته عمر خود مرا بطور اختصار بدینقرار فر نوشتم.»

کاظم زاده شرح زندگانی ایام جوانی خود را بطور مشروح در کتابی
بعنوان سرگذشت من غمزده بیان میکند و من سعی خواهم کرد قسمت‌ها تیرا که
امکان دارد مایه عبرت خوانندگان بخصوص جوانان گردد و از مطالعه آن سودی
حاصل آید در این کتاب بیاورم. در صفحه ۶ یادداشت‌های مدون خود مینویسد:
«... پوشیده نماند که بعد از وفات پدرم برادر من مکتب مزبور را ترك
کرد و نزد فخرالاطباء پدر لقمان حاضر (در آن موقع حیات داشت) رفته و درس
طب یاد می‌گرفت ولی من بهمان مکتب میرفتم و تا دو سال مطب پدر ما بسته بود»

در ابتدای سال سوم وفات پدرش برای اینکه مطب پدری را دایر کنند نجم‌الاطباء را که نزد برادر خود میرزا جعفرخان مشغول طبابت بود، بمطب پدر خود می‌آورند و برادرش زین‌العابدین ایرانشهر نیز نزد نجم‌الاطباء بدو فروشی اشتغال می‌ورزد، در این هنگام حاج ملاعلی مکتب‌دار بدستور برادرش حاجی میرزا حسن رشدیة بطهران می‌رود و مکتب را به میرزا محمدحسین اعرج مشهور به عباچی واگذار میکند درینجا اشاره بوضع جدید مکتب نموده مینویسد:

«... از آنروز و رفته تحصیل طی شد زیرا آن بیچاره (منظور میرزا محمد حسین اعرج) هیچ از رسومات تعلیم و تدریس اطلاع نداشت و علاوه بر این وظائف و تکالیف مکتب‌داری را نمیدانست و چندان قوه تدریس نداشت و نمیتوانست کار را با نظم و ترتیب سابق از پیش ببرد... باری مدتی در نزد این ملای بی‌تربیت! ... کسب علم و معرفت! نمودم. پس از چندماه که از تعلیمات او نتیجه‌ای سر نزد و آنچه را که نزد حاج ملاعلی یاد گرفته بودم فراموش کردم ناچار از آن مکتب هم بیرون رفته و در مدرسه‌ای موسوم به رشدیة میرزا احمد دست‌پرورده حاج ملاعلی تحصیلات خود را شروع نمودم و حالا هم آنچه از این زبان قاصر بتحریر و تقریر می‌آید همانا از یمن توجهات و تعلیمات آن شخص شخیص است .

در دوم شهر جمادی‌الثانی ۱۳۲۰ برادرم مراد مدرسۀ شریفه کمال کرد و از آنروز آفتاب بخت سرنگونم از برج معوج الطلوع ادبار بیرون شده و اشعه انوار سعادتش بر خانه مظلم دل پرغم پرتو افکند .

چند ماه بقرار سایر اطفال ماهی پنج قران ماهانه میدادم ولی بعد از زمانی از میامن حسن توجهات مخصوصه حضرت ریاست^۱ ازین نفقه معاف گشته و مرهون مراحم بیکران شدم و به تقدیم خدمات و ارجاع

۱- منظور مدیر مدرسه است، کاظم زاده در همه جا بمدرسه حضرت ریاست گفته و نوشته

فرمایشات نایل آمدم و در ابتدای سال ۱۳۳۰ هـ. ق. باخذ مختصر ماهانه از جانب سنی‌الجوانب مفتخر و مباهی آمدم و حالاکه ششم رجب‌المرجب است در خدمات و جانفشانیهای خود دقیقه‌ای فرو نگذاشته و از اجرای تکالیف مرجوعه آنی تغافل ننموده‌ام و امیدوارم الی انقضاء عمر خود این اداره‌جلیله و بلکه عموم اهل وطن را از حسن سلوک و اهتمامات مجدانه خودم قرین رضایت و ممنونیت بدارم و من بعد تمام افکار و حرکات و افعال یومیة خود را درین دفتر ثبت خواهم نمود که زحمات و جان سپاریهای من در زمره خفا نماند .

بعون الله الملك المنان

ایران‌شهر و روزنامه

کاظم‌زاده در ایام تحصیل خود در مدرسه کمال روزنامه و مجلات داخلی و خارجی آنروز را که بمدرسه فرستاده میشد در اوقات فراغت بادقت و علاقه شدیدی مطالعه میکرد و از اخبار و اطلاعات و مطالب آنها خوشه‌های پرارجی برمی‌چید، روزنامه‌ها و مجلاتی که بآن مدرسه رسیده و کاظم‌زاده از آنها استفاده کرده عبارت بودند از: الهلال منطبعة مصر، البیان چاپ هند، روزنامه تربیت چاپ تهران، لژا کتیوآلیته طبع پاریس، المؤید چاپ مصر، روزنامه ادب چاپ ایران، ابونظاره تحت ریاست شیخ ابوالفرج ابونظاره چاپ پاریس، روزنامه معلومات منطبعة اسلامبول، شورای امت، المنصف، تاج الواعظین و روزنامه‌های دیگر مانند: حکمت، ثریا، جبل‌المتین، اطلاع، معارف، ناصری، مفتاح‌الظفر، احتیاج، خلاصة الحوادث بفارسی از تهران و سعادت، اقدام، السلطنة، زمان، ترجمان حقیقت، سنجاق، عثمانلی، الریاض، قرق‌مصور، معلومات، بترکی و عربی .

گویا کمال عامل فروش روزنامه‌های داخلی و خارجی بود و از این راه در نشر و ترویج فرهنگ قدم‌های برجسته بر میداشت.

کاظم زاده ضمن تحصیل؛ این روزنامه‌ها و مجلات را بدقت میخواند و اگر بمطالب جالبی برمیخورد در خاطرات دوران تحصیلی خود می‌نوشت.

در روزنامه منطبعه تهران اتفاق جالب، تحت عنوان: (شرح حال تاجگذاری آلفونس سیزدهم پادشاه اسپانیا) درج شده که نظر تعجب ویرا بخود معطوف داشته و عین جریان را که اکنون جنبه تاریخی نیز بخود گرفته مینگارد:

« در روز تاجگذاری در چینیکه اعلیحضرت پادشاه اسپانیا با ملکه و همشیره خویش بدرشگه نشسته و از عمارت دولتی به مجلس مبعوثان با کمال اجلال و حشمت تشریف می‌بردند در بین راه یکی از سربازان که در دوردرشگه ملتزم رکاب بود دفعتاً خود را توی درشگه انداخته و وزراء و سفرا و فراشان در همان لحظه باشمشیر، سرباز مزبور را از درشگه بزیر انداخته و او را گرفته به (اداره استنطاق) سپردند در اداره مذکوره که سبب این وحشیت خارق العاده را می‌پرسند سرباز جواب میدهد که: (مدت‌ها بود که من بهمشیره پادشاه عاشق بودم و دفعات عریضه‌نگار شده و از مادر مکرمه‌اش درخواست کرده بودم و تا حال جوابی شافی و وافی نداده شده بود اکنون فرصت را غنیمت شمرده و خود را بدرشگه انداختم که از خود پادشاه آرزوی خود را سؤال بکنم) بعد از این استنطاق مقرر کرده بودند که این مرد جوان را بمریضخانه مجنونها ببرند که این شخص مرض جنون دارد و باید در آن مریضخانه علاجش بکنند تا شفا یابد.»

اصولاً موضوع روزنامه یکی از مسائل روز و وقت‌گیر مدرسه کمال بوده، کاظم زاده بدقت این وضع را زیر نظر داشت، از تهران روزنامه ادب را که ادیب- الممالک منتشر میکرد بمدرسه کمال میفرستند در همان روزنامه هم مدرسه کمال را عامل فروش اعلان میکند ولی روزنامه منظم و مرتب نمی‌رسد و مشترکین

ناراضی میشوند ناشر روزنامه نیز مرتباً مینویسد : (وجه روزنامه فوراً ارسال شود که اشد احتیاج است)

کاظم زاده بحیرت فرو میرود که چرا ناشر يك روزنامه بجای ترتیب و نظم دادن بکار نشر روزنامه خود فکرش در مطالبه و جوه اشتراك است ؟ در همین روزنامه مقاله ای جلب نظرش را میکند و مینویسد :

« بسیار مناسب و بجای و درست و صحیح نوشته بود و آن این بود که زندهای عفریته و آدم خوران ایران چقدر بمردم فریب می دهند و چه خانمانها خراب و چقدر ضرر و خسارت هر سال بساکنین خطه ایران وارد مینمایند و چقدر بنا حق خون اهالی را می ریزند و باعث هلاک جمعی میشوند. مثلاً بهر خانه که وارد میشوند طیب آنجا میباشند و از خودشان دواهای مضر بمردم سفیه و بی عقل آن خانه تعلیم می دهند که اطفال كوچك و بلکه بعضی زنها را انواع بازیها بسرمی آورند مثلاً يك طفل يك ماهه را میگویند که يك پونزه (وزن معمول در تبریز که مساوی بود بادوسیرونیم حالا) کسره باید بخوراند تا او از گریه آرام باشد و یا بهر نحو باشد آن طفل از میان يك حلقه خیلی تنگ که محال است در آن وقت استخوانهای طفل که هنوز غضروف هستند خورد خورد نشود بگذرانند تا اجنه و شیاطین براو راه نیابند و یا در آن زمان گوشهای طفل بیگناه را با سوزن لحاف سوراخ کرده و از میان سوراخ ریسمان بگذرانند و مادام العمر آن ریسمان بماند که بعد از مدتی بعوضش گوشواره بند کنند و هزاران هزار شعبده ها بسرمردم بی شعور ایران می آورند و هیچکس بر این گونه افسادها سخنی نمی گوید و نه از جانب علماء فقه و نه از جانب دولت قاهره اقداماتی در این باب مجری میشود... »

از افتتاح مدرسه زنان خوشحال میشود :

« در روزنامه المؤید مقاله ای دایر بر اعلام افتتاح مدرسه نسائیه در طهران دیدم که حضرت اتابك اعظم مدظله تأسیس آنرا خواهند فرمود و مخارجش را

از جیب خاصه خودشان مبذول خواهند داشت از مطالعه این اعلام خیلی مسرت زیاد برویم راه یافت و شکر خداوندی را بجا آوردم که اینطور اشخاص با همت و غیرت را در مملکت مازید فرماید.»

و یاد روزنامه معلومات نگاهش بتصویر حضور شاگردان مدرسه نظمیه عثمانی در عمارت خاصه سلطان می افتد از کانون دل‌پزدردش شعله عشق و آرزو زبانه میکشد و آه سردش از ثری تابشیریا میرسد و از بدبختی خود و ابنای وطن مینالد و انگشت حسرت بدنندان تأسف و حیرت می‌خاید و با خود می‌گوید :

«خدایا! عالما! قادرا! مگر ما مخلوقات تونستیم؟ مگر ما را بعلم و عمل امر نفرموده‌ای؟ مگر ما ملت ایران را تکالیف شرعیه مقرر نداشته‌ای؟ مگر ما از شعور و ذکاوت و فراست بهره نداده‌ای؟ پس چرا اطفال سایر ملل بدین حریت و آزادی و بدین اجلال و انبساط غریق دریای علم و ادب گشته‌است. ولی ما بیچارگان دوچار حریق آتش مذلت و جهالت شده‌ایم و از پرتو انوار سعادت و بصیرت بالمره محروم مانده‌ایم، یکباره از مستی باده دلسوزی و حسرت بهوش آمده با خود گفتم: نعوذ بالله خداوند! دامن الطاف بی‌نهایت بر سر عموم اهل زمین گسترده شده و مراحم بی‌پایان تو بجمیع عالمیان شمول یافته و انوار معرفت و شعور بر همه یکسان اعطاء شده و تحصیل علم و ثروت بر قاطبه مردم عالم فرض گشته است ولی افسوس که سرزمین ما دارای هیچیک از آن معالم مدنیت آئین نشده و غرق دریای مذلت و ذالت است بحدی متألم و متأثر بودم که نمی‌توانم درجه دل‌تنگی خود را بتحریر در آرم.»

وقتی عکس معلمین مدرسه نظمیه عثمانی را در روزنامه می‌بیند آنها را میشمارد ۳۶ نفر بوده افکار تازه‌ای افق مغزش را فرا می‌گیرد :

« معلوم است که وجوه این مخارج از قبیل مواجب معلمین و اجزاء و مخارج شبانه روزی اطفال مدرسه و مصارف لباسها و خوراکشان و اسباب

تحصیلشان همه از جانب دولت عثمانی داده میشود ولی چگونه بگویم و با کدام زبان تقریر نمایم که دولت علیه ایران درین مدرسه که چهارسال است تشکیل یافته و غیر از ترویج علوم و انتشار معارف مقصودی ندارد یکدفعه درحین مراجعت از سفر فرنگستان که موکب مسعودهمایون چند روز در تبریز توقف کرده بود مبلغ پنجاه تومان اعانه برمدرسه کمال اعطا فرمودند و از آن وقت تا امروز مرحمتی از جانب سنی الجوانب اعلیحضرت شاهنشاهی ارواحنا فداه در حق مدرسه بیچاره کمال شمول نیافته است ولی بموجب قول و قرار معلم مدرسه ارمیان که در تبریز است دو سال بطور استمراری بمدرسه آرامنه تبریز مبلغ ۱۰۰ تومان مبذول میفرمایند. حضرت اقدس ولیعهد کیوان مهد درین مدت مزبوره تومان در امتحان سال سوم مدرسه کمال بخواش بعضی از مقربین حضرتش فقط پنج بمدرسه کمال اعانه مرحمت فرموده اند ولی شبی در مجلس تیاتر آرامنه ۳۰۰ تومان میدهند. این است رسم و عادت دولت ما!... نمیدانم چگونه افعال و رسم حکومت و سلطنت ایران را شرح دهم که از نفس خود خجالت میکشم و از قلم شرمساری میبرم...»

دانش آموز معلم

کاظم زاده چون بزبان فرانسه آشنائی داشت و در سایر دروس نیز از همکنان خود کوشاتر بود تدریس چند درس را بعهده وی میگذارند، از کتاب احمد تألیف حاج ملا عبدالرحیم طالبوف درس فارسی و تحصیل فوسفور و تهیه کبریت میداد و بسؤالات شاگردان که از راه تهیه کبریت اطلاع حاصل نموده و تعجب میکردند جوابهای کافی میدهد و از هیچگونه تعلیم و تفهیم

فروگذار نمی‌نماید:

« هرچه میگفتم باکمال دقت گوش داده و یاد میگرفتند در تفتیش بعضی تجربیات و عملیات اصرار و مبالغه میکردند و از این اطوارشان خیلی مسرور شده و بر خود میبالیدم و از خداوند متعال حفظ وجودشان را مسئلت مینمودم که اهالی ایران که فهم و کیاست و ذهن و فراست دارند دریغا که مربی ندارند و اگر هم دارند قدر او را نمی‌فهمند و زحمات او را بی‌نتیجه میگذارند. »

در کلاس دیگر زبان فرانسه می‌آموزد و بعده دیگری درس عربی میدهد، خود زبان‌روسی یاد میگیرد، شاگردان ضعیف را تقویت میکند، بکارهای مالی و دفتری مدرسه رسیدگی میکند زمانی هم شاگردان را هدایت و نصیحت کرده و از اهمال ورزی و اتلاف وقت شاگردان خودخواه و شاهزادگان انتقاد مینماید.

« ... من از این افعال ذمیمه کوچک‌خان در خارج از سر درس بد دل هستم زیرا هرچه میکند نتیجه‌اش بخودش عاید خواهد شد ولی در سر درس که این حرکات را می‌آورد خیلی افسرده دل میشوم و آتش محبت ملی که خدا میداند چقدر در کانون قلبم شعله‌ور است نزدیک بخاموش شدن میگردد... »

آنجا که مدیر مدرسه بشاگردان گوشزد میکند که بدون موقع و بی سبب نخندند و حرف مهمل نزنند این پند را با عقیده خود موافق می‌یابد و میگوید:

« بلی حقیقتاً اگر از روی بصیرت بنگریم معلوم و روشن میگردد که بیجا خندیدن و سخن بی‌معنی گفتن غیر از تضییع وقت عزیز فایده‌ای ندارد بلکه باعث سوء ادب و عدم تهذیب اخلاق است. »

این رفتار همشاگردان که دور از حیطة تحصیل و تربیت است چنان در روح حساس وی اثر کرده و او را غمگین و محزون میسازد که میگوید:

« بعضی از همدرسان از روی جهل و نادانی حرکات ناشایست می‌آورند نزدیک بود که بحال ذلالت اشتغال خود بگریم و چون رفیق شفیهی پیدانمیکردم

که دردم را باو اظهار نمایم دمبدم برحزنم می‌افزود و خانه قلبم را ظلمت فکر و غم فرا میگرفت و بیچاره خود شاهزاده هم (معلم فرانسه) نصایح دلپذیر میدهند و مقامات سودمند میگویند ولی هیهات ! کو آن گوش شنوا و کو آن دل نیک- فهما!... (بگفتن و بنوشتن نمیرسد به نهایت) تکالیف خود را بجا آوردن و در اجرای خدمات مرجوعه نقصان نپذیرفتن از بزرگترین شرایط انسانیت و عمده‌ترین وظایف آدمیت است...»

در جایی که مدیر مدرسه بشاگردان اخطار میکند که آنها که درس فرانسه می‌خوانند باید فرانسه هم حرف بزنند ولی کسی توجه نمی‌کند اظهار نظر کرده و بشاگردان می‌گوید :

« منفعت این اخطار بخود شاگردان راجع است اگر اینها مال کار را فکر کنند و بد و نیک را از یکدیگر تشخیص بدهند و سود و زیان خود را بشناسند بدون اعلام ، خودشان بدین کار اقدام نموده و اوقات عزیز را بدین غفلت نمی‌گذرانند...»

از زمان کودکی آتش عشق و وطنخواهی و ادب دوستی و علم‌پروری در نهاد پاکش بودیعت گذاشته شده بود و همین عشق سوزان است که محیط پر - آشوب آنروزی تبریز و در سالهای بعد محیط وسیع ایران را برای خود و آموال و آرزوهای منزله خویش همچون قفس تنگ و تاریک می‌بیند و بناچار راه دیار غربت را بقصد خدمت و کسب علم و فضیلت پیش می‌گیرد .

موقع و مقام وی در مدرسه کمال روز بروز بهتر و محکمتر میشود و اکثر کارهای مدرسه مانند یک نفر ناظم بعهد با کفایت وی گذاشته میشود و الحق او هم با کمال دلسوزی و درستگاری و جدیت بوظائف خود عمل میکند . ساختمان مدرسه عوض میشود ، بر تعداد شاگردان اضافه میگردد ، مدیر مدرسه روزنامه ای منتشر میسازد و در روز ۱۳ ذیقعه ۱۳۱۹ قمری اولین شماره آن منتشر میشود مدیر مدرسه باین جوان

آماده بکار میگوید :

« میرزا حسین بعد ازین که حیاط مخصوصه را تغییر داده ایم و حیاط حالیه وسعت زیاد دارد باید بعضی شبها درخانه ما بوده و برای روزنامه (روزنامه معلمین و خلفا که در خود مدرسه تهیه میشد) مطالب حاضر نمائی.»

قبول میکند و از انجام هیچ امر و کاری روگردان نیست یکدنیا فعالیت و نیرو و علاقه و عشق است زندگی را با دیده بازتر نگاه میکند، بوظائف خود آشنا و آگاه است و از گفتن حقایق ابا ندارد و با هوش خدادادی و قوه تمیز و ادراک قوی، بجزئیات کارها پی میبرد، قدر استادان خود را میداند و از آنان به نیکی یاد میکند و در فرصت مناسب از زحمات آنان سپاسگزاری مینماید. از رئیس مدرسه اجازه میگیرد که در نامه ای که بعنوان یکی از معلمان بنام (رضا خان) نوشته، چند سطر از حاکمی از ابراز ارادت خود بنویسد، مدیر اجازه میدهد و او هم چنین مینویسد :

« حضرت نحریر اعلم مکرم معظم امراتب اشتیاق را نمیتوانم وضوحاً بتحریر آرم زیرا که قلم اعانت نمیکنند و زبان از استعانتم باز می ایستد و نمیدانم چطور و با چه زبان عرض اخلاص را بحضور آن وجود حمیت نمودم معروض بدارم که موجب انکسار خاطر مهر مظاهر نشود باری بتحریر این رباعی اقتصار میکنم.

چندانکه شمار قطره باران است چندانکه ستاره برفلك تابان است
چندانکه پری و آدمی را جان است من را (بشما) اشتیاق صد چندان است
از این جسارت خود معذرت میخواهم. کاتب جریده کمال، حسین ثانی »

لازم بتوضیح نیست که در مصرع چهارم محض رعایت ادب بجای کلمه (بتو) کلمه (بشما) بکار برده، هم عرض اخلاص کرده و هم معذرت خواسته، و هم چون نامه مربوط بمدير مدرسه بود باختصار برگزار نموده و وظیفه خود را نیز ادا کرده و در امضاء نیز خود را (حسین ثانی) نوشته که با نام نویسنده اصلی

نامه (میرزا حسین کمال) اشتباه نشود. درین چند سطر مختصر نیز با کمی سن و نقص معلومات کلاسیک، عبارات سلیس آورده و ادب پروری نشان داده که از يك محصل دبستانی بسیار زبیده و مایهٔ اعجاب است.

ایران شهر و کتاب

قبلا اشاره شد که کتابداری مدرسه بعهدۀ وی بود، ازینرو علاوه بر کتابهای موجود در کتابخانه، بعضی کتب مورد نیاز خود را از شهرهای دیگر و یا از خارج کشور و از کشور فرانسه درخواست میکند. خمسة نظامی، آثار عجم، منشآت فریدون بك، قصص العلماء، قاموس الاعلام، حجة السعاده را میخواند در کتاب قصص العلماء، شرح حال خواجه نصیرطوسی، شیخ الرئیس ابوعلی سینا، سعدی، سقراط، سیوطی (جلال الدین عبدالرحمن)، سیبویه و اشخاص دیگر را مطالعه میکند و دربارهٔ مقام علمی آنان بدوستان خود اطلاعاتی میدهد، درخصوص زندگی خواجه نصیرطوسی و ابوعلی سینا مینویسد:

«خیلی مطالب غریبه و حکایات عجیبه در خصوص این دوشخص شخیص نوشته بود و برای اطلاع، چندی از احوالات و تاریخ حیاتشان را در اینجا مینویسم:

اختصار احوالات خواجه نصیرالدین طوسی علیه الرحمه

محمدبن محمدبن حسن طوسی رصدی معروف بخواجه نصیر و مشهور به محقق طوسی و ملقب به نصیرالدین، فقیهی است که فقهاء همهٔ اعصار طوق اذعان فضیلت و فطانت و کیاست او را بر بریقهٔ خویش قلاده ساخته و برتر از او عالمی

را نشناخته . ولادت با سعادتش در شهر طوس در یازدهم شهر جمیدی الاول سال پانصد و نود و هفت واقع شده و اصلش از جهرود ساوه است و در شهر صفر سال ششصد و چهل و چهار از تألیف (شرح اشارات) فراغت یافته و در روز سه شنبه هیجدهم شهر جمادی الاول از سال ششصد و پنجاه و هفت در مراغه ابتدای ساختن رصد نمود و وفاتش در هیجدهم ذیحجه سال ششصد و هفتاد و دو وقوع یافته است که مدت عمرش هفتاد و پنج سال میشود .

گویند وقتی که خواجه بشیر از آمده و در بالاخانه ای منزل کرد، چون شیخ سعدی شنید که خواجه بشیر از آمده، بدیدن او رفت و در حین بالا آمدن پله های غرفه، علی گویان قدم برمی داشت و میگذاشت. چون پیش خواجه رسید، از او پرسید که تو شیخ سعدی میباشی؟ گفت آری، باز پرسید که تو شیعه هستی یا سنی؟ گفت که شیعه هستم، پس خواجه فرمود که چرا پس خلفای بنی عباس را مدح نمودی. سعدی گفت که تقیه کردم، خواجه فرمود که زمانیکه ما مستعصم بالله را کشتیم تو از که تقیه کردی و چرا برای مرثیه او گفتی:

آسمان را حق بود گر خون بیار دبر زمین برزوال ملک مستعصم امیر المؤمنین

سعدی جوابی نداشت . خواجه امر فرمود تا فلکه آورده و پاهای او را بفلکه کردند و بقدری زدند که بدنش زیر ریزه های چوب پنهان شد و بعد او را بدوش برداشته و بمنزلش در آوردند که تقریباً هفت و هشت روز زنده ماند و بغد روحش با روح مستعصم هم آشیان گشت .

مشهور است که از خواجه سؤال کردند که چگونه شد که امام فخر رازی با آنقدر فهم و ادراک سنی شد، در جواب فرمود امام فخر سنی نشد، بلکه سنی امام فخر شد، یعنی چنین نیست که امام فخر، اول تحصیل فهم کرد و از آن پس در میان مذاهب، دین تسنن را اختیار نمود، بلکه اول سنی بود و دین آباء و اجدادی داشت

بعد فاضل و صاحب فهم و ادراك شد و عصیبت دین واجداد، اورا مانع شد که انتقال بمذهب شیعه نماید، و از تألیفات و رسالات خود معلوم است که خواجه در نهایت زهد و انقطاع از خلق بوده چنانکه این شعر که از گوهر طبع آن بزرگوار است بر آن شاهد است :

لذات دنیوی همه هیچ است نزد من در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست
روز تنعم و شب عیش و طرب مرا غیر از شب مطالعه و روز درس نیست
این مختصر احوالات خواجه بود که از روی کتاب قصص العلماء نوشتم،
و در کتاب مزبور در احوالات این شخص بزرگوار تفصیلات زیاد نوشته است
وصحت و درستی این مطالب بر عهده مؤلف کتاب مذکور است والله اعلم.

اجمال احوال شیخ رئیس اعلم ابوعلی سینا :

گویند که ابوعلی عبدالله بن سینا وقتی که در دارالسلطنه اصفهان تحصیل مینمود روزی بنزد پادشاه رفت و معروض داشت که مسگران کاشان در وقت سحر مس میکوبند و صدای چکش ایشان مانع از مطالعه است، پس سلطان تعجب کرد که از اصفهان تا کاشان چهار منزل است چگونه از چهار منزل صدای چکش را میتوان شنید. فرمود که حکم میکنم که در شبها مس نکوبند. و بعد سلطان قاصدی به کاشان فرستاد و حکم کرد که از اول شب تا صبح در این هفته بکار اشتغال داشته باشند چون ایام هفته تمام شد ابوعلی بنزد سلطان رفت و گفت که درین هفته از اول شب تا صبح مسگران کاشان ما را از مطالعه بازداشتند، پس سلطان قول او را تصدیق نمود و فرمان داد که مسگران در شب کار نکنند.

در خصوص قوه باصره اش نقل میکنند که روزی وارد مجلس سلطان شد و دید که

سلطان بادوربین با طرف نگاه میکند از سلطان پرسید که برای چه دوربین انداخته اید؟ سلطان گفت که در چهار فرسنگی سواری می آید میخوام او را تمییز داده باشم، ابوعلی گفت که این مسافت را دوربین احتیاج ندارد و شیخ بان جانب نگاه کرده گفت که سواری می آید که بفلان صورت و فلان لباس است و اسبش بفلان رنگ است و خودش شیرینی نیز میخورد. سلطان گفت که شیرینی داخل در طعم است نه مرئی، پس آنرا چگونه دانستی، در جواب گفت از آنجا دانستم که دیدم مگسهای چند در دور دهانش پرواز میکنند و این علامت آنست که شیرینی میخورد.

حاج ملا احمد نراقی نوشته است که ابوعلی از روی فرار باصفهان آمده بود ولی کتاب قانون را که خودش در علم طب تألیف کرده بود همراه نیاورده بود، طلاب و علما از او درخواست آن نسخه را نمودند. گفت که نیاورده ام ولی از حفظ میدانم و کتاب قانون شش هزار بیت است. پس شیخ از حفظ خوانده و طلاب نوشتند و چون قانون را از خراسان آوردند، مقابله کرده و دیدند که هیچ سهو و خطائی ندارد و بلکه همه با اصل نسخه مطابق هستند.

وایضاً وقتی در کشتی نشسته بود و یکنفر ملای لغوی رفیقش بود، شیخ از آن ملا پرسید که برای چه آمده ای؟ ملا جواب داد که کتابی در لغت عرب تألیف کرده ام میخوام او را بنظر پادشاه برسانم. شیخ گفت آیا ممکن است که آن را تا وقتی که در کشتی هستیم بدهید من مطالعه بکنم. ملا گفت که باکی ندارد پس کتاب را نزد شیخ آورد و شیخ آنرا از اول تا آخر مطالعه کرد.

و روزیکه از کشتی بیرون آمدند ملا آن کتاب را برداشته و بخدمت سلطان آمد و چون وارد خدمت سلطان شد دید که شیخ در آنجا است و از محترمین سلطان است، باخود خیال نمود که اگر میدانستم که این شیخ را در نزد سلطان این تقرب

است هر آینه او را واسطه می‌گرفتم. باری کتاب را پیش سلطان گذاشت و سلطان هم کتاب را به شیخ ابوعلی داد که ببین اگر سزاوار جایزه است مقرر کنم بدهند.

شیخ قدری کتاب را مطالعه نموده گفت که این کتاب را سابقاً تألیف کرده‌اند، آخوند مؤلف کتاب منکر شد که نه، این کتاب را خودم تألیف کرده‌ام. شیخ گفت که مصدق قول من این است که من او را از حفظ میدانم. تو کتاب را دست‌بگیر و من از حفظ بخوانم. پس شروع کرد از اول چند ورق را خواند و بعد از وسط و بعد از آخرش چند ورق از حفظ بخواند. آخوند لغوی نهایت خوار و ضعیف گشته و تعجب نمود که این کتاب را من تألیف کرده‌ام چگونه شده‌است که این شخص او را از حفظ میداند و نسبتش را بسابقین میدهد.

پس شیخ رئیس بسطان گفت که این کتاب از مؤلفات این شخص است و مستحق جایزه است و من در کشتی چند روز مصاحب او شدم و این کتاب را از اول تا آخر مطالعه کرده و حفظ نمودم. پس سلطان بملای لغوی جایزه داد و حضار از قوه حافظه ابوعلی در تعجب ماندند.

گویند وقتی شیخ با قافله‌ای همراه بود و اهل قافله او را نمی‌شناختند و پاس احترام او را نمی‌داشتند و در بین راه به لهو و لعب اشتغال میکردند. اوقات شیخ تلخ شده و از افعال ایشان منضجر گردید. شبی که قافله در خواب بود شیخ زلازل (جرسها) شتران را بنحوی بست و ترتیب داد که چون قافله بیدار شدند و براه افتادند و صدای زلازل شتران بلند شد همه در خواب شدند تا بمنزل رسیدند و شیخ در آن منزل از شنایع و فضایح اعمال آنان نجات یافت، چون شب دیگر شد باز شیخ آنها را بوجه دیگر ترتیب داد که چون قافله بیدار شدند و زلازل شتران بصدا در آمد همه اهل قافله بخنده آمدند و تا منزل می‌خندیدند و در شب سوم باز بطوری دیگر ترتیب داد که از صدای آنها اهل قافله همه بگریه درآمدند و آنقدر گریستند که بمنزل دیگر رسیدند و چون شب دیگر شد

شیخ باز، خواست که بقسم دیگر مرتب سازد اهل قافله کمین کرده و دست او را گرفتند و بعد او را شناخته و پاس احترامش را داشتند.

و چون شیخ رئیس سرآمد علماء آنعهد بود لهذا فضلاء آنزمان طوق ارادت او را بگردن انداخته و اذعان بفضیلت او کرده و در مجلس درس او حاضر میشدند. بهمنیار که یکی از فضلاء و حکماء آنعصر بود در مجلس درس او حاضر شده و تلمذ مینمود و از خواص مریدان شیخ بود. روزی بهمنیار بشیخ گفت چرا ادعای نبوت نمیکنی و اگر هم بکنی منکر این امر علماء خواهند بود و علمای این امکنه و ازمنه را یارای مجادله و قوه مناظره با تو نیست. شیخ رئیس در جواب گفت که جواب سؤال تو را در زمان دیگر خواهم داد.

ازین مکالمه مدتی گذشت تا اینکه شبی بهمنیار و شیخ رئیس در همدان در توی اطاق خوابیده بودند و زمستان هم بود و شدت سردی زمستان آنجا معروف است که تمام زمین یخ بسته بود. وقت صبح که مؤذن بیالای گلدسته (مأذنه یا مناره) مسجد رفته و مشغول به ثنای خدای تعالی و نعت حضرت پیغمبر (ص) گردید، شیخ به بهمنیار گفت که برخیز و از بیرون خانه قدری آب خوردنی برای من بیار. بهمنیار گفت که اکنون وقت آب نوشیدن نیست زیرا که تازه از خواب بیدار شده اید و آب سرد نوشیدن مضر باعصاب و عروق است. شیخ گفت که من وحید عصر میباشم و تو از نوشیدن آب مرا منع مینمائی و حال آنکه ضرورت هم مقتضی آنست، بهمنیار گفت که اکنون من در میان عرق میباشم و اگر بیرون بروم هوا در مسامات بدن من نفوذ میکند و مریض میگردم.

شیخ گفت که حالا جواب تو را که در باب دعوی نبوی گفته ای میگویم، پس بدانکه پیغمبر کسی است که چهار صدسال از بعثت او میگذرد و نفس او چنان تأثیری دارد که اکنون در وقت سحر با این شدت سرما در بالای گلدسته ثنای خدا و نعت وی مینمایند ولی من هنوز در نزد تو حاضرم و تو از خواص

اصحاب منی، بتوامر میکنم که شربت آبی بمن بده، نفس من آنقدر تأثیری ندارد که تو امر مرا اجابت بکنی پس چگونه ادعای پیغمبری بکنم.
اکثر فقهاء سنت و جماعت در آنعهد شیخ را تکفیر کردند و شیخ این رباعی را نوشت که :

کفر چو منی گراف و آسان نبود محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چومن یکی و آنهم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود

ذکر کرده اند که پدر شیخ مردی بود دانشمند و حکیم و اهل بلخ و از اعیان شیعه اسماعیلیه بود و در زمان امیر نوح بن منصور سامانی بود که از آنجا به بخارا آمد و ملازم امیر مذکور شد و ابوعلی در آن شهر بوجود آمد و در ده سالگی حفظ قرآن و ضبط بعضی از علوم دینیه و فنون ادبیه نمود، بعد از آن ظواهر منطق را نزد ابو عبدالله نائلی که یکی از فضلاء زمان بود خواند و باندک زمانی از او مستغنی شده و بخودی خود مطالعه بکتاب منطق و حکمت نموده و در هیجده سالگی از تحصیل جمیع علوم فراغت جست. و در مذهب ابوعلی اختلاف است ولی این رباعی که از اوست فی الجمله دلالت بر تشیع او میکند:

بر صفحه چهره کاتب لم یزلی معکوس و نکو نوشته نام دو علی
یک یا و دو عین با دو لام معکوس از حاجب و عین و انف با خط جلی

(عیناً ثبت شد) و در رباعی دیگر گفته :

تا باده عشق در گلو ریخته اند و اندر پی عشق عاشق انگیخته اند
در جان و روان بوعلی مهر علی چون شیر و شکر بهم برآمیخته اند

این بود احوالات مختصر شیخ رئیس اعلم ابوعلی سینا که از روی کتاب قصص العلماء در اینجا نوشتم والله اعلم بالصواب .

ولی در این زمان بر نوشته ها و گفته های ابوعلی خرده میگیرند و میگویند که در فلان جا پایش لغزیده، و این دلیل بر ترقی علوم و فنون است که روز بروز



ایران شهر در سن ۲۵ سالگی

در تزیید است و در زمان آینده از این هم رونقش زیاده تر خواهد شد و صاحبان علم و معرفت و ادب و کمال بیشتر ازین پیدا خواهند شد و روی زمین پر از انوار علم خواهد بود انشاء الله تعالی.»

شوق و شور این جوان به اندازه ای نیست که بخواندن شرح حال بزرگان

اکتفا کند، راهی را که او در پیش گرفته راه بزرگان علم و ادب است همیشه در جستجو است، به کاتولوک (قائمة کتب) الهلال مینگرد و نشانی هزاران کتاب مفید را می بیند و با کمال حسرت و حس طلب میگوید (دست ما کوتاه و خرما برنخیل).

افکار ایرانشهر در دوران تحصیل

برگردیم باز بدوران تحصیلی وی و حالات بی نظیرش که از يك محصل کمتر دیده میشود مگر اشخاص برجسته و رهبران قوم که او آن کودکی را با افکار بلند و کار و کوشش می گذرانند و برای خود در عالم فکر و خیال کاخ- های رفیع میسازند و برای نیل باین مقصود آرام و قرار ندارند. این طفل دبستانی در مدرسه چنان رشته امور را بدست می گیرد که از ملاقات مدیر با اشخاص و جاهائیکه مدیر مدرسه پس از فراغت از اشتغالات مدرسه باید برود، حتی از وضع معلمان نیز آگاه است و مدیر در این امور با وی مشاوره میکند و تحقیقات و تفتیشات لازم مینماید و در مواقع لزوم، مدیر مدرسه درباره وضع روزگار و حالت آنروزی ایران و ملت بیچاره آن، بعض مطالب مفید و اطلاعات عجیب بوی میدهد و همه روزه بعد از رفتن مدیر مدرسه در مدرسه میماند و کارهای مربوط را انجام میدهد و بعد بمنزل خود میرود و هرگز از مدرسه غیبت نمیکند، قبل از همه بمدرسه میآید و گاهی قبل از طلوع آفتاب سرکار خود حاضر میشود و بکارهای فراشان مدرسه رسیدگی میکند.

در منزل هم برای خود برنامه مخصوصی ترتیب میدهد، صبحها قبل از طلوع آفتاب برمیخیزد، فرایض دینی را بجا می آورد، ورزش میکند، از دعاهائیکه در دفتر مخصوص جمع کرده میخواند، مجلات و روزنامه های رسیده را مطالعه

میکند، شبها نیز تا ساعت ۵ از شب رفته که بتفاوت فصول از ساعت ۱۰ تا ۱۲ میشود بیدار میماند. تکالیف خود را انجام میدهد، گاهی هم دست به ترجمه بعضی کتب میزند، کتاب (نظری به هیکل انسانی) را از زبان ترکی بفارسی ترجمه میکند، با دوست یکدل خود میرزا ابراهیم نام که او هم مثل وی یکی از خلفای مدرسه است صحبت کرده باو میگوید :

« کسالت را بکنار بگذاریم و کتاب عارة کربلا را بفارسی ترجمه کنیم که بلکه آثاری از خودمان در روی زمین باقی گذاشته باشیم و بعد از اتمام اگر توفیق خداوندی رفیق باشد آنرا طبع و نشر کنیم و الا بعد از وفات ما اقلا شخص غیرتمندی پیدا میشود که آنرا بچاپ برساند و منتشر سازد » .

سخنان او چون گفته‌های بزرگان است، گوئی دانشمند فرزانه و مؤلف گرانمایه برای چاپ آثارش فکر میکند و همین بلندنظری و وسعت فکر و بینش است که او را بمقام شایسته علمی میرساند، هم خودش فعالیت میکند و هم دوستان خود را بکار و کوشش دعوت میکند. زیرا او تنها بفکر خود نیست، طالب آنست که همه کامیاب شوند و همه از سرچشمه علم و دانش سیراب گردند، از کتابهای شخصی خود برای مطالعه همکلاسان خود می‌آورد ولی در عین حال که میخواهد همطرازانش از قافله تمدن عقب نمانند از کوچکترین عمل خلاف متأثر میشود و زبان بنکوهش صفات رذیله می‌گشاید و به مرتکبین آن گوشزد میکند، خلیفه (نایب معلم) کلاس کتاب لغت وی را برای یک شب امانت می‌گیرد ولی خلف وعده کرده در موعد مقرر نمی‌آورد، زبان بسرزنش و توبیخ و در عین حال نهی از عادت ناپسند دروغ و بدعهدی میکند و میگوید :

« عزیز من این شرط انسانیت و طریقه آدمیت نیست که شما معتاد هستید مگر تا حال نفهمیده‌اید که دروغ گفتن و قول خود را شکستن، رذیلتین خاصیتها و عاداتهای انسانی است و صاحب این عمل را در هیچ محل و هیچ کار اعتبار نمی‌ماند چه بهتر است که انسان در جمیع حرکات و افعال خود، خواه جزئی و

خواه کلی، عواقب آنها را ببیند و نتایج نامحسورشان را قبل از وقوع در نظر بگیرد. دروغ گفتن قائلش را از درجه بلند اعتبار و اعتماد عموم بدرکه اسفل رذالت و حقارت می‌اندازد که دیگر هیچکس او را وثوق نکرده و هیچ کاری باو رجوع نمی‌کنند. هر چه بگوید اگرچه صحیح باشد باور نمی‌نمایند. راستگوشو در همه افعال خویش تا شوی در جمله کارت رستگار و ر بیمائی ره کذب و دروغ پیش مردم کم نمائی اعتبار»

با این همه تذکر پند آمیز و توبیخ محبت انگیز باز دوستش کتاب رانمی آورد، درینجا دیگر حجب و حیا مانع میشود که دوباره یادآوری کند و یا می‌بیند میخ آهنین بسنگ فرو نمی‌رود لذا می‌نویسد:

« کوچک خان بعد از ناهار هم کتاب لغت را نیارود و من دیگر سخنی نگفتم » .

ولی چند روز دیگر که کتاب امانتی را می‌آورد با این همه تأخیر از او سپاسگزاری میکند. او همیشه از دروغ ناراحت بود هر جا دروغی از کسی می‌شنید متعرض میشد و در خاطرات خود از این صفت زشت بارها تنقید کرده و دروغگوها را دعا میکند. و میگوید:

« نمیدانم در حرف صحیح گفتن چه عیب‌ها و چه نقصانها دیده و دانسته‌اند که گرد او نمی‌گردند و غیر از دروغ چیز دیگری نیاموخته‌اند خدا خودش شعور عطا فرماید! » .

همواره مراقب رفتار و گفتار خود بوده و اگر قصوری را مرتکب میشد فوراً باصلاح آن می‌پرداخت، روزی از خواب برمی‌خیزد و می‌بیند آفتاب زده است شرمنده میشود و مینویسد خیلی خجالت کشیدم. و یامدیر مدرسه رشدی‌ها را که چند سال از او درس خوانده می‌بیند سلام و احترام میکند جوابش را رد میکند خوشحال میشود زیرا چندبار دیده و سلام کرده بود ولی جوابی نشنیده بود چون پس از مراجعت او از عتبات عالیات بدیدن او نرفته بود با کمال

سادگی ولی با استحکام در مقابل این شخصیت محترم می ایستد و می پرسد :

« جناب آقا! من خودم اقرار میکنم که در نیامدن بدیدن شما تقصیر نموده ام و حق خود مرا در خصوص شما بجای آورده ام ولی شما چرا باین بزرگی مرحمت و زیادی عطوفت و پاکیزگی طینت از این حرکت ناپسند افسرده باید بشوید ؟ و بمراحم کریمانه خود این خطای مرا چرا قلم عفو باید نکشیده باشید ؟ این حرکت من معتابه نیست ولی این امر شما عیب بزرگ و خلق ذمیمه شمرده میشود . »

این سادگی در قلب و روح استاد خود اثر میکنند و او را منقلب میسازد و می پرسد چطور؟ جواب میشود که سلام مرا جواب نداده اید و من سلام را از روی احترام میگویم نه از روی احتیاج . استاد بخود می آید و تسلیم میشود و میگوید : (نه ! من هرگز این خلاف قاعده را نمیکنم شاید که آنزمان حواسم پریشان شده و ملتفت نشده ام و من کمال تشکر را از تودارم) .

آیا این سخنان شاگرد مدرسه که از يك قلب پاك و با نیت نيك ادا میشود خود درسی نیست که با استاد میدهد؟ و آیا خود بگفته خود و اثر آن آنگاه است یا نه؟ درین باره چیزی نمیگویم و زندگانی آینده او جواب این سؤال را میدهد. این طفل دبستانی افکار خود را در محیط تنگ مدرسه کمال محبوس نمیسازد و امواج آن در فضای دنیای آنروز بحرکت درمی آید و آرزو میکند تمام کشورها را ببیند و ملل جهان را بشناسد و از اخلاق و آداب و رسوم آنها آگاه شود و طرز زندگی آنها را برای العین مشاهده کند. از وضع عربها و هندیها حکایتها میشوند و با رغبت و دقت گوش میدهد و پیش خود میگوید :

«... آرزو میکردم که خداوند متعال بما هم توفیق کرامت فرماید که رفته، نه تنها عربها و هندیها بلکه عموم سکنه روی زمین را بچشم خود دیده و از امورات و افکار و طریق حیاتشان مطلع باشیم... معلوم است که در خاک دول خارجه یا خود در ساپر شهرهای مملکت ایران هوای صافتر از این بسیار است

و شهرهای خارجه دارای آبهای فراوان و ابنیه بدیعۀ بیکران هستند و از لوازم زندگی هیچ اسبابی نیست که در تحصیل آن محتاج سایرین باشند بخلاف مملکت ما که هیچیک از آنها را خودش درست نمیکند و همیشه محتاج خارجه هستند و قانون اساسی و تشکیل ادارهٔ بلدیة و تأسیس مدارس علمیه و ساختن کشتی بخاری و کشیدن راه آهن را برکنار گذاشته اقلا اشیاء الزم و مایحتاج الیه مردم را نیز از قبیل ساختن کاغذ و مداد و قند و کبریت و پاکت و غیره که بیحد است کارخانه ای نیست...» .

کشور خود را دوست دارد و عوامل طبیعی و خدادادی آنرا وصف میکند ولی چون خواهان ترقی و پیشرفت کشور خود و آسایش ملت است از ذکر حقایق و عقب افتادگی کشور خود، خودداری نکرده و آرزوهای دور و درازی دارد و بتمام کارها آشناست. وقتی یکی از همدرسانش در مدرسه حاضر نمیشود علت غیبت را می پرسد جواب میشوند بعلت بارش هوا و گل بودن کوجه ها امر تحصیل را یکروز معطل گذاشته، پدرانہ باونصیحت میکند و میگوید:

« بجهت تحصیل علم بگل آلوده شدن سهل است که انسان باید بخون هم آلوده شود، طالب علم غم از هلاک جانش نمیکند و هزاران زحمات جانکاه را متحمل میگردد و دیگر این گل آلود شدن منحصر باین دفعه نبود که بتأخیر یک روز ضرری حاصل آید و بلکه مادام العمر اینطور امورات در پیش چشم ما حاضر و تا روز مرگ با ما یار است، زیرا که در خصوص تنظیفات شهر نه از جانب دولت مواظبت مخصوص است و نه از بزرگان ملت اعانت درینباب. بیچاره ملت را جای ملامت نیست بجهت آنکه اول باید از طرف دولت توجهی شده و در اجرای احکامات و قوانین لازمه اهمات و افیه بعمل آید و آنوقت ملت هم از اعانت مضایقه نمیکند و در فراهم آوردن اسباب استراحت خود کوشش زیاد مینماید...» .

قبلاً مذکور شد که مدرسه کمال محصلین را با علوم جدید و اخبار و اطلاعات تازه آشنا میساخت و با روزنامه و مجلات و کتابخانه‌های خارجی مکاتبه داشت و از کشورهای دیگر احتیاجات مطبوعاتی خود را دریافت مینمود. روزی کتاب (اکسپوزیسیون دو هانوئی) که در پاریس بزبان فرانسه چاپ و منتشر میشود بمدرسه رسید، کاظم زاده این کتاب را بدقت مطالعه میکند و عکسهای آنرا می‌بیند و در رؤیای شیرینی فرو میرود و آنرا با مولد خود تبریز مقایسه نموده میگوید :

« واقعاً این شهر پاریس که اولین شهر ممتاز و قشنگ و مشهور روی زمین شمرده میشود، اگر از وقایع آن از قبیل اختراعات عجیب و صنایع و علوم جدید و مدارس و کارخانجات عدیده و مغازه و تیاترها و کتابخانه‌ها و راه آهن و اسباب حمل و نقل و انتشار معارف و کثرت انواع جراید و تمدن حالیه و غیره او مختصر شرح دهم چند مجلد ضخیم میشود ولی افسوس که ماسرگشتگان وادی رذالت و بدبختی از مشاهده این عوالم رفیعه و سیر این مقامات منیعه محروم و درین شهر تبریز غم انگیز وحشت‌خیز محنت‌آمیز بی‌چیز رذالت‌بیز نائمییز محبوس هستیم.»

این طرز فکر و اندیشه یک جوان ۱۸ ساله است که بقول خود از اول عمر خود غیر ازین شهر جای دیگر راندریده و قدمی بیرون ازین شهر نهاده است ولی بر عقب افتادگی و خمودگی مردم شهر خود تأسفها میخورد و برای وطن خود آرزوی تمدن و ترقی می‌نماید ولی این تأثرات قلبی با یک عمل خیرخواهانه تسکین مییابد و گل آمالش با یک ورزش نسیم ملایم روبشکفتن میگذارد، از مدرسه بیرون می‌آید و می‌بیند که سنگهای کوچه را میکنند و خاک آنرا هموار می‌کنند تعجب کرده علت را میپرسد جواب میشوند که مردم کوچه، با هم متفق شده‌اند و می‌خواهند راه شوسه درست کنند مشعوف و مسرور میشود و با خود میگوید :

« سبحان الله این چه سعادت‌تی است که باهل این کوچه رو داده ، این چه خوشبختی است که مردم را باین امر خیر وادار نموده ، هیچکس این اتحاد را در خاطر نداشت و هرگز گمان نمی‌کرد. خلاصه از درگاه رب العزت مسألت نمودم که صاحبان این رأی متین را اجر جزیل عطا فرموده و باجرای سایر مرام مملکت نیز موفقشان فرمایاد!... »

این راه آماده میشود و او از دیدن آن خوشحال شده و ابراز مسرت میکند. درینجا باید بگویم که منظور از راه شوسه این است که مقداری سنگ تقریباً کروی شکل ناهموار باندازه‌های مختلف و بقطرهای تقریبی ۱۰ تا ۲۵ سانتیمتر از رودخانه‌ها و کوه‌های اطراف شهر می‌آوردند و کف کوچه را با آنها سنگفرش میکردند، گرچه این نوع سنگها خود دارای پست و بلندی‌های یکنواخت بود ولی باز این عمل مایه راحتی و خوشحالی ساکنین محل میشود و آن راه را راه شوسه مینامند و تا اندازه‌ای از گل ولای درامان بودند درین باره مینویسد:

« ... راه شوسه کوچه نوبر را که منزل ما هم درین حوالی واقع است تمام کرده‌اند و چند عدد فانوس هم بدیوارهای کوچه مزبور نصب کرده‌اند که هر روز وقت غروب روشن کرده و شش ساعت از شب گذشته خاموش میکنند و دو نفر خادم برای تنظیف کوچه مزبور تعیین نموده‌اند و مخارجشان هم از صاحبان ثروت و ساکنین آن محله داده خواهد شد، از تأسیس این بنای مقدس الحق باید تشکر زیاد نمود و از مباشرین اینکار (یکی از آنان برادر بزرگش بود که یکی از معاریف شهر تبریز و نیکوکارترین اهل محل بشمار میرفت) امیدواری و تشویق نمود که زیاده ازین بدین امورات خیریت علامات اقدام کرده و روی احتیاج وطن عزیز خودشان را از دست خارجه رهائی دهند . »

از وسائل نظافت از جمله حمامهای تبریز انتقاد میکنند میگوید:

« ... برای تنظیف بدن بحمام موسوم به (حمام حاج کاظم) رفتم که در قلت نظافت و کثرت کثافت مثل کوچه‌های شهر تبریز و با معابر او همسری و

بلکه برتری دارد و زیاده ازین، وقت تعریف و توصیف آنرا ندارم. آنرا که عیان است چه حاجت به بیان است.»

تیزبینی و دقت نظرش در امور جزئی و کلی همیشه جاری بود، برای مدرسه هیزم میخرند می نویسد:

« امروز مقدار دو خروار ونیم هیزم برای مدرسه خریداری شد و خرواری ۲۸ قران شد و باید اقلاً تا ۲۰ خروار خریده شود تا اینکه زمستانرا بگذرانیم.»
نامه های خود را نمره گذاری میکند و نامه ای بفرانسه مینویسد و طی ۱۵ ماده پانزده جلد کتاب درخواست میکند .

هیچ کار جزئی از نظرش محو نمیشود حتی روز عروسی دختر قونسول روسیه را در خاطرات خود می آورد گویا این محصل يك مخبر روزنامه خارجی است که از کلیه خبرها و گزارشات اطلاع دارد ، دائماً فکر و گوش و چشم و قوای درونی و حواس ظاهریش در کارند. وارد یکی از مغازه ها میشود می شنود که یکی ذم مدارس جدیده و تعلیم زبان فرانسه را میکند و تأسیس این مدارس و تعلیم اینقسم زبانها را کفر می شمرد، تعجب میکند و بر حال این کوتاه نظران جاهل ترحم مینماید. آنگاه اشاره به تراموای تبریز میکند :

« ... دیشب حضرت ریاست و کربلای اسمعیل آقا و مشهدی تقی خراسانچی و حضرت مکرم الدوله فرزند با لیاقت حضرت نظام العلماء مدظله ، در منزل قاسم خان امیر تومان که تلفن و چراغ گاز تبریز را مؤسس است تشریف داشتند. در خصوص تنظیم شهر صحبت نموده و قرار گذاشته اند که قومپانی (کمپانی) شده و چند عدد (تراموای) در داخل شهر درست نموده و مردم را از خستگی راههای دوز و دراز آسوده سازند و مبلغ ۵۰ هزار تومان مصارف تخمین کرده اند که باید شرکاء بپردازند و این مطلب بنظر مکرم الدوله بد نیامده و تصدیق نموده است و هنوز معلوم نیست که آخر این شرکت و قومپانی بکجا انجامد »

بعد تراموای را تعریف میکند:

« تراموای مرکب است از چند عدد اطاق تخته‌ای که بهم متصل‌اند و هر یکیش را در مخصوص است و برای کشیدن و راه بردن این اطاقها دور آس اسب لازم است که یکدفعه آنها را بمقصد برسانند و درحین مراجعت باید آن اسبها را عوض کرد و یک اسب، روزی زیاده از یکدفعه نمیتواند بکشیدن این تراموای بسته شود و علیهذا تقریباً برای دوسه عدد تراموای، پنج شش رأس لازم است و زحمات تربیت و محافظت آنها معلوم است چقدر خواهد بود ولی بسا برق هم ممکن است که این تراموایها را براه اندازند و این برق تا هزار سال و بلکه زیادتر کار میکند و قیمتش اقلاً چهل هزار تومان است که چند عدد تراموای را کفایت کنند و درین مجلس که ذکر شد سخن را بدین مقرر داشته‌اند که برق بیاورند. و بعد از درست شدن تراموای طریق کار داشتن آن اینطور است که یکی از آنها را در سر شهر نگه میدارند و صبح براه می‌افتد و هر که طالب باشد در هر جا که دید یک عباسی پول ایران داده و بلیط گرفته وارد یکی از اطاقها میشود و هر جا که میل فرود آمدن داشت بدون تمحاشا و زحمت از اطاق بیرون شده و پائین می‌آید. »

در دوران تحصیل، همواره افکار وی معطوف به پیشرفت و ترقی کشور خود و شیفته تمدنات غرب بود و با کوششی با قدرت آمال و آرزوی او رانشکیل میداد و حسرت می‌برد که چرا ایران که مهد تمدن باستانی است گرفتار عقب‌ماندگی و سستی و بی‌حالی و تزلزل فکری و انحطاط اخلاقی و علمی و صنعتی شده. او در ضمن تحصیل علم حقوق زمان خود، در خاطراتش می‌نویسد:

« در ساعت آخر مدرسه، حضرت ریاست که بزبان فرانسه تعلیم می‌فرمایند حاضر شدم و چگونگی و موضوع درس حقوق را اختصاراً مینگارم.
درس حقوق ملل یا (Droit = دروا) درسی است که حق ملت و دولت را بیان میکند که دولت و سلطنت بر چند قسم است و تکلیف هر قسم از آن چیست؟

دولت چگونه باید در رعایت رعیت اهتمام نماید و چطور اسباب آسودگی ملت را فراهم آورد و بچه کارها و عملها اقدام نماید و سلطنت خود را بچه وسیله از تعدی اجانب و نفوذ خوارج ایمن بدارد. باملل اجنبی بکدام وطیره اتحاد کند و راه معامله را باز نماید و چگونه ادارات و مدارس و کارخانجات و غیره تشکیل دهد. و اگر دولتی هیچیک ازین تکالیف خود را بجا نیاورد آنوقت او را چه میخوانند و در سلك کدام دولتها میدانند و در خصوص اینطور دولت چه فکر باید کرد و بچه وسیله او را باید بحقوق خویش ملتفت نموده و بسرکار آورد و بایراد کدام ضربت او را از خواب بیدار باید کرد؟

آمدیم بسر تکالیف ملت؛ که وظیفه هر فردی از افراد ملت را تعیین مینماید که ملت باید چگونه در حفظ عرض و ناموس خود تلاش نماید و در انجام تکالیف دقیقه ای فرو نگذارد و چگونه با ملل اجنبی تجارت کند و در اتحاد و اتفاق چقدر اهتمام ورزد و از راه انسانیت و تمدن و غیرت، قدمی بیرون نهد و در تشکیل کارخانجات و قومپانیها و شرکتها و مجلسها چه اقدامات بجا آورد و بچه وسیله احتیاجات خود را از سایر ملل قطع نماید و بواسطه کدام کارها و افعال و اعمال، خود را در روی کره زمین انگشت نما سازد. و در گرفتن حقوق مسلمة خود چطور باید از جان و مال بگذرد. و در صورتیکه دولتی که در تحت حکومت و سلطنت او است تکلیف و وظیفه خود را در حق ملت مجری نداشت چه تکلیف بر ذمه ملت وارد میآید و چه باید بکند. و اگر ملت هم جسارت نکند و از روی سفاقت و جهالت حق خود را از دولت مطالبه نکند و نگیرد بچه چیز او را تسلیت میدهند و اینطور ملت از کدام زمره اهالی عالم شمرده میشود.

باری تمام تکالیف و وظایف و حقوق و آداب و شرایط دولتی و ملتی را در این درس حقوق بیان میکنند. و حالا در دولت ایران تعلیم درس حقوق

خواه در مدارس و خواه در مواقع دیگر، بقدر امکان ممنوع است. زیرا میدانند که اگر ملت بر حقوق خویش واقف گردد در مقابل او دولت نمی تواند مقاومت نماید و نسبت دولت به ملت نسبت پدر اوست باولاد خویش. مثلاً وقتی که اولاد فهمید که پدرش هیچیک از تکالیف پدری را در حق او ادا نکرده، مثلاً از چگونگی زندگی او هیچ خبر ندارد و نمیداند که پسرش در کجا ساکن است و بچه کار اشتغال دارد، آیا تحصیل علم میکند یا در کوچه ها بازی مینماید و در آنوقت که پسر از روی فهم و بصیرت این مطالب را فهمید و دانست که پدرش در حق وی چه ظلم فاحش کرده و چه تقصیر بزرگی نموده است، چطور از امکانات پدر و گرفتن حقوق خویش خود را ممانعت خواهد نمود و چگونه پدر را بحال خود میتواند گذاشت. همچنین است حال دولت و ملت که جهت غدغن تعلیم درس حقوق همین است که ذکر شد...

و چون دولت را در این امور بی علاقه و بی اعتناء می بیند با دوستان خود صحبت میکند و بآنها تشکیل شرکت را وسیله سه نفر که هر یک مبلغ پانصد تومان باید در مرحله اول سرمایه گذاری کنند یاد آوری میکند و کار شرکت را که تهیه هرگونه وسائل و لوازم و احتیاجات مردم از کبریت گرفته تا وسائل بزرگتر مانند مغازه های عمومی و فروشگاه های بزرگ مثل مغازه (لوور) پاریس سخن میراند و هر چند انجام این عمل را از اهل ایران بعید می بیند ولی باز از درگاه خداوند متعال ثبوت و دوام و بقاء این اساس شرکت را مسئلت مینماید.

بطوریکه از نوشته های کاظم زاده برمی آید علاوه بر مستخدمینی که کارهای داخلی مدرسه را انجام میدادند، چند نفر قراول نیز از طرف دولت برای مدرسه مأمور شده اند که در اختیار مدیر مدرسه انجام وظیفه مینمایند و حتی مرخصی آنان نیز برای مسافرت باطراف تبریز با اجازه مدیر مدرسه بود، وضع قراولان نظر دقت وی را بخود جلب میکند و با یکی از آنان وارد صحبت شده و باو میگوید:

«... تفنگ خود را بپنداز (یعنی تیر خالی کن) به بینم چطور می اندازی! بیچاره تفنگ را برداشت ولی ندانست که چه بکند که چخماق تفنگ باز شود. گفتم که هیچ در عمر خودت تفنگ انداخته ای؟ گفت نه هیچ نپنداخته ام. گفتم که پس بشما فشنگ نمی دهند. گفت که نمی دهند و به بعضی هم که ندرتاً میدهند باز در سر وعده بدون کم و کسر میگیرند و اگر یکی را انداخته باشد و یا گم کرده باشد در عوض دو مقابل آنرا میخواهند و در اینجا ما چگونه میتوانیم که یک قران یک فشنگ بدهیم و آورده اینجا بپندازیم. دیدم تقصیر درین بیچاره هان نیست و نقص از مباشرین و سرداران و سلطانان و وکیلان است. ماکه هر ماهی سه تومان واجب برای این قراولان میدهم نصف او را این بی مروتها میگیرند و در اینصورت هر ماه ۱۵ قران چطور مخارج سه نفر قراولان را کفایت میکند و بیچاره ها چگونه معیشت میتوانند بکنند و در موقع جنگ و محاربه، اینها چه خواهند نمود و بچه وسیله و بچه چاره در مقابل دشمن مقاومت نموده و رو بگریز نخواهند کرد. نمیدانم چطور سایر حرکات و کارهای قبیحه و افعال شنیعه سرداران و سلطانان و رشوت خواران دولت را تفصیلاً بنگارم.»

ضمن دروسی که در مدرسه تحصیل میکند حقوق و وظائف و تکالیف دولت، و ملل را بررسی مینماید و تمدنات غرب را با وضع فلاکت بار آنروز ایران می سنجد و در ین باب با دوست خود به بحث میپردازد و مانند تشنگان آب معرفت هر جا که روزنه امیدی برای اقناع آرزوهای خود می یابد رو بدان سو میآورد، سخنان مدیر مدرسه را که برای تنویر افکار چند تن از محصلان با استعداد، گاهگاهی میزند بدقت گوش میکند و اگر مدیر مدرسه هم ساکت میشود او را بحرف میکشد.

«... در اطاق ریاست نشسته و صحبت بمیان می آوردیم. آخر صحبت ما بدینجا کشید که آیا باعث رذالت و بدبختی و موجب پس ماندن این ملت یعنی اهل ایران چیست؟ و وسیله ترقی و سعادت این قوم کدام است؟ میرزا ابراهیم گفت

که تقصیر از دولت است که مواظبت ندارد و بفکر ترقی رعیت خود نمی‌افتد و همیشه در خیال عیش و عشرت است. حضرت ریاست فرمودند که چنین نیست و بلکه حق ملت است که دولت را به تربیت و ترقی رعیت مجبور و اادار نماید و حق خود را از دولت که بمنزله دایه و مربی و پدراست بخواند و الادولت همیشه می‌خواهد که لذت و خوشترین طعامها را خورده و لطیف و گرانترین لباسها را پوشیده و زیباترین و خوشگلترین زنها و پسران را تصاحب و تمالك نموده و به نیکوترین و بهترین اسبهای عالم سوار گشته و فارغ البال و به کمال آسودگی مشغول عیش و عشرت باشد و در اینجا ملت باید دولت را ازین خواب بیدار نماید و بسر کار باز دارد (مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد).

و اگر ملت در این مقام سکوت اختیار کند و دولت را بحال خود بگذارد و از پی علاج این درد نرود و حق مسلم خود را از دولت نگیرد جزایش همین است که حالا گرفتار است یعنی در تیه و حشت و ضلالت سرگردان و در دریای بدبختی و جهالت غریق و در آتش رذالت و حقارت حریق میشود، بلی این هر دو صحیح است ولی اگر درست بنگریم می‌بینیم که بیچاره ملت در این خصوص مسئول نیست، زیرا که رعیت مثل گوسفند و دولت مثل چوپان است و زمام اختیار گوسفند در دست چوپان است و بهر جا بکشد می‌روند و در هر جا نگهدارند می‌ایستند و هر چه پیش‌شان بگذارد می‌خورند و هیچک را بر سر خود نمی‌گذارد.

اگر درین زمان چوپان بخواب غفلت رفته و گوسفندان را اگر گد درنده بخورد تقصیر از گوسفندان نیست و بلکه گناه این عمل بر ذمه چوپان ریخته میشود و اگر یکی از گوسفندان سربه بیابان نهاده و از گله دور شود و دوچار حیوانات درنده گردد باز حق چوپان است که او را ازین راه باز گرداند و در میان گله آورده و محافظت نماید و اگر یکی از گوسفندان صدمه‌ای وارد آید و یا مرض رود و در چوپان مواظبت ننماید و علاج و چاره بر او جستجو نکند دلیل غفلت و عدم لیاقت چوپان مزبور است.

واگر چوپان بنظافت محل گوسفندان ننگریسته و کثافت را از میان شان برطرف ننماید و یا اسباب معیشت و زندگی آنها را فراهم نیاورد و بدین سبب گوسفندان بعضی از گرسنگی و یا از تشنگی و بعضی هم از کثرت عفونت و عدم نظافت محل خودشان تلف بشوند آنوقت صاحب گوسفند بچوپان مؤاخذه نموده و از امر خود معزول داشته و در فقر و ذلت و بدبختی بحسب استحقاق خود می اندازد و نتیجه غفلت و بی غیرتی خود بخویش عاید می گردد و اگر چوپان و آن مست لایعقل از کثرت خمار و قلت غیرت و عار از گوسفندان مظلوم و ستم دیده توجه ننموده و بعهده گران شکم خوار که از شکافهای هزدر و دیوار با هزاران چشم خون نثار بکمال انتظار می نگرند و مترصد فرصت هستند بگمارد آنوقت صاحب گوسفندان و مالک مطلق آنها چوپان بدبنیان و آن ظالم خونفشان را گرفتار زنجیر محنت و هلاک نموده و گرد هستی او را از سطح صفحه روی زمین بآب غضب و انتقام فرومی نشاند .

باری همه این تکالیف چوپانان بر ذمه دولت مسلم است و اگر در اجرای یکی از آنها نقصان ورزد، بمکافات غفلت آن چوپان استحقاق و لیاقت کلی دارد. تقریباً یکساعت در خصوص سلطنت حالیه ایران صحبت شد و سخن درین بود که آیا حالا زمام سلطنت در دست اهل دیوان اگر بشود مصلحت ما است و یا در دست ملاها یعنی علمای روحانی که نایب امام هستند باشد مصلحت ما است؟ هر چه ما گفتیم که دولت اولیتر است حضرت ریاست بادلایل ثابت نمودند که نه علماء اولیترند و چون ما درین مصاحبات و مکالمات چندان دست نداریم لهذا نتوانستیم جواب حضرت ریاست را بدهیم. ولی خودشان فرمودند که اگر زمام سلطنت بوضع حالیه در دست دولت باشد اولیتر است .

در اینجا بمناسبتی اشاره به حرکت موکب ولایتعهد کرده و میگوید:

« از بازار کفشدوزان میگذشتم که دیدم فرایشان داد میزنند برو... بایست...

برخیز... راحت شو... دورباش... »

علت را می‌پرسد جواب می‌دهند و الاحضرت اقدس برای ختم قاضی رئیس-السادات در مسجد حاجی میرزا حسن آقا می‌روند. بعد اشاره به کتاب سفرنامه ناصرالدین شاه بفرنگ نموده مینویسد:

«روز شنبه ۲۱ شهر صفر المظفر ۱۲۹۰ هجری از تهران بعزم سیاحت فرنگستان خارج شده بودند و در روز چهاردهم شهر رجب همان سال وارد اسکله انزلی شده‌اند.»

یعنی بالغ بر چهار ماه و نیم طول کشیده و همین قبیل امور است که این جوان حساس را وادار می‌کند که در یادداشت‌های خود ذکری از این وقایع کند، بعد نگاهی بسفرنامه میکند:

«... قدری بکتاب مزبور نگرستم ولی چنانکه من خیال می‌کردم و چنانچه بایستی بشود نبود. نه مقالات و گفتگوهای شاه نوشته شده و نه تفصیل مجالس و نطق‌های اشخاص بزرگ، و خیلی باختصار بود و طبعش هم خوب نبود و کاغذش بسیار نامرغوب و خطش نامربوط بلکه می‌توانم بگویم که بعضی از عباراتش هم محبوب و دلنشین و مستعمل نبود.»

پست‌نامه‌ای از یکی از دوستان و همکلاسان وی که در اروپا مشغول تحصیل است می‌آورد وقتی نامه را می‌خواند بقول خود:

«... يك سطر می‌خواندم و پنج دقیقه ایستاده غرق دریای تأسف و تلهف میشدم و از چشم، جو بیاراشك حسرت بدامان حیرت میریختم، همه یاران و دوستان از جو بیار علم و معرفت و مدنیت سیراب گشته و سرافتخار را بثوابت و سیار کشیدند و امان افتاده‌چاه غفلت و جهل، حبل‌المتینی پیدا نمی‌کنم که بدست بصیرت از او گرفته و خود را از این چاه رذالت جایگاه بیرون بکشم و در سلك احباب منسلك باشم.»

آنگاه قلم و کاغذ برداشته و جواب نامه را مینویسد و چون این نامه از نظر

نمایاندن میزان و پایه معلومات محصلین آن دوره دارای اهمیت بود عین آن نامه را در این شرح حال می آورم تا مقایسه و معلوم گردد که يك جوان محصل نوزده ساله در آن موقع چگونه فکر میکرده و چگونه مینوشت و امروز چه فکر میکند و چه مینویسد .

« اسلانیول ۲۴ رجب ۱۳۲۰ - خدمت ذی شرافت دوست محترم و معظم من آقای آقامیرزا رفیع امین التجارزاده دام اقباله .

قلم گرفتم و گفتم سلام بنویسم حکایت غم هجران تمام بنویسم
حکایت شب هجران و محنت دوری زحد گذشت ندانم کدام بنویسم

الان که شب دوشنبه ۲۴ رجب است بیادم افتاد که فردا روز پست است قلم بردارم و بتحریر چند کلمه، عرض ارادت و اخلاص صمیمی خود را بخدمت آندوست معظم بنمایم. پریروز که مکتوب بـیـو کـخان را دیده و خواندم، از مرحمت آن جناب که پرسش حال این سوخته آتش فراق و گداخته بوته اشتیاق را فرموده بودید تشکرات حقیقی خود را بجا آورده و از درگاه حضرت باری مسئلت نمودم که آن وجود حمیت نمود را به تحصیل علوم و فنون موفق و مسعود فرماید ... بحدی از فراق آندوست محترم دل‌تنگ و غرق دریای کدر و ملال که نمی‌توانم درست مکنونات خاطر خودم را شرح بدهم و چون قلم ازنی است میترسم که از حدت آتش حکایت هجران در دستم بسوزد.

باری بسیار مشتاق زیارتم ولی چه باید کرد .

فرشته‌ای است بر این بام لاجورد اندود که پیش آرزوی دوستان کشد دیوار
هروقت که شما بیادم می‌آئید چندان غم و اندوه بردلم هجوم می‌آورد و
آنقدر متأثر و متألم میشوم که تا چند دقیقه مثل مست سرم در دوران می‌باشد، خیلی
آرزو میکنم که من هم مثل آنجناب از جو بیار علم و ادب سیراب گشته و پا بدایره
تمدن می‌نهادم . ولی زمانه غدار و روزگار بد کردار سنگ فراق بین

ما انداخت و چون بلبل از گلستانم جدا کرد، همه شب مینالم و زار زار میگویم :
 رفیقان بس سفر کردند هر یاری باقصائی خلاف من که بگرفته است دامن در مغیلانی
 باری اگر بخواهم که عنان قلم را بکف دل غمدیده بدهم ناچار چشم از
 خواب و راحت باید بدوزم و اگر شمه‌ای از دردهای جانکاه خودم معروض خدمت
 ذی‌مرحمت بکنم باعث انکسار مزاج کثیرالابتهاج میشود، بدین قدر اکتفا نموده
 مستدعی میشود که از کیفیت و حالات خودتان و چگونگی تحصیل‌تان که از کدام
 زبان و کدام کتاب و در کجا تحصیل می‌کنید بنویسید و چون دستم به آن مراتب نمیرسد
 می‌خواهم که به شنیدن آنها قلب خود را تسکین بدهم. اگر ممکن باشد از وضع
 مدرسه‌ایکه شما آنجا مشغول هستید بنویسید و از اخبار و وقایع اسلامبول اطلاع
 بدهید ... »

بعد سلام بدوستان خود می‌رساند و نامه را ختم میکند سپس به نامه
 یکی از دوستانش که بوی فرستاده بود اشاره میکند.

« بعد از عید از این شهر تبریز خلاص شده و بقصد اتمام تحصیلات خود به
 استانبول و یا به قلیس و یا به پاریس خواهم رفت . منم گفتم (دست راستت
 بصرمن) یعنی خیرت باد که رویت از دیدار این شهرهائی مییابد و به محبوب
 خودت میرسی و رفته از جو بیار علوم و فنون و مدنیت، آب بصیرت و تمتع خواهی
 نوشید. ولی من نمیدانم که بخت سرنگونم مرا کجا خواهد کشید و بچه بلاها و
 مصائب دوچارم خواهد نمود و چه سرگذشتها و کیفیات را قسمتم خواهد کرد، از
 وضع زمانه خیلی متأثرم و بسیار به تنگ آمده‌ام و حالا که در سرکرسی نشسته و
 مشغول نوشتن وقایع هستم مثل يك مست نمیدانم که چه مینویسم و چه میکنم .
 خداوند تبارک و تعالی خودش راه نجاتی برای ما باز فرماید و ما را از این ورطه
 جانسوز خلاصی دهد! ... »

ایران شهر بفکر مسافرت بخارج می افتد

چندی بعدی گوئی روزنه امیدی برای نجات از آن محیط خفقان آور برایش پیدا میشود .

« در مجلسی که وقت صبح حضور بهمرسانده بودیم صحبت شد که حضرت پرنس ارفع الدوله به جناب حاجی میرزا محمدعلی لك که قرابت فیما بین دارند نوشته است که پسر حسین آقا را بفرست استانبول میخواهم بگذارم در مدرسه دولتی (سلطانیه) مشغول تحصیل باشد وبعد (خطاب باخوی مکرم من) گفتند که اگر میخواهید با همراهی پسر حاجی میرزا محمد علی برادران میرزا حسین را هم بآنجا بفرستید و جناب حاجی میرزا محمد علی خواهش میکند که او را هم با معیت پسرش ب مدرسه بگذارند. اما من نمیدانم چگونه از تحصیل استانبول و یا از مراسم مخصوصه مدرسه مبارکه کمال که حق پدیری بر ذمه من دارد دست بکشم و از این اداره مقدسه چطور مفارقت نمایم و هنوز معین نیست که این سفر خیریت اثر قسمت من بیچاره و آواره باشد. تا به بینیم خدای قادر متعال چه میکند و قضای مقدر بکجا ما را می کشد و عطوفت الهی چه وقت بر حال ما شمول می یابد! ... »

البته انتقاد وی از شهر تبریز و از بعضی اهالی آن و عملیات دولت یعنی حکمرانان و بزرگان، با عطف به شرح حال وی در گذشته بیجا نبوده، رفتار عمال دولت و ظلم و جور آنها بمردم - عدم رسیدگی بوضع بهداشت و نظافت و فرهنگ، و خوشگذرانی و عیش عشرت حکام و اطرافیان و لبعهد و بی خبری آنان از حال ملت - رفتار ناهنجار شاهزادگان و حتی اولاد آنان در مدرسه و عدم توجهشان بدرس و تربیت و بی اعتنائی بمدارس و خدمتگزاران فرهنگی - و از طرفی مطالعه

روزنامه‌های زیاد داخلی و خارجی و مقایسه وضع رقت بارمولد خود با کشورهای مرفعی و دخالت بیجای ملاحی بی سواد آنروزی در امور، عواملی بود که در این جوان که طالب علم و معرفت بود و با هزاران مشگلات روبرو شده يك بیزاری تولید نماید .

اقتصاد يك شهریاك کشور که در واقع دردست تجار و یا بقول امروزها دردست بازار است و اگر تاجر و بازار از اعتبار بیفتند تکلیف عامه مردم و نرخ اجناس و کمیابی و گرانی آن معلوم است . می بیند که یکی از معروفترین تجار تبریز در حدود ۸۰ هزار تومان مال مردم را خورده و مقروض شده و اعلان ورشکستگی داده و خود نیز در منزل یکی از متنفذین بست نشسته است در صورتیکه در منزلش دارای صدها فرش و اسباب و اثاثیه گوناگون است که طبق قانون جزء لوازم شخصی شمرده شده و دولت حق توقیف آنها را ندارد و یا بصورت ده‌ها قریه و آبادی و چشمه و قنات در آمده که همه را اسماً وقف کرده و توقیف وقف هم موقوف است و سالی چند تن از تجار یا واضح بگویم از طراران این عمل را میکنند؛ واضح است که دیگری را امیدی باقی نمی ماند. آن معارف وقت و آن بازار و آن ملا و آن هم دستگاه حاکمه که جز خوشگذرانی و رشوه خواری کار دیگری ندارند و قلوب حساس جوانان چه صدماتی که از این اوضاع رقت بار نمی بینند و بفکر فرار از این قفس تنگ و تاریک نمی افتند؟! ...

کمی توجه در مطالب بالا و نامه‌های وی اشتیاق خارج از حد، و ادب و نزاکت و اطلاعات وی را در تحصیل میتوان درك کرد در جائی از مدارس خارجه می پرسد و از وضع درس دوست خود سؤال میکند، از محل مدرسه جویا میشود و جواب آنها را برای خود تسکین خاطر میداند و افکارش از شهر خود متوجه پیشرفتهای اروپا است و تمدن آنها را برای شهر خود آرزو مینماید و مانند مرغ پر بسته می خواهد از قفس آزاد شود و خود را آنجا فکند که خاطر خواه اوست . انگیزه تجدد خواهی چنان او را استیلا کرده بود که بایک حس کنجکاو از مختصر روزنه امیدی استفاده

کرده و از کوچکترین نشانه تمدن، آثار مسرت در وی پدید می‌آید. طالبی بود که دنبال مطلوب خود دوان بود و عاشقی بود که در پی معشوق گم‌شده‌اش حیران و سرگردان.

در مغازه صحافی که اغلب کتابهای خود را برای تعمیر آن میداد چشمش بیک مجله فرانسوی می‌افتد از صحافی تقاضا میکند که آن کتاب را برای یک شب با و امانت بدهد.

«... همان شب را تا وقت معینه بغیر از آن، کتاب دیگر نخواندم و حتی وقایع آنروز را نتوانستم بنویسم و از روی همان کتاب آدرس اشخاصیکه در پاریس و سایر شهرهای روی زمین، کارت پستال معاوضه مینمایند نوشتم که در حین لزوم بکار آید.»

افکار ایرانشهر در مدرسه کمال رشد نمی‌کند

مطلبی که ذکر آنرا در اینجا لازم می‌بینم طرز تحصیل وی در مدرسه است و چه زحمت‌هایی که او در راه تحصیل بجان خریده تا بتواند ساعتی چند به تحصیل پردازد و چه محرومیت‌های ناگواری را متحمل شده تا جرعه‌ای از زلال معرفت بنوشد و از طلوع آفتاب تا غروب و حتی تا چند ساعت از شب گذشته چه فعالیت‌هایی میکند و چه کارهای مدرسه را بعهده خود می‌گیرد و بدون هیچگونه تسامح بایک اشتیاق بی‌سابقه همه را با کمال دلسوزی انجام میدهد فقط برای اینکه بتواند ساعتی چند در سر کلاس حاضر شود ولی همین چند ساعت تحصیل وی نیز با موانع و مشکلات دیگر روبرو میشود و دل پاک و پر عطوفت و مشتاق وی را آزرده می‌سازد تا جائیکه از ابراز تأثر خود نمیتواند خودداری کند:

«شاهزاده منوچهر میرزا تقریباً یک ربع مشغول تعلیم درس روسی من شد و

هر قدر اصرار کرده و گفتم چند دقیقه هم مواظبت بفرمایند تا آن درس را تمام کنم گفت (من زیاده ازین وقت ندارم باید از فردا برای درس روسی خودت فکری بکنی و صورتی انجام بدهی).

نمیدانم در اینصورت تکلیف چیست و بحضرت ریاست هم عرض نمودم فرمودند (که يك ربع برای درس تو کافی است) ولی افسوس که حضرت ریاست این همه زحمات و مشقات مرا منظور نمیداند و بر حال پر ملال این تشنه آب زلال علم و کمال بقدر ذره‌ای تفکر و تخیل نمی‌فرماید زیرا که در عرض مدت روز از طلوع آفتاب تا غروب، دو ساعت خودم درس می‌خوانم که این دو ساعت را هم نمی‌گذارند در يك جا نشسته و به آسودگی درس بخوانم. آنکه درس روسی است وقت او بعوض یک ساعت يك ربع شده است که آنرا هم از درد آقا جناب نمی‌توانم درست و تکمیل بخوانم زیرا که شکایت میکنند که در حین درس گرفتن تو، وقت ماها يك ربع می‌گذرد و باعث بی‌طاقتی من میشود و آنکه درس فرانسه است روزی نشده که در سردرس از اول ساعت تا آخر از جایم برنخاسته و از اطاق درس بیرون نروم چونکه متصل خبر می‌دهند که حضرت ریاست تورا می‌خواهد و من هم نمی‌توانم بگویم که درس می‌خوانم و باید فوراً بروم.

هر چند که این عرض من جسارت است ولی چندان هم بی‌اصل و بی‌معنی نیست و بلکه حق است زیرا که در بعضی مواقع نیامدن من موجب ضرری نخواهد شد و بعد از یک ساعت هم ممکن است که آن کار را بکنم، باز می‌بینم که برای کارهای سهل از سردرس بیرون می‌آورند و حضرت ریاست خودشان درس حقوق باطفال تعلیم می‌فرمایند ولی خود ابداً مراتب حقوق را مرعی نداشته و اینگونه امورات را چاره و علاجی پیدا نمی‌کنند که من هم، يك روز به کمال آسودگی از اول ساعت تا آخر در اطاق درس باشم و حال آنکه خودشان بتدریس و تعلیم اصرار و تشویق می‌فرمایند.

سپس در اثر تقاضاهای پی‌درپی، ساعت درس روسی او را نیمساعت میکنند ولی همین احضار بی‌موقع در وسط درس مانع میشود که وی از این فرصت استفاده برد. «نیمساعت که معین شده من درس روسی بخوانم اولاً نیمساعت را کاملاً نمی‌توانم بدرسم و در ثانی آن نیمساعت را نمی‌گذارند تا آخر درس در کلاس باشم. روزی نمی‌شود که در اثنای درس مرا بخوانند که حضرت ریاست میخواهد، نمیدانم بحضرت ریاست چطور معروض بدارم که این مطلب خارج از قانون حقوق است زیرا که خودشان درس حقوق ملل و دول تعلیم می‌فرمایند و در اینجا ابدأ از بدبختی من و تضییع وقت من فکر و تخیل نمی‌فرمایند.»

بالاخره مطلب را بمدير مدرسه میگوید .

«... نیمساعت که برای تحصیل درس روسی برای بنده مقرر فرموده‌اید در آن نیمساعت هم مدرسان من درس را خوانده و همینکه من وارد اطاق میشوم می‌بینم که درس تمام شده است، فرمودند که از فردا در نصف آخرین ساعت، درس شما را بگویند که تو هم حاضر باشی و نصف اول ساعت هم مدرسان تو مشغول کار خود باشند.»

روزی از طرف امیر نظام ۵۰ تومان اعانه بمدرسه داده میشود که ۵ تومان آنهم بین مأمور امیر نظام و واسطه حیف و میل میشود، مدیر مدرسه سه تومان هم بمیرزا حسین میدهد، ولی چون میز و نیمکتهای مدرسه خراب بود ناچار آن سه تومان را هم برای تعمیرات آنها میپردازد و باز مدیر مدرسه وعده میدهد انشاء الله از جو هیکه درین روزها از تهران خواهد رسید بر میداری، از بقیه پول هم طبق معمول حقوق معلمان و آبونه مجلات و انعام و غیره داده میشود .

مدرسه کمال گرچه بدست همت يك فرهنگ دوست حقیقی و چند تن از معلمان باسواد بنحو احسن اداره میشد و در آن از مواد فارسی - عربی - روسی - فرانسه - جغرافی - تاریخ - حساب - هندسه و سایر علوم معموله آن روز تدریس میگردد و دارای کتابخانه و روزنامه - فراش - ناظم - خلیفه بود. ولی از یادداشت‌های

کاظم زاده دیده میشود که حفاظت مدرسه همانطور که در پیش یادآور گردید و در صفحات بعد نیز علت آن روشن میشود با قراولان دولتی بود، این قراولان هم بسا اینکه از مدرسه حقوق می‌گرفتند ولی گاهی از طرف رؤسای خود اعزام نمی‌شدند.

«... باز امروز قراولان مدرسه از جانب کارگذاران دولت قدر قدرت نیامدند و مجبوراً یکی از فراشان مدرسه را فرستادیم که اطلاع بدهد شاید که فراموش شده است. فراش باز آمد و گفت که سر تیپ در منزل خود نبود باید فردا صبح زود رفته در این خصوص گفتگو بنمائیم»

فردای آن روز فراش مدرسه دو مرتبه به سلطان (رئیس سربازان و قراولان) رجوع میکند و سلطان میگوید من حالا از کجا قراول بشما بدهم همه رفته اند دنبال کار خود، یعنی به عملگی و قصابی و نجاری و... تا پول معاش تحصیل کنند، شب که بخانه آمدند بیا تا فردا سه قراول بفرستم.»

در اینجا از وضع سربازان دولتی که خود وسیله معاش خود را فراهم نموده و بدولت خدمت می‌کنند تأسفها می‌خورد و با حال تأثر از آن یاد میکند.

وضع کلی مدرسه کمال نیز از نظر مالی بسیار بد بود و درآمد آن یکی منحصر به شهریه محصلان که طرز پرداخت آن هم بی نهایت نامرتب و در آینده بآن اشاره خواهد شد بود و دیگری اعانه ایست که گاهی از بزرگان فرهنگ دوست بمدرسه میکردند که اسمی از آنان در جای خود برده خواهد شد و اغاب مدیر مدرسه مجبور میشد یا معلمان خود را جواب گوید و یا تقاضای دریافت حقوق کمتر کند و یا از این و آن وحتى از قراولان قرض کند و مخارج لازم را بتواند بجای خود انجام دهد، چنانچه مدیر مدرسه روزی به معلم فرانسه، با اینکه احتیاج مبرم بوجود او بود پیغام داده و تقاضا مینماید که درآمد مدرسه از مخارج آن کمتر است بجای هفت تومان ماهانه شش تومان دریافت دارند تا گشایش در وضع مالی پیدا شود و

این معلم با ایمان و دلسوز نیز بدون هیچگونه اکراه و با کمال رضا و رغبت این پیشنهاد را با جان دل می‌پذیرد و جواب میدهد با کمال رضایت قبول دارم و در عین حال که خود مرد تنگدستی بوده و حتی برای دریافت چهار قران بقیهٔ واجب ماهانه، دو تومان هم مساعده تقاضا میکند، ولی مراعات حال مدرسه مورد نظر اساسی وی قرار گرفته و از تدریس و تعلیم خودداری نمینماید و این مریبان و معلمان دلسوز است که شخصیت‌های برجسته تحویل جامعه داده و فریضهٔ انسانی و وظیفهٔ وجدانی خود را در هر وضع و حالی که باشند ادا کرده و نام نیک از خود باقی میگذارند.

اوضاع اسف بار مدرسه کمال

مدیر مدرسه از فشار بی‌پولی بمفاخرالدوله وزیر امور خارجهٔ آذربایجان نامه نوشته و اظهار میدارد :

« که در مجلس امتحان مدرسه، از جانب بندگان حضرت اجل مرحمتی در حق مدرسه شمول نیافت و حالا که اشد احتیاج دارد اگر مرحمتی مبذول افتد باعث رفع احتیاج و تشکر عموم خواهد بود » .

این موقعی بود که برای پرداخت حقوق معلم فرانسه، چهار قران از قراولان قرض کرده بودند، باری از طرف مفاخرالدوله ۲۰ تومان فرستاده میشود که مایهٔ تشکر مدرسه میگردد؟! خود مدیر هم مرد دست خالی بود باندازهٔ اینکه برای پذیرائی مهمان خود ۴ قران از پول مدرسه را بعنوان قرض اخذ میکند. ما در این یادداشتها به این اسامی که کمک مالی بمدرسه میکردند برمی‌خوریم : وزیر دربار - وزیر خارجه - مفاخرالدوله - امیرنظام و میسرخلوت . این اعانات هم بچه ترقیبی و با چه مشقاتی پس از مکاتبات زیاد بمدرسه میرسید خود بحثی

است . چنانکه وزیر دربار در جواب تقاضای مالی مدیر مدرسه که مینویسد :
 «اگر ممکن باشد از خود دولت علیه نیز امدادی بمدرسه کمال اعطا شود»
 در ضمن اینکه در باره ارسال ۳۰ تومان مرحمتی سالیانه ابداً جوابی نداده
 و اعانه نمی فرستند ، راجع به اعانه دولت هم جواب داده میشود که « مصلحت
 این است که خودتان عریضه ای بحضور خاکپای اعلیحضرت شاهنشاهی معروض
 بدارید که این اولیتر است » حضرت ریاست تلگرافی بدین مضمون (مستدعی
 است جواب عریضه مدرسه کمال مرحمت فرمایند) فرستادند بآن هم ترتیب
 اثر داده نمیشود و در اثر بی پولی بخاریهای مدرسه را دیرتر از موعد ضروری
 میگذارند و برای تعمیر آنها ناچار میشوند که حتی به یک ودو قران تخفیف هم
 مبادرت کنند و یا برای مسدود کردن روزنه های پنجره ها بجای شیشه از کاغذ
 روزنامه استفاده نمایند دونفر از معلمان را جواب میگویند یک فراش را اخراج
 میکنند چون باز ۱۵ تومان بودجه مدرسه کم است بالاخره معلم فرانسه را بناچار
 جواب میگویند.

روزی همین معلم فرانسه نیامده بود کاظم زاده بسراغش میرود و علت
 نیامدن او را بنا بوظیفه ای که داشت می پرسد جواب میدهد چون دیشب به تیاتر
 رفته بودم و خیلی کسالت داشتم لهذا نتوانستم بیایم. این نمایش در مدرسه آرامنه
 تشکیل میشد که بلیط هائی از ۵ قران تا ۵ تومانی می فروختند و هر شب پس از
 برداشت مخارج ، صد تومان هم عاید مدرسه آرامنه میشد که صرف کارهای
 مربوطه مدرسه میگردید. توجه کاظم زاده بمدرسه آرامنه بیشتر میشود زیرا می بیند
 آن مدرسه با اینکه مربوط بیک اقلیت است پیشرفته تر و غنی تر و آماده تر است در صورتی
 که مدرسه کمال باتمام شهرت و خدمت و تنوع دروس و معلم ، توجهی بآن
 نمیشود. این بود که از دور مراقب کارهای مدرسه آرامنه بوده و می بیند که در
 مدرسه آرامنه چه برنامه ها اجرا میشود لذا میگوید :

« مجلس کنفرانس تشکیل می‌دهند و در هر ۱۵ روز یکدفعه انعقاد می‌یابد و در آنجا همه مدعوین نطق میکنند و یک رئیس کنفرانس (پرزیدان) تعیین شده است که مردم را اذن نطق می‌دهد و هر کس که اذن گرفت آنچه در خاطر خود دارد در آن مجلس بعموم حضار معروض میدارد و جواب سؤال خود را میخواهد، آنوقت رئیس بیک نفر شخص دیگر اذن میدهد که برخاسته و جواب او را بدهد، بدینقرار مجلس ختم میشود و برای ترتیب این مجلس از اول سال شش نفر شخص عالم و بصیر معین نموده‌اند و در هر دو سال این شش نفر را عوض خواهند کرد و هر کس که وارد مجلس میشود باید در سال شش قران باداره مجلس بدهد که معاونتی در مخارج همان مجلس بعمل آید و هیچکس را اجباراً بدین امر تکلیف نمیکنند... حضرت ریاست فرمودند که خوشا بحال ملت ارامنه که این مطالب را فهمیده‌اند و در آخر خودشان را بجائی می‌رسانند.»

اینکه چرا مدرسه ارامنه آباد و مدارس ایرانی ویران بود بعلت سوءتدبیر و تمایل سیاست‌روزیه بعضی از دول خارجه در دوران محمدعلیشاه بود که علناً اعمال میشد و عمال دول خارجه در اکثر شئون وارد شده و اعمال نفوذ میکردند و هر دستگاهی که طبق مرام و مسلك آنها بود کمکه‌های لازم مینمودند و سعی می‌کردند سایر دستگاه‌های فرهنگی و غیر فرهنگی را نیز تابع و جیره‌خوار خود سازند این امر روی رقابت با دولت انگلیس و از عملیات آنها که در تواریخ مشروحاً مضبوط است آشکارا دیده میشود مثلاً روزی قونسول يك دولت خارجه برای بازدید مدرسه کمال، وقت میگیرد و ترقیات اطفال را امتحان میکنند؟! و یا مسیو شاپشال، معلم روسی حضرت اقدس والا برای امتحان اطفال بمدرسه می‌آید و درین میان مسیو سوشانیانش معلم روسی واسطه مییابد و همین معلم روسی برای تدریس زبان روسی در مدرسه لقمانیه و نفوذ در آن، از مدیر مدرسه کمال سفارشنامه میگیرد ولی نظر عامه مردم نسبت باین عوامل خارجه احتیاط آمیز بود و حتی در موقع صرف ناهار معلم روسی در مدرسه، ظرف او

را کنار می‌گذاشتند تا بشویند و پاک کنند. هیچ‌کدام ازین رفت و آمدها و باز - دیدها و امتحانها و نامه‌نگاریها وضع مدرسه کمال را بهبود نمی‌بخشد و کم‌کم معلمان در مدرسه حاضر نمی‌شوند.

مدیر مدرسه می‌گوید: «میرزا حسین خودت باید الان با کربلای علی بروی آنجا و اگر خود مسیو آمده باشد استفسار نمائی که جهت نیامدنش چیست و اگر گفت که مواجبم دیر میرسد بگو که تنها این ماه اینطور شد و ثانیاً مواجب را در آخر ماه می‌گیرند و ما مواجب تو را هر ماه در بیستم میدادیم این ماه تا امروز مانده است (۲۸ ماه بوده) موجب این نیست که ترك کنی و اگر گفت که باید مواجب مرا از دیاد بدهید بگو که بایستی این را هم چند روز قبل خبر میدادی که من اگر بخوام درس فرانسه بگویم مثلاً فلان قدر پول خواهم گرفت اگر بدهید می‌آیم و الا نمی‌آیم».

میرزا حسین دنبال معلم خود مسیو می‌رود وی در خانه نبوده صبح از منزل خود یکسره بمنزل مسیو می‌رود.

«... پسر کوچکش آمد پرسیدم که مسیو چلنگریانس در خانه است یا نه؟ گفت که بلی در خانه است بعد از کمی دیدم خود مسیو آمد همینکه مرا دید گفت داخل شوید. بیائید اطاق، ناچار داخل شدم رفتم باطاق و در سر میز روی صندلی نشستم. گفت که چه چیز جدید دارید؟ گفتم قابل ذکر چیزی نیست همینکه چون دیروز شما بمدرسه نیامدید لهذا امروز آمدم اینجا که سببش را بپرسم، گفت که چون در بازار جمعیت زیادی بود و عبور غیر ممکن بود لهذا نتوانستم بیایم (دانستم دروغ است و بهانه است و با وجود این نگفتم که این دروغ است) گفتم خیلی خوب چه عیب دارد فردا چطور؟ خواهید آمد یا نه؟ گفت بلی فردا نخواهم آمد و از روز شنبه که اول ماه شوال است تا بینم چه میشود. گفتم چطور مگر چه خیال دارید؟ گفت خیال دارم که از ماه آینده بمدرسه نیایم. گفتم بچه سبب؟ گفت که زمستان است و هوا کم‌کم سرد میشود و من هم نمیتوانم بیایم. (معلوم است

که سببش این نیست و درد دیگر دارد) گفتم که این يك عذر و سبب باموقع نیست. بعد از گفتگوی زیاد، آخر گفت که خیلی خوب می‌آیم و بقرار سابق مشغول تدریس میشوم.»

با این وضعی که برای مدرسه پیش آمده و معلمان در اثر نرسیدن حقوق از تدریس خودداری میکنند اولیای اطفال نیز بفکر پرداخت شهریه فرزندان خود بموقع نیستند و بهانه و عذرهای گوناگون می‌آورند:

«... حضرت ریاست فرمودند که هر چند لابدیم که مسیو را ماهی ۱۴ تومان بدهیم که هر روز دوساعت درس فرانسه بدهد ولی اینطور که اولیای اطفال رفتار می‌کنند یعنی حقوق مدرسه را نداده و پایمال مینمایند می‌بینم که ماه آینده مجبور خواهیم شد که بمسیو جواب بکنیم. به چند نفر از اولیای اطفال کاغذی مشعر بر تنگی مدرسه نوشته شد که ماهانه اطفال خودشان را امروز بپردازند و بکربلای تقی داده شد که برده جوابشان را بخواهد، وقت عصر آمده گفت که از هیچیک وصول نشد. یکی گفت امروزها پول نداریم، یکی گفت که خودم میفرستم، دیگری را پیدا نکرد... الخ... حضرت ریاست چنان دلتنگ و غم‌آلود بود که غیر متصور است. زیرا که در چنین حالتی که معلمین مدرسه قهر کرده نمی‌آیند، اولیای اطفال هیچ انصاف نکرده و ماهانه اولادشان را نمی‌پردازند... آقای جناب (یکی از معلمان) هم پول خواست ولی از کجا بدهیم خزینه (خزانه) که نداریم باید اولیای اطفال بدهند تا اینکه ما هم بمعلمین و غیره بدهیم و هنوز اولیای اطفال سر از بالین جهالت و ظلم برنداشته‌اند.»

از کثرت تأثر با دوست یکدل خود میرزا ابراهیم در اطاق ریاست نشسته و درددل میکند:

«... ایام قدیم مدرسه را بیاد می‌آوریم که در حیاط قشنگی و محل وسیعی چطور شاگردان در ازدیاد بودند و از تنظیمات و تزینات میرزا محمود معلم

روسی قدیم مدرسه چقدر شاگرد افزوده بود و بچه منوال ترقی میکردند، ولی حالا نصف آن شاگردان نمانده و روز بروز در تنزل است و واردات ابداً کفایت مخارج نمی کنند و جهتش این است که حضرت ریاست مواظبت ندارند مثلاً در يك ماه هیچیک از اطفال مقصر و صاحب گناه تنبیه نشده اند و اطفال به حدی جری و جسور شده اند که بروی حضرت ریاست میگویند که پس چرا فلانی را کتک نمی زنی مرا میزنی و صاحب این سخن طفل ده ساله است و علیهذا - القیاس نه احترام ریاست مانده و نه اطفال از کسی ترس دارند و در اینصورت نه معلم را یارای تدریس و نه شاگردان را شوق تحصیل میماند .

بزبان طفل مدرسه بگویم:

حیف جوانی بشد از دست من آه و دریغ آن زمن دلفروز «

اعیان در بند خویشند نه در فکر فرزند خویش

ولی مدیر مدرسه چه بکند همین چند نفر شاگرد هم اگر در اثر تنبیهات که همواره مورد اعتراض اولیای آنها واقع میشد از مدرسه میرفتند ، دیگر میبایستی مدرسه را تعطیل کند بعلاوه اغلب اولیای محصلین از اعیان و اشراف بودند که فقط مشغول خود بودند و بفرزندان خود نمی رسیدند و حتی کوچکترین کمکی هم بمدرسه نمی کردند و اگر همین اشخاص سرشناس و معروف لا اقل شهریه اولاد خود را بموقع میپرداختند چرخ مدرسه از گردش نمی ایستاد و معلمان روز بروز استعفا نمی دادند ولی در اثر جهالت و فرهنگ شناسی ، همین اعیان طراز اول به بهانه های مختلف از پرداخت شهریه طفره میرفتند .

« میرزا محمود خان پسر ساعد الممالک گفت که ماماها نه رمضان را نخواهیم داد و جهتش این است که آن ماه را نیامده ایم ، گفتم که آقا جان مگر شما نیامدید

ما بمعلمین مواجب ندادیم ما که مواجب عموم معلمین و کرایه حیاط را دادیم شما هم می آمدید آنوقت که شما را ما رد نمی کردیم باز جهل نموده گفت که بهروسیله باشد ما نخواهیم داد من دیگر جواب ندادم.»

این وضع، اغلب در آن مدرسه وجود داشت. روز دیگری یکی دیگر از اولیای اطفال سفارش و پیغام میدهد که چون از فرزند من مطالبه ماهانه می کنند و دو روز نوکر قبض می آورد که ماهانه ابوالقاسم را بدهید لهذا از امروز نمی گذارم ابوالقاسم بمدرسه بیاید و آن روز هم مدرسه نمی رود و ای بر حال این ملت خواب رفته، که بجای مساعدت و معاضدت با دستگاہهای فرهنگی و ترویج علم و ادب و نشر معارف و بذل جان و مال در راه ترقی و پیشرفت کشور خود، اوقات خود را به عیش و عشرت می گذرانند، آنوقت از تفلیس از طرف ایرانیان غیرتمند، اعانه جهت مدرسه ارسال میشود، زهی بی همتی و جهالت. بی تناسب نیست که یکی از این اعانات و دریافت آن اشاره گردد:

« نزدیک ظهر آدم پست کاغذی آورد حضرت ریاست کاغذ را گشاده و دیدند که محتوی برات ۵۹ تومان است که از تفلیس برای مدرسه کمال از بابت اعانه فرستاده شده است، حضرت ریاست فرمودند که خودت این برات را ببر نزد حاجی علی اکبر تاجر میلانی که بمشارالیه حواله شده است و نشان بده که بعد از سه روز رؤیت باید بدهد.»

وصول این اعانه باین سادگی انجام نمی گیرد، باین تاجر و به آن بازاری مراجعه میشود نه یک روز و نه دو روز بلکه چندین روز متوالی تا این ۵۹ تومان دریافت میشود.

حال که پول نسبتاً قابل توجه بدست مدیر افتاده وضع مالی را سر و صورت داده حقوق معلمان را میدهد قرض قراولان را می پردازد برای خود عبا می خرد برای کتابخانه از خارج مجله می خواهد و میز و نیمکت تهیه می بیند

برای يك شاگرد بی بضاعت كمك مالی میکند يك عبا هم برای میرزا حسین (کاظم زاده) می خرد .

مدرسه کمال بعثت تدریس زبانهای خارجه همواره مورد انتقاد آخوندها و ملاهای بی سواد آنروزی بود و دائم از طرف ملاها کارشکنی ها میشد کما اینکه این مدرسه با اینکه عموماً از لحاظ بنیه مالی همیشه در زحمت بود ولی نمی توانست مانند مدرسه آرامنه اقدام به ترتیب نمایش و جمع آوری و تأمین بودجه نماید زیرا درینصورت ملاها این مدرسه را غارت کرده و آنرا مدرسه کافران می خواندند که مردم را بکفر دلالت میکند . مدیر مدرسه که مردی روشن فکر و تجددخواه بود از جانب این ملاهای متعصب ناراحت بود زیرا ملاها باین مدرسه جدیده با نظر بی دینی نگاه میکردند و مدیر و کارکنانش مغضوب آنان بودند و چندین بار هم کار به تجاوز و غارت کشیده بود .

روزی در سر کلاس، یکی از اطفال قرآن را خیلی بد و غلط میخواند، معلم مربوطه می پرسد: که آقا جان تو قرآن را در کجا و در نزد کدام ملا باخر رسانده ای؟ طفل مزبور گفته است که در نزد فلان ملا، آقای جناب باز پرسیده که ماهانه چقدر میدادی و در حین اتمام قرآن شریف چقدر کتاب عریضه (گویا این مبلغ پولی و یا تحفه ایست که شاگردان در موقع اتمام قرآن برای معلم می بردند) داده ای؟ طفل جواب داده (که ماهی ۱۵ قران ماهانه میدادم و در حین اتمام قرآن هم پنج تومان نقد و دوزرع هم ماهوت داده ام) ولی حالا که بدینجا آمده است ۷ قران میدهد و درس فرانسه- عربی- فارسی- حساب- جغرافی و تحریرات و غیره میخواند در حین ازدیاد ماهانه که در ماه رجب لایحه ای درین خصوص باطفال داده شده پدر این طفل گفته بود که من از ۷ قران زیادتر نمی دهم و درین مدرسه هم غیر از ماهانه چیز دیگری مثل کتاب عریضه - شیرینی ابجد - یسبح لله و سوره عم و الرحمن و یس و ختم قرآن و میوه آخر چهارشنبه (چهار

شنبه سوری) و حلوائی رغائب - پول حصیر - تخلیه مبال (مستراح) و آزادنامه و پول آب و ذغال و گوشت عیدقربان و عیدانه نوروز و سایر تکالیف و عادت - های رذیله از اطفال نمی‌خواهند، درینصورت معلوم است که قلب مؤسس و مدیر مدرسه که روزی نیست که از هزاران صدمات و مشقات پرنشود چقدر باید بزرگ باشد که تحمل این همه زحمات و حرفهای ناسزا را بیاورد. دیگر بچه امید درین شهر توان بود.

نفوذ و اخلال ملاها در فرهنگ

بالاخره مدیر مدرسه از این اوضاع ناگوار سخت متأثر شده و در مجلسی در خصوص نیات فرهنگ پرورانه خود و تأسیس این مدرسه با خلفا و معلمان چنین میگوید:

« روزیکه من از سفر روسیه بجهت ناخوشی همسفر و همراه خود برگشته و وارد تبریز شدم خیال داشتم که چند روز در تبریز اقامت کرده و خانواده خود را زیارت نموده و بعد بهمراهی آن رفیق بمصر بروم و در آنجا با اجرای افکار صمیمانه خود اقدام نمایم (چون آنروزها در مملکت ایران قانونی که جمیع تکالیف ملت و دولت را متضمن بوده باشد نبود و بدین جهت هیچکس حق و تکلیف خود را نمیدانست و عموم کارها و امور دولتی و ملی همیشه بی نظم و اصلاح پذیر نبود لهذا زندگی اهل فضل درین مملکت از صعوبات است ولی امید است که بعد از اندکی نور آفتاب معرفت بدینجا هم بتابد و ساکنین این خطه را از ظلمت و جهل و نادانی برهاند).

و چون تأسیس این مدرسه پیش آمد آن خیال عمده را به تربیت و ترقی ابنای وطن مبدل کرده و متحمل زحمات فوق‌الطافه شدم که مدرسه را بحالت

حالیه رساندم و چون در روز اول تأسیس گمان میکردم که اهل تبریز در تأسیس این بنای مقدسه معاونت خواهند کرد و بصدمات و مشقات من شراکت خواهند نمود. لهذا با کمال شوق و دلگرمی با هزاران ملالت‌ها و تحمل صدمات و تهمت‌ها، این مدرسه را از تعدی‌گرگان آدم‌خوار و ملاهای پرآزار که هر دقیقه در فکر تخریب این اساس متینه بودند و هر روز به شعبده‌ای بمیدان می‌آمدند محافظت نموده و به چاره‌های متعدد و حیل‌های زیاد، مردم را رام نمودم و قطع نظر از امداد و معاونت اهالی کرده و با هزاران رنج و تعب این راه دور و دراز را پیمودم ولی در اینجا که من از اهل این شهر اول آن‌ها را داشتم و حالا بدین مقام رسیده‌ام که از دست آنها اظهار تظلمات مینمایم خودتان تخیل بفرمائید که باید حال من چطور باشد و قلب من در کدام حالت پیچیده باید بشود و درین ندامت حق دارم یا نه؟ و حالا هم روزی نمیشود که صدمه بزرگی از دست این ظالمان زبردست و نافهمان جهالت پرست وارد نشود و باز آن فکر اولی را از خاطر فراموش نکرده و از پی او میروم و منتظرم که چند نفر از متعلمین مدرسه را تربیت نموده و زمام امورات مدرسه را بدست آنها داده و خودم عازم سفر شوم».

چنانچه بعدها ذکر خواهد شد همین تجاوزات و تعدیات باعث انحلال این کانون تربیتی و اساس فرهنگی میشود، ولی مدیر مدرسه با تمام این لطمات و ضرر و زیان و اشکالات گوناگون در امر تحصیل محصلین، مراقبت را کنار نمی‌گذارد مانند سابق بامور جاری مدرسه و روزنامه و کتابخانه و معلمان و خلفا و شاگردان رسیدگی میکند و کاظم‌زاده نیز از این همه کوشش مدیر مدرسه کمال به‌نیکی یاد میکند و ای کاش امروز نیز بهمان سبک عمل میشد لا اقل یک محصل قدرت و معلومات آن‌را داشت که بهمکلاسان و یا محصلین کلاسهای پائین‌تر مانند خلفای آن دوره تدریس و تعلیم میداد.

« حضرت ریاست خلفا را در اطاق ریاست جمع نموده به تصحیح و ترتیب نواقص پرداخته و چهار اخطار به خلفاء بیان و امر نمودند که همه باید اینها را اجرا کنند و در عدم اجرا مؤاخذه و تنبیه خواهند شد و در مواقع معینه همینکه کرده خود را تکرار نمود از درجه خلافت مسلوب خواهد شد و آن اخطارات این است :

اول باید هیچ يك از خلفا شاگردان را نزنند و در حین قصور و خلاف حرکت شاگرد، با دارة سیاست اطلاع بدهد .

و در ثانی نباید در اثنای درس صحبت خارج نمود و از مطلب درس پا بکنار گذاشت و یا با شاگردان شوخی نمود که این فقره البته ممنوع است .
و ثالثاً باید قبل از شروع بتدریس، درسها را که باطفال خواهند داد خودشان یکدفعه مرور بکنند و هرچه اشکالات دارند بپرسند که مبادا در اثنای درس يك کلمه را ندانند و از خجلت هم نپرسیده و باطفال غلط بگویند و در موقع ظاهر شدن غلط باعث خجلت خودشان باشد .

رابعاً در هر هفته باید روزهای پنجشنبه را از همه درسها دوره کنند و دوره هم همان درسهای گذشته آن هفته باشد و آن دوره ها که از هر کتاب میکنند وقت مخصوص داشته باشد .

مدیر روشنفکر مدرسه در تمام موارد افکار خلفا را روشن میسازد و آنان را به توسعه فکر و ترقی علم و دانش و اجتماع ایران و تحولاتی که باید بصورت گیرد آشنا میسازد.

« حضرت ریاست از دست این ملاها تظلم مینمودند که روی منبر بالا رفته و غیر از تعلیم طهارت سخن دیگری بزربان نمی آورند و حال آنکه حقشان

این است که جمیع تکالیف شخصیه و غیر شخصیه ملت را بگوششان برسانند و حقوق هریک از افراد ملت را بآنان یاد دهند و بیاموزند...» .

کاظم زاده در کتابی مطلب فقهی را می بیند، از خواندن آن تعجب کرده و ناراحت و متأثر میگردد :

« ... امروز در کتابی خواندم که اگر کسی در ماه رمضان پس از طلوع آفتاب از خواب بیدار شده و ببیند که محتلم شده است باید تا وقت غروب همان روز بول نکند . نمیدانم این چه مزخرفی است نوشته اند، زیرا که پیغمبر مامحمد صلی الله علیه و آله کلمه ای تلفظ نفرموده اند مگر از روی حکمت و اگر این مطلب از گفته حضرت پیغمبر (ص) بوده باشد باحکمت خیلی منافاة دارد، بجهت اینکه حبس بول مرض (سوزنک) تولید میکند و مثانه را پاره مینماید و درین حین، تلف صاحب عمل یقین است و حضرت پیغمبر هیچوقت فرمایشی امر نفرموده اند که موجب اتلاف مردم بشود پس از اینجا معلوم میشود که بعضی ازین ملامهای دیوانه و سفیه و نادان و مرید باز و پول پرست و غدار و عیاش و بی تمیز و ناقابل این شهر چه بدعتهای و خیمه بدین غرای محمدی و شریعت مطهره احمدی افزوده اند » .

درینموقع کتابی بنام «مصاحبه اسلامی» بدست وی می افتد و آنرا میخواند و درباره کتاب و مطالب آن می نویسد :

« اما کتاب «مصاحبه اسلامی» بزبان ترکی است و طبعش سربی است که در باکو چاپ شده است و مقاله مناسب و صحیح و شیرین را حاوی است و مقصود عمده این است . در آخر این مصاحبه که اسلام و هاتف الغیب و آخوند میکنند، اسلام و هاتف الغیب مدلل و ثابت میکنند که عدم ترقی و موجب تنزل و باعث رذالت و بدبختی مسلمانان آخوندهای پلودوست مرید باز پول پرست هستند (که آنها را علمای روحانی تسمیه میکنند) حضرت ریاست چند جلد از

کتاب «مصاحبه اسلامی» را به بعضی از شاگردان دادند و فرمودند که در مدرسه چند نفر از شاگردان را دور خود جمع کرده بخوانند و در خارج هم در مجلس بزرگی و در انجمن ها خوانده و مطالب او را بگوش مردم برسانند تا بدانند که :

خورده گیرانند در عالم بسی واقفند از کار و بار هر کسی و بلکه بهتر است از این سخنان دلسوز که آن کتاب مستطاب حاوی است بغیرت آمده و عبرت نمایند و خود را از مهلکه جانسوز جهالت و کسالت بدر آرند و در زمره عالمان و صاحبان بصیرت و حمیت محسوب شوند ! ...

حضرت ریاست یک جلد ازین را بیکی از خلفا میدهد و میگوید به پسر آقا جناب بدهد تا بخواند و بمردم برساند نه بر طلاب .

مدیر مدرسه در هر فرصت مناسبی از بی رحمی و بی انصافی و جهالت و حرکات قبیحه و افعال شنیعه این ملاحا یکایک شمرده و آنها را از وضع اسف- بار این آخوندها آگاه میسازد و از راهنمایی و هدایت شاگردان فروگذار نمیکند و میگوید :

« کسیکه نفس خود را تصرف نتواند نماید محال است که نفس دیگری را تصرف بکند زیرا که نفس خود در خودش موجود است و نمیتواند او را مطیع سازد پس چطور نفسی را که عنانش در دست او نیست میتواند تصرف نماید . مثلاً کسی نفس خود را از حرام خوردن و دروغ گفتن و بنام حرام نگرستن و سایر خواص قبیحه نتوانست منع نماید و خودش به حکم نفس تابع شد، غیر ممکن است که شخصی را از همان افعال شنیعه ممانعت کند و او را بر نفسش غالب گرداند .

پس اگر کسی میخواهد که نفس دیگری را تابع خود سازد و همیشه در اطاعت خود دارد اول باید نفس خود را باطاعت و انقیاد بیاموزد و به احکام نفس عمل نکند و بعد بنفس دیگری مشغول باشد... » .

یا خلفا را دور خود جمع کرده آنها را تشویق به تشکیل انجمن میکند :

« ایام خودتان را بکسالت نگذرانید و فکری برای خودتان بکنید یعنی (انجمن) تشکیل بدهید و چند نفر از خلفا را در آنجا حاضر کنید و در روزهای انجمن بعضی مقالات و افیه و اطلاعات کافی صحبت کنید و کم کم با اجرای مقاصد و افکار عالیۀ انجمن اهتمام ورزید و خیالات انجمن را انتشار بدهید و بکارهای بزرگ قابل نظر اشتغال نمائید و وسیله تجارتنی پیدا کرده و ترقیبات جدید بگذارید و کارهای غریبه اختراع کنید و در اوراق مخصوصه موضوع انجمن را انتشار بدهید و چون اداره انجمن قوت پیدا کرد میتواند بعضی مجالس مفیده تشکیل داد و شرکتها و قومبانیها و تأثرها ایجاد کرد) .

ایران شهر ب فکر صلح جهانی است

گفته‌های مدیر اثر خود را می‌بخشد و کاظم زاده بتفکر می‌پردازد و شهباز افکارش بر فراز آسمان تخیلات پرواز میکند و مرزها را از بین میبرد و در جهان آزاد بطیران و پرواز درمی‌آید و میخواهد تمام سلاطین باهم متحد شوند و تمام ملتها یکی باشند و حصارها و سرحدات از هم بریزد و امت واحدی تشکیل شود و آیندگان از آن سرمشق گیرند و در نتیجه يك اتحادیه معنوی و قلبی بین ساکنین و یابقول خود (کلیۀ موجودات ذیروح ناطق روی زمین) تشکیل شود و همین آرزوی مقدس و آمال پاك است که در آینده این جوان پرشور را بصلح طلبی و امیدارد و علم صلح برافراشته و پس از دو جنگ مهیب و خانمانسوز جهانی، ملت‌های روی زمین را بصلح دعوت میکند و راه راست را بآنان نشان میدهد و کنفرانسها و سخنرانیها ترتیب میدهد و افکار خود را بزبانهای زنده دنیا برای رؤسای کشورها و ملت‌های مختلف طبع و نشر میکند .

باری بالاخره نظامنامه انجمن تهیه میشود و بمدیر اطلاع میدهند دوستش

نمی‌خواهد در انجمن شرکت کند زیرا بقول خود نمی‌تواند حرکات بعضی‌ها را دیده و خودداری نماید کاظم زاده جواب میدهد :

«اگر آنها باهم موافقت نمی‌کنند تو باید بکنی و بآنها هم بیاموزی و دلت را بقبول زحمات و مصائب عادت باید بدهی و اگر درین کارهای جزئی بر قلب خود خوف و هراس راه بدهی پس در راه وطن چطور خواهی کوشید و چطور جانفشانیها در ترقی ابنای وطن بعمل خواهی آورد...» .

کاظمزاده نظر بعلاقة مفرطی که بموطن و هموطنان خود داشت همواره درین فکر بود که از چه راهی میتوان ملت ایران را بتمدن غرب آشنا نمود و چگونه میتوان کشور ایران را در زمره کشورهای متمدن جهان سوق داد و بچه نحوی میشود نام ایران را مشهور و معروف جهانیان ساخت، بهمین منظور هم از کوچکترین عملی که مایه پیشرفت و آبادان و ترقی ایران میشود خوشحال میگردد. او طالب این است که ایران کارخانجات مختلف دایر کند تا از خارجه بی‌نیاز گردد فرهنگش توسعه یابد تا مردم آن توسعه و رشد فکری پیدا کرده و از خمودگی درآمده و دست بکارهای علمی و فنی و کشف و اختراع و صنعت بزنند و شهرها و دهانش آباد و معمور گردد و سکنه آن در رفاه و آسایش زندگی کنند و از فرهنگ و سواد بهره‌مند و کامیاب باشند. او وقتیکه از آلمان نامه‌ای برایش میرسد که نویسنده آن یکنفر آلمانی است ولی نامه را بفرانسه نوشته و در نامه یاد آور شده که در آنجا مشغول تحصیل زبان فارسی است و تقاضا نموده که روزنامه کمال را برایش بفرستند غرق در شادی و امید میشود .

کودکان قالی باف

روزی برای بازدید يك کارخانه قالی‌بافی می‌رود و وضع اطفال قالی‌باف

و صورت رنگ پریده و اندام نحیف و لاغر آنها ویرا بی نهایت متالم ساخته و یک شرح مؤدبانه و درعین حال آموزنده درخاطرات خود مینویسد و خطاب به ملت ایران کرده میگوید :

« این ره که تو میروی به ترکستان است : محض اجرای وظائف وطن-پرستی و ملت دوستی که در ذمه هر فردی از افراد ملت فرض مسلمی است و عموم موجودات در آن مکلفند این چند کلمه را که خالی از غرض و بری از اغراض است بحضور حضرات هموطنان محترم معروض میدارم که از تغافل خودشان مطلع گشته و از این راه بد که بخیال نیل کعبه مقصود طی مینمایند منحرف شده و جاده مستقیم را پیش گیرند تا در آتیه جگر گوشه گان و اخلاف شان را سرگشته تیه رذالت و فلاکت نگذارند و از اکنون-حال آنها را اندیشه نمایند . امیدوارم که این جسارت بنده در منظر ارباب بصیرت بشرف قبول نایل آید و خاطریاران را رنجش و انکسار نرساند .

درین قرن اخیر که اختتام یافت و دوره تمدن جدید از خود بیادگار گذاشت.^۱ اکثر ملل روی زمین بخصوص سکان قطعه اروپا در ترویج علوم و صنایع و اختراعات عجیبه سرآمد دوران شده و سرمشق عموم جهانیان گشتند و گوی سبقت از همجواریان خود در ربودند و ازین مدنیت و تمدن عصر حاضر آنچه باهالی ایران مکتسب شده و تأثیر نمود، همانا برانظار عموم مستور نیست، چه درین سه چهار سال قطعه ایران هم ترقی فوق العاده دارا شده و بمراتب خود بسیار افزوده و تأسیس مدارس و تحصیل علوم و صنایع، دلیلی واضح است و میل عموم بر کسب علوم و فنون تیبانی لایح و کارخانجات و قومپانیها و شرکتهای عمومی و خصوصی که احداث شده همانا از برکت این ترقی است و جراید و مجلات مفیده که در هر نوع

۱- این مقاله در حدود سال ۱۹۰۲ نوشته شده و منظور از اختتام قرن نوزده و طلوع قرن بیستم است که تمدن بشریت با اختراعات و اکتشافات عدیده شروع میشود . (نگارنده)

از احتیاجات امروزه ما سخن میرانند و برادران دینی را بهمت و حمیت و برفع احتیاج از اجانب میخوانند، بر شئونات این جنبش معارف می افزاید .
و آنچه بیشتر از این، دل جمیع مردم را خرم میدارد، افتتاح کارخانجات فرش بافی است که جمع خطیری از اطفال بی سر و پا را به تربیت و کسب صنعت و امیدارد و از کوچه گردی و سرگردانی میرهاند و الحق بر عموم و طنخواهان فرض است که بقاء و دوام این اساسهای خیریه را از درگاه ربوبیت مسئلت نمایند و ازدیاد عمر و اقبال بانیان آنها را از خداوند بخواهند .

ولی مطلب اهمی که جالب انظار ارباب بصیرت است این است که این اطفال بی سر و پا که در این کارخانجات روز را بسر میبرند، مبتلا بمرض رماتیسم (اوجاع مفاصل) میشوند، و جهتش هم این است که جایشان رطوبی است و سوای از این، از اول روز تا غروب آفتاب دوزان نشسته و هیچ حرکت نمی کنند و تبدل هوا نمی نمایند و اگر ملتفت باشند که این مرض مسری و مزمن چه صدمات فوق العاده را در بردارد هر آینه در پی علاج آن میروند، حالا خیلی محل تأسف است که اشخاصی که بدین مطلب اطلاع یافته و نتایج غیر مستحسن آنرا در نظر خود گرفته اند باز چاره ای جستجو نمی نمایند و علاجی بدین درد نمی یابند و حال آنکه بعد از مدت قلیلی اخلاف و اولاد این صاحبان رماتیسم بهمان مرض ارثی مبتلا خواهند شد و همه شکسته و پا بسته به هیچ کاری نخواهند توانست مباشرت نمایند و هر چند بانیان اساس، حق بزرگی بر عالم مدنیت گذاشته اند ولی درینخصوص مورد ملامت ارباب غیرت و مصدر مؤاخذت خداوند احدیت خواهند شد .

پس باید در تنظیم شئونات این اداره جات بکوشند و در تنظیم و ترتیب محل آنها اقدام نمایند و در سر هر ساعت و یا هر سه ساعت چند دقیقه استراحت برایشان بدهند و کرسی های نشیمنی برای شان ترتیب بدهند و زجر و ایداء بی نهایه را در

حق‌شان موقوف دارند بلکه اگر همت عالی داشته باشند روزی یکساعت درس و آداب و اخلاق و بعضی از صنایع و حرف خوب بآنها بیاموزند و اگر اینها را مجری بدارند امید است که دارای سعادت دارین شده و در نزد خدا و بندگان روسفید و سرافراز باشند...»

این جوان بایک قلب بی‌آلایش و پراز عواطف انسانی و بشر دوستی وضع رقت بار اطفال قالی باف را که در آندوره و زمان مورد توجه صاحبان صنایع قالی بافی نبود دیده و رنگ پریده و تن رنجور اطفال ۷ تا ۱۲ ساله بی‌گناه و معصوم و محتاج و مستمند، اورا منقلب میسازد. آینده آنها را تاریک و تباہ می‌بیند و اولاد آنها را از این بیماری زمین‌گیر بی‌نصیب نمیداند و با عقل خدادادی و هوش سرشار و دوران‌دیشی جبلی و عطوفت ذاتی خود، بفکر تحصیل و تربیت و سلامت و تندرستی آنان می‌افتد و ضمن تمجید و تشویق صاحبان اینگونه کارخانجات، آنها را در قبال این ستم و جور که برای مرتکبین آن غیر محسوس بود، مشهود و راه چاره آنرا نشان میدهد و این سرمایه‌داران را متوجه مکافات عمل نیک و بد خود و رضای خدای عادل میسازد و برای نجات جوانان و نسل آینده بشر پیشنهاد میکند که از هم اکنون بداد آنها برسند. غافل از اینکه خود در سنین ۷۰ سالگی در اثر کثرت کار و نفوذ رطوبت پباهایش چه در زندان کرمانشاه در موقع جنگ جهانی اول که شرح آن مفصلاً بیاید و چه در هوای رطوبی کشور سوئیس، مبتلا به رماتیسم میشود و هشت سال آخر عمر شریف خود را قادر بر راه رفتن نمیشود.

مساجد تبریز

کازم زاده در اینجا ذکر می‌کند که هم از وضع مساجد تبریز می‌کند و با نظر انتقاد، عمل خلاف و رویه غلط و اخلاق رکیک عده‌ای را چه در محیط مدرسه و چه در

بین اجتماع و چه در سازمانها و ادارات و مراکز دینی و مذهبی و علمی و صنعتی بیاد تنقید می‌گیرد و در مسجد معروف حاج میرزا حسن آقا مجتهد که در ایام متبرکه که همواره مملو از جمعیت میشد و از وعاظ درجه يك در آن مکان مقدس بوعظ و خطابه مشغول میشدند اوضاعی را مشاهده میکند که ذکر آنها را لازم دانسته و در یادداشتهای خود چنین می‌آورد :

« ... اولاً این مسجد خیلی بزرگ است و بلندیش بعرض و طول او موافقت ندارد و در بالای دیوارها چند پنجره کوچکی دارد که هم‌اش را با کاغذ گرفته‌اند و دود دارد که مردم از آنها وارد میشوند و بر منفذ دیگری مالک نیست و بر سطح او حصیر نثی گسترده و بلکه بافته‌اند و هر کس که صاحب ثروت است با خود يك سجاده همراه می‌آورد و بهر جا که میل خودش است گسترده و می‌نشیند و از چهار بغروب مانده تا یک ساعت، مردم می‌آیند و می‌روند و دقیقه‌ای نمیشود که در مسجد از داخل و خارج خالی باشد و هر کس که برای شنیدن و عظ حضرت مجتهد می‌آید و بقصد استفاضه و استفاده بآنجا وارد میشود باید يك انبان مثل (متلك) با خود همراه آورده و هر چه در زنبیل (چنته) دارد بفروش برساند و کسی پیدا نمیشود که با همدم خود مشغول صحبت و غیبت و بلکه مرتکب شوخی و هرزگی نباشد و باید بر این مرحمت تشکر نمود که این مسجد چقدر بعالم انسانیت خدمت میکند زیرا که از جمیع مایحتاج بنی نوع آدم در آنجا موجود است .

مثلاً از يك طرف صدای کبریت فروش می‌آید.

و از طرف دیگر سائلین با انواع آوازاها و صداها و نغمات و آهنگها

سؤال مینمایند.

و از طرفی هم دوسه خرازی دست فروش جعبه خود را زیر بغل گرفته و هر يك به پیش یکی از اعیان و صاحبان سفاهت و فریب و مالکان حماقت و پول‌نشسته و سفره خود را می‌گستراند و سرسبد را باز مینماید و اسباب مضحکه خریداران

خود میشود و بدین وطیره تاوقت فراغ اوقات خودرا میگذرانند و اسباب خودرا بفروش میرسانند و درحین خروج از مسجد کمتر روزی میشود که چند نفر کفش خود راگم نکنند و یا از کثرت فشار مردم درحین خروج در نزد در مسجد دردشکمی و یا صداع بوی عارض نشود زیرا همه اینها که در آنجا جمعند یکباره از جا برخاسته و از در خارج میشوند و هیچیک دیگری را مجال نمیدهد و بعضی وقت هم میشود که سر این غوغای شدیدی رو میدهد .

این است شرح مختصری از اوضاع مساجد یعنی معابد شهر تبریز که مردم شهر بدین مسجدها بخارجه افتخار می کنند و سرمباهات را بثوابت و سیارات می افزانند و هنوز بس گفتنی ها ماند که معروض نکردم و این همه تفصیلات مزبوره الفوق در ضمن (اولا) مندرج است و بر صاحب رأی متین پوشیده نمیشد که در (ثانیاً) چه مطالب معروض خواهد شد ...»

آنوقت ذکری از برگذاری مراسم احیا در ماه رمضان در مساجد تبریز کرده و مینویسد :

« امشب شب احیا است و غالب اهل شهر در مساجد و معابد و بعضی هم در منازل خودشان تا صبح مشغول عبادت و ذکر خداوندی هستند، و بروایتی شب قدر یکی ازین سه شب احیا است . یعنی نوزدهم ، بیست و یکم ، بیست و سوم ماه رمضان است . ولی چون وضع مساجد تبریز قدری بی نظم و بلکه بکلی مختل است لهذا من بمسجدی نرفته و خودم در خانه مشغول شدم .

مثلا اوضاع مساجد شهر تبریز بدینقرار است که عموم مساجد را يك و یا دو درهست که مردم از آنجا وارد و خارج میشوند و چون فصل زمستان است معلوم است که هیچ در را گشاده نخواهند گذاشت و پنجره های مسجد که مستحکم و مسدود ساخته اند و بهیچوجه هوای صاف و یا غیر صاف خارج ، به مسجد داخل نمیشود و سوای ازین علی الانصال تا صبح مردم (چوپوق و قلیان و پایپروس)

میکشند و دود همه اینها هم در آن مسجد محبوس میماند و بدتر ازین اینست که از زمان ورود تا وقت خروج که اقلش چهار ساعت است شخص مسلم باید بزانو بنشیند و هیچ حرکتی ننماید .

نمیدانم درین موقع به مسجد رفتن کفر میشود یا نه؟ زیرا که حضرت خیر- المرسلین صلی الله علیه و آله فرموده اند که: العلم علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی انسان باید اول علم بدن رایاد بگیرد و بعد از آن علم دین را بیاموزد و علم ابدان عبارت از حفظ الصحه انسان است زیرا که کسیکه صحت بدن ندارد و همیشه علیل است چطور میتواند عبادت خدا را بجا آورد پس اول لازمه انسان تحصیل اسباب صحت و فراهم آوردن ضروریات معیشت است و این واضح و میرهن است که در این مساجد بدین وضع، حفظ الصحه نمی ماند و قطع نظر ازین، بلکه این حبس هوا و کثافت و تراکم نفسهای مردم در یک محل در این مدت، موجب تولید امراض مهلکه و ریویه خواهد شد. و این وضع مساجد آنقدر ازین معایب را محتوی است که بتحریر و تقریر بی پایان نمی رسد .

مثلا این همه اشخاص را که بدانجا جمع شده اند باید در ۱۲ استکان و بلکه کمتر، چائی بدهند و اگر یکنفر مبتلای یک مرض مسری بوده باشد بدون اعتناء بمرض او در استکان او باشخاص دیگر چائی میدهند و بسا میشود که از آن استکان، مرض سرایت نموده و چند نفر دیگر بدین جهت مبتلای همان مرض میشوند و این را عین نظافت و تمیزی می پندارند که همه این استکانها را در توی یک ظرف که محتوی کمی آب است در سر هر دوره، یکدفعه شست و شو میدهند و بخیالشان که درین شست و شو استکانها را پاک و تمیز میکنند و نمیدانند که بدتر از اولی میشود زیرا که اگر در همان استکانها بدون شست و شو چائی میدادند و در آن استکان که صاحب مرض چائی نوشیده است بکس دیگر چائی بدهند تنها آن یک نفر مبتلا به آن مرض میشود ولی درینصورت همه آن استکانها را دفعات مکرره

در توی يك آب شست و شو میدهند، همه استکانها بآن مرض آلوده شده و همه مردم در معرض هلاک میباشند. و عجب تر این است که کسیکه این هارا فهمیده و ترك مسجد گفته نسبتش بکفر میدهند و میگویند فلانی کافر شده و بمسجد اعتقاد ندارد! ...

خلاصه بدین علتها به مسجد نرفته و درخانه چند ساعت بذکر خداوندی که حاشا و کلا لیاقت درگاه آن معبود بی همتا بوده باشد مشغول شده و عجز و زبونی نموده و عرایض مکنونات خاطر خود را بدرگاه خداوندی معروض داشتم و صلوات بر حبیب خدا حضرت محمد (ص) و آل او فرستادم.»

روی این قبیل علل بود که مدیر روشن ضمیر مدرسه کمال از رفتن بعضی از اطفال به مسجد ممانعت بعمل می آورد، زیرا شنیده بود دوفقر در مسجد حرکات زشت از خود نشان داده و توجه همه را بخود جلب نموده بودند، آنها را احضار و غدغن میکند که حق ندارند به مسجد بروند و حتی شهادت را بجائی میرساند که در آن دوره بی خبری که میتوان دوره جاهلیت نامید کتباً به آنها ابلاغ میکند که حق دخول در مسجد را ندارند و این ابلاغ کتبی را بمنزل آنها میفرستد.

ولی ناگفته نماند که مدیر مدرسه خود از اهل ایمان بوده و از ترقیات اسلام و تفکیک خرافات از اصول، ابائی نداشته و خود نیز به مسجد میرفته و گاهی یکی از خلفا را هم همراه میبرد، جائیکه از وعظ و سخنان واعظ و حتی از صدای مؤذن مسجد حظی و بهره ای میبرد آن را به همراهان خود بازگو مینموده است بلی اعمال خارج از دین اسلام بنام اسلام و ارتکاب خرافات و موهومات بنام دستورهای متین و مفید دین مقدس، همواره يك عده مردان متفکر و روشنین را و ادار به اعتراض و انتقاد مینماید. کاظم زاده نیز از آن جمله بود که با وجود صغر سن و جوانی و تحصیل، از مشاهده این حرکات مضر بدین اسلام و عقاید فاسده و تعصب و بی خبری و نادانی عده ای از آخوند و غیر آخوند آن دوره، وی را و ادار به حقیقت گوئی

کرده و دین مقدس اسلام را پاکتر و مقدستر از این افعال میدانند که میگویند و میکنند. ایمان محکم و پابند بودن به فرایض مذهبی و اعمال ایام مخصوص و سایر امور دینی دیگر از دوره طفولیت با کاظم زاده همراه بود و آنی ازین وظایف دینی غفلت نداشت :

« شب چون احیاء بود و مشغول جزئی ذکر بودم لهذا نتوانستم که بروز نامه المؤید نگاه بکنم ولی آن کتاب مصاحبه اسلامی را تا آخر خواندم »
 « از اعمال این شب مقدسه (عید فطر) فقط يك سوره قرآن مجید خواندم »
 « بعد از طلوع آفتاب خودم در خانه تنها نماز عید فطر ادا کردم و به مسجد نرفتم »

« امروز هم برای احیا بودن یعنی روز سیم شهادت حضرت امام المشرق والمغرب و صاحب الاوصاف والمناقب اسد الله الغالب علی بن ابیطالب سلام الله علیه مدرسه تعطیل است »

« واقعاً این عید شریف فطر بسیار منافع دارد زیرا که امروز عناد و عداوت از میان میرود و الفت و یگانگی مردم تجدید میشود و محبت مردم بیکدیگر زیاد میشود »

و قتی که بمنزل معلم فرانسه خود میرود که علت بمدرسه نیامدنش را جویا شود چائی میآورند نمی خورد .

« خواستند يك استکان هم برای من بیاورند گفتم که من روزه هستم زیرا که ماه رمضان است چائی را نیاوردند »

آنوقت معلمش میگوید :

« انشاء الله بعد از عید فطر يك روز میآئی اینجا، امروز اولین دفعه است که تو بمنزل ما آمدی و ماه رمضان است »

« چون امشب شب احیا است و مردم باید امشب را نخوایده و در

مسجدها و خانه‌ها مشغول عبادت و استغاثه باشند. لهذا در حین غروب بحمام رفته و غسل امشب که سنت است کرده بیرون آمدم و شب به مسجدی رفته و خودم در خانه بعد از ادای نماز شام و خفتن، صد مرتبه گفتم: **استغفر الله ربی واسئله التوبه**. و صد مرتبه گفتم **لعن الله من قتل امیر المؤمنین** و بعد سورة عنكبوت را از قرآن شریف خواندم و بعد از اتمام سورة مزبوره بسجده رفته و روبزمین گذاشته از درگاه خداوند مسئلت نمودم که: خدایا بحق اسماء شریفه ای که در عرش اعلی نوشته شده است، جمیع مخلوقات خودت را از آفات و امراض نگهدار و این بندهٔ روسیاه را هم در زمرهٔ ایشان. و بحق حبیب خودت محمد صلی الله علیه و آله همهٔ موجودات را به آرزوی خود برسان و این بنده گنه کار را هم در سلك ایشان. و بحق حضرت سیدالشهدا و اولاد او علیهم السلام ماها را از دین مطهرهٔ اسلام خارج مگردان و قلب ما را از نور پاک اسلام منور گردان و نصرت ده بما بقوم کافرین، بحق محمد صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین. همینکه از دعا فارغ شدم برپا خاسته و بر جانب قبله و شرق سلام داده و بعد بخواب رفتم».

و در جای دیگر از یادداشت‌های خود دوباره راجع به فراش‌های مدرسه و بی ادبی و نادانی آنان و مأموران پست و توقعات بیجای آنان اشاره کرده سپس شمه‌ای هم از آداب و رسوم چلهٔ زمستان مینویسد:

«امشب شب چله است که زمستان وارد میشود و در اغلب خانه‌های شهر هندوانهٔ چله موجود است. نمیدانم این چه مطلبی است که شب اول زمستان باید هندوانهٔ چله خورد و خود لفظ چله بمعنی چیست و بچه مناسبت آنروزها را چله میگویند و چله را دو قسم میگویند یکی چلهٔ بزرگ که از روز اول زمستان تا روز روز چهارم است و دیگری چلهٔ کوچک است که آنهم بیست روز است.

درینخصوص از کسی سؤال نکرده‌ام و تا حال بر معنی و جهت تسمیه این واقف نشده‌ام و باید سؤال کنم و مقصود را بفهمم»

سپس با حق گوئی و انصاف بخط خود اشاره میکند و میگوید :
 «قدری در دفتر با مودل، مشق فرانسه نمودم که بلکه خط فرانسه خودم را
 اصلاح کنم و چون چندان خوب نمی نویسم لهذا مجبوراً هر روز باید قدری مشق کنم» .

ایران شهریه زبان نامه مینویسد

همین دانشجوی مکتبی که از خط خود ناراضی است نامه های خود را به
 زبان فرانسه و عربی و فارسی مینویسد که با مقایسه باسن و اوضاع و احوال
 زمان خود بسیار قابل توجه است :
 نامه ای بزبان فرانسه

Paris

627 R 1320

Mon esperence monsieur le Directeur de l'ecole et du jour-
 nal de kamal.

Monsieur

Je vous supplie d'abord d'exeuser la liberte que je prends
 de vous ecrire cette lettre.

La confiance que j'ai en votre charite me donne cette, har-
 diesse que je vous prie m'envoyer le volume anuels du
 journal **Al-Hilal** lequel renferme le bon d'amusant roman de
 (kadet, karbala) Si vous rejettez m. le Directeur ma cette
 priere, je ne sais à quie m'adresser.

Veillez agreer, me le Directeur mes considerations la plus
 disittiqueés avec laquelle j'ai l'honneur d'etre votre très
 fumble serviteur.

Hossein

نامه‌ای بزبان فارسی

اسلامبول

خدمت ذی‌شرافت دوست گرامی و محترم من آقای آقا میرزا رفیع
امین تجارزاده دام اقباله‌العالی

بعد از عرض ارادت صمیمی معروض میدارم که تا حال دو فقره کاغذ نوشته و بخدمت فرستاده‌ام هیچک را تا امروز جواب نیامده است یکی در تاریخ ۲۸ جماری‌الثانی ۱۳۲۵ که درجوف پاکت حضرت رئیس مدرسه گذاشته بودم و یک‌هفته بعد از آن هم خودم کاغذ علی‌هده که متضمن کاغذ میرزا ابوالحسن خان هم بود نوشته و به پست داده‌ام نمیدانم این دو فقره کاغذ بخدمت نرسیده است و یارسیده شما جواب مرحمت نفرموده‌اید و یا نعوذبالله نقاهت مزاج روداده که موجب این همه کم لطفی شده است و یا از کثرت مشغله و امورات نتوانسته‌اید جواب مرقوم بفرمائید و یا از آن عرایض بنده غبار ملالی برخاطر شریف نشسته است . ازین کم مرحمتی شما خیلی نگرانم و نمیدانم سببش چیست علی‌کل حال مستدعیم که جواب این کاغذ را مرقوم دارید و از سبب ننوشتن جواب کاغذهای سابقه مطلعم بسازید که باعث رفع نگرانی باشد زیرا که حالا چهارماه است که حضرت رئیس محترم مدرسه و بنده کاغذ نوشته‌ایم و هیچک را جواب نیامده است در هر حال امیدوارم که محض دوستی جواب این کاغذ را مرقوم خواهید فرمود و از احوالات خیریت علامات خودتان هم اطلاع بدهید همیشه منتظر صدور مرقومات عالی و اوامر آندوست معظم هستم . زیاده مصدق اوقات نمیشوم

کاتب جریده کمال - حسین

نامه ای بزبان عربی

مصر

حضرت الاكرم الاوحد الماجد جرجی زیدان منشی الهلال دام اقباله
جائنا كتابكم الكريم بالشرف العظيم واطلعنا على مضمونه منهيها عن مطالبات
قيمة اشترك السنة التاسعة للمجلد الهلال الغراء ولكننا قدارسلنا اليكم في السابع
من الشهر الماضي مكتوباً لستين فرانكاً واثنين قبوض احدهما لميرزا سعيد خان
ذكاء الدوله و الاخر لميرزا فضل الله خان منشى سهيندى عثمانى. ولاحتواء هذا
المبلغ وهذه القبوض قد جعلنا المكتوب سفار شياً وهانحن فى انتظار جوابه مع كتب
(علم القراصة الحديث) هدية للمشتركين فانهم يطلبون منا يوماً بيوم ولحظة للحظة
والان نحن لانشك وصوله الى حضرتكم وان لم يصل الى اليوم فاخبرونا باقل كلمات
لنطلب هنا من ادارة بوسطة الايرانية .

ارجو ان تقبلوا سلامى اليكم

اينهم نمونه ای از خط کاظم زاده در دوران تحصيلی

هر چند که خردمان سه تومان داده و سفارش کرده ایم که این قاموس را از اسلامبول

فرستاده اند ولی حال آنکه چندان احتیاج ندارم و بجهت و فروش تمیض تنزل کرده است

میخواهم که به برتومان که سیصد تومان داده بودم را بکیرم

شرح بیستمه شدن مدرسه کمال

در سابق راجع به وضع مدرسه کمال شرحی نگاشته شد و در خصوص وضع معلمان - اطفال و چگونگی پرداخت شهریه آنان - عدم توجه اولیای امور وقت به مدرسه و دروس معموله در آن مدرسه و فرق فاحش آن از نظر توجه مصادر کار، بامدرسه آرامنه و همچنین کارهای داخلی مدرسه اشاره لازم شد و همچنین یادآوری گردید که این مدرسه از مدارس جدیده بود که در آن از علوم جدید و زبانهای خارجی تدریس میشد و برنامه آموزشی مترقی آن بامذاق آخوندهای کوته فکر آن زمان و عوام الناس کالانعام سازگار نبود و این روش را برخلاف دین و مذهب می دانستند و همواره در صدد این بودند که به ترتیبی که شده این کانون تمدن پرور را به بندند و بالاخره هم بستند و برخلاف دین، کاری کردند که نباید بکنند. کاظم زاده بسته شدن مدرسه را چنین تعریف میکند :

« الان که شب جمعه ۳ شهر رجب المرجب ۱۳۲۱ است و دو ساعت تقریباً از شب میگذرد در سر میز مطب (مطب برادر بزرگش دکتر زین العابدین ایرانشهر) روی صندلی نشسته و مشغول مطالعه از کتاب (اودولف حصاری) هستم و این دفتر را پیش نهاده و نگاه میگردم که ناگاه دلم مایل و شایق گشت که سینه پرغم و اندوه را قدری تخلیه داده و مکنونات چند ماهه قلب مضطرب را بعرضه ظهور

بر آرم که محض اجرای این خیال قلم برداشته و این چند کلمه را از وقایع چند ماهه در اینجا برشته تحریر می آورم :

تا روز هفتم شهر ربیع الثانی ۱۳۲۱ امورات مدرسه همه در کمال نظم و انتظام مجری میشد و هیچیک از شئون آن نقص نداشت ولی در روز مزبور که وقت صبح بعد از صرف چائی و طلوع شمس منیر از غمخانه کسالت روبه کرمخانه مدرسه نهاده و بدر مدرسه رسیدیم دیدم که در بسته و کربلای حسن نو کرجدید در بیرون روی کرسی نشسته است .

ازین حالت متعجب گشته و سبب را پرسیدم جواب داد که امر امر علییده است و حالا مجال دم زدن ندارم. در را باز کرده و من داخل شدم باز در را بست و هر کس از اطفال که می آمد میگفت که امروز اطاقهای مدرسه را تعمیر خواهند کرد لهذا تعطیل است و باید نیائید و حال آنکه مطلب این نبود .

بعد از تفتیش و استفسار معلوم گشت که امروز داغ مدرسه را بردل ما خواهند گذاشت و نوباوگان باغ تربیت را سر امید ورجا خواهند برید، مجلس نشینان انس را بفراق محبان و مصاحبان مبتلا خواهند کرد و دود آه و فغان خریداران این یوسف بی نظیر را بفلك خواهند رسانید. یعنی اساس حمیت بنیان مدرسه کمال را پایمال انهدام و تخریب نمود و خون مؤسس و اجزایش را بخاک مذلت خواهند ریخت، داغ هجرت برجگرمحبانش نهاده و مشتاقان دیدار جمال با کمالش را از کسب اشعه عالمپاش کمالش محروم خواهند داشت. آه آه آه خداوندا چه ظلمی است که این ظلم کیشان مجری میدارند و چه وحشتی است که این خرگاه- نشینان، چمن مؤالفت را به دهشت می اندازند.

آیا رواست که زحمات پنج ساله بانی و مؤسس این اساس بی نتیجه بماند سهل است که عاقبت امر بدینجا منجر گردد که حیات اعطاشده خدا را براو بسیار دپده و بدین مذلت و زبوننی گرفتارش سازند. چگونه از روی شاهد مقصود حجاب

بردارم که از نفس خود خجلت میکشم و چگونه افکار دسیسانه و اعمال خبیثانه مرتکبین این امر غیر مشروع را بر زبان آورده و شرح نمایم که از دین و شریعت مطهره شرمساری میبرم. باری محض ارائه مخفیات ضمیر و اظهار و ایضاح فضایح صادره آنروز، عنان اختیار خویش را بدست چاپک قلم داده و به ره پیمائی عرصه این اوراق مأذونش میدارم :

در عرشه مزبور که موکب مسعود و الاحضرت اقدس ولیعهد کیوان مهد دولت علیه ایران ادام الله اجلاله برای استشمام روایح و نسایم فصل بهاری شرف افزای بیلاق شده بودند علما و مجتهدین تبریز مجلسی منعقد ساخته و در خصوص گمرک و مدارس جدیده فکرها نموده و رأیهازده و تدابیر محکمه بنظر آورده و مجالس بدین ختم کرده اند که فردا به اتباع و مریدان و اشخاص نافهم و عوام شهر اعلان بدهند که شورش نموده و مدارس را منهدم ساخته و موسیویپریم رئیس گمرکات را از شهر بیرون کنند (چون دولت علیه برای نظم کلی امور و تسهیل طرق معاشرت و معیشت عامه میخواست که مالیات گیرد و عمل نان و گندم و غیره را بفرنگی تسلیم نماید و در این صورت میبایست که آقایان عظام از دهات خودشان دست بردارند و منافع بی کرانه هر ساله خود را به اجنبی واگذارند و این مطلب منع احتکار در عالم اجتهاد و علوم از مکروهات است لهذا نمی خواستند این کار پیشرفت نماید و جهت شورش همین بود لاغیر)

و در همان روز که هفتم شهر مزبور میشود موکب قضا آیت ولیعهد بر خطه تبریز سایه نزول انداخت و از شورش و طغیان عوام بعد از چند ساعت مستحضر گشته و با طغای آتش این فساد کوشیدند. چنانکه قبل از تخریب مدرسه، فراشباشی خود را فرستاده و اعلان رسمی نمودند که تا وقتیکه اذن مخصوص به افتتاح مدارس از جانب و الاحضرتش داده نشود کسی حق افتتاح ندارد و از حضرت ریاست مدرسه هم کاغذی برای این امر گرفتند و این نزدیک بظهر بود که

فراشباهی مزبور با چند فراش گرگ صفت آدم خوار وارد مدرسه شد و خودش باطاق ریاست داخل گشت و تبعه را بسر خود گذاشت که آنها هم مثل گرگ گرسنه، دندان طمع تیز کرده و بخیال نهب و غارت خاک اطاقهارا زیرورو کردند و مبالغ زیادی از اشیاء پر قیمت را بسرقت بردند ولی در آن حال چنین میبایست گفت: غیر از تحمل چاره نیست و بجز از صبر علاجی نه!... و از امروز مدرسه تعطیل دائمی گرفت که هنوز افتتاح نیافته است و نخواهد یافت.

بعد از چند روز ازین واقعه که بدستور شاه مستبد و شورش آخوندها در سال ۱۲۸۱ شمسی مطابق ۱۳۲۱ قمری اتفاق افتاد اسباب و اشیاء مدرسه را حراج نمودند و حضرت ریاست مبلغی برای قرض مدرسه گذاشته و باقی را با خود برداشت و عزم سفر نمود و برای انجام و اتمام علایقات و امورات تا یک ماه و بلکه زیاد تر در تبریز ماندند و آخر الامر در پنجم جمادی الثانی ۱۳۲۱ از تبریز حرکت کردند و حالاً در تفریس بخیال افتاده اند که روزنامه کمال را در آنجا اشاعه و طبع نمایند ولی باز عواقب امور مجهول است. بعد از یکماه از آن حادثه عظیم بعضی از مسبین شورش را نفی و تبعید نموده و بعضی را هم مغلولاً به محبس روانه ساختند و اهالی را متاع امنیت و آسودگی ارزانی داشتند.

اما خود من!... از آنجا که ظلمت نکبت و اسارت خانه قلبم را فرا گرفته و یأس و ناامیدی از حیات بر رجا و سکونت قلب غلبه یافته بود و بایستی که از دست قدر جرم محن و الم بنوشم لهذا حکم قضا بر این جریان یافت که از فراق مدرسه دل تاب نکرده ناچار رو بوزاری و سوگواری نهاد و بر کسی نتوانست اظهار و کشف درد نموده تن به بستر بیماری برد و مدت چند روز از اطوار عالم بی خبر شد یعنی چند روز بعد از طی اوراق مدرسه مبتلا بمرض شده و تادهم شهر ربیع الثانی از خانه بیرون نشدم ولی باز، خواست خدا چنین شد که جان بسلامت بدربردم و تابع و راضی احکام خداوندی گشتم که هر چه درباره پندگبان خود مصلحت به بیند عین

صلاح و حالشان است .

دو روز به حرکت حضرت ریاست مانده در تیمچه حاجی قاسم اردبیلی نزد میدان کهنه حجره‌ای کرایه کرده و موسوم بکتابخانه کمال کردیم که اوقات بیکاری را در آنجا بسر بریم و درد درون را به همدردان قصه نمائیم بلکه بدین امراض روحی علاجی پیدا بکنیم و ازین تیه سرگردانی و حیرت و بادیه وحشت و ملال راه نجاتی یابیم و بمنزل مقصود برسیم ولی افسوس که روز بروز غم و اندوه و فکر و اندیشه ازدیاد یافت و دمدم برنکبت و فلاکت افزود تا امروز بدین نمط غرق بحار حزن و کدرم و نمیدانم عواقب امور چه خواهد شد و سرانجام کارها بچه مبدل خواهد گشت. آیا روزی خواهد شد که شاهد مقصود روی خود را بنماید و قلب مرا از نهاجم ملال و کدر برهاند؟ ...

جدل بچرخ مفرس نمیتوان چه کنم؟

آن به که ز صبر رخ نتابم شاید که مراد دل بیابم!

در اینجا خلاصه یادداشت‌های دوست و هشتاد صفحه‌ای کاظم زاده در دوران تحصیل خود در شهر تبریز پایان می‌یابد و بعلمی چند از ذکر بقیه آنها خودداری کردم. پس از این تاریخ کاظم زاده زندگانی نوینی را آغاز میکند و سر نوشت، او را بدیار غربت میکشد ولی در همین مسافرت نیز صدها مشکلات و ناملازمات همراه اوست که همه را بلطف و عنایت خداوندی و توکل و ایمان بقدرت خدا و پشتکار و کوشش، تحمل کرده و آنی از دنبال مقصود مقدس خود باز نمی‌ایستد.

قسمت دوم

فصل تازه‌ای در زندگانی ایرانشهر

تحصیلات عالی و شروع مطالعات در اروپا

۳۲ سال

از ۲۰ سالگی تا ۵۲ سالگی

از ۱۲۸۲ شمسی تا ۱۳۱۴ شمسی

آغاز مسافرت

پس از بسته شدن مدرسه کمال و قطع امید از باز شدن دوباره آن، مدیر مدرسه به قفقاز می‌رود و در آنجا، مدیر مدرسه نورو قفقاز (ولادی قفقاز) می‌شود.

کاظم زاده در شرح حال خود چنین مینویسد :

« این واقعه روح مرا زخم‌دار و زندگانی را برای من بسیار تلخ و ناگوار ساخت. مدتی گرفتار رنج و اضطراب درونی بودم مثل اینکه از بهشت بروم کرده و بدوزخ انداخته بودند، بناچار مدتی در منزل مانده در دواخانه برادر معظم دکتر زین العابدین ایرانشهر مشغول کار و خدمت شدم و ضمناً درباره فن طبابت کسب اطلاعات و معلومات مینمودم، ولی از این کارچندان دلشاد نبودم زیرا دل و طبع من بیشتر مایل به تحصیل علوم جدید و سیر در عالم آفاق و انفس بود. با اینکه از حیث زندگی مادی اسباب خوشی و رفاه و کامیابی کاملاً فراهم بود و یک محبت پاک و بی-پایان در میان من و برادر بزرگوارم و سایر اجزای خانواده حکمرانی داشت باز قلباً و روحاً شاد نبودم، مانند مرغی که در قفس تنگ و تاریک انداخته باشند محیط تبریز در پیش چشمم دوزخ دیده می‌شد و دلم آرام نمی‌گرفت. گاهی ساعتها ب فکر فرو رفته غمناک می‌شدم و این حال، دل برادر و اعضای خانواده را نیز دردناک می‌ساخت و نمی‌توانستند چاره جوئی بکنند. بیت حافظ ترجمان حال درونی و روحی من بود :

در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

اکثر اوقات صبح زود پیش از طلوع آفتاب بیرون شهر رفته در بیابان قدم میزدم تا بلکه يك تسلی بدل شیدای خود بیابیم، ولی از ته دل آتش ذوق جهانگردی و آفاق نوردی زبانه می کشید و آرام و آسایش روح مرا بهم میزد و بغارت میبرد. در همین ایام در جواب مراسله یکی از همدرسان مدرسه کمال که باستانبول رفته و در آنجا مشغول تحصیل شده بود این بیت را شاهد حال خود آورده بودم:

رفیقان بس سفر کردند هریاری به اقصائی خلاف من که بگرفته است دامن در مغیلائی
سه سال بعد با همان دوست همدرس در استانبول ملاقات کردم. پس از مدتی با اجازه برادر گرامی يك مغازه کتابفروشی بعنوان کتابخانه کمال در يك تیمچه تأسیس نموده کتابهای شخصی خود را در آنجا گذاشتم تا بدین وسیله جمعی از شاگردان و همدرسان با ذوق مدرسه کمال را دور هم جمع کرده مشغول صحبت های علمی و ادبی و ترجمه بعضی کتب مفید و تازه از زبانهای فرنگی بشویم، این کار يك روزنه امیدی بدل من گشود و چند نفر از همفکران و جوانان سرشار از ذوق علم و فضیلت اظهار شادمانی و فداکاری کردند. در مدت کمی این مغازه مرکز و محفل کوچکی برای جوانان آزاداندیش دانشجو و با ذوق گردید. چه همه حس میکردند که غرض از تأسیس این کتابخانه کاسبی و تجارت نبود بلکه کسب نور معرفت و حقیقت بود. چنانکه بیت شاعر ترك که ترجمه میکنم این حال را بخوبی بیان میکند:

مقصود ما نه قهوه و نه قهوه خانه بود از بهر دید یار همینها بهانه بود^۱

بدینوسیله در سال ۱۳۲۲ ه. ق. کتاب کوچکی بعنوان زبان آموز برای یاد دادن فارسی به بچگان ترکی زبان تألیف کرده و منتشر ساختم که بعدها یکبار دیگر هم آنرا در غیاب من چاپ کردند و نیز کتاب دیگری بعنوان هنر آموز که دارای پانصد نسخه فنی و علمی راجع به خانه داری و فلاح و عکاسی و صنعت های دستی و طبابت و شش فصل حفظ الصحة عمومی بود از فرانسه ترجمه و

مقصود من نه قهوه و نه قهوه خانه در

دیدار یاری گویم که بونلار بهانه در

منتشر نمودم :

در همان سال میرزا احسین خان کمال از ولادی قفقاز به تبریز برگشت تا بکلی قطع علاقه نموده به قفقاز برگردد و از آنجا بمصر رفته روزنامه کمال را در آنجا انتشار بدهد. مدیر نام برده پس از ملاقات و صحبت با من مرا تشویق و دعوت کرد که با وی مسافرت نموده با هم به ولادی قفقاز برویم تا او در آنجا وسایل مالی را برای نشر روزنامه فراهم آورد و بعد بمصر رفته این خدمت علمی را بجا بیاوریم و من این پیشنهاد را يك ندای آسمانی شمرده پذیرفتم گرچه این رفتن بغربت و این جدائی، برای برادر معظم و اعضای خانواده بسیار سخت بود ناچار اجازه دادند. آنگاه دست ستایش و نیاز بدرگاه خداوند چاره ساز بلند کرده گفتم :

ای آنکه آگهی تو ز اسرار هردلی توفیق خویش همره من کن درین سفر

مسافرت بقفقاز و طربزون

در ۱۰ سپتامبر ۱۹۰۴ از تبریز حرکت کردیم و تا جلفا سوار فورگون بودیم من برای این مسافرت جزیك بالش كوچك و چند كتاب و ۵ منات طلای روسی و يك دفتر اشعار فارسی که خود انتخاب و یادداشت کرده بودم چیز دیگری همراه نداشتم. اصلاً آنچنان سرمست ذوق و شادی و بی خبر از راه و رسم مسافرت بودم که هیچ فکر جسمانی و لوازم زندگی مادی دردم جا نمیگرفت فقط با زبان حال میگفتم :

در این ره از خطر و بیم و درد ورنج ای خضر همتی ده و شور همنای من

پس از چند ماه اقامت در ولادی قفقاز چون وسائل مالی برای نشر روزنامه در آنجا فراهم نیامد آقای کمال پیشنهاد کردند که من به تنهایی بیاطوم رفته و چند ماهی در آنجا بمانم و منتظر نتیجه اقدامات ایشان از مصر بشوم و يك بلیط

راه آهن تا باطوم برای من دادند و خودشان بدیدن آخوند حاجی میرزا ملا عبدالرحیم طالب اوف که در تمرخان شوره اقامت داشت رفتند تا از ایشان طلب معاونت کنند .

پس از چند روز بیاطوم آمده بایک کشتی بطرف مصر حرکت کردند . من بدون نگرانی و نومییدی و اضطراب ازین پیش آمد ناگوار با یک توکل خلل ناپذیر بتوفیق و عنایت خداوندی پس از ورود بیاطوم بخانه ملاحسین منتخب الذاکرین که از اهالی تبریز و ملاورئیس روحانی ایرانیان باطوم بود رفتم ، چونکه با برادر ایشان میرزا محمد علی سروش که در تبریز مدیریک مکتب بود آشنائی و دوستی داشتم ، این ملای ایرانی که مرد متجدد و پاکدل و باهمتی بود مرا در خانه خود بعنوان مهمان پذیرفت ، پس از چند روز که بحال و سرنوشت من اطلاع پیدا کرد بنابخواهش من چند نفر از ایرانیان مقیم باطوم را که بی سواد بودند تشویق نمود که پیش من نوشتن و خواندن فارسی را یاد بگیرند بدینوسیله تا یکدرجه اسباب زندگی ساده برای من فراهم آمد .

پس از چند ماه که کار تدریس انجام گرفت و از آقای کمال هم از مصر خبری نرسید ، من به مهماندار خود اظهار کردم که بهیچوجه نمیخواهم تبریز برگردم بلکه بهروسیله باشد می خواهم باستانبول رفته تحصیل علم طب کنم ، چونکه مدرسه طب دولتی در آنجاشبانه روزی و مجانی بود . ایشان فکر مرا تصویب کرده یک بلیط کشتی تا طربزون گرفته بمن دادند و نامه ای هم برای یکی از ایرانیان معتبر و وطن دوست آنجا که علی آقا خانجی نام داشت نوشتند که وسائل حرکت مرا از طربزون تا استانبول فراهم بیاورند ، من بسیار شاد شدم ولی دلم در نگرانی و اندیشه بود . چه از امروز بایستی به تنهایی زمام سرنوشت خود را بدست خودم بگیرم (درینموقع کاظم زاده در حدود ۲۵ سال داشت . نگارنده) ازینرو آینده پیش چشم من تاریک دیده میشد .

يك روز پیش از حرکت به طربزون، از دیوان حافظ فالی گرفتم غزل معروف: یوسف کما گشته باز آید بکنعان غم مخور. پیش آمد چند بیت از آنرا که بی اندازه مناسب حال و داروی درد دل من بود درینجا می نگارم:

ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن
 وین سرشوریده باز آید بسامان غم مخور
 دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت
 دائماً یکسان نماند حال دوران غم مخور
 هان مشونو مید چون واقف نه ای ز اسرار غیب
 باشد اندر پرده بازبهای پنهان غم مخور
 در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم
 سرزنشهای گر کند خار مغیلان غم مخور
 گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید
 هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور
 ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی بر کند

چون تورانوح است کشتیان ز طوفان غم مخور
 این حرفهای آتشین و دلنشین، قوت ایمان و توکل مرا بفضل و یاری خداوند محکمترا ساخت و بایکدل شادان و پراز امید از مهماندار عزیز خدا حافظی کرده سوار کشتی شدم و بطربزون رسیدم و در آنجا یکسره بخانه علی آقا رفتم، این مرد غیور وطن پرست مرا با کمال مهربانی پذیرفت و پس از چند روز مرا بدبستان ایرانیان برده و بامدیر آن آقا محمد آشنا ساخت. این مدیر محترم از اهالی آذربایجان و مرد فاضل و روشندلی بود و صحبتهای شیرین و پرمغز میکرد بعدها

باستانبول آمده مدیر دبستان ایرانیان این شهر شد .

در این دبستان ایرانیان، با معلم زبان فرانسه که يك پیرمرد ارمنی بود آشنا شدم و مدتی باهم صحبت کردیم این مردم محترم در سرانجام بیان کرد و گفت من مأمور تفتیش (سانسور) کتابهای السنه خارجه هستم از طرف وزارت فرهنگ و آن کتابهای فرانسه را که در گمرک طربزون از شما گرفته اند پیش من فرستاده اند تا آنها را تفتیش کنم . این کتابها بی ضرر است و اجازه دارید اینها را از اداره گمرک پس بگیرید چونکه کلمه های آزادی و استقلال و وطن و انقلاب و مشروطه و جمهوری و جز اینها که در ترکیه غدغن است در این کتابها پیدا نکردم ولی در ضمن این کتابها، فهرستی از کتب علوم اسرار مخفی از يك کتابفروشی در پاریس دیدم و این فهرست را اگر با خودتان ببرید در آنجا برای شما مایه خطر میشود بهتر این است که فهرست را همینجا بسوزانیم و شمارا از این خطر برهانیم. من اظهار تشکر از این محبت و راهنمایی کردم ولی در ته دل بسیار متعجب و متأثر شدم ، زیرا این نخستین بار بود که از استبداد سلطان عبدالحمید که در سراسر ترکیه حکمران بود می شنیدم و نمونه کوچکی میدیدم. در صورتیکه من نعمتی بالاتر از آزادی فکر و عقیده در جهان نمی شناسم .

علی آقاخانجی که مرا به مهمانی پذیرفته بود کوشید که بلکه در دبستان ایرانیان ویا در قونسولگری ایران، کاری برای من پیدا کند ولی بجائی نرسید. من از این دلسوزی و مهربانی او تشکر کرده گفتم اگر شما تنها يك بلیط کشتی تا استانبول برای من تهیه کنید بی اندازه خوشحال و متشکر میشوم و مابقی را بخدا وامیگذارم، این مرد باهمت خواهش مرا قبول کرد.

از قضا در آنروزها چند صد نفری حجاج ایرانی بطربزون آمده میخواستند با کشتی باستانبول بروند علی آقا مأمور بود که برای این حجاج دریکی از کشتیهای کمپانی مسازری جاتیه کندواز روی قرارداد با کمپانی، حق و اجازه داشت که بهر

صد نفری پنج بلیط مجانی بگیرد. بدین مناسبت یکی از این بلیط‌های مجانی را نیز بمن داد و من با کشتی که پر از حجاج ایرانی بود رهسپار استان بول شدم. این مسافرت در دریا پنج روز طول کشید، پهناوری دریا و تلاطم امواج کوه آسا که نخستین بار می‌دیدم تأثیر بزرگی در دل من بعمل آورد. روزیکه مشغول تماشای این امواج بودم یادی از گذشته کردم و نگاهی بهم به آینده افکندم، گرچه بقول خواجه حافظ می‌دانستم که «من دلشده این ره نه بخود می‌پویم» ولی باز پاره‌ای اندیشه‌های تاریک می‌خواست سراچه دل مرا استیلا بکند. من از پرتو لطف خدائی با صدای درونی از ته دل این بیت خواجه را بسرودم :

دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف ای خضر پی خجسته مدد ده به متم

اقامت پنجساله در استان بول

در ۱۹ ماه آوریل ۱۹۵۵ وارد استان بول شدم همینکه از کشتی و اداره گمرک بیرون آمدم حیران و سرگردان بودم که بکجا بروم چونکه پولی نداشتم که بیک هتل بروم و درین پایتخت بزرگ با عظمت فقط یک نفر را می‌شناختم که برادر منتخب - الذاکرین بود و میرزا محمد علی سروش نام داشت و چنانکه ذکر آن گذشت او را از تبریز می‌شناختم اکنون او در جنرال قونسونگری منشی بود ولی از برادرش در باطوم شنیده بودم که او تنها یک اطاق کرایه برای خود داشت باز گفتم خوب است پیش او بروم و از وی طلب یاری و رهنمائی کنم درین فکر بودم که بخاطرم افتاد که در کاروانسرای معروف به خان والده یک تجارتخانه اسکندانی هست که صاحبان آن سه برادرند که در تبریز همسایه ما بودند، فوری تصمیم گرفتم که پیش ایشان بروم. سراغ خان والده را گرفته با اسباب خودم که عبارت از همان یک بالش و چند کتاب بود که از تبریز آورده بودم آمده در خان والده حجره اسکندانیها

را پیدا کردم در را زده وارد شدم فرج الله اسکندانی در حجره بود مرا با کمال مهربانی پذیرفت و از حال و مقصدم پرسید شرح حال خودم را اظهار کرده گفتم مقصدم تحصیل طب است در مدرسه دولتی. چند روز مهمان این مرد با همت بودم و روزها در همانجا نهار و شام میخوردم و شبها نیز در همانجا میخوابیدم. روزها اکثر اوقات در شهر گردش میکردم و یا در حجره مشغول مطالعه و یاد گرفتن بعضی دروس بزبان ترکی بودم تا خودم را برای امتحان دخول بدانشکده طب که برای همه مجانی بود حاضر کنم. پس از چند روز رفته در جنرال قونسولگری بامیرزا محمد علی سروش ملاقات کردم شرح حال خود را گفتم آقای سروش که مانند يك دوست صمیمی با وفا از هیچگونه همراهی و مساعدت دریغ نداشت گفت که دیگر هیچیک از دانشجویان ملل خارجه را بدانشکده طب نمی پذیرند زیرا ابتازگی سوء قصدی برای عبدالحمید اتفاق افتاده که در آن چند نفر از دانشجویان ملل خارجه دست داشته و متهم شده بودند، این است که سلطان عبدالحمید دیگر به هیچ دانشجوی خارجه ای اجازه ورود بدانشکده طب نمیدهد.

این مسئله مرا بی اندازه متوحش کرد، زیرا امید من آن بود که هر چه زود تر وارد آن دانشکده شبانه روزی طب بشوم و بارسنگین این و آن نگردم باز بخود تسلی داده گفتم که ناچار در این کار نیز حکمت خدائی نهان است و چاره جز صبر و تحمل و امیدواری و توکل نیست پس بگفته حافظ :

آن به که ز صبر رخ نتابم شاید که مراد دل بیابم

در نتیجه این پیش آمد که ظاهراً مایه نومیدی بود از آقای فرج الله اسکندانی تقاضا کردم که اطاق کوچکی بوسیله نوکر خود در نزد حجره خودش برای من پیدا و کرایه کند تا به آزادی مشغول مطالعه بشوم و شبها هم در آنجا بخوابم زیرا که بار دوش دیگران شدن برای من که آزادی و استقلال را بزرگترین نعمتها می شمردم بسیار ناگوار بود. آقای اسکندانی يك اطاق کوچکی پیدا کرده

و آنچه لازمهٔ يك چنین اطاق بود از رختخواب و غیره همه را فراهم آورد و شام و ناهار را باز در حجرهٔ ایشان میخوردم درینموقع آن ۵ منات روسی که از تبریز آورده بودم بسیار بدرد من خورد زیرا هرگز نمیخواستم زیر بار منت و احسان دیگران بروم. چون برادر معظم در تبریز از حالم اطلاع یافته بود و هر چند ماهی چند لیره برایم میفرستاد با اینکه من تقاضائی نکرده بودم و میخواستم وسائل زندگی مادی را خودم فراهم بیاورم.

بدینقرار مدتی روزها بکارهای تحریری میرزا محمد علی سروش کمک میکردم و ضمناً از مصاحبت او و بعضی ایرانیان دیگر که بجنرال قونسولگری میآمدند استفاده مینمودم. در این ایام پرنس ارفع الدوله سفیر کبیر ایران بود در استانبول، و فتح الله خان مشیر حضور که حالا بنام فتح الله پاکروان وزیر مختار ایران در روم میباشد سمت آناشئه نظامی در سفارت کبرای ایران داشت. من و میرزا محمد علی سروش در تبریز باهم هفته‌ای دوسه بار شبها از همین فتح الله خان مشیر حضور در خانهٔ خود ایشان درس فرانسه یاد گرفته بودیم.

پس از چند ماه آقای سروش اظهار نمود که میخواهد در خدمت آقای مشیر حضور برای سه ماهه بدیدن مادر خود به تبریز برود و مرا درین مدت جانشین خود قرار دهد، من این پیشنهاد را قبول کردم و بتصویب جنرال قونسول، منشی گری ادارهٔ تذکره را موقتاً بعهده گرفتم. آقای سروش پس از برگشتن از تبریز از ما موریت دولتی استعفا کرده يك دکان کتابفروشی با اسم کتابفروشی حیات تأسیس کرد. بنابراین چون جنرال قونسول و مدیر ادارهٔ تذکره و سایر ما مورین از اخلاق و وضع کار کردن من مطلع و راضی بودند مرا رسماً به منشی گری ادارهٔ تذکره با حقوق مختصری که گویا ماهی دولیره و نیم بود تعیین کرده اطاقی هم در عمارت قونسولگری برای من دادند که بطور دلخواه خودم مفروش کنم و شبها هم در آنجا بخوابم، ازین قرار من از سال ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۱ در این ما موریت باقی ماندم.

من این پیش‌آمد را يك فضل و توفيق خدائی شمرده شکر خدا را بجا آوردم. چه این يك دوره جدید زندگی برای من باز کرد که اولاً مرا از سرگشتگی و بیکاری و فشار احتیاجهای زندگی مادی نجات داد و ثانیاً مرا بیک خط سیر پر از امید و روشنی انداخت و بمقصد اصلی نزدیک ساخت، در مدت این مأموریت که چهار سال و نیم طول کشید با کمال قناعت زندگی کرده اکثر اوقات در روی ماشین نفتی غذای مختصری در اطاق خود تهیه کرده میخوردم و هر روز از روی لوحه ورزشهای بدنی که خودم از کتاب ژیمناستیک سوئدی ترتیب داده بودم دوبار ورزشهای مخصوص پیش از خواب رفتن و پس از بیدار شدن مشق میکردم. در این مدت اکثر وقتهای آزاد خود را با مطالعه کتابهای تدریسی میگذراندم تا خودم را برای امتحان دخول بدانشکده طب حاضر کنم زیرا از این امید بکلی مأیوس نشده بودم ولی دو اتفاق بزرگ مرا از اشتیاق به تحصیل فن طبابت منصرف ساخت و بشاهراه طبابت روحانی رهنمائی کرد.

یکی از این دو واقعه بزرگ انقلاب و مشروطه ایران بود که تأثیر آن در دلهای ایرانیان مقیم ترکیه بخصوص استانبول جنبش بزرگی بوجود آورد. با اینکه سلطان عبدالحمید با استبداد و قدرت کامل در سلطنت و حکمرانی خود برقرار و همه گونه اجتماعات و انتشارات آزادی خواهانه سخت غدغن و در زیر فشار و تفتیش (پلیس) و هزاران جاسوسان او بود، باز ایرانیان استانبول که تا یکدرجه در زیر حمایت قانون بین المللی (کاپیتولاسیون) آزاد تر بودند با وسائل گوناگون به اظهار احساسات ملی خود و برای حمایت مشروطه ایران اقدامات بزرگ بجا می آوردند.

درین موقع من چند نفر از جوانان با ذوق آزادیخواه ایرانی را تشویق کردم تا یک انجمن مخفی بنام انجمن برادران ایرانی تأسیس نمودیم غیر از من چهار نفر دیگر نیز جزء هیأت مؤسسه بودند: میرزا محمد علی سروش و میرزا احمد صفا

صاحب کتابخانه سعادت و ابراهیم افندی صحاف و حسن ناجی کتابفروش که هنوز در استانبول میباشد ولی از قراریکه شنیدم از نوربصر بی‌بهره شده است .

این انجمن مدتی بطور مخفی با نشریات و مراسلات و نطقهای خصوصی، جوانان ایرانی مقیم ترکیه را تشویق به حمایت و تقویت آزادی خواهان و مشروطه طلبان ایران میکرد. همینکه در سال ۱۹۰۹ پس از انقلاب مختصر از طرف ژون ترکها که رؤسایشان از اروپا بترکیه برگشته بودند عبدالحمید از سلطنت خلع و اعلان آزادی و مشروطه منتشر شد، از یکطرف انجمن برادران ایرانی اقدامات خود را آشکار و عمومی کرد و از طرف دیگر یک انجمن بزرگ رسمی از طرف تجار و سایر ایرانیان مقیم استانبول بنام انجمن سعادت تأسیس گردید که اغلب تجار بانفوذ معتبر در هیأت تأسیسه و اجرائیه آن شرکت داشتند مانند حاج زین العابدین مراغه‌ای که بعقیده بعضی‌ها مؤلف بنام کتاب معروف سیاحتنامه ابراهیم بیگ بود. این انجمن با جمع کردن اعانه‌های بزرگ و ارسال آن بایران و با مخابرات و مراسلات مهم بخصوص با علمای بانفوذ و مجتهدین بزرگ ایران در نجف و پس از برچیده شدن مشروطه و توطئه بستن مجلس ملی از طرف محمدعلیشاه در حمایت و نگهداری جمعی از آزادیخواهان که به استانبول فرار و مهاجرت کرده بودند خدمات بزرگی بحا آورد. یکی ازین مهاجرین محترم دانشمند معظم میرزا علی اکبرخان دهخدا بود که بمعاونت انجمن سعادت بتأسیس روزنامه سروش در استانبول کامیاب شد. من نیز چند مقاله در آن جریده و در روزنامه شمس که از چند سال پیش در استانبول چاپ میشد بنگاشتم .

از طرف انجمن برادران ایرانی نیز سخنرانیهای عمومی داده و بیاننامه‌های مختصر منتشر میشد یکی از بزرگترین و مؤثرترین اقدامات این انجمن، دادن یک تیاتر بیانمایش تاریخ مشروطه ایران بود از آغاز مشروطیت تا توطئه بستن مجلس ملی. این نمایش را حسن ناجی که در زبان ترکی مهارت کاملی داشت نوشته بود و بازیگران

یکی از تیاترهای معروف استانبول ششماه آنرا مشق کرده بودند. این بازی درام در یکی از تیاترهای بزرگ استانبول نمایش داده شد و بی اندازه مورد تحسین واقع گردید و تأثیر فوق العاده بخشید و چند نفر از رجال سیاسی و شاهزادگان ترکیه هم در آنجا حضور داشتند. در این اوقات من نیز رساله کوچکی بنام تازیانه غیرت برای تشویق هموطنان بحمايت آزادی و مشروطه نوشتم که از طرف انجمن برادران بچاپ رسیده بشهرهای بزرگ ایران فرستاده شد و نیز در همین ایام رساله اصول آدمیت ملکم خان را برترکی ترجمه کرده منتشر ساختم.

بمناسبت آزاد شدن دخول بمدارس عالی و دانشکده طب و حقوق و جز آنها، من پس از تفکر زیاد تصمیم گرفتم بدانشکده علم حقوق وارد شوم چونکه از یکطرف ورود بدانشکده طب مشروط بدادن امتحان از علوم مخصوصی بود که من آنها را تحصیل نکرده بودم ولی ورود بدانشکده حقوق بطور استثناء بدون امتحان آزاد بود تا سهولتی و تشویقی برای دانشجویان این رشته بعمل آید، و از طرف دیگر دوره تحصیل در دانشکده طب هشت سال و مستلزم مخارج گزاف بود که من از عهده آن نمیتوانستم برآیم در صورتیکه دوره تحصیل در دانشکده حقوق فقط سه سال بود و چندان خرج نداشت و باوجه مختصری که درین مدت پس انداز کرده بودم میتوانستم یکسال بدون زحمت و احتیاج بکسب معیشت، مشغول تحصیل بشوم، بنابراین حاضر شدم که از مأموریت خودم در جنرال قونسولگری استعفا بدهم، ولی همینکه تصمیم خود را بجنرال قونسول اظهار کردم چون ایشان و سایر مأمورین از خدمت و کار من بی اندازه راضی بودند و نمیخواستند که من از مأموریت خود کناره گیری کنم اجازه دادند که هر روز ۳-۴ ساعت که برای تحصیل لازم بود بدانشکده بروم و بقیه روز را در قونسولگری بسر برم و کارهای سابق را انجام بدهم. این پیشنهاد که امکان آنرا اصلا در خواب هم نمیتوانستم به بینم مرایی اندازه خوشحال و بلطف خداوندی امیدوار و ایمان مرا بخیر او استوارتر ساخت.

بدینقرار هر روز گاهی چند ساعت پیش از ظهر و یا بعد از ظهر بنا بدستور برنامه بدانشکده میرفتم و مابقی روز را تاشب در دفتر قونسولگری کار میکردم و چون این هر دو کار را با ذوق و شادی تمام بجامی آوردم هرگز احساس خستگی در خود نمی نمودم. آری ذوق و شادی سرچشمه زنده دلی و کامیابی است.

پیش آمد دوم که مرا از اشتیاق اشتغال به تحصیل فن طب باز داشت يك انقلاب روحی و باطنی بود و تفصیل آن از اینقرار است: چون در زمان سلطنت استبدادی عبدالحمید، آزادی قلم و مطبوعات سخت غدغن بود و خرید و فروش کتابهاییکه از آزادی افکار و مسائل سیاسی و اجتماعی صحبت داشتند باعث مجازات شدید میشد، کتابفروشان ایرانی از حمایت قانون و معاهدات بین المللی (کاپیتولاسیون) استفاده کرده پنهانی همه کتابهای ممنوع را بقیمت های گزاف می فروختند چونکه بموجب آن قوانین، مأمورین ترکیه بدون اجازه و حضور يك مأمور ایرانی حق دخول و تفتیش در خانه و دکان يك ایرانی و یا یکی از اتباع دول خارجی نداشتند. این مسئله را مأمورین ترکیه ملتفت شده بارها بسفارت ایران ازین رفتار کتابفروشان ایرانی شکایت کرده بودند ولی بی نتیجه مانده بود بالاخره وزارت خارجه با بعالی بسفارت کبرای ایران درینباب فشار آورد و سفارت اجازه داده بود که یکروز در حضور یکی از مأمورین سفارت بدون اطلاع کتابفروشان، با مأمورین تفتیش وزارت فرهنگ بدکانهای کتابفروشان ایرانی رفته کتابهای ممنوع را جستجو کنند ولی هرچه یافتند آنها را خود سفارت کبری ضبط کند. از روی این قرار داد در یکروز همه دکانهای کتاب فروشان را تفتیش کرده چندین هزار کتاب و مجله ها و جراید ممنوع پیدا کرده بودند آنگاه همه اینهارا آورده در جنرال قونسولگری در يك اطاق بسیار بزرگ رویهم ریخته و در اطاقراقفل زده بودند. همینکه من از این کار اطلاع حاصل نمودم از جنرال قونسول خواهش کردم که کلید آن اطاق را بمن داده اجازه بدهند که من از مطالعه این کتابها استفاده کنم، بیدریغ کلید آن اطاق را بمن دادند همینکه آنرا باز کردم دیدم خروارها کتاب رویهم

ریخته و گردی مانند پرده نازک روی آنها نشسته است. از تماشای وضع این اطاق که برای من يك گنجینه عرفان بود از يكطرف متأثر شدم که هیچ يك از مأمورین دولت يك جلد از اینهارا نخوانده و نیز نخواستند اقلای اینهارا از صدمه گرد و غبار نگهداری کنند ولی از طرف دیگر شکر خدا را بجا آوردم که مرادین خوان بیدریغ نعمتهای روحانی رهنمائی کرد، از اینحال بقدری سرمست ذوق و شادی شده بودم که این اطاق گرد آلود، بنظر من يك مائده آسمانی و يك بهشت برین دیده میشد گلزاری بود در میان شوره زار و معبد نوری در درون ظلمات. بی اختیار بیت خواجه از زبانم جاری شد:

در خرابات مغان نور خدا می بینم وین عجبتر که چه نوری ز کجامی بینم
 من که تشنه و دلباخته این سرچشمه علم و معرفت بودم سه سال تمام شب و روز
 از این منبع علم و ادب و عرفان استفاده کردم این کتابهای نفیس بیشتر راجع به ادبیات
 و فلسفه و تاریخ بود نسخه های بسیار نادر و با ارزشی هم در میان آنها دیده میشد
 من طوری عاشق مطالعه این کتابها شدم که حتی چند جلد از اینها را همیشه در دفتر
 جنرال قونسولگری روی میز خودم گذاشته بودم و هر وقت چند دقیقه از کار فراغت
 داشتم یکی از آنها را برداشته مطالعه میکردم آنچه را که سالیان دراز روح من
 تشنه و سرگشته آن بود و در جستجوی آن جهانگردی میکرد در توی يك اطاق که
 کلیدش را بمن سپرده بودند دریافته بود، این اطاق يك دانشکده عرفان و حقیقت
 شد برای من. این مطالعات دیده باطن مرا بیک عالم دیگر باز کرده آتش شوق خدمت
 به آزادی افکار و به نجات دادن نوع بشر از ظلمت نادانی درد دل شیدای من افروخت.
 آنگاه فکر کرده با خود گفتم که در همه جا طبیعت جسمانی فراوانند و هزاران دانش-
 جوین مشغول تحصیل این علم هستند ولی نوع بشر گرفتار دردهای درونی و روحی
 است و محتاج پزشکان معنوی و روحانی میباشد. پس باید کوشید تا این اکسیر اعظم
 را بدست آورد و روح خسته و ناتوان و زخم دار بشر را معالجه نمود.

در زیر تأثیر این افکار تصمیم خود را گرفته و چنانکه در بالا شرح دادم دو سال در دانشکده حقوق بکسب علوم راجع باین رشته پرداختم و از فیض خدائی هر سال در موقع امتحان بگرفتن درجه بالاترین (علی الاعلی) نایل شدم .

در این میان يك مفتش بلژیکی بنام مسیو کوله^۱ با مترجم و منشی خود میرزا جوادخان، از طرف وزارت خارجه وارد استانبول شد و پس از چند روز برای تفتیش امور مالی بجنرال قونسولگری آمد. پس از معرفی اجزای قونسولگری دو ساعت بامن صحبت و مذاکره نمود، من اطلاعات خودم را با کمال آزادی برای او اظهار و پاره‌ای پیشنهادهای مهم برای اصلاح اساسی امور اداری و مالی جنرال قونسولگری یادآوری کردم، بی اندازه خوشوقت شد و گفت چند کلمه بزبان فرانسه روی يك کاغذ بنویسد تا خط شمارابه بینم من این جمله را بفرانسه نوشته و دادم . عشق وطن در شاهراه زندگی رهنمای من است. فردای آنروز مرا بعنوان منشی خود و صندوق دار جنرال قونسولگری معرفی کرد و برای هر يك از ما مورین نیز حقوق کافی معین نموده اعلان کرد که از این ببعده روجهی که از اتباع ایرانی گرفته میشود باید بصندوق جنرال قونسولگری داده شود و صندوقدار باید معادل آن وجه، تمبر دولتی روی ورقه رسید چسبانده مهر بزند و امضا کند و به آنکسی که وجه را می‌پردازد بدهد. در صورتیکه تا امروز بجز از تذکره‌های رسمی در مقابل جوهریکه از مردم گرفته میشد تمبر دولتی بکار نمی‌بردند و اصلاح دفتر محاسباتی برای عایدات و مخارج جنرال قونسولگری وجود نداشت. از روی این اصلاح جدید اتباع ایرانی بی اندازه خوشوقت و خرسند شدند زیرا میدانستند هر وجهیکه میدهند بخزانة دولت میرود نه بکیسهٔ ما مورین. از اینقرار در ماه اول بیش از دو هزار لیره عایدات در صندوق جنرال قونسولگری جمع شده بود .

روزی سفیر کبیر از مسیو کوله خواهش کرد که مسافرتی بشهر صامسون

بکند و در آنجا میان اتباع ایرانی و قونسول ایران که مدتی است ضدیتی پیدا شده صلح بدهد زیرا اتباع ایرانی شکایتهای زیاد دارند و نمیخواهند او را بسمت قونسول بشناسند و سفارت نیز کسی دیگر را ندارد که بجای او معین کند، مسیو کوله مرا برای ترجمانی همراه برداشته با کشتی بشهر صامسون که در ساحل دریای سیاه واقع است رفتیم. چند نفر نماینده اتباع ایرانی حاضر شده شکایتهای بسیار ناگواری بر ضد قونسول که از اهل آذربایجان بود و ضمناً تجارت هم میکرد اظهار نمودند بطوریکه ترجمه کردن همه آنها برای من، هم بسیار سخت و هم مایه خجالت بود زیرا در آنمهد همه قونسولهای ایران در ترکیه از طرف سفارت کبری معین میشدند و این مأموریتها مانند حکومتهای داخل ایران تقریباً فروخته میشد و لیاقت و شرافت مأمورین چندان اهمیت نداشت.

ما هر چه باین نمایندگان پند دادیم که گذشته را باید فراموش کنند و همدیگر را ببخشند فایده نداد، در این میان یکی از ایشان پاره نان نازکی از جیب خود بیرون آورده آنرا سه پارچه کرد و گفت آیا این سه پارچه نان را میتوان دوباره یکی کرد همینطور است حال ما با این قونسول که رشته اعتماد و حرمت در میان او و ما پاره شده است و ممکن نیست دوباره بهم پیوسته شود. من در قلب خود گفتم خداوندا چه جوابی در مقابل این دلیل باین مردم میتوان داد؟ فوری بدلم الهام شده گفتم اگر من این سه پارچه نان را یکی کنم چه میگوئید؟ گفتند اگر شما این کار محال را بکنید ما هم امر شما را اطاعت میکنیم. من آن سه پارچه نان را برداشته بدهان خود گذاشته و خوردم و گفتم آیا اینها در دهان من یکی شدند یا نه؟ همه خندیده و تصدیق کردند. باین کار طلسم ضدیت ایشان شکسته شد، من دوباره گفتم همانطور شما هم با جوهر محبت و عفو و چشم پوشی آن رشته پاره شده اعتماد را با هم پیوست کنید و به همدیگر یاری و دستگیری نمائید تا صلح دائمی در میان شما برقرار شود، سپس با قونسول نیز به تنهایی صحبت کرده او را هم به تغییر دادن رفتار خود ترغیب

نمودیم و میان او و اتباع ایرانی از نوآشتی دادیم. یکبار دیگر گفته پیرمغان عرفان
خواجه حافظ حقیقت خود را نمایان کرد:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست با دوستان مروت با دشمنان مدارا
ده روزه مهر گردون افسانه ایست و افسون نیکی بجای یاران فرصت شمار یسارا

مسافرت بجده و مکه

پس از چند ماه، روزی مسیو کوله از من پرسید که آرزوی قلبی من چه می باشد؟
گفتم آرزوی من اینست که تحصیلات خودم را در یکی از دانشکده های اروپا به انجام
برسانم ولی وسایل مالی آنرا ندارم و آنچه برای این کار تا امروز پس انداز کرده ام
کفایت مخارج چند ماه اقامت در اروپا را نمیکند. مسیو کوله قدری باندیشه فرورفت
و سپس گفت من در این باب فکر میکنم و نقشه ای میکشم تا بلکه این آرزوی پاک شما
بعمل بیاید. در این روزها موقع ورود حجاج ایرانی بمکه نزدیک شده بود و هر سال
در این موقع يك جنرال قونسول برای سه چهار ماه از طرف سفارت کبرای استانبول
بجده و مکه ارسال میشد، مسیو کوله بسفیر کبیر اظهار کرد که امسال باید يك ممتش مالی
هم از طرف او بجده و مکه برود و امور مالی آنجا را تفتیش و اصلاح کند، آنگاه مرا
برای این مأموریت انتخاب کرد من این کار را از ته دل پذیرفتم. در آنسال سفارت کبری
آقای اسمعیل خان آصف الوزاره را که یکی از اشخاص فاضل و ادیب و نویسنده بود
برای جنرال قونسولگری جده و مکه تعیین کرده بود ولی بموجب معاهده بین المللی
بایستی که وزارت خارجه ترکیه در باعالی مأموریت او را تصویب و رسماً فرمانی
خطاب به امیر و والی مکه نوشته بدست جنرال قونسول بدهد تا او رسماً بشناسند و رسوم

پذیرائی و مساعدت را در باره او بجایبیاورند، چون هنوز این فرمان برای آقای آصف -
 الوزاره حاضر نشده بود و وقت ورود حجاج بجدّه بسیار نزدیک بود من دیگر منتظر
 آقای آصف الوزاره نشده با تصویب سفارت کبری و برحسب تأکید مسیو کوله با
 يك مستخدم جنرال قونسولگری بنام عبدالله و با چند هزار تومان تمبر دولتی در اواخر
 سال ۱۹۱۰ بایک کشتی از راه یونان و مصر بجدّه رفتم و آقای آصف بایستی چند روز
 دیگر پس از من حرکت کرده میرسیدند. پس از ورود بجدّه، رفته عمارت جنرال
 قونسولگری را که یکسال بود درش بسته بود دیدم. این خانه دو اطاق داشت که در
 آنها جز دو پاره حصیر پراز گرد و خاك چیز دیگر دیده نمیشد من بایستی این شب
 اول در همین اطاق بخوابم، ناچار رختخواب و پشه بند را که همراه آورده بودم
 روی حصیر انداخته خوابیدم ولی با اینکه از مسافرت خسته شده بودم از یکطرف
 پشه‌ها و از طرف دیگر سوسمارها که پیوسته در اطراف رختخواب من در حرکت
 بودند نگذاشتند بخوبی بخوابم. مستخدم من عبدالله که در اطاق دیگر روی حصیر
 خوابیده بود چون پشه بند نداشت فردا صبح که او را دیدم صورتش آنقدر از نیش
 پشه‌ها آماس کرده بود که شناخته نمیشد دلم بسیار بحال او سوخت، فردا رفته از حاج
 ملاحسین شوشتری که پیر مرد فاضل و معتبرترین تجار ایرانی بود و در نزدیکی
 عمارت جنرال قونسولگری خانه عالی و زیبایی داشت و خودش نیز در میان
 اهالی شهر و در نزد مأمورین دولت مقام بلند و احترام بزرگی را دارا بود دیدنی
 کردم و شرح حال را گفتم، ایشان داستان دلخراشی از رفتار ناشایسته مأمورین
 سابق ایران نقل کردند، پس از این داستان به نوکران خود امر کرد تا اطاقهای
 قونسولگری را جار و شوشت و شو و پاک کنند و آنوقت از خانه خود و یکی
 دو نفر از تجار دیگر ایرانی چند پارچه فرش و چند میز و صندلی فرستاد تا آن
 دو اطاق سر و سامانی و صورت آبرومندی بخود گرفت و نیز ایشان گفتند که
 که سال گذشته جنرال قونسول در حین مراجعت بکفر عرب را از اهالی مکه

منشی وجانشین خود معین و معرفی کرده مهر رسمی جنرال قونسولگری را هم باو داده بود، او هم آن مهر را در جیب خود هرجا که میرود با خود میبرد. من از این مسئله بسیار متألم شده تلگرافی بآن شخص کردم و مهر جنرال قونسولگری را پس خواستم بعد از چند روز آورده تسلیم کرد از فردای آنروز مشغول پذیرائی حجاج ایرانی شده از هر يك بموجب امر سفارت کبری و مسیو کوله سه تومان گرفته معادل آن تبر دولتی بتذکره هایشان چسبانده مهر و امضا کردم.

چند هفته گذشت و از آصف‌الوزاره خبری نرسید و چون من نه از طرف سفارت ایران و نه از بابعالی ترکیه کاغذ و فرمان رسمی در دست نداشتم این مسئله در میان مأمورین دولت در جده و در میان حجاج مایه گفتگو و سوء ظن شده بود. من يك تلگراف رمز به مسیو کوله کرده تفصیل را اطلاع دادم، ایشان رفته سفارت کبری را وادار کرده بودند که از بابعالی فوری يك امر تلگرافی بوالی مکه بکنند که تا ورود جنرال قونسول، مرا بسمت معاون او بشناسد و تسهیلات لازمه را بعمل بیاورند پس از دوروز از والی مکه تلگرافی بحاکم جده رسید که مرا برسمیت بشناسد و وسایل اجرای مأموریت مرا فراهم بیاورد.

درست یک هفته بشروع اعمال حج در مکه مانده بود که آقای آصف با يك کشتی وارد جده شدند ولی فرمانی رسمی در دست نداشتم زیرا در سفارت ایران بایشان گفته بودند که شما حرکت نکنید مافردا فرمان را از بابعالی گرفته بایست دولتی بجدّه میفرستیم و پیش از ورود شما بدانجا میرسد بدین جهت اسبابهای او را در گمرک نگاهداشته‌اند تا این مسئله پرنج نیز بالاخره بوسیله يك تلگراف رمز من به مسیو کوله حل شد و ما را از رسوائی و شرمندگی نجات داد، بدینقرار که بجای فرمان معمولی تلگرافی از بابعالی بوالی مکه رسید و ایشان نیز آقای آصف را برسمیت شناختند و با يك تلگراف تبریک ورود گفتند.

پس از چند روز سوار اسب شده بمکه رفتیم امیر مکه در آنزمان



ایران شهر درمکه معظمه

شریف حسین بود و نفوذ بیحد و دی داشت در ایام حج آقای آصف و من همه اعمال حج را با کمال خضوع و خشوع بجا آوردیم : چون شرح این اعمال و اوضاع زندگی

اعراب و حجاج برای اکثر ایرانیان معلوم است احتیاج به ذکر آنها نمی‌بینم و آنچه برای اروپائیان اهمیت دارد آنرا هم در سفرنامه مکه بزبان فرانسه شرح داده‌ام و همچنین تفسیرباطنی و عرفانی اعمال حج را در یک مقاله درج‌ریده تئوسوفی سویس توضیح نموده‌ام.

در اینجا تنها یک نقطه مهم اساسی که نظر دقت مرا جلب کرده بود اشاره میکنم: اگر کسی مراسم حج را با دیده باطن ببیند و بسنجد بخوبی میتواند پی به عظمت و اهمیت دین اسلام ببرد، در عرض یک هفته که زمان رسمی حج میباشد شهر مکه و صحرای منا و کوه عرفات و تپه مشعر الحرام شکل یک دریای مواج بخود میگیرد و نمونه‌ای از محشر میگردد، تهیه ارزاق و لوازم زندگی و محل اقامت در شهر مکه برای صدهزاران مردم که در ظرف دو ماه بدین مرکز اسلام وارد میشوند و منحصر بودن وسایل نقلیه به اسب و الاغ و قاطر و شتر و نبودن تشکیلات بزرگ منظم و مخصوص، خود مایه تعجب و تحسین است. ولی مسئله مهمتر که هر مرد متفکر را بحیرت می‌اندازد این است که آیا بانبودن پلیس و ژاندارم و قوای نظامی کدام قوه‌ایست که این صدهزاران مردم را که از ممالک مختلف با اخلاق و عادات و طبیعت و زبان و احتیاجهای مختلف در یکجا جمع شده‌اند در دایره نظم و آسایش و درستکاری و صلح‌پروری و احساسات برادری نگاه میدارد و ازار تکاب کارهای ناشایست و زد و خورد مانع میشود. این همان قوه معنوی و روحی است که دین اسلام در دلها و وجدانهای پیروان خود جایگیر میسازد زیرا همه این مردم ایمان و اعتقاد کامل دارند بر اینکه بر حسب احکام دین خود در موقع حج هرگونه جنگ و ستیز و دزدی و غارت و تجاوز بحقوق دیگران و حتی آزار رساندن بکوچکترین حشرات، همه زحمات و اعمال ایشانرا باطل میسازد. این مسئله بخوبی ثابت و روشن میکند که هرگاه مردم عقل و وجدان و قلب خود را پاک‌سازند و قاضی و حکمران اعمال خود قرار دهند بخودی خود راه درستکاری و صلح و نیک‌بختی را پیدا میکنند آنگاه دیگر احتیاج به تشکیل قوای خارجی مانند پلیس

و محکمه و مجازات و زندان و قوای نظامی و جز آنها باقی نمیماند . این حقیقت بزرگ را باید در همه ممالک اساس تشکیلات سیاسی و اجتماعی و مدنی بویژه فن تربیت قرار دهند ، زمامداران مسئول سرنوشت ملتها باید بفهمند که اصلاح اخلاق و افکار مردم باید نخست بوسیله قوای باطنی بعمل بیایند نه بوسیله فشار و تهدید و مجازات و اجبار خارجی ، زیرا صلح درونی شرط اساسی صلح بیرونی است و نیروی يك خرد روشن بین و يك قلب پاك بزرگترین ضامن امن و آسایش و صلح و نیکبختی و جاودانی میباشد .

پاك كن تا نور حق آید پدید	قلب و عقلت را ز افکار پلید
بخشدت امن و امان جاودان	نور حق روشن کند مر عقل و جان
مهد آسایش بشکل برترین	سازد از این خاک فردوس برین

سفر اروپا و تحصیل در بلژیک و پاریس

پس از برگشتن از مکه از راه مصر و دیدن شهر آتن پایتخت یونان و آثار تاریخی آن و از آنجمله زندان سقراط ، چند راپورت مفصل درباره امور جنرال-قونسولگری جده و اصلاحات لازمه نوشته بوزارت خارجه فرستادم . چند روز بعد مسیو کوله که از ما موریت من بی اندازه خرسند بود بمن گفت : اگر حالاً میخواهی برای تکمیل تحصیلات با اروپا بروی بهتر است بدانگاه شهر لوون در بلژیک بروی چه من میتوانم شما را بدان دانشگاه توصیه کنم تا شما را با شرایط آسانتر قبول کنند و در این شهر مخارج زندگی دانشجویان تقریباً صدی پنجاه ارزانتر از پایتخت های اروپا است . چون یکسال پیش آقای سید محمد علی خان مؤبد از اهالی تبریز و از دوستان پاکدل و صمیمی من بهمان شهر رفته و در دانشگاه حقوق مشغول تحصیل شده و از وضع زندگی ساده و ارزان آنجا مرا مطلع ساخته بود ،

این پیشنهاد و مساعدت مسیو کوله را بسیار مناسب دیدم و حساب کردم که با آن وجهی که داشتم و با حقوق فوق العاده که مسیو کوله برای مأموریت تفتیش جده تصویب کرده و داده بود میتوانستم در شهر لوون یکسال و نیم زندگی کنم و مخارج دانشگاه را هم پردازم و برای یکسال و نیم دیگر هم خداوند فیاض و سایل لازمه را فراهم میسازد. بایک ذوق و توکل بی پایان بعنایت خداوندی از مأموریت پنجساله خود در جنرال قونسولگری استعفا داده در ماه آوریل ۱۹۱۱ نخستین بار از خاک آسیا قدم به خاک اروپا گذاشتم و بسوی شهر لوون در بلژیک رهسپار شدم.

همینکه پس از چند ساعت، قطار راه آهن سرحد ترکیه را گذشته وارد خاک اروپا شد عمر گذشته خودم را مانند پرده سینما از پیش چشم خود گذرداده و مدتی در حیرت بودم که از کجا آمدم چه ها دیدم و کجا میروم بی اختیار دلم فریاد زد. اینکه می بینم به بیداری است یارب یا بخواب. روحم سر تعظیم و ستایش بدرگاه خداوند فرود آورده بزبان حال میگفت :

یکقطره چشیده ام ز جام لطفت سرمست ابد شده است عقل و جانم

پس از دو روز وارد لوون شده به همراهی دوست گرامی سید محمد علیخان مؤبد رفته دواطاق کوچک مخصوص دانشجویان به ماهی ۲۷ فرانک کرایه کرده و پس از صرف ناهار در رستوران دانشجویان که ماهی ۵۵ فرانک آبونه میتوانستم بشوم مشغول گردش در شهر و اطراف آن شدم فردای آنروز بدفتر دانشگاه رفته خودم را معرفی نمودم و تصدیقنامه تحصیلات دوساله دانشکده حقوق استانبول را نشان داده تقاضای قبول در شعبه علوم اجتماعی و سیاسی نمودم که دوره آن سه سال بود. با اینکه چند ماه از آغاز سال تحصیل گذشته بود بطور استثناء مرا جزو دانشجویان همانسال قبول کردند و پس از چند روز از طرف شورای هیئت رئیسه بمن تبلیغ نمودند که دوره دوساله تحصیلات دانشکده استانبول را معادل یکسال تحصیل

در دانشکدهٔ لوون شمرده بمن اجازه میدهند که در دو سال، دورهٔ تحصیل را در این دانشکده باخر برسانم. این مژده که انتظار آنرا نداشتم مرا بی اندازه خوشوقت نمود، زیرا چنانکه در بالا گفتم من تنها مخارج یکسال ونیم تحصیل را داشتم.

چون اکثر مطالب درسها برای من معلوم بود تحصیل آنها برای من چندان سخت نیامد از اینرو پس از ششماه بریاست دانشگاه تقاضانامه ای نوشته خواهم کردم که بمن اجازه بدهند تا آخر همین سال دروس کلاس سیم و آخری را تحصیل کنم و در آخر سال از دروس دوساله امتحان بدهم اگر از عهدهٔ امتحان نتوانستم بر آیم آن وقت سال آینده نیز در لوون مانده دروس سال آخری را دوباره تحصیل میکنم. پس از مذاکره در شورای دانشگاه جواب دادند که گرچه تقاضای من برخلاف قوانین این دانشگاه است و تا امروز چنین کاری اتفاق نیفتاده است لیکن دربارهٔ من بطور استثناء اجازه داده میشود تا همانطور که تقاضا کرده ام عمل نمایم، من با یک شادی و ذوق بی نهایت با کوشش فوق العاده در شبها بیدار و با زحمت بسیار دروس هر دو کلاس را با معاونت پروفسورهای معاون و دانشجویان کلاس سوم دانشکده در همان سال تحصیل و حاضر کردم و از لطف بی پایان خداوندی در آخر سال از عهدهٔ امتحان دروس دو کلاس در آمده بگرفتن دیپلوم لیسانس نایل شدم ازین کامیابی بزرگ دست ستایش بدرگاه خداوند بی نیاز بلند کرده سپاس گزاری از لطف بی پایان و فیض بی کران او نمودم.

آنگاه فکر نمودم که با وجهیکه هنوز باقی داشتم میتوانم چند ماهی در پاریس بسر برم و شاید خداوند اسبابی فراهم سازد که بتوانم در آنجا نیز با تحصیلات دیگر نواقص علمی و فکری خودم را تکمیل کنم. ولی نخست رفته در بروکسل پایتخت بلژیک چند ماه اقامت کرده بعضی سخنرانی های مهم در دانشگاه آزاد آنجا گوش دادم و اکثر اوقات در مجالس آزاد سوسیالیست ها حاضر شده از افکار و تبلیغات این فرقه در این مملکت استفاده و کسب تجربیات و معلومات

نمودم و بتشویق وزیر مختار ایران دوسه مقاله راجع بتمدن ایران و دفاع از آزادی و استقلال آن در یکی از جراید آزاد بروکسل نوشتم . یکی دیگر از استفاده های اقامت من در بروکسل آشنائی و دوستی با غلامرضا خان پارسا بود که یکی از دانشجویان باذوق و روشندل بشمار میرفت .

در اوایل سال ۱۹۱۲ بایک امید استوار بلطف خداوندی وارد پاریس شده در محله مخصوص دانشجویان، معروف به کارتیه لاتن اطاق کوچکی کرایه کردم، چون در دانشگاه سوربون و در دانشکده کولژ دو فرانس بسیاری از درسها آزاد و مجانی بود اکثر اوقات را در این دو مرکز علم و ادب بسر میردم و بعضی از دروس مهم را تحصیل میکردم. چندتن از دانشمندان معروف که در سردرس آنها همیشه حاضر میشدم بقرار ذیل بود:^۱

مسیو شارل ژید - مسیو ایزوله - مسیو کازانووا - مسیو لوشاتلیه. و نیز در مدرسه تحصیلات عالی اجتماعی^۲ چند رشته از علوم و بخصوص فن جریده نگاری را تحصیل کردم. بسیاری از اوقات را هم در کتابخانه انجمن آسیائی که مدیر آن مسیو لوسین بووا بود بسر میردم .

مسیو بووا کتابی مفید و جامع درباره برمکیان^۳ تألیف و منتشر ساخت و مسیو لوشاتلیه که مدیر مجله عالم اسلامی^۴ بود و نیز در دانشکده کولژ دو فرانس تدریس میکرد همینکه شنید که من در مکه بوده ام از من تقاضا کرد که يك رساله درباره مسافرت خودم بمکه بنویسم تا آنرا در مجله عالم اسلامی منتشر سازد. من در ظرف

1- Charles Gide-isoulet-Gasanova-Lechatelier

2- Ecole des hautes Etudes Sociales

3- Lucien Bouvat Les Barmecides, Paris

4- Revue de monde musulman

يك ماه يك سفرنامه مکه^۱ در ۹۶ صفحه نوشته با عکس که از مکه آورده بودم تقدیم کردم. مسیولوشاتلیه آنرا در یکی از شماره‌های مجله‌ای که ۳۰۰ صفحه داشت منتشر ساخت و مبلغ چهار صد فرانک هم برای من حق الزحمه داد، بعد این رساله در شکل کتاب چاپ شد و مایه امیدواری من گردید چون ورود بمکه و مدینه برای غیر مسلم سخت غدغن است و هر که برخلاف آن رفتار کند خونس حلال می‌باشد، این است که اروپائیان درباره مکه و مراسم حج اطلاعات کاملی ندارند مگر از روی چند کتاب که دوسه نفر اروپائی که با تغییر لباس مدتی در مکه بوده و پس از مراجعت به اروپا نوشته‌اند. بنابراین سفرنامه من برای اروپائیان بسیار تازگی داشت و جالب دقت و مورد تحسین واقع شد، چنانکه در فرهنگ اسلامی^۲ که در چهار جلد بزرگ در هولاند بزبان فرانسه و انگلیسی و آلمانی و هولاندی چاپ شده و یکی از مهمترین تألیفات مهم و جامع درباره اسلام می‌باشد ذکر می‌شود که از این سفرنامه مکه نگارنده مندرج است بدین مناسبت در میان شرق شناسان تا یکدرجه معروف شدم بطوریکه گاهی پاره‌ای رساله‌ها و مراسلات و اسناد و وثایق تاریخی در زبان فارسی و ترکی و عربی پیش من فرستاده تقاضا می‌کردند که آنها را ترجمه کنم و برای این کار بقدر کافی حق الزحمه میدادند. بدین وسیله گشایشی در امر زندگی و اطمینانی در دل من حاصل شد که میتوانم اقامت خودم را در پاریس امتداد بدهم.

در این ضمن بهمراهی و همت چند تن از دانشجویان ایرانی در پاریس بخصوص دوست محترم و دانشمند معظم میرزا محمدخان قزوینی و دانشیار گرامی پروفیسور پورداو که از دوستان دیرین من بود بتأسیس يك انجمن بنام مصاحبات ادبی و علمی ایرانیان پاریس اقدام و شرکت نمودم در این انجمن ماهی دو بار سخنرانیهای مهم بزبان فرانسه یا فارسی داده میشد.

در سال ۱۹۱۳ داستان رستم و سهراب را از شاهنامه فردوسی اقتباس کرده

1- Relation d'une Pelarirage a la Mecque

2- Encyclopedie de l'islam' imprimerie Brill' Leiden

باجزئی تغییرات و اضافات بشکل نمایش درام در آورده بودم که پس از ۱۲ سال در برلین در جزو انتشارات ایران شهر بچاپ رسید. پرده اول این درام را در ۲۳ ماه دسامبر همان سال چند نفر از دانشجویان ایرانی بهمراهی مادام اوهانیان ایرانی در تیاتر لژن پواریه^۱ بازی کردند، مادام اوهانیان در آن ایام بارقصهای روحانی خود در محافل صنعتی پاریس شهرت و مقام بزرگی را دارا شده بود. یکی از نقاشان زبردست پاریس مسیو امیل برنارد^۲ از مادام اوهانیان چند تابلو ساخته و درباره او چند سخن رانیها داده بود. در درام رستم و سهراب مادام اوهانیان سرگذشت تهمینه مادر سهراب را بعهدہ گرفته و مسیو تیگران سیمونیان که آوازه خوان بود سرگذشت رستم را بازی کرده بود و سه نفر از دانشجویان بنام باقرخان و ابراهیم خان و غلامحسین خان کارهای دیگر نمایش را بجا آورده بودند. در اوایل سال ۱۹۱۴ بار دیگر این پرده را در بیک کونسرو، بازی کردند متأسفانه من در هیچکدام از این دو نمایش حاضر نبودم چونکه از ماه اکتبر ۱۹۱۳ در انگلستان در خدمت دانشمند محترم پروفیسور براون بودم.

بدینقرار بیک دوره دیگر از زندگانی من با آخر رسید ولی جانم پرسش و پاسخ روان خواهی را بزبان میراند :

عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم در بیغ و درد که غافل ز کار خویشتم
مردم در انتظار و درین پرده راه نیست یاهست و پرده دار نشانم نمیدهد
جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی تو گرد ره بنشان نا نظر توانی کرد

زندگانی و تدریس فارسی در شهر کمبریج انگلستان

در ماه سپتامبر ۱۹۱۳ پروفیسور براون معروف انگلیسی در کمبریج و استاد

1- Theatre Léon-Poirier Gala Persan

Matiné du Mardi 23 Decembre 1913

2- Mr. Emil Bernard un Peintre Français de Paris

دانشیار عربی و فارسی و ترکی در دانشگاه آن شهر مرا برحسب توصیه دوست و استاد معظم میرزا محمدخان قزوینی به کمبریج دعوت کرده بود تا سه ماه در آنجا به عنوان موقتی و تجربه بتدریس زبان فارسی و معاونت ایشان مشغول بشوم، چون بموجب قانون دانشگاه کمبریج در سر هر سال استخدام معلمین خارجی بایستی از نوتصویب و قرارداد ایشان تجدید بشود بدین جهت چون سه ماه به آخر سال مانده بود مرا نیز عجالاً برای این سه ماه استخدام کردند و تجدید استخدام در اول سال بسته بتصویب هیئت شورای دانشگاه بود. بدین مناسبت من همه اسباب و کتابهای خودم را با خود به کمبریج نبرده بسیاری از آنها را در پاریس گذاشتم و بعنوان مسافرت موقتی حرکت کردم. چون پروفیسور براون میدانست که من بزبان انگلیسی آشنا نیستم از آقای دکتر احمدخان که از دانشجویان بافضل ایرانی و مقیم لندن بود تقاضا کرده بودند که به ایستگاه لندن آمده مرا بیک ایستگاه دیگر که قطار راه آهن کمبریج از آنجا حرکت میکرد همراهی کنند ایشان نیز با کمال محبت این تقاضا را بجا آوردند. در ورود بکمبریج خود پروفیسور با اتومبیل به ایستگاه آمده بود و پس از تبادل سلام مرا با اتومبیل بیک پانسیون که روبروی کالج پمبروک بود که در آنجا پروفیسور براون تدریس میکرد آورد و در آنجا اطاقی مناسب برای من معین کرده بودند. فردای آنروز بکالج رفته مشغول تدریس شدم، شاگردان من هفت نفر بودند و همه زبان فرانسه را میدانستند و بنوشتن و خواندن فارسی آشنا بودند. تا ششماه آنچه را که یسار میدادم بفرانسه ترجمه میکردم پس از ششماه میتوانستم به انگلیسی صحبت و ترجمه بکنم، محل تدریس اطاق بزرگی بود که خود پروفیسور مفروش کرده بود در اطراف اطاق قفسه‌هایی برای کتاب ساخته بودند و در وسط نیز دو میز گرد و چند صندلی در اطراف آنها گذاشته شده بود، در بالای قفسه‌ها چند شمعدان و بعضی آثار عتیقه بنظر میرسید که پروفیسور از ایران آورده بود. من در یک گوشه این اطاق در سر یک میز نشسته با دانشجویان مشغول خواندن و شرح دادن یکی از کتب فارسی بودم که در برنامه معین کرده

بودند و در آن سراطاق هم پروفیسور با چند محصل دیگره شغول تدریس زبان عربی و یامصاحبت میشد. روزسیم ورود، پروفیسور محترم در همین اطاق ناهاری داد که دونفر معلم و خانم پروفیسور هم حاضر بودند، پس از اینکه سرمیز نشستیم خانم پروفیسور شیشه شرابرا برداشته بجام هریک از حضار میریخت، همینکه خواست جام مراهم پر کند پروفیسور گفت که کاظم زاده مسلمان است و شراب نمیخورد من هم حرف ایشان را تصدیق کردم ولی براستی در نظر داشتم که آن شرابرا بخورم اما پیش وجدان خود محاکمه کرده گفتم جائیکه این استاد محترم در حق من این عقیده خوب را دارد زهی نامردی و بی وجدانسی میشود اگر من برخلاف عقیده او رفتار کنم پس با خود عهد کردم تا روزیکه در انگلستان بودم هرگز قطره ای شراب نوشیدم.

تشکیلات و اصول تدریس در شهر کمبریج و اکسفورد که دارای بزرگترین دانشگاههای معروف انگلستان هستند هیچ شباهت به تشکیلات دانشگاههای ممالک دیگر اروپا ندارد، مثلاً دانشگاه کمبریج عبارت از بیست و یک مدرسه یا کالج میباشد که هریک عمارتی جداگانه دارد و در هریک از این کالجها اطاقهای بسیار برای منزل کردن موجود است و هر دانشجوئی یک اطاق خواب و یک اطاق مطالعه دارد و شام و ناهار را هم در کالج میخورند بقیه دانشجویان در شهر منزل میکنند، ولی همه دانشجویان یک بالا پوش و کلاه مخصوصی دارند تا در هر جاشناخته شوند و هر شب پیش از ساعت ۹ باید بمنزل و یا به کالج برگردند و گرنه دچار جریمه نقدی میشوند و یا از کالج بیرونشان میکنند. بعضی از کالجها که از قرون وسطی مانده اند مانند کالج پمبروک که من در آنجا تدریس میکردم بی اندازه شبیه بمدارس طلاب ایران هستند ولی دارای همه لوازم و اسباب جدید تمدن امروزی میباشد. از آنجا که در این مملکت مسلك محافظه کاری یعنی حفظ عادات و رسوم قدیمه که ضرری بزندگانی ندارد در همه رشته های سیاسی و اجتماعی و دینی حکمران است، از آنرو بسیار عادات و مراسم را

از قرون وسطی تا امروز نگاه داشته‌اند. مثلاً در همین کالج پمبروک سالن بزرگ ناهار خوری را بجای چراغ الکتریک با چراغ‌های روغن نباتی روشن میکردند يك قندیل بسیار بزرگ در میان سالن آویزان بود که بیش از پنجاه پیاله‌های کوچکی پراز روغن و فتیله داشت و هر شب مستخدم مخصوصی آمده اینها را يك بيك روشن و پس از تمام شدن شام باز خاموش میکرد و نیز برای معلمان در بالای سالون يك صفا ای که چند سانتیمتر از زمین سالون بلندتر بود ساخته بودند و ایشان در سربك ميز درازی با هم شام و ناهار میخوردند پس از دست کشیدن از غذا مستخدمی با يك آفتابه لگن و يك هوله در دست آمده پیش هر يك از معلمان می‌ایستاد و آب میریخت تا دستشان را بشویند و با هوله خشک کنند .

پس از سه ماه در آغاز سال ۱۹۱۴ پروفیسور براون با کمال شادی بمن تبلیغ کرد که هیئت شورای دانشگاه بر حسب توصیه‌ایشان که از کار من بسیار خرسند بود تصویب کرده‌است که یکسال هم در همین وظیفه‌ی معلمی برقرار بمانم، این تبلیغ مژده بزرگی برای من بود زیرا از یکطرف میدانستم که تا یکسال این وظیفه را در عهده دارم و يك زندگی آسوده‌تر و بهتر از آنچه تا کنون داشته‌ام میتوانم پیش گیرم و از طرف دیگر نیز اوقات آزاد خودم را با مطالعه و تحقیقات علمی و ادبی میتوانم بسر برم . اغلب اوقات پس از ظهر بخانه پروفیسور براون رفته بکارهای تحریری و ترجمه کردنی ایشان کمک میکردم و گاهی هم با خانم براون سه نفری در دوراجا قیقه چوب در آن میسوختنشسته بنا بتقاضای پروفیسور، من ابیاتی از مثنوی میخواندم و پروفیسور برای خانمشان ترجمه میکردند. در بالای درخانه با خط ثلث بسیار زیبایی نوشته شده بود: **فانخلوها بسلام آمین** .

روزی بعد از ظهر که بخدمتشان رسیدم پس از سلام دادن و فشردن دست گفت که مدتی است مشغول حساب کردن اعداد حروف اسم دجال و اسم ادوارد غوری وزیر خارجه انگلستان هستم، زیرا این مرد دجال عصر ما است که با زوسها آن

معاهده شرم آور را بسته که ایران را میان روس و انگلیس بدو منطقه نفوذ تقسیم کرده است ولی می بینم که از روی حساب ابجد اعداد ادوارد غری بیشتر از اعداد دجال می باشد، دجال در زبان انگلیسی انتی کریست نامیده می شود که اعداد ابجدی حروف آن ۱۱۵۱ می باشد در صورتی که اعداد ابجدی نام ادوارد غری ۱۴۲۶ می شود. من از راه شوخی گفتم پس معلوم می شود که مقام ادوارد غری بالاتر از مقام دجال است. در مدت یکسال و نیم که با پروفیسور براون مصاحبت و معاشرت داشتم برای من ثابت شد که این مرد فاضل در محبت و عشق خود نسبت بتمدن و کشور و ملت ایران بکلی صادق و صمیمی بود و من ابدآرننگ و بوی ریاکاری و یا نفع پرستی و خودخواهی از افکار و اعمال فداکارانه ایشان درباره ایران احساس نکردم، عشق او بایران، پاک از هر گونه آرایش بود و زبان حالش می گفت :

اینهمه مهر و وفائی که میان من و تو است با خود آوردم از آنجا نه بخود بر بستم در ایام تعطیل تابستانی و عیدهای ملی و دینی که مدارس بسته می شد من هم بشهرهای دیگر برای تبدیل آب و هوا میرفتم و از مصاحبت با مردان مختلف از هر طبقه استفاده های علمی مینمودم و تجربه های زیاد و اطلاعات تازه درباره اخلاق و عادات و طبیعت و افکار ملت انگلیس حاصل مینمودم .

جنگ نخستین که در اول ماه اوت ۱۹۱۴ شروع شد و اوضاع را بهم زد در زندگانی من در کمبریج چندان تغییرات مهم بوجود نیاورد، زیرا از یکطرف شهر کمبریج دور از مراکز جنگ بود و فقط پس از چند ماه یک فوج نظامی برای تعلیم و مشق بدانجا آورده و افراد آنرا بخانه های شهر قسمت کرده بودند چونکه شهر کمبریج سربازخانه نداشت و این نظامیان بسیار تربیت شده بودند بطوریکه مردم شهر بی اندازه راضی بودند بخصوص که حکومت برای هر سربازی بصاحبان خانه روزانه قریب یک شلینگ کرایه میداد و گاهی دریک اطاق دوسه سرباز یکجا منزل داشتند. از طرف دیگر من در کار خودم برقرار بودم و پروفیسور براون پس از شروع

جنگ از دفتر دانشگاه يك توصیه نامه با اسم من و برای دو نفر معلم ترك كه در همان كالج مشغول تدریس بودند گرفته و داده بود كه در هر جا آنرا نشان میدادم احترام بزرگ اظهار میکردند و همه گونه تسهیلات را بجا میآوردند، در سال اول جنگ لوازم زندگی هم بقرار سابق فراهم بود. در ابتدای سال ۱۹۱۵ با اینکه از شماره شاگردان من دوسه نفر کم بود باز استخدام مرا برای آنسال تجدید و تصویب کردند، این کار در این موقع سخت و باریک، نعمت بزرگی برای من بود از ته دل شکر خدا را بجا آوردم ولی از آنچه در پس پرده غیب نهان بود خبر نداشتم و نمیدانستم که: آنچه شد تقدیر نتواند کسی تدبیر کرد.

در عرض یکسال و نیم اقامت در انگلستان علاوه بر استفاده های علمی و ادبی، در نتیجه مطالعات و تحقیقات دائمی رساله ای در باب منشاء رقوم سیاق در ایران در پنجاه صفحه نوشتم که در پاریس در مجله عالم اسلامی با چندین لوحه بچاپ رسید. در مدت اقامت در انگلستان بزرگترین تأثیراتی که در روح من حاصل شد عبارت بود از پی بردن بدرجه بالای آزادی افکار و منات اخلاقی و استوار و پایداری ملت انگلیس که در تمام امور و تظاهرات زندگی او با مثالهای درخشان هر روز در پیش نظر من تجلی میکرد و مرا بتحسین و تمجید و امید داشت و در هیچیک از ممالکی که دیده بودم این درجه آزاد اندیشی و راد مردی و راستگویی و صمیمیت و فداکاری در راه دوستی که ملت انگلیس در افکار و افعال خود نشان میدهد بنظرم نرسیده بود، رفتاری که در ممالک خارجه برخلاف این فضایل اخلاقی گاهی از افراد انگلیسیان سرمیزند این حقیقت را از میان نمیرد و بنیان فضیلت اخلاقی ملت انگلیس را رخنه دار نمیکند. افراد این ملت در وطن خود بسیار خون گرم و مهربان و با صداقت و دیانت میباشند.

باری بر حسب تقدیر خدائی این روزگار پر از آسایش و کامیابی نیز بایستی

1- Les chiffres Siyak et la compabilité Persan

این کتاب بزبان فرانسه چاپ و نسخه آن موجود است (نگارنده)

روزی بسر آید. در ماه ژانویه ۱۹۱۵ مراسله‌ای از آقای تقی زاده دوست بزرگوار دیرین و وکیل محترم مجلس ملی و رئیس فعلی مجلس سنا که در آن اوقات در برلین يك کمیته ملی ایران برای خدمت به نجات دادن آزادی و استقلال کشور باستان تأسیس کرده بودند از راه هولند برای من رسید، ایشان مرا تشویق و دعوت کرده بودند که در این موقع مهم که دست قضا و قدر يك فرصت تاریخی به ملت ایران داده است بایستی آزادیخواهان ایران دست بهم داده بایک فداکاری بزرگ، استقلال از دست رفته وطن خود را از نو بدست بیاورند، پس خوب میشد که من نیز باین دسته از آزادیخواهان که در برلین جمع شده‌اند ملحق گشته وظیفه خدمت بوطن عزیز را بجا بیاورم.

این دعوت نامه رخنه برار کان زندگی من انداخت و جان و دل مرا سخت مضطرب و اندیشناک ساخت، يك هفته تمام با افکار و احساسات خود در جنگ و ستیز بودم، چه گرفتن يك تصمیم بسیار دشوار بود و پیر عقل مردم میگفت: کار سختی است مبادا که خطائی بکنی. پس بدرستی بیندیش زیرا پشت پا بزنگانی آسوده و پراز امن و شادمانی زدن و از پی امیدهای تاریک و آرزوهای خام دیدن کار مرددان و دوربین و روشن دل نیست، لیکن قلب پاک خود پاسخ تابناک میداد و میگفت: هر زندگیتی که خود پرستی است - مرگی است بنام زندگانی. پس از تفکرها و سنجشهای دراز، سرانجام ذوق و شوق خدمت بوطن به آرزوی زندگی در آسایش و کامیابی غالب آمد و فرمان وجدان برپند پیر عقل چیره گشت آنگاه صدای درونی وجدان بگوش دلم رسید که ای جان نیکبخت تو برای این آفریده نشده‌ای که تنها برای خوشگذرانی نفس خود بکوشی بلکه برای خدمت بنوع بشر. پس بدان که نخستین قدم و فرصت برای این خدمت امروز بدست تو داده شده است :

برخیز تا طریق مذلت رها کنی فرزند مادری و حقش را ادا کنی

در این حال بیت دیوان حافظ بخاطرم افتاد که ده سال پیش در باطوم در موقع

حرکت بطرف استانبول، خواجه شیراز در پاسخ پرسش من از آینده داده بود. :
گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد ناپدید

هیچ راهی نیست کو را نیست پایان غم مخور
در نتیجه این تفکر، تصمیم گرفتم که این بار سنگین امانت و مسئولیت را بدوش
خود بگیرم و تکیه بر لطف خداوند دانا که آگاه بر اسرار و نیات دلهاست نموده از ته
دل دوبیت خواجه راسرودم :

کاری کنیم و نه خجالت بر آورد روزیکه رخت جان بجهان دگر کشیم
سرفضا که در تنق غیب منزوی است مستانه اش نقاب زرخساره بر کشیم

مسافرت به برلین و ایران

فردای آنروز در جواب آقای تقی زاده نوشتم که من تصمیم گرفتم که دعوت
شمارا بپذیرم و زندگی خود را در راه خدمت بنجات وطن عزیز بر طبق اخلاص
بگذارم ولی برای حرکت از اینجا باید سبب معقولی اظهار کنم. پس از دوروز
تلگرافی از هولند به امضای آقای تقی زاده رسید که چون در اینجا سخت ناخوش شده ام
خواهشمندم برای چند روزه بدیدن من بیائید. من این تلگراف را به پروفیسور
براون نشان داده تقاضا نمودم برای يك هفته برای من اجازه مرخصی بگیرند.
پروفیسور که واقف به مسلك و اقدامات آقای تقی زاده و احترام بزرگ درباره ایشان
داشت پی بمقصد اصلی برد ولی فقط اظهار تأسف بر ناخوشی آقای تقی زاده کرده
حرفی دیگر نزد پس از چند روز از دفتر دانشگاه اجازه مرخصی گرفته بمن داد، من
جز یک دست لباس هر چه داشتم در همان خانه ای که منزل داشتم گذاشته پس از اظهار
تأسف و تشکر قلبی از مهربانیها و لطفهای پروفیسور، خدا حافظی کرده با وجود
کاوشها و تفتیشهای سخت نظامی با کشتی بهولند رسیدم، در آنجا سفارت آلمان

رفته خودم را معرفی کردم، بموجب دستوری که از برلین رسیده بود وسایل حرکت مرا فراهم آوردند و فردای آنروز من وارد برلین شدم.

چند هفته در برلین مانده با آقای تقی زاده و آزادیخواهان دیگر ایرانی صحبتها و مشورتها کردیم که آیا از چه راهی باید شروع بکار کرد و چه اقداماتی باید بجا آورد که ملت ایران از زیر نفوذ انگلیس و روس که ایران را در میان خود قسمت کرده و تقریباً يك حکومت پوشالی در تهران باقی گذاشته بودند که باشاره و امرایشان حکمرانی میکرد نجات یابد و آزادی و استقلال سیاسی خود را از نو دارا شود، در این باب حکومت آلمان همه گونه مساعدت سیاسی و مالی را وعده داده بود و تا روز آخر جنگ که کمیته ملی ایران در برلین برپا بود از عهده مواعید خود درآمد. پس از مشاورتهای زیاد تصویب کرده شد که من بتهران رفته با رؤسای فرقه دمکرات مذاکره نموده ایشان را تشویق و ترغیب به همدستی کنم و بیاری و همت ایشان قوای ژاندارم ایران را که آنوقت یگانه قوه نظامی و دفاعی ایران و در زیر دست صاحب منصبان سوئدی بود با مقصد ملی خود همراه ساخته يك قوه دفاعیه در مقابل قشون روس و انگلیس درست بکنند تا کم کم زمام حکومت را بدست خود گرفته معاهده روس و انگلیس را ابطال و آزادی و استقلال سیاسی ایران را اعلام و برقرار کنند.

من که بایک نیت پاك و بی آلایش خودم را وقف خدمت وطن کرده بودم این وظیفه را بعهده گرفته از راه هلند و دانمارك و سوئد و نروژ و فنلاند و روسیه بتهران آمدم. این سفر من شش هفته طول کشید و از چندین خطر بزرگ نجات یافتم که آنرا جز بیاری دست غیبی حمل نمیتوانم کرد.

در تهران بهمان دستور و نقشه که در برلین کشیده شده بود مشغول کار شدم، رئیس فرقه دمکرات که در آنوقت شاهزاده سلیمان میرزا بود با این نقشه همفکر شده رؤسای دیگر را هم با خود همفکر ساخت و مشغول اقدامات شدند تا اینکه قشون روس

وارد ایران شده بطرف تهران حرکت کرد. روزیکه خبر رسیدن قشون بکرج شایع شد و مردم در اضطراب و ترس منتظر حوادث دلخراش بودند رؤسای دمکرات، شب در خانه میرزا نصرالله خان جهانگیر جمع شده پس از مذاکرات، مرا با آقای وحیدالملک انتخاب کردند که شبانه بشمیران رفته از سفیر آلمان کسب اطلاعات کنیم، وقتی که ما بیرون آمدیم تا از بازارچه کربلائی عباسعلی گذشته بخیبان فرمانفرما برویم دیدیم در میان بازارچه مردم زیادی جمع شده عزاداری میکنند چند چراغ در وسط بازارچه گذاشته و در اطراف آنها سینه میزنند و فریاد میکشند: فاطمه بیا امشب دشت کربلا بنگر. اینحال مانند یک اشاره غیبی بحال آینده ایران چنان روح مرا معذب ساخت که از ته دل گفتم خدایا این چه عالمی است که بمن نشان میدهی در این ساعات هول انگیز تاریخی که تاج و تخت سلطنت چندین هزار ساله ایران در تزلزل و آماج غارت و استیلای دشمن میباشد این مردم عوام پایتخت کشور ایران اینقدر از احساسات ملی دورویی بهره میباشند. فردای آنروز سلیمان میرزا باجمعی از رؤسای دمکرات از تهران مهاجرت کردند و من نیز در جزو ایشان از تهران بیرون آمدم ایندسته پس از چند روز توقف در ساوه وزد و خورد کوی چک باپیش قراولان قشون روس مجبور بفرار کردن بقم و عراق و همدان و کرمانشاه شد، در آنجا بهمدستی صاحب منصبان آلمانی و با مهمات و اسلحه ایشان مشغول تشویق و تسلیح عشایر اطراف گردید و رؤسای این عشایر را با قسمتی از قوای ژاندارم که در زیر نفوذ صاحب منصبان آلمانی کار میکردند همراه و همدست ساخت همینکه قشون روس بطرف کرمانشاه حرکت کرد ما هم مهاجرت ببغداد کردیم و پس از چند ماه که روسها عقب نشینی کردند دو باره بکرمانشاه برگشتیم. در آنوقت نظام السلطنه در زیر نفوذ نظامیان ترکیه حاکم کرمانشاه بود رؤسای دمکرات برای احتراز از دو تیرگی با او همدست شدند ولی نتیجه معکوس بخشید و مصائب بسیار ناگواری تولید کرد و مرا نیز دوچار رنجها و صدمه های دلخراش ساخت، با وجود این من اینمسافرت و مهاجرت را

مفیدترین دوره زندگی خود می‌شمارم. زیرا همه جادست غیبی یار من و نوح عنایت خدائی کشتیان من بود و چندین بار مرا از مرگ رهایی بخشید و نیز در این مسافرت کوتاه، کشور ایران و هموطنان خودم را بخوبی شناختم و بدردهای درونی‌شان آگاه شدم ولی امروزه وقت من اجازه شرح این داستان غم‌انگیز را می‌دهد و نه وجدان من بدان خرسند می‌باشد، پس با خود می‌گویم :

شرح این قصه جانسوز نگفتن بهتر
 و بسوزد دلم، این راز نهفتن بهتر
 باری این مسافرت و مهاجرت با مصائب دلخراش خود دیده بصیرت و
 عبرت مرا بینا تر و دلم را به بسیاری از اسرار طبیعت و خلقت آشنا تر ساخت، بطوریکه
 هرگز صبر و تحمل و بردباری و توکل خود را از دست ندادم و در آخرین مراسله‌ای که
 از محبس کرمانشاه به آقای تقی‌زاده نوشتم آن را با این بیت ختم کرده بودم :

من پایدار عشقم و ترسم که عاقبت
 برپای دار کشد این پایداریم»

* * *

مرحوم کاظم‌زاده ایرانشهر شرح سرگذشت خود و همکاران خود را در انقلاب مشروطیت بطور کامل بیان نکرده شاید هم نظرش این بود که از خود ستائی بدور باشد و یا این امر را بموقع مناسبی واگذار کرده بود و میخواست در شرح زندگی مفصل خود که قرار بود در ۵ یا ۷ جلد تدوین شود ذکر کند ولی کثرت اشتغالات و نداشتن وسیله، مجال اینکار را همانطوریکه در مراسلات خود اشاره می‌کرد نمیداد فقط مختصر اشارتی در مقدمه یکی از آثار اولیه اش بدان نموده که در صفحات بعد خواهد آمد ولی دوستان نزدیک و همکاران و همراهان وی که در جریان حبس و تبعید و نجات ایران با او بودند شرح جامعی تهیه کرده‌اند که قسمتی از آن در تاریخهای مشروطیت شرح داده شده. در اینجا از یادداشت‌های فاضل دانشمند آقای اسمعیل یکانی رئیس پیشین دادگاه عالی انتظامی قضات که خود شخصاً باتفاق کاظم‌زاده و چند تن دیگر، مجاهدتهای خستگی‌ناپذیر در راه نجات ایران معمول داشته و با خطرهای بزرگی روبرو شده و با وضع معجزه‌آسایی از این خطر خلاصی یافته‌اند

استفاده کرده و قسمتی که بنام «یادی از دوست» نوشته است بی کم و زیاد در اینجا نقل میشود:

ایران شهر در انقلاب مشروطیت

یادی از دوست

«نگارنده این سرگذشت، که قبل از سال ۱۳۳۰ قمری در تبریز بودم. در آنجا بملاقات شادروان، حاجی میرزا حسین خان کاظمزاده ایران شهرنایل شدم^۱ ولی توسط برادرشان دکتر زین العابدین خان ایران شهر که از زمره آزادیخواهان بودند و در سال ۱۳۲۹ از طرف حزب دمکرات ایران با پنج نفر دیگر بعصویت انجمن ایالتی آذربایجان انتخاب شدند، اطلاع مختصری از احوال ایشان پیدا کرده و اجمالا میدانستم که ایشان اندکی قبل از انقلاب مشروطیت بشرکت مرحوم میرزا حسین خان کمال مدرسه‌ای بطرز جدید و روزنامه‌ای هم باسم (کمال) براه انداخته بوده‌اند و بر اثر فشار رژیم استبداد، ناگزیر از تعطیل مدرسه و روزنامه و مجبور بترك وطن گردیده، مرحوم کمال بمصر و شادروان ایران شهر باسلامبول رفته‌اند.

مرحوم ایران شهر، در اسلامبول، داخل در کار سفارت ایران گردیده و بسمت کنسولگری و سرپرستی حجاج ایرانی، سفری بمکه معظمه نموده و بعداً باروپا عزیمت کرده و سفرنامه‌ای هم بزبان فرانسه تألیف و منتشر ساخته بودند و من نخستین بار ایشانرا در اوائل جنگ عمومی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴ میلادی) در برلن ملاقات کردم. ایشان مردی بودند طبعاً وقور، فکور، متواضع و آرام و

(۱) چون این سرگذشت مربوط بقضایائی است که قبل از وضع قانون (القاء القاب و عناوین) جریان یافته و هیچ قانونی عطف بماسبق نمیشود، اسامی اشخاص برای آنکه بهتر شناخته شوند بطوریکه معروف بودند نوشته شده است.

در آن اوقات تقریباً چهل و پنج ساله بنظر میرسیدند . صورتی گرد و قامتی متوسط داشتند . با نگاهی نافذ از زیر ابروهای پرپشت و با نفسی گرم از چانه مربع و محکمی در خاطر هر بیننده محبت آمیخته با احترامی را نسبت بخود فراهم می آوردند . معتقد احتراز از آزار و اذیت جانوران و معتاد اجتناب از خوردن اغذیه حیوانی بودند . در برلن رستورانی پیدا کرده بودند که غذاهای آن منحصرأ از سبزیجات تهیه میشد و ماست هم که در اروپا کمیاب بود ، در آنجا پیدا میگشت . آن رستورانرا بشوخی (معلقه) نامیده و از مشتریان پروپا قرص آنجا بودند ، این بنده هم چندین بار ، باتفاق ایشان در آن رستوران بافتخار علفخوری نایل آمده یادی از آباء و اجداد خودمان کردم ، خدا بیامرز دشان، مردمان عاقلی بودند . و زندگانی راحت و آسوده ای کرده اند .

شاد روان ایران شهر هم جزء جمعی از جانب آقای تقی زاده بمنظور استفاده از فرصت جنگ عمومی برای استخلاص میهن از تجاوزات همسایگان به برلن دعوت شده و از میان آن جمع نخستین کسی بودند که روانه ایران و از راه روسیه عازم تهران شدند . دوم کسیکه بعد از ایشان بتهران اعزام شد مرحوم میرزا نصرالله - خان جهانگیر و سوم کس بنده بودم . من در تهران بمنزل ایران شهر در خیابان امیریه کوچه علی آقا خان سرتیپ خانه شماره ۱۴ وارد شدم ، چون ایشان قبلاً تصمیم بتغییر منزل گرفته بودند اجاره آن خانه را باینجانب انتقال داده و خود بمنزل جدیدی نقل مکان کردند .

در تهران ایران شهر و جهانگیر و من هر سه بر حسب سابقه با کمیته مرکزی حزب دمکرات تشریک مساعی نمودیم پس از چند ماهی قوای روسیه تزاری که در گیلان پیاده شده بودند تاقزوین پیش آمده و تهران را بیبهبانه اینکه آزادیخواهان در آنجا تمرکز یافته اند تهدید میکردند و بدین جهت مهاجرتی که همه آزادیخواهان اعم از دمکرات و اعتدالی و غیره در آن شرکت داشتند شروع شد . ایران شهر و

جهانگیر قبلاً با اعضای کمیته بقم رفتند و من بعداً با آخرین دسته‌ای از مجاهدین که تحت ریاست مرحوم امیر حشمت ابوالحسن خان نیساری بودند از تهران خارج شده و در قم باز با ایرانشهر و جهانگیر بهم پیوستیم. در قم کمیته دفاع ملی که اساس آن در تهران گذاشته شده بود علناً شروع بکار کرده و اداره امور مهاجرین و مبارزه با مهاجمین را در دست گرفت.

گرچه بعداً و علی‌الظاهر چهار نفر با اختیارات نام انتخاب شدند که کارها را اداره کنند و این چهار نفر عبارت بودند از شادروانان: میرزا محمد صادق طباطبائی (اعتدالی) سلیمان میرزا (دمکرات) سید حسن مدرس (از هیئت علمیه) نظام السلطان (بیطرف)، ولی درباطن، زمام امور را باز همان کمیته دفاع ملی که عموماً دمکرات بودند، در دست داشت. چون تا آنوقت فرونتهایی بین قوای ملی ایرانی و روسها در ساوه و همدان و اطراف آن تشکیل شده بود، نگارنده مأمور شدم با عده‌ای در حدود دویست نفر که تحت ریاست امیر حشمت بودند به سلطان آباد اراک رفته جهت همدان را تقویت کنیم و روز پانزدهم محرم سال ۱۳۳۴ قمری از قم بسوی سلطان آباد حرکت کردیم در آنجا عده‌ای سوار بختیاری و چابلق بر ریاست پسر امیر مفخم و مهدیقلی میرزا و گروهی از مردم داوطلب شهر و اطراف آن بر ریاست مرحوم حاجی آقا عبدالعظیم محسنی که مردی غیور و رشید و وطن پرستی بود بما ملحق شدند و نواقصی را هم که از حیث اسب و اسلحه داشتیم رفع کردیم و درین اثنا بما از قم دستور رسید که بطرف ساوه حرکت کنیم و در قریه قاضی از قراء خلجستان شبی که آنجا مانده بودیم، دستور دیگری رسید که پس از بازرسی اردوی ساوه عازم رباط کریم گردیده و در آنجا منتظر قوای باشیم مرکب از گروهی مجاهد بر ریاست سردار محیی و عده‌ای ژاندارم بر ریاست شادروان سرتیب ابوالحسن خان زند و دسته‌ای سوار بختیاری بر ریاست چراغعلی خان سردار صولت که بایستی از قم مستقیماً حرکت کرده و در رباط کریم بما

ملحق شوند و ما با همه این قوا از آنجا بطهران رفته و احمدشاه را بصوب قم حرکت دهیم .

شاید چنین بنظر برسد که دارم از اصل موضوع خارج میشوم ولی اینطور نیست، چون شادروان ایران شهر درین نهضت عظیم که هزارها ایرانی وطن پرست از علما و امراء درجه اول و وکلای دوره سوم مجلس شورای ملی تا مجاهدین فی سبیل الله چشم از اهل و عیال پوشیده و دست از جان و مال شسته بادی پاک و نیت خالص محضاً لله و فی الله و در راه وطن و ناموس قیام و جهاد نمودند شرکت مؤثر داشته و در طرح اینگونه نقشه ها با کمیته دفاع ملی سهیم بوده و بدستور هائیکه از طرف آن کمیته صادر شده رأی داده و آنها را تصویب کرده است و در این کشور کهن سال و مصائب دیده از عهدی بسیار بسیار قدیم بوده و هستند اشخاصی اباً عن جد ریزه خوار و کاسه لیبسی که همواره از تسلط مستقیم یا نفوذ غیر مستقیم اجانب با انواع چاپلوسی و جاسوسی که مستلزم هزار گونه پستی و خواریست استفاده نموده و آنوقت هم با گردنی شق و سری برافراخته بسایر هموطنان خود که از تجاوزات بیگانگان دلی پراز خون داشته اند تفرعن و تبختر فروخته اند و بدیهی است که این قبیل وطن فروشان هرگز و بهیچوجه زحمت هیچگونه حرکت و جنبشی بخود نداده و همیشه سایر فداکاران و جانبازان را با چشمانی عیبجو و زبانی بدگو دنبال کرده و در نکوهش آنان از هیچ قسم دروغ و افترا دریغ نموده اند و کسانی از این طایفه که در زمان ما هم وجود داشته و دارند در مورد مهاجرت نیز دروغها بافته و افسانه هائی ساخته و بادایره و دنبک براه انداخته اند که ممکن است در نظر مردمان ساده دل و بی اطلاع در جزو سایر رهبران مهاجرین دامان پاک آنمرد روشن ضمیر و بی آلایش را هم لکه دار کند، اینست که این گزارش باید طوری تهیه شود که لااقل بعضی از گوشه های تاریخ این جریانات تا اندازه ای روشن گردد .

از ابتدای جنگ عمومی اول، رجال وطن پرست ایران در فکر استفاده از

این فرصت مهم بودند ولی روس و انگلیس حاضر بدادن هیچگونه قول و قراری نشدند. آلمانها بدو آ با بستن يك قرارداد رسمی نظامی موافقت نمی نمودند و فقط میکوشیدند که باره انداختن يك سلسله جنگهای پارتیزانی مقداری از قوای روس و انگلیس را در صحاری وسیع ایران معطل و سرگردان نمایند و بعداً یعنی پس از آنکه فتوحاتی در روسیه بدست آورده و اتحادی با دولت بلغار بستند در صدد برآمدند که يك قرارداد نظامی هم با دولت ایران ببندند. ایرانیان تا آنوقت تجربیاتی از رفتار ایادی دولت عثمانی نسبت بایران بعمل آورده و معتقد شده بودند که این قرارداد باید پس از آن رسمیت یابد که اسلحه و مهمات کافی با عده ای لازم از صاحب منصبان آلمانی برای تنظیم و تنسيق قوای نظامی در ایران از خاک عثمانی گذشته و بداخل حدود ایران رسیده باشد، چه آنکه عثمانیها در ظاهر چنین میگفتند که تنها قوه ای که میتواند ایران را در مقابل سیاست استعمار حفظ کند دولت اسلامی عثمانی است که افراد ملت آن در دین و آئین با ایرانیان شریک و سهیم هستند ولی در باطن بدین بهانه کارشکنیهای دامنه داری در مقابل مساعدت آلمانیها بایرانیان شروع کرده بودند. از آنجمله در اوائل کار مهماتی که توسط نیدر مایر آلمانی بایران حمل میشد، در بغداد از طرف حسین رؤف بيك معروف توقیف و تصاحب شده بود و در عین حال ایرانیها نمیخواستند موضوع معاهده با آلمانها بکلی متروک مانده و موجب نومیدی و انصراف قطعی آنها گردد.

در نتیجه این مقدمات از اواسط شوال ۱۳۳۳ قمری مذاکرات محرمانه ای بین مرحوم مستوفی الممالک و پرنس رویس وزیر مختار آلمان شروع شده و مترادف با این مذاکرات فکر حرکت شاه و دولت هم از تهران باصفهان یا به کرمانشاه پیش آمده بود، زیرا پس از رسمیت یافتن و علنی گردیدن چنان قراردادی، از دیاد قوای روس و اشتداد پیشروی آنها و قابل دفاع نبودن تهران در مقابل حملات آنان، علی الخصوص در آن زمان قطعی بود و هر چند که موضوع معاهده با آلمان

سری بود ولی شهرت حرکت شاه از تهران چندان شایع شد که حتی در جلسات رسمی دوره سوم مجلس شورای ملی مطرح گردید و روز هفتم محرم سال ۱۳۳۴ قمری اوضاعی از قبیل تهیه وسایل سفر شاه و آمادگی ملازمان رکاب او، از وزراء و امراء و رؤساء ادارات کشوری و لشکری فراهم و حرکت وی از تهران بنحوی مسلم گردید که حتی کالسکه سلطنتی با اسبهای یدکی و سایر لوازم مهیاشده و سفیر عثمانی، عاصم بیک و وزیر مختار اطریش با کنت لکیتی از تهران حرکت کرده تا حضرت عبدالعظیم پیش رفتند و پرنس رويس وزیر مختار آلمان مستقیماً از تهران حرکت کرده و یک راست رهسپار قم گردید و مدتی را که در آن حوالی بود با کمیته دفاع ملی تشریک مساعی نمود، ولی از حرکت شاه و اعضاء دولت خبری نشد و بعد هم معلوم شد که موقوف گردیده است. سبب اصلی این فسخ عزیمت راهر کسی بنحوی گفته و نوشته اند، اما عقیده شخصی من بر اینست که همه این تظاهرات، نمایشی بیش نبوده و بهمین جهت هم با آنکه مسأله معاهده با آلمان مخفی مانده، موضوع حرکت شاه علنی گردیده، و همچنین عقیده دارم که این نمایش بابتکار و ابتدار شخص مستوفی و محض بیرون ریختن ماها از تهران صورت گرفته است.

گرچه این قضیه چنانچه در آن موقع آشکار میشد همه آزادخواهان را عموماً و من دون استثناء برضد مستوفی برمی انگیزخت، ولی بعد از ختام جنگ و معلوم شدن نتیجه آن که شکست آلمان و متفقین او بود دیگران هر چه میخواستند بگویند، من شخصاً بدین عقیده رسیدم که این اقدام یک شاهکار سیاسی بوده که مرحوم مستوفی آنرا بانهایت شهامت و باکمال متانت، بموقع عمل و اجرا گذاشته است. و چون از خدای پنهان نیست از شما چه پنهان، که درد خود هزاران آفرین بخود او گفته و هزار هادر و دبر و ان پدیری فرستادم که چنان فرزندی را درین کشور برای روز مبادا از خود پیادگار گذاشته است. در آن موقع که جان همه آزادخواهان

اعم از دمکرات و اعتدالی و بیطرف از مظالم متمادی روس و انگلیس بلب رسیده و بالاخره هم راجع به بسته شدن قراردادی بمنظور خاتمه دادن بتعدیات روز افزون خود آنان، آخرین جواب یأس انگیز را شنیده و بالنتیجه بستن يك معاهده نظامی با آلمان و حرکت شاه از تهران و يك طرفی کردن قضیه را بطور قطع با نهایت جدیت و حرارت درخواست میکردند و اکثریت قریب باتفاق اعضاء دوره سوم مجلس شورای ملی نیز با آنان همعقیده و همآواز بودند از طرفی، اجابت مسئول آنان و عقد قراردادی با آلمان از جهت عدم تحقق مواعید آلمانیها مبنی بر فرستادن مهمات کافی و اعزام صاحبمنصبان وافی تا آنروز و از لحاظ اشکالات بعدی این امر بسبب موانعی که ممکن بود هر آنی از جانب عثمانیها تراشیده شود بنظر مستوفی کار سهل و ساده و احتیاط آمیزی نمیرسیده و حق هم داشته، زیرا از لحاظ تساوی قوای طرفین علی الخصوص پس از فتوحات آلمان در روسیه و پیوستن دولت بلغار با آنان و قبل از ورود آمریکا ب جنگ حدس و تخمین طرف غالب پیش از پایان جنگ عمومی اول مانند جنگ عمومی دوم امکان پذیر نبود و بعد از ختام جنگ هم معلوم گردید که چنین کاری اصلاً و ابداً ب صرفه و صلاح مملکت نبوده است.

و از طرف دیگر اسکات همان آزاد بخوانان که التهابشان با آخرین درجه حرارت رسیده بود و در داخل و خارج مجلس و یابستن مجلس و اخراج عموم آزاد بخوانان ب جبر و زور از تهران در قدرت هیچیک از رجال آنروز نبود و هر دولتی هم بسر کار میآمد استطاعت چنین اقدامی را نداشت و در عین حال بودن آنان در تهران با آن وضعی که روز بروز شدت یافته و بحرانی ترمی گشت مسلماً بهانه ای بدست روسها میداد که حمله ای ب تهران کرده و آتش بیدادی را که بسال ۱۳۳۰ قمری در تبریز ورشت و مشهد بجان مردم زدند بار دیگری با قساوت بیشتر در تهران برافروزند و بعد آهم با همان دستاویز، ناحیه ای را که بموجب قرارداد ۱۹۰۷ میلادی نصیب آنان شده بود بعلاوه قسمت بیطرف تصرف کرده و برای همیشه تصاحب

نمایند و در آن اوقات هم میشد پیش‌بینی کرد که روزی خداوند منتقم، لنین و استالین را مبعوث و مأمور خواهد کرد که دودمان تزارها را بآتش کشیده و خاکستر آنرا بیاد دهند، بهترین شقوق همان بوده که همه آزادخواهان با همان وسایلی که داشتند و یا ممکن بود بعداً تهیه کنند، با طرفی که اظهار جانبداری با استقلال ایران میکرده همکاری نماید و دولت رسمی در مرکز با دشمنان باطنی ملك و ملت بیطرفی ظاهری خود را محفوظ بدارد و انداختن جریان آنروز بروی این دایره جز بالطایف الحیلی که مستوفی بکار برد از هیچ راه دیگری امکان نداشته است.

اینکه گفته یا نوشته شده است که احمدشاه قبلاً قصد حرکت داشته و بعد از استعفای مستوفی و نخست وزیری فرمانفرما بر اثر تهدید روسها و انگلیسها و تلقینات کسان خود و چند نفری از رجال کهن سال پشیمان شده و فسخ عزیمت نموده، هیچکدام صحیح نیست. زیرا فرمانفرما، قریب چهل روز بعد از هفتم محرم ۱۳۳۴ نخست وزیر شد و سایر عواملی هم که ذکر شده همیشه وجود داشته و هرگز مانع آنهمه تظاهر بتهیه و تدارک مقدمات حرکت شاه نگردیده بود و بهترین دلیل صحت عقیده اینجانب قضیه ایست که خود شخصاً شاهد جریان آن بوده و اینک ناچارم برای اثبات مدعا پس از گذشت قریب نیم قرن که از هرگونه تأثیری در سیاست کشور افتاده اولین دفعه پرده اختفاء از روی آن بردارم.

قبل از شروع مهاجرت، بدستور کمیته مرکزی دمکرات، برای مرحوم امیر حشمت در خیابان جنت گلشن منزلی تهیه شد که بخانه سالار معروف و دارای دو قسمت بود، یک اندرونی شامل باغی بزرگ و یک بیرونی وسیع. قسمت اندرونی منزل شخصی امیر حشمت و قسمت بیرونی دفتر هیئتی قرار داده شد مرکب از ایران‌شهر واردبیلی و جهانگیر و سیدجواد تقی زاده و من و یکنفر آلمانی که نام اسفندیار بخود نهاده و لباس ایرانی میپوشید. و کار اصلی ما عبارت بود از نوشتن نام مجاهد داوطلب و تهیه اسباب و اسلحه. قسمت عمده این اسلحه از سفارت اطیش بیاغ

سالار نقل و تحویل میشد که از آنجمله بمب‌هائی بود با انواع مختلف و ساخت آلمان که محض احتیاط بجای سفارت آلمان بسفارت اطریش وارد کرده بودند . شب چهارم محرم پیشخدمتی از اندرون به بیرونی آمد و بیخ‌گوشی بمن گفت: «تورا در اندرون می‌خواهند» و قتیکه من وارد اطاق خصوصی امیر حشمت شدم دیدم مرحوم مساوات و شاهزاده سلیمان میرزا و سلیمان خان میکده با امیر حشمت دور هم نشسته و مشغول مذاکراتی هستند تا چشمان معوف مرحوم مساوات مرا تشخیص داد گفت :

«کار بسیار مهم و محرمانه‌ایست که باید بفوریت آنرا انجام دهی و آن اینست که بسفارت آلمان رفته و خبر دهی که مستوفی در دربار منتظر است. نسخه‌ای از معاهده را که در سفارت مهیاست کاردف شارژ دافر و کنت کانتیس آتشه‌میستر سفارت برداشته بیایند بسر چهارراه مخبرالدوله و باتفاق سلیمان میرزا و میرزا سلیمان‌خان که آنجا حاضر خواهند بود بدربار رفته و کار امضای معاهده را تمام کنند» .

من باو گفتم : «محمدعلی خاله اوغلی که باشونمان آلمانی کار میکند بمن خبر داده است که بقراولان دم در سفارت آلمانی دستور داده شده که پس از غروب کسی جز او را بسفارت راه ندهند و ما این وقت شب دسترسی بخاله اوغلی نداریم» خدا بیامرز دش‌نگاهی چپ بروی من انداخت و گفت :

«تو، مگر نمیتوانی برای یکساعت هم شده اسمت را خاله اوغلی بگذاری؟! ... قراول چه میداند تو کیستی . داخل سفارت هم که شدی تورا خواهند شناخت پیغام ما را خواهی رساند» من قانع شدم و فقط اجازه گرفتم که جهانگیر را احتیاطاً با خود ببرم. ما رفتیم و همانطور عمل کردیم شونمان از فرط نگرانی تا وسط حیاط جلو آمده بود. ما گفتیم کار لازمی داشتیم که نام خاله اوغلی را دادیم . بالا که رفتیم در اطاقی که در گوشه‌ای از آن، یک نفر آلمانی جوان که گوشه تلفن را به گوش

اوبسته بودند در انتظار وصول اطلاعاتی از منابع خودشان راجع بحركات و سكنات روسها بود، كاردرف و كنت كانتیس وشونمان جمع شدند.

وقتیکه شونمان پیغام را ترجمه کرد كاردرف اخمهایش ریخت و گفت: «پرنس خوابیده است» پس از مختصر مذاکره ای مبنی بر فوریت امر ولزوم رسانیدن پیغام، كاردرف برخاست و رفت پس از چند دقیقه برگشت، او راق لوله شده دردستش بود و گفت ما حاضریم که برویم ولی پرنس میگوید من چندان امیدى بامضاء شدن این معاهده ندارم، زیرا وقتیکه تهیه میشد فلان را (یکی از صاحبمنصبان عالی رتبه وزارت خارجه ایران را اسم برد که بر حسب وظیفه مأمور تهیه متن فارسی قرارداد بوده و حالا هم در قید حیات است) دیدم که رنگش را پاك باخته بود و مانند بید بخود میلرزید و تا او هست نخواهد گذاشت که این قرار داد تمام بشود».

من و جهانگیر برگشتیم و نتیجه را اطلاع دادیم. سلیمان میرزا و میرزا سلیمانخان، بلافاصله براه افتادند که باتفاق كاردرف و كنت كانتیس بدربار بروند و دیگران متفرق شده هریک بمنزل خود رفتیم. فردا وقتیکه شونمان مرادید باحال عصبانی بمن گفت: «شما ایرانیان مردمان غریب و عجیبی هستید نمایندگان دولتی مثل آلمان را که زمین زیر چکمه های سربازانش میلرزد مانند بچه ها بیازی میگیرید. آن، چه پیغامی بود که دیشب آوردی، شاه کجا بود، کی امضاء کرد؟...» من گفتم:

«مسئوشونمان بسکه شما دیپلمات هستید میخواهید سر همه کلاه بگذارید ترس من نیروم بروس وانگلیس خبر بدهم»

وقتیکه دید من حرفهای او را باور نکردم قیافه آرامی بخود گرفت و دیگر ازین مقوله حرفی نزد زیرا شیوع خبر صورت نگرفتن معاهده سبب سستی موضوع مهاجرت میشد و این بصرفه آلمانها و مطابق میل آنها نبود. و آن اعتراض سخت

شونمان بمن برای آن صورت گرفته بود که درست بفهمد که آیا ما از موضوع امضاء نشدن قرارداد اطلاع داریم یا نه؟ ولی همه ماها هنگام حرکت از تهران یقین داشتیم که کار معاهده با آلمان خاتمه یافته است و موقعی از سرنگرفتن آن مطلع شدیم که داشتیم از سلطان آباد بطرف ساوه حرکت میکردیم. مرحوم مساوات بار من زمین گفت:

«حالا که میروید و احتمال کشت و کشتار هست مسبوق باشید که معاهده‌ای در میان نیست و این را قبل از حرکت برفیقت (امیرحشمت) هم بگو» و بعد معلوم شد: شب چهارم محرم که سلیمان میرزا با آن سه نفر دیگر بدربار رفته‌اند آنها را با کمال نزاکت پذیرفته و پس از صرف قهوه پیشخدمتی را خواسته بیخ‌گوشی دستوری باو می‌دهد و بعد از آنکه پیشخدمت می‌رود رو بسلیمان میرزا و میرزا سلیمان‌خان کرده میگوید «اگر شاه بیاید و ببیند که شما هم حضور دارید ممکن است بتصور اینکه از جانب کمیته بمنظور اجبار او آمده‌اید تکدر خاطری حاصل کنند بهتر آنست که شما معطل نشده فوراً برای انجام مأموریت دیگری که دارید تشریف ببرید و من عوض شما در اینجا هستم» پس از بیرون آمدن آن دو نفر و پیشخدمت برمیگردد و حرفهائی بگوش مستوفی میزند و می‌رود.

مستوفی نگاهی بساعت کرده مطابق عادتی که داشت مثل اینکه گردی را پاك میکند تلنگوری به یقه کت خود زده سپس رو بکاردرف و کانتیس کرده میگوید:

«من پیشخدمت را فرستادم بعرض شاه برساند که آقایان حاضرند، ولی چون ما دیر جنبیدیم و ساعت دوازده است اعلیحضرت خوابیده‌اند و بیدار کردن ایشان برخلاف رسوم سلطنتی ایران است عجالاً انجام اینکار باشد تا بعد اوقت دیگری برای آن معین شود» و با اعتذار ساده، ولی باتعارفات بسیار دیگری که بان علاوه میکند. آن دو نفر را هم از سر واکرده و کار معاهده را الی الابد بتعویق

می‌اندازند. مقصود مستوفی از مأموریت دیگر که در آن جلسه بسلیمان میرزا و میرزا سلیمان خان تذکر میدهد عزیمت آنان بقم و تعیین مقری برای شاه و تهیه وسائل اقامت او در آنجا بوده که قرار آن قبلاً با اطلاع خود مستوفی داده شده بوده و سلیمان میرزا پس از بیرون آمدن از دربار و همان شبانه با سایر اعضاء کمیته عازم قم گردیده و عمارت کلاه فرنگی را برای این منظور آماده میکنند که همانجا بعداً مقر کمیته دفاع ملی گردید. شادروان ایران‌شهر، اردبیلی و جهانگیر هم همانشب بانفاق اعضاء کمیته روانه قم شده بودند.

صبح همانشب مستوفی با میرحشمت پیغام فرستاد که هرچه زودتر از تهران خارج شود و پشت سر هم چندان تأکید کرد که ناچار امیرحشمت بایکنفر از مجاهدین (حسین آقا پسر علی مسیو) مخفیانه بمنزل من در کوچه علی آقاخان نقل مکان کرد و بمجاهدین هم که در خارج باغ بودند دستور دادیم که فوراً بحضرت عبدالعظیم (شهری) حرکت کنند و بعد بمأموران مستوفی که پی در پی میرسیدند جواب دادیم که امیرحشمت اصلاً از تهران رفت. و متعاقب آن شاهزاده سهام السلطنه با عده‌ای ژاندارم بدستور مستوفی خانه سالار را محاصره کرد و مادر آنجا با عجله تمام مشغول جمع آوری اسباب و ادوات خود گردیده و نزدیک غروب شاهزاده را بداخل باغ دعوت و با پذیرائی نرمی سراورا گرم کرده و پس از تهیه چند گاری و دودر شکه از خارج، اسباب و ادواتی را که داشتیم در گاریها ریخته بایک عده از مجاهدین که در گوشه و کنار باغ مخفی بودند براه انداختیم و بعد آقاسید جواد تقی زاده را بایکی از درشکه‌ها فرستادیم امیرحشمت را آورد و من و میرزا نورالله خان در یکی دیگر از درشکه‌ها پهلوی شاهزاده سهام السلطنه نشسته باجل و جلالی که عبارت از ژاندارمهای تحت فرماندهی شاهزاده بود براه افتادیم و از نزدیکی حضرت عبدالعظیم شاهزاده با ژاندارمهای خود بتهران برگشت و ما هم راه خود را در پیش گرفتیم.

مضحکتر آنکه هنوز هم معلوم نشده که آنشب شاهزاده سهام السلطنه ما را مجبور بترك تهران کرد یا ما او را توقیف کردیم تا فرصتی پیدا کرده اسباب و ادوات خود را با فراغت جمع و جور کنیم، زیرا وقتیکه شاهزاده بنا بدعوت ما وارد باغ شد پشت میزی روی صندلی چنان محکم نشست که حاکی از نظارت مستقیم وی در اجرای مأموریت خویش بود و من هم که کارهای دیگری داشتم بمیرزا نورالله خان سپردم که دقیقاً مواظب شاهزاده بوده و نگذارد تماس باخارج پیدا کند که مبادا برای بیرون بردن محمولات ما که بسیار خطرناک بود اشکالاتی پیش آید و خدا عمر بدهد شاهزاده را که تا آخر امر هیچگونه حرکتی بروز نداد که سبب بیرون افتادن حقیقت این مطلب شود و همینطور در پردهٔ اختفا باقی ماند.

باجریانی که شرح داده شد بهیچوجه نمیتوان تصور کرد که شاه تا روز هفتم محرم ۱۳۳۰ قمری قصد حرکت از تهران را داشته و در آنروز فسخ عزیمت کرده، زیرا با موقوف گردیدن عقد قرارداد با آلمان در شب چهارم همان ماه بمباشرت شخص مستوفی و بشرحیکه نگاشته شد دیگر موردی برای حرکت شاه باقی نمانده بود و اجبار ما بترك تهران روز فردای آنشب هم مؤید همین معنی است، چه آنکه قبلاً قرار بود که ما آنقدر در تهران بمانیم که شاه حرکت نماید و هرگاه لازم شد باتفاق ژاندارمهای حاضر در مرکزچندان دفاع کنیم که موکب سلطنتی بتواند از حدود حسن آباد رد بشود. گرچه بعداً مستوفی ارباب کیخسرو را بقم فرستاد و مهاجرین را دعوت بمعاودت بتهران کرد و مخابراتی هم در این باب صورت گرفت، ولی همهٔ اینها تعارفاتی بیش نبود و مسلم است که رجال بسیار متین و محکمی که دست باینکار زده بودند، بدین آسانها از تصمیم خود منصرف نمیگشتند و شاید هم بیشتر بر اثر تکدر ازین اغفال بود که نقشهٔ جلب شاه از تهران طرح و دستور حرکت ما برای اجرای آن صادر شد، ولی بعد از عبور ما از ساوه يك ستون از قوای روس از راه رزن بساوه حمله کرده و قوای آنجا را تا قم

بعقب نشانده و در منظره باقوائی که بنا بود در رباط کریم بماملحق شوند برخورد کرده آنانرا هم بعقب رانده بودند.

در این جنگ سرتیپ ابوالحسن خان زند که آنوقت یاور ژاندارمری بود مقاومت سخت و شهادت فوق العاده نشان داده و از چندین جا زخمهای کاری برداشته بود و چون ستون دیگری از قوای روسی از ینگی امام و کرج پیش آمده بین ما و تهران را گرفته بودند، ما در رباط کریم بمحاصره افتاده پس از یک روز جنگ خود را بطرف کویرلوت کشانده از طریق چشمه شاهی و مغاره و مهاباد در اردستان سردر آورده و عازم اصفهان شدیم. جنگ رباط کریم روز چهارشنبه چهاردهم صفر ۱۳۳۰ قمری از سفیده صبح با برخورد پیش قراولان ما با مقدمه قشون روس شروع شد و ساعت دو بعد از ظهر بنهایت شدت خود رسید.

صادقخان رئیس ساخلوی رباط کریم با ژاندارمهای خود از تپه های اطراف و سواران چاپلق و بختیاری باروسای خود از باغات فرار کردند. روسها پس از بمبارانی باتوپ و مترالیوز که در صحرارعبش بیش از تخریب بود تپه های قاسم آباد که امیرحشمت و مجاهدین وعده ای ژاندارم در آنجا ایستادگی میکردند از طرف شمال احاطه کردند و سه بار باخط زنجیر تا دامنه تپه ها حمله بردند و در هر سه دفعه بعقب رانده شدند و بالاخره تا آنجا که من از پشت بامهای اداره ژاندارمری بادوربین میتوانستم به بینم روسها در سه ستون مستقیم جداگانه پیشروی میکردند و نزدیکهای غروب بسر تپه ها رسیدند در سنگرهای جلوی مجاهدین جنگ تن بتن شروع شد روسها باشمشیر و ایرانیها باطپانچه ماورز و پرا بلوم و برونینک و با هر چه میتوانستند دفاع مینمودند، تلفات زیاد بطرفین در اینجا وارد آمد گویا مرحوم دکتر امیراعلم که بعداً با کسانی آمده شهدای ایرانی را دفن کرده اجساد آنانرا در حدود هشتاد تن شمرده اند. تلفات روسها حتماً کمتر از این مقدار نبوده است.

اینکه ژنرال باراتف در اعلامیه‌هایی که منتشر ساخته کشتگان ایرانی را خیلی بیشتر از دوستان نفر و کشته روسی را فقط دو تن قلمداد کرده دروغ محض است و چون روسها وسائل منظم داشته‌اند معلوم است که کشتگان خود را جمع کرده با خود برده‌اند و وقتیکه دکتر امیراعلم و همراهانش با نجا رفته‌اند اجساد آنانرا ندیده‌اند. ولی هرگاه توانسته بودند باخط زنجیر بسترپه‌ها برسند و اسبهای آنها خسته نشده و مخصوصاً در سربالائی تپه‌ها از نفس نیفتاده بودند قطعاً تلفات ایرانی خیلی بیشتر از اینها میشد، تنگ‌غروب، طرفین از هم سوا شدند و امیرحشمت و اطرافیانش بطرف حسن آباد عقب نشستند.

کسانی که در این نبرد نهایت غیرت و شجاعت بخرج داده و تا لحظه آخر جنگیدند: خود امیرحشمت با مجاهدین آذربایجانی، سرتیب صادقخان درویش معروف بی‌اغشاهی که آنوقت سلطان بود باژاندارمهایش، علی‌خان سیاهکوهی با سوارانش حاجی آقا عبدالعظیم محسنی و کسانی بودند. فارس الملک برادر امیرحشمت، شاهزاده نصرالدوله، منتصرالسلطان و اسفندیارخان غیائی از جمله کسانی بودند که تا آخر مقاومت نموده و با خود امیرحشمت عقب نشستند. من از خود مرحوم امیرحشمت شنیدم که دو کس در پیشاپیش او دلیرانه جنگیدند و مردانه جان سپردند، یکی محمد حسین خان برادر فرج آقا ز نوزی که جوانی بود ۲۵ ساله، و دیگری مجاهد سپاهپوست شوخ و شاطری که اسمش معروف نبود و ما او را «قره» صدا میکردیم.

من و میرزا نورالله خان و سیدجواد تقی زاده باده نفر مجاهد در رباط کریم بر سرقرخانه (قورخانه) بودیم. درزد و خورد شرکت نکردیم و فقط طرف عصر روسها دو تیر توپ بطرف آبادی انداختند که از بالای عمارت ژاندارم‌ری گذشت و چون عکس‌العملی ندیدند دیگر تعرضی نمودند و ما تا وقتی که امکان داشت فشنگ و بمب دستی و بمبهای سبک و گردی که برای غلطاندن در بالای تپه‌ها بدرد

میخورد و سایر وسایل بجنگندگان رسانیدیم و بعد هم هر چه داشتیم بار کردیم و قریب یکساعت از شب گذشته بدنبال رفقای خود براه افتادیم و در رباط کریم از مهمانی که در دسترس ما بود چیزی باقی نگذاشتیم .

این بود جریان جنگ رباط کریم بطور خلاصه و بر طبق حقیقت ما وقع که نگارنده برای العین دیده است و آنچه مغایر آن گفته یا نوشته اند راوی آن هر که و مستندش هر چه باشد صحت ندارد . موقعی که ما باصفهان رسیدیم همه مهاجرین که ایران شهر هم جز و آنها بود از قم و کاشان و اصفهان گذشته، عده ای که جلوتر و مبرزین آنها عبارت بودند از شادروانان سید محمد رضا مساوات، سید عبدالرحیم خامخالی، میرزا محمد علیخان کلوب (فرزین)، وحید الملک شیبانی، حاجی عزالممالک اردلان، ادیب السلطنه سمیعی، بقاء الملک، حاجی فطن الملک، حاجی شرف الملک، مشارالدوله، حاجی شیخ محمد حسین استرآبادی، حاجی میرزا یحیی دولت آبادی، حاجی میرزا علی محمد دولت آبادی، سید حسین کزازی، شیخ رضاده خوارقانی، حاجی محمد باقر کاشانی و جهانگیر هم با اینها بود، در صحنه نزد مرحوم رضا قلی خان نظام السلطنه مافی رفته و آنها را که اهل جنگ و ستیز بودند در آنجا گذاشته و خود بطرف کرمانشاه گذشته بودند و بقیه که عده شان بیشتر و معروفتریشان مرحوم سید حسن مدرس، میرزا محمد صادق طباطبائی، سلیمان میرزا، میرزا سلیمان خان میکده، سردار محیی، میرزا کریم خان رشتی، نظام السلطان، میرزا محمد خان حسین زاده و میرزا ابراهیم خان سهرابزاده بودند در خرم آباد گرد آمده بودند، که ایران شهر هم جزء این قسمت بود. ماهم در اصفهان پس از تدارک نواقص و تهیه لوازم از راه فریدن عبور کرده در خرم آباد باین دسته دوم ملحق شدیم .

در آنجا همه رؤساء قوای جنگی از مجاهد و ژاندارم و افسران سوئدی و آلمانی که ارشدشان سرهنگی بود آلمانی بنام (که کی پوش) کنکاش کرده ریاست

این اردو را بعهدۀ امیر خشمت گذاشته و مختصری هم در اینخصوص نوشته و امضاء کرده باو سپردند و سبب این اتفاق هم آن بود که این اردوی هفتجوش بایستی از وسط ایلات و عشایر پیشکوه بگذرد و گذراندن چنان آتش شله قلمکاری از میان الوار گرسنه آنهم در آن اوان کار هر کس نبود. از خرم آباد همه مهاجرین متفقاً براهنمائی نظر علیخان امرائی که پیر مرد با هوش و رشیدی بود براه افتاده و وسط الوار پیشکوه و اکراد کلهر گاهی بخوشی و ملایمت و گاهی بخشونت حتی با زد و خورد عبور کرده موقعیکه مرحوم نظام السلطنه با قوای خود بر اثر فشار قشون روس تا قصر شیرین عقب نشسته بود در آنجا بایشان رسیدیم.

پس از رسیدن بقصر شیرین برای ما معلوم شد که رویه‌ای که عثمانیها از ابتدای امر در پیش گرفته بودند اخیراً بمجرای تند و طبیعی خود افتاده و علاوه بر کارشکنیهاییکه در مقابل اقدامات آلمانها میکردند و حتی هزار قبضه تفنگ و مهمات مختصری راهم که برای ایران فرستاده شده بود تصاحب کرده در بصره و کوت العماره اختصاص داده‌اند.

در میان خود آلمانها نیز اختلافات شدیدی انداخته‌اند و بر اثر دسایس آنان فن در کلتس پاشا فرمانده قشون ششم عثمانی در عراق که ریاست فائقة نظامیان آلمانی در ایران نیز با او بود يك هیأت شش نفری بریاست کلنل پوپ برای بازرسی قوا و رسیدگی بحسابها و در دست گرفتن رشته امور مربوط بآلمانها بایران فرستاده است. تا آنوقت زمام امور نظامی از آلمانها در دست کنت کانتیس آتاشه میلیر سفارت آلمان بوده و جنبه سیاسی او بحرفه نظامی میچربیده و به اوضاع و احوال ایران واقف و در وظائف خود بصیر بوده راه و رسم جلب موافقت احزاب و فرق مختلف و در دست داشتن ایلات و عشایر بوسیله تبلیغ و تحبیب و تشویق و احتراز از جریحه دار ساختن احساسات و غرور ملی آنان و اداره کردن قوای چریک و براه انداختن جنگهای پارتیزانی را نیک میدانسته، ولی کلنل پوپ مردی بوده تمام

سپاهی و از اطلاعات مربوط بایران عاری و معتقد و معتاد بطاعت و تحکم و اجرای انتظامات آهین نظام آلمان و بهمه با چشم يك سرباز دیسپلینه آلمانی مینگریسته و بهمان طور رفتار میکرده و بالتیجه کنت کانتیس را دلسرد و کارهای او را خنثی کرده و مأموریک حمله تعرضی بروسها در کنکاور میکند . او هم که قوا و وسایل جنگیش در مقابل روسها بسیار ناچیز بوده طبعاً شکست میخورد و چون اساساً از جهت عملی نشدن وعده های مساعدتی که از طرف آلمانها بتوسط خود اوداده شده بود بسیار دل افسرده بوده دست بانتحار میزند و بروایت دیگر اردنانش که سرباز ترکی بوده با استفاده از تنها ماندن وی در نقطه مهجوری پس از شکست ، بر حسب دستوری که از عمر فوزی آتاشه میلیتر عثمانی داشته او را علی الغفله با تیر زده میکشد. بعد از آنکه ما وارد قصر شدیم کلنل پوپ ، شونمان را هم که با ما بود پهای حساب خواست و توقیفش هم کرد و شونمان حسابی پس داد که در نتیجه آن معلوم شد که تمامی کمک مالی که آلمانیه تا آنروز بایرانیها کرده اند چنانچه در حساب بالسویه تقسیم شود ، بهریک نفر ایرانی با اسب خود ، روزی چهار عباسی میرسد ، سبب آنهم خیلی ساده است ، از مهاجرین هر که استطاعتی داشته از جیب خود خرج کرده و منت اجنبی را نکشیده بود و مرحوم نظام السلطنه هم عواید کشوری را جمع و خرج میکرد .

این محاسبه موجب برائت شونمان و تحبیب او از طرف کلنل پوپ گردید و خبرش در میان مهاجرین پیچید و بگوش همه ایرانیها رسید و آنانکه حالا هم زنده اند قطعاً شهادت صحت آنرا میدهند و تصدیق میکنند که هو و جنجال مخالفان مغرض در آن اوقات که شهرت دادند برخی از مهاجرین بار خود را از طلا و نقره آلمان بسته اند ، کاملاً بی اساس ، کذب فاحش و افترای محض بوده و ما ندیدیم مهاجرین را که پس از مراجعت خانه ای خریده یا بنا کرده یا زندگانی مرفهی براه انداخته باشند و برعکس بسیاری از آنانرا سراغ داریم که از هستی هم که قبلاً

داشته‌اند بکلی ساقط شده و باقی عمر را با تنگدستی ولی باز هم با مناعت گذرانیدند و با این حال چنانچه بار و بندیلی بسته شده مسلماً این باربندی قبل از آن صورت گرفته که چیزی از محتویات آن بدست ایرانی رسیده باشد، چون تا آنوقت از مواعیدی که راجع با رسال مهمات و اعزام صاحب‌منصب از آلمان داده شده بود آثاری دیده نشده و بر فرض محال که آلمانیها در صدد ایفاء وعده‌های خود برمی‌آمدند، طرز فکر و عمل عثمانیها طوری بود که امکان نداشت کمک مؤثری بایران برسد و با این وضع هم ممکن نبود که کار مهمی صورت بگیرد. اینست که ماهم اسب و تفنگک هر یک از افرادی را که در اطراف امیرحشمت بودند بخود آنشخص واگذار کرده و با آنان گفتیم اگر خواستند بدسته‌های دیگری که هنوز پا دارند ملحق شوند و اگر هم نخواستند آزادند و در هر صورت تا وقت هست فکری برای خود بکنند و خودمان هم بقصد زیارت و رفع خستگی عازم عراق و عتبات شدیم.

و این اولین و آخرین درس بود که این بنده شخصاً و بنوبه خود از اوستاد زبردست روزگار گرفتم، مبنی بر اینکه هر فرد یا جماعت یا ملت، یا دولت، و یا ملت و دولت معاً بدون مستمسک محکمی که بوسیله آن در صورت تخلف طرف بتوان تلافی نمود، با هر بیگانه‌ای وارد ساخت و پاخت شود او را با نشان دادن در باغ سبز داخل بن بست کرده و بحال خود و امیدارند و جزای چنین ساده لوحانی همین بوده و هست و هرگز نباید از کسی گله یا شکایتی داشته باشند.

بعد از ما مهاجرین دیگری هم که در قصر بیکار بودند متدرجاً بی‌غداد آمدند و بالاخره چون روسها با استفاده از مساعدت فصل بهار بر قوا و فشار خود افزوده تا کردند پیش آمده بودند؛ نظام‌السلطنه هم قوای خود را عقب کشیده و فقط عده‌ای از ژاندارمه‌ها را که هنوز پادار بودند تحت فرماندهی سرلشکر حبیب‌الله‌خان شیبانی که آنوقت یاور بود بمنظور تقویت قوای عثمانی در یعقوبیه گذاشته و باقیه

اطرافیان خویش عازم بغداد گردیدند .

وقتی که همه مهاجرین در بغداد گرد آمدیم فن در کولتس پاشا با مرض تیفوئید درگذشت و فرماندهی کل قشون ششم عثمانی را در عراق خلیل پاشا عموی انور پاشا و زیرجنگ مشهور عثمانی در عهده گرفت و ژنرال توسند انگلیسی با قوای سیزده هزار نفری خود که در کوت العماره بمحاصره قشون عثمانی افتاده بود تسلیم شد . در آن موقع خود انور پاشا برای بازدید فرونت عراق بی بغداد آمد و در نتیجه ملاقات و مذاکراتی که بین او با سران مهاجرین بعمل آمد علی احسان- بیک یکی از افسران ارشد عثمانی را که در دانشکده های نظامی عثمانی سمت استادی داشته با یک دیویزیون قشون ترك مأمور مقابله با قوای روس در ایران کند و مهاجرین هم مراجعت کرده با جمع آوری و تجدید قوا با او شرکت در عمل نمایند و برای انجام این منظور هیأت مدیره ای بنام «حکومت موقتی» بدین ترتیب تعیین گردید : رضا قلی خان نظام السلطنه مافی رئیس و مسئول جنگ ، میرزا حسین خان ادیب السلطنه مسئول داخله ، میرزا محمد علیخان کلوب (فرزین) مسئول مالیه ، آقا سید حسن مدرس مسئول عدلیه ، محمد علیخان مافی (نظام- السلطنه حالیه) مسئول خارجی ، میرزا قاسم خان صور اسرافیل مسئول پست و تلگراف و امان الله خان اردلان (حاج عزالممالک) مسئول فوائد عامه .

همان رویه احتیاط و سیاست دوسره را که مستوفی در تهران بکار بسته بود ، نظام السلطنه هم در اینجا بکار برد یعنی ، در بالای اوراق رسمی شیر و خورشید سرخ و عبارت (بنام نامی اعلیحضرت همایون سلطان احمد شاه قاجار) و عنوان (حکومت موقتی) چاپ شد و عناوین اعضاء حکومت هم بهمین لحاظ بجای وزیر «مسئول» قرار داده شد ، تا مهاجرین بالمره یاغی دولت ایران بقلم نروند و در عین حال که حکومت مرکزی بیطرفی شاه و دولت را بنفع مؤتلفین حفظ کرده حکومت موقتی هم با متفقین کار کند تا در آخر جنگ هر یک از طرفین غالب آید

جای پائی برای دفاع باقی مانده و صدمه‌ای با استقلال کشور وارد نیاید . و این احتیاط خیلی بجا و کاملاً عاقلانه بود، چه آنکه تخمین نتیجه جنگ و تشخیص غالب و مغلوب هنوز هم امکان نداشت .

پس از انجام مقدمات مذکور مهاجرین دسته دسته و بتدریج بایران مراجعت کرده و در کرمانشاه تمرکز یافته و شروع بفعالیت نموده بموفقیت‌هایی هم نایل آمدند ، چنانکه ژاندارمها و مجاهدین را مجدداً مجهز و مرتب نمودند و از قوای ایلات و عشایر اطراف علی‌الخصوص از دو ایل بزرگ سنجابی و کلهر، کمک گرفتند ، حتی بعضی از افواج قدیمی را نیز پادار کرده و براه انداختند ، قوای علی‌احسان بیک شروع بحمله کرده و از همدان گذشته تا گردنه آوج پیش رفت . قوای ایرانی بفرماندهی حبیب‌الله خان شیبانی مجدداً ملایر و تویسرگان و نهاوند و اطراف سلطان آباد عراق را تصرف کرد و قسمتی از قوای ایرانی هم که مختلط از ژاندارم و سوار عشایری و سرباز بود بمنظور حفظ جناح چپ تا گروس پیش رفت ، حتی برای بلاد اطراف ، حکامی هم تعیین و سهام الدوله بحکومت کردند ، امیر ناصر خاج بحکومت کرمانشاه ، مشارالدوله بحکومت همدان ، سردار محیی بحکومت بروجرد و لرستان ، سردار مقتدر کاشانی بحکومت ملایر ، مشیرالسلطان بحکومت گروس و سردار رشید بحکومت کردستان منصوب و اعزام گردیدند .

درینموقع که کارها تا اندازه‌ای سروسامانی و حکومت موقتی اقتداری پیدا کرد ولی در ضمن هم پرنس روئیس وزیر مختار آلمان معزول و بجای او نادلنی بسمت کاردار معین گردیده و کنت کانتیس انتحار کرده یا کشته شده و حتی فن پوپ هم احضار گردیده و فن در کولتس نیز در گذشته و بعوض او ژنرالی بنام گرسمن تعیین شد که هم در بغداد با قشون عثمانی وهم در ایران با قوای ایرانی همکاری کند، و این اشخاص ثانوی سابقه ممتد و معرفت وسیع آن اولیهارا درباره ایران و ایرانیان نداشتند و گردونه تقدیر هم در ایران کاملاً و بی هیچ معارضی بکام

عثمانیها گردید، شادروانان کاظمزاده ایرانشهر، سیدجلیل اردبیلی، محمد علی خاله اوغلی و خود نگارنده این سطور با دونفر مجاهد بنام (حسن آقا و حسن چاوش) توقیف و زندانی شدیم، و اتهامی که بمانسبت دادند این بود که مخالف حکومت موقتی بوده و درباره نظام السلطنه مافی توطئه سوء قصدی نموده ایم، که بنا بوده بدست آن دونفر مجاهد اجرا شود، در صورتیکه این اتهام لااقل و بطور قطع نسبت به ایرانشهر و اردبیلی و من بالمره بی اساس و اقدام حکومت موقتی بتوقیف، بکلی اشتباه بود زیرا که ما و رفقای دیگر ما که همه قبل از مایا بعد از ما از برلن و اسلامبول بایران آمده و بنقاط مختلف تقسیم و متفرق شده بودند در راه این نهضت عظیم زحمات زیادی بدون تظاهر و خودنمانی کشیده و بی اغراق و خودستائی از عوامل مؤثر آن بودیم و چنین فکر و اقدامی از طرف ماعین نقض غرض و برخلاف عقل و منطق و موجب حتمی بهدر رفتن تمام زحمات گذشته خود ما بود.

شادروان امیرحشمت شاید تنها کسی بود که امکان و احتمال داشت که زیر بار حکومت موقتی نرود، و ما قبل از آن مرحوم از بغداد برگشته و در کرمانشاه مستقر شده بودیم، موقعی که ایشان از بغداد عازم کرمانشاه شدند من مخصوصاً تا سرپل زهاب به پیشواز ایشان رفته سبب شدم که در حین ورود بکرمانشاه بدو بمقر حکومت نظام السلطنه رفته و بعد از ملاقات او بمنزلی که برای ایشان تهیه کرده بودیم بروند. بعد از گرفتاری ماهم امیرحشمت و سردار مقتدر سنجانی بسیار متأثر بودند و در این موقع ایل سنجابی موقع مؤثری داشت و قسمت عمده ای از مجاهدین و ژاندارمها از دستور امیرحشمت سرپیچی نمی کردند و قطعاً سلیمان میرزا و همه رفقای دمکرات او نیز از این اقدام حکومت موقتی ناراضی حتی عصبانی بودند و شاید خود ماهم در میان افراد و افسران ژاندارم طرفداران پروپا قرصی داشتیم، با همه این احوال، ایرانشهر و اردبیلی و خود من پیش از همه برای اسکات این اشخاص

وجلوگیری از اختلافی که حتماً موجب افتضاح عظیمی برای عموم مهاجرین در نظر همه مخالفین و موافقین از خودی و بیگانه میشد سعی و کوشش کردیم .
ماقبل از توقیف هم از چنین پیش‌آمدی واقف بودیم و بخوبی میتوانستیم که تن در آن ندهیم ولی نمی‌خواستیم که کاسه و کوزه همه نابسامانیهای موجود و ناکامیهای که پیش بینی میشد برسرما شکسته شود .

مرحوم میرزا قاسم‌خان صوراسرافیل که مردی بافتوت و هم او بود که توسط حاجی فطن‌الملک وجهی بمارسانیده و نگذاشت که در خاک غربت (ترکیه) با حال تبعید از گرسنگی تلف شویم . نامه محرمانه‌ای بمن نوشته در ضمن آن متذکر شده بود که : «به‌خطری که ما را تهدید میکند بنام سلامت وطن با چنان شهادت و فداکاری تحمل کنیم که سقراط وقت سرکشیدن جام شوکران از خود نشان داده است .» معلوم بود که او خیلی سعی کرده است که از این اقدام بیجهت و بیمورد جلوگیری کند و موفق نشده و پس از یأس کامل این‌نامه را نوشته است .

بعد از توقیف هم با آنکه من در یکی از اطاق‌های طبقه دوم عمارت معروف به «دیوانخانه» منفرداً زندانی بودم افسران جوان ژاندارمری که همه ستوان و سروان و غالباً ناراضی بودند، بدیدن من می‌آمدند، من همیشه بآنها دلداری داده و آنها را تشویق بپایمردی و فداکاری میکردم .

یکی از آنان، شادروان سرتیپ عبدالله‌خان خلوتی معروف به (سوار) بود، مرحوم خلوتی روزی در خلوت زندان بمن اظهار کرد که : «صبر و حوصله من بلب رسیده و تصمیم گرفته‌ام در بروم، چنانچه کار ناقصی در خارج داری بمن بگوئید تا من انجام داده بعد از آن بدرروم» من فهمیدم که مقصودش از کار ناقص موضوع سوء قصد بنظام السلطنه است و در ضمن بحث مفصلی دایرباینکه «نظام السلطنه با با آنکه از رجال قدیم است شخصی است باسواد و حتی روشنفکر و در مواردی از قبیل حکمرانی کرمانشاه و ایالت فارس و لرستان مساعدتهای مؤثری با

آزادیخواهان نموده و بمناسبت این سوابق، این بار هم آقای مساوات از طرف کمیته مرکزی دمکرات مأمور جلب همکاری او با مهاجرین شده و او هم از روی وطن پرستی است که دست از ایالت بروجرد ولرستان و عربستان کشیده و چشم از دار و ندار خود پوشیده و بمهاجرین پیوسته و از جان و دل برضد روس و انگلیس مبارزه میکند و اینکار از شخصی مانند او نهایت فداکاری و جانبازی و گذشت از دنیا و مافیها (بهر دو معنی کلمه) بوده است و تشکیل کمیته مرکزی برای اداره کردن این همه مهاجرین و قوای چریک و نظام بنام (حکومت موقتی) هم کار صحیح و عاقلانه ایست.

ما نه مخالف حکومت موقتی بوده و نه سو عینیتی به نظام السلطنه داشته ایم و این گرفتاری ما هم از اشتباهاتی ناشی شده که دیرباز زود رفع خواهد شد»
 عبدالله خان، قانع شد و رفت و یکی از رقباء خود را زد و کشت و فرار کرد و کسی هم بگرد او نرسید. من خلوتی را خوب میشناختم و با او اطمینان داشتم و ما اگر چنین فکری داشتیم اجراء آن بدست وی خیلی آسان بود و با اینحال نه آنکه او را تحریک نکردم بالعکس او را از تصمیم خود منصرف کردم و در واقع جان نظام السلطنه را از یک خطر قابل امکان نجات دادم، لیکن این اشتباه حکومت موقتی را در آن موقع تصادفاتی تأیید و دفع آن را مشکل کرده بود که مهمترین آنها تحول اوضاع و افتادن سلطه و نفوذ بدست عثمانیها بوسیله مأموریت و پیشرفت علی احسان بیک و وجود عمر فوزی وابسته نظامی عثمانی در آن میان و شعار منحوس این شخص حسود و عنود بود بدین خلاصه: «در این مبارزه دو جانبه جهان هر آوازی از عالم اسلام بلند شود باید از حلقوم خلافت در آید» و منظورش از خلافت هم حکومت فرقه «اتحاد و ترقی» در کشور ترکیه بود و ارتباط ایرانیها را با آلمانیهها ذنب لایغفری می شمرد، زیرا که رویه آنها را مانع اجرای مقاصد شوم خودشان میدانست و بدین جهت از هیچگونه تفتین و دسیسه بازی و اعمال نفوذ دریغ نمی نمود

در حقیقت او بود که تیشه بریشه ما میزد .

و دیگر بعضی از هموطنان کوتاه بین خودمان هم که در موقع تشکیل حکومت موقتی سرشان بی‌کلاه مانده بود در دامن زدن بآتش اینگونه اختلافات دست کمی از فوزی نداشتند، منتهی با این فرق که از جهت مخالف پیش آمده و شهرت داده بودند که نظام السلطنه درباره آذربایجان قولی بعثمانیها داده و قراری هم با آنها امضاء کرده است، گرچه چنین عملی از نظام السلطنه قابل تصور نبود .

ولی عده‌ای این اکذوبه را باور کرده و چند نفری از آنان دور هم جمع شده بعنوان يك کمیته سری و بتوسط یکی از خودشان با آن دونفر مجاهد (حسن آقا و حسن چاوش) داخل مذاکراتی شده و گویا برای آنکه اعتماد و اطمینان آنها را بیشتر جلب کنند ما (یعنی ایران‌شهر و اردبیلی و من) را اعضاء مؤسس کمیته معرفی کرده بودند و آن دونفر هم در ضمن استنطاق اظهاراتی نموده بودند و این اظهارات آنان اعترافات تلقی شده بود و از خود ما هم تحقیقات صحیحی بعمل نیامد، تا حقیقت امر ظاهر و ثابت گردد، زیرا نه مجالسی برای چنان تحقیقاتی داشتند و نه وسائل آن فراهم بود و برای اینکاری یکی از صاحبمنصبان اداره امنیت عمومی عثمانی را معین کرده بودند که نامش اکنون سامی پاشا زاده بخاطر م می‌آید و پیدا بود که انتخاب او موافق میل و اراده عمر فوزی صورت گرفته است و بدین جهت این اقدام حکومت ملی، با آنکه ما در اطاقهای جداگانه زندانی بودیم و از نظریکدیگر اطلاعی نداشتیم، در ما عکس‌العملی بوجود آورد که مالا بیک نسق بود، مرحوم اردبیلی، هرچه کردند بمستنطق نامبرده جواب نداد و گفت « من در خاک ایران بمأمور بیگانه استنطاق نمیدهم » شادروان ایران‌شهر هم هر وقت که مستنطق مذکور بسراغش رفت، يك مشت اخبار و اشعار عرفانی و نصایح مشفقانه تحویبش داد. اما بنده ... در اولین جلسه استنطاق که میز تمیز و قلم و دوات نوی برای او گذاشته بودند او با کمال تبختر آمد و نشست و از پشت عینک پنس و از

بالای تک دماغش بنگاه کردن در اعماق چشمهای من شروع کرد حدسهائی دربارهٔ اوزده بودم، بعد از آنکه هویت مرا (از نام و نشان و اسم پدر و مادر و تاریخ و محل تولد) پرسید و سپس سؤال کرد که:

« شما تا حال کجاها بوده و چکارهائی کرده اید؟ .. »

من کاملاً فهمیدم که چند مرده حلاج است و باو جواب دادم که:

« من هم مثل اغلب مردم خیلی جاها را گردیده و خیلی کارها کرده ام، ولی حالا در دیوانخانهٔ کرمانشاه هستم و غالباً چرت میزنم»
نیم خیزی کرد و تند نشست و گفت:

« نه... من اینکارها را نمیگویم از آن کارها میپرسم که در همه جا ممنوع و مخالف اخلاق و شرافت انسانی است.»
من پاسخ دادم که:

« مقصودتان را حالا فهمیدم. این بنده بسیاری از آن کارها را نکرده ام و نمیکنم اما... »

تکانی خورد و منتظر نشست باز گفتم اما...

بحدت گفت:

« اما... اما...؟ حرفت را بزن و جان مرا خلاص کن»

و فوراً قیافهٔ آرامی گرفت گفتم: « آخر خجالت میکشم.»

لبخندی زد و باروی خوش گفت:

« نه خیر... خجالت نکش و بدان که استنطاقها قانوناً محرمانه است»

گفتم:

« واقعاً؟ و اطمینان میدهید که عرایضم مخفی بماند...؟ »

گفت:

« بناموسم قسم میخورم »

گفتم از حضورتان خیلی عذر می‌خواهم البته مرا خواهید بخشید من فقط قدری.... بودم.

باز چهره‌اش بهم برآمد و پرسید «کجا؟ این کار را می‌کردید؟..»

گفتم: «در اغلبی از شهرها که بوده‌ام. اما...»

گفت: «باز هم اما.. حرفت را بزن و مرا زیاد معطل نکن»

گفتم گرچه بسیار خجالت میکشتم اما حالا که امر میفرمائید ناچارم عرض کنم که در اسلامبول بیش تر از هر جا مبتلای این سیئه بودم.»

با صورت برافروخته‌ای گفت: «چرا؟ اسلامبول چه خصوصیتی داشت.»

گفتم «این پایتخت شما حقیقتاً بهشت است و حوری‌های بسیار خوشگل و... دارد» و پشت سر این جمله بیشتر از چند کلمه‌ای بی‌پرده و تندتند در تعریف و توصیف اندام زنان اسلامبول بزبان نیاورده بودم که او از روی صندلی مانند موشکی از روی کرسی برخاست و قلم را طوری روی میز زد که نوک قلم مثل پیکان روئین در گوشه میز فرو رفت و دستش شروع کرد به تکان تکان خوردن، دوات برگشت و جوهر سرسرازی بر شد و خود او چندین بار با قدمهای بلند عرض و طول اطاق را پیمود و بالاخره در را باز کرد و لنگه‌هایش را بشدت بهم زد و رفت و دیگر برگشت و بعد آشنیدم که هر چه اصرار کرده‌اند که «بروید و بازپرسی از یکانی را تمام کنید» زیر بار نرفته و گفته است که «این بی‌ادب زبان هرزه‌ای دارد بآدم فحش عرض می‌دهد.»

بهر حال متجاوز از دو ماه در کرمانشاه حبس مجرد بودیم و درین مدت تنها مشغولیت ما خواندن کتاب بود این کتابها را شاهزاده سلیمان میرزا تهیه کرده توسط منوچهرخان منوچهری برای ما میفرستاد. قلم و کاغذ و اجازه نوشتن نداشتیم فقط من غزلی ساخته با ذغال و خط نستعلیق بسیار درشت بدیوار زندان نوشتم که این سه بیت از اول آن بخاطر من مانده است:

بزور باده توان خواب را بمژگان کرد بیار باده که بی‌باده خواب نتوان کرد

شکیب و صبر و تحمل بخانه دیوان^۱ چنان کنیم که بیژن بچاه توران کرد
 من از ملالت محبس شکایتی نکنم هر آنچه کرد مرا داغهای هجران کرد
 سرانجام محاکمه‌ای تشکیل دادند که رئیس آن سردار شجاع و دادستانش
 سالار لشکرو اعضاء دوفراز مبرینجهای قزاقخانه بودند. این محاکمه بیشتر از یک
 جلسه بطول نینجامید و در آن جلسه هم فقط سؤالاتی کرده و مجال جواب آنها را
 بماندادند با وجود این ختم محاکمه را اعلام و خاله اوغلی را «گویا» با اعدام
 و هر یک از ماها را بده پانزده سال حبس با اعمال شاقه محکوم و بعداً همه را
 از کرمانشاه تبعید کردند.

گرچه این قضیه در آن موقع بنظر کسانی که از دور دستی بر آتش داشتند مضحکه
 مسخره آمیزی بیش نیامد، ولی برای ما مرارت‌هایی در پیش داشت و گاهی هم
 خطرهای جدی ما را تهدید کرد. ما موران تبعید ما پانزده تن از سواران الوار پیشکوه
 و سیزده نفر سوار خلیج بودند. خلیجها از قریه قاضی در خلیجستان تا قصر شیرین
 و حتی در جنگ رباط کریم با ما بودند ما را از کرمانشاه مخفیانه بیرون آوردند
 و در خارج شهر لرهاهریک از چهار نفر ما را سوار قاطری کرده و زنجیری هم بگردن
 ما زدند که سبک و قابل تحمل بود، ولی آن دو نفر مجاهد را سوار یک قاطر کرده
 و دستهای چپشانرا بهم بسته و بگردن هر دو یک زنجیر قطور و درازی زدند و
 میخواستند که پاهای آنها را زیر شکم قاطرها بخو کنند در این اثنا چشم من یکی
 از سواران خلیج افتاد از او بترکی پرسیدم شما اینجا چه میکنید گفت «ما همه در
 خدمت هستیم» گفتم «صاحب خدمت باشید، رئیس‌تان کجاست» گفت «درین
 نزدیکی است ولی خجالت میکشد که جلو بیاید» گفتم «باوبگو موقع رودروایستی
 نیست زود بیاید اینجا» همه این خلیجها مردمان خوبی بودند علی‌الخصوص
 رئیس‌شان که واقعاً جوانمرد رشیدی بود بانهایت ادب پیش آمد و بترکی گفت:

۱ - مقصود از «خانه دیوان» دیوانخانه کرمانشاه است که ما در آنجا محبوس بودیم
 والته دارای ابهامی هم هست و کلمه‌های درچاه توران هم خالی از تعریضی نیست

« ما را ببخشید آقا بما گفتند که شش تا باریست که باید آنها را به پشتکوه برده تحویل والی دهید و اگر درین راه کسانی حمله کرده و خواستند این بارها را از دست شما بگیرند باید آنها را تلف کنید و نگذارید بدست غیر بیفتد » و ما هم این مأموریت را قبول کردیم . حالا که می‌بینم بجای بار شما را بما تحویل داده‌اند معطل مانده‌ام . و نمیدانم چه خاکی بسر کنم » گفتم « هرگز پشیمان نشوید ، خواست خداست که شما را بما رسانیده و گرنه این لرها احتمالاً ما را از بین میبردند » گفت « من هم چنین فکر میکنم » گفتم « فعلا کاری کنید که پاهای این آقایان را زیر شکم قاطر بخونکنند و هر دو را بیک زنجیر نکشند » گفت من هم میدانم که این کار خیلی خطر دارد زیرا بما دستور داده‌اند که شما را از بیراهه ببریم .

همه این حرفها بین من و او با استفاده از غفلت لرها و اشتغال آنان به بندوبست رفقا و آماده کردن ساز و برگ خودشان رد و بدل میشد و چون من میدانستم که این احتیاطها برای آنست که مبادا سنجاییها یا دیگران در بین راه حمله کرده و ما را از دست مأمورین بگیرند و واقعاً چنین فکری در میان بوده و آنرا در اواخر ، توسط منوچهر خان بما رسانیدند و ما هر سه نفر (ایران‌شهر و اردبیلی و من) با پیغامهای مکرر و خواهش و تمنای جدی آنانرا از این فکر منصرف کردیم از اینرو من باوقول دادم که هرگاه کسانی بسراغ ما آمدند ما تسلیم آنها نشویم . دیگر معطل نشد و رفت و پس از مدتی برگشت و زنجیر و بخود در حال سواری موقوف شد . و من چنان تصور کردم که رفت و گزارش داد و دستور رفع این خطر از بالا بالاها صادر شد و گرنه لرها بدین آسانی دست بردار نبودند .

ولی در منازلی که میرسیدیم همان زنجیرهای آشنا بسراغ ما میآمدند و تادر خاک ایران بودیم دست از گریبان ما برنداشتند .

راهی که ما را عبور دادند از رانکوه میگذشت و «رنو» یعنی راه نونام داشت

کوتاهتر از راه معمولی ولی همه کوه و کتل و بسیار ناهموار بود. در رانکوه به قلعه مسطحی رسیدیم که ظاهراً خشک بنظر می آمد اما باطلاق بود همه مالها در گل و لای فرورفتند و بزحمت زیاد بیرون کشیده شدند پشت سرش به شیب بسیار تندی رسیدیم که پائین آوردن مالها از آن بدشواری صورت گرفت. رئیس الوار که «خانی» نام داشت و باو «خونی» میگفتند و این اسم دومی بقیافه اش بهتر می آمد و گویا با سوابقش هم بیشتر مناسب بود خیلی داد و فریاد میکرد. بطور اجمال میدانستیم که بما بدو بیراه میگوید و از خاله اوغلی که زبان لری را خوب میدانست، معنی حرفهای او را پرسیدیم گفت میگوید «این پدر نامردهای بدجنس عجب جان سگی دارند نمی میرند هم ما خلاص بشویم» پائین آن شیب خاک پشتکوه بسیار خوش آب و هوا و با صفا بود.

در اولین منزلی که ما وارد شدیم رنو برآه معمولی پیوست: کدخدای آبادی ما را بخانه خود برد و پذیرائی گزمی از ما کرد، وقت حرکت مرحوم اردبیلی خواست وجهی باو بدهد قبول نکرد و هر چه اصرار کردیم نپذیرفت و گفت «نمیتوانم پولی از شما بگیرم زیرا همه اراضی که ما کشت و زرع میکنیم متعلق بوالی است و او بکدخدای هر اوبه یا آبادی که بر سر راه است مقداری زمین زیادی داده و مقرر داشته از کسانی که ازین راه عبور و مرور میکنند مجاناً و بلاعوض پذیرائی کنیم و چنانچه بفهمد وجهی بهر عنوان از مسافری گرفته ایم مورد بازخواست شدید واقع میشویم» گفتیم «ما نمیرویم بوالی بگوئیم که بفلان کدخدای تو، انعام ناچیزی داده ایم» گفت:

«باشد او در هر حال میفهمد، در میان ما کسانی دارد که دقیقاً مواظبند و موظف هستند که باو اطلاع دهند» خانی رئیس سواران لر حضور داشت، این جریان را دید و تصور کرد که ما وجوه زیادی همراه داریم در منزل دیگر نمیدانم سر سواران خلج بچه کاری مشغول بود از فرصت استفاده کرد و دستور داد ترکه زیادی آوردند

وربخند و چهارمیخ طویله بفاصله های قد آدمی بزمین کوبیدند آنوقت روبرفقا کرد و گفت :

«مانو کر پدر شما نیستیم که این قدر زحمات شمارا مفت و مجانی بکشیم
یاباید مخارج ما و مالهای مارا از روز اول تا آخر بدهید و یایکانی را بچارمیخ می کشیم
و زیرچوب میکشیم»

ابتدا ایران شهر واردبیلی خیلی مضطرب شدند و جلو او را گرفتند و گفتند :
«ما پولی نداریم بتوبدهیم و اگر بخواهید چنین کاری کنید باید همه ماها رایك يك
بخواهید و بچارمیخ بکشید» و مرحوم اردبیلی که لرها از جهت سیادت احترامی
برای او قائل بودند اصرار داشت که «باید اول از من شروع کنید» و لوله ای براه
افتاده زبانهای سری و ترکی بهم مخلوط شده بود.

من بترکی و بزحمت زیاد برفقا حالی کردم که «اگر عجزی نشان دهیم اینها
نقطه ضعفی از ما کشف کرده هر آن درصد استفاده از آن برآمده و هر روز بلای
بدتری بسر ما خواهند آورد» رفق قدری آرام گرفتند خانی چون چنین دید کم کم وضع
و حشتناکی بخود گرفت دادش بلند شد و بقیه اش را پاره کرد و اتصالاً باد و دست بسینه
خود میکوبید و بزبان لری فریادهائی می کشید و معلوم بود که بجا فحش میدهد. بصدای
او عده ای از لرها جمع شدند .

در میان آنان محمد ولیخان نامی بود که کمی سواد داشت و ذاتاً مردی خوب
بود. او جلو آمد و بنای معارضه با او نهاد و داد و قالی براه انداخت و طولی نکشید که
رئیس سواران خلج باد و نفر سر رسیدند و بساط خانی را برچیدند و خودش را هم کشان
کشان بیرون بردند. او هنوز داد میکشید و گاهی هم مانند اشخاص مصرع ضرر
میکرد و کف از دهانش مثل شتر مست فرو میریخت.

یک روز هم که راه ماگردنه صعب العبوری بود. من دیدم خانی قاطر سواری
خاله اوغلی را پیش انداخته و اتصالاً هی میکند خیلی نگران شدم و تند کردم و قتیکه

من رسیدم خاله اوغلی را از روی قاطر انداخته بود و او در کنار پرتگاهی بیک بوته جنگلی چسبیده بود. خوشبختانه بوته ریشه محکمی داشت و کنده نشده بود. بعد از من دیگران هم رسیدند و خاله اوغلی را نجات دادند.

وقتی که دید حتی بعضی از کسان خودش هم با نظری بدباو نگاه میکنند با صورت سیاه خنده تلخی کرد و گفت «قاطر خاله اوغلی اصلاً تنبل است خسته هم شده میخواستم زود بمنزلش برسانم تا کمی راحت شود» همه فهمیدند که او دروغ میگوید و میخواست استیجاره خاله اوغلی را بمنزل بعدی نه بلکه با آخرین مرحله حیات رسانیده و بالمره راحتش کند و ضمناً درین مأموریت هم یک سابقه شجاعت و خوش خدمتی برسوابق خونین خود بیفزاید.

آزار و اذیت الوار منحصر باینها نبود هر وقت فرصتی و بهانه‌ای پیدا می‌کردند مضایقه‌ای نداشتند بالاخره بهر جان‌کندنی بود به «عمله» یعنی بمقروالی رسیدیم. مقر او، اوبه‌ای بود که در آن متجاوز از هزار باب چادر سیاه بترتیب خاص و بشکل قصبه‌ای برپا شده بود ما را به مضیفی وارد کردند بسیار وسیع و تخمیناً بعرض دوازده و بطول بیست و پنج متر از توپهای طولی از جاجم سیاه بسیار سفتی که آب در آن نفوذ ندارد تشکیل مییافت و با حلقه‌های فلزی و طنابهای محکم بیکدیگر وصل شده بود و مواقع نقل و انتقال هر دو توپ از آنرا باریک شتر می‌کرده‌اند. در ظرف پنج روزی که ما آنجا بودیم هر شب پنج و شش جوقه مهمان بطور جداگانه دور هم جمع میشدند و با آنکه باکمال آزادی و صدای متعارفی حرف می‌زدند گفتار هیچیک بگوش دیگری بطور واضح نمیرسید و فهمیده نمیشد.

آنجا هم زنجیری پیرا بگردن ما می‌نهادند و دونفر با چوبدستی کشیک ما را میکشیدند. اتباع ولی در مواقع عادی بطور عموم خلع سلاح بودند. در موارد ضرورت بقدر لزوم بآنها سلاح میداده و بعداً پس میگرفتند و ما مدتی که در آنجا بودیم دردست کسی یک طپانچه هم ندیدیم.

والی وزیر ی داشت بنام « میرزا نظر » و تقریباً شصت ساله . عمامه ای سفید بزرگی بر سر و قبای بلندی در بر میکرد عبای تمیزی هم میپوشید شبها با معاون خود که او هم معمم ولی جوانتر از خودش بر دسراغ مامی آمد و چند ساعتی می نشست مردی با هوش ، با سواد و خوش صحبت بود ، سعی میکرد اطلاعاتی از اوضاع عالم کسب کند . ما هم از صحبت های او خرسند و خوشوقت بودیم . شب دوم ورود ما بماند گفت « خوبست شما عریضه ای بحضور حضرت اشرف بنوبسید » مقصودش ارائه طریق برای جلب مساعدت والی بود ، رفقا حاضر بقبول نظر میرزا نظر نشدند و آنرا نوعی از عجز و انکسار میدانستند . پس از راضی کردن آنها من ایبائی بطرز غزل ساخته و بمیرزا نظر دادم که فقط مطلع آن در خاطر من مانده و آن این بیت بود :

بجان دوست اگر جان سالمی ببرم همیشه باده بیاد امیر جنگ خورم
امیر جنگ هم مانند « ابوقداره » یکی از القاب والی بود .

فرمای آن شب والی ما را بحضور خواست معلوم بود که میرزا نظر منظومه را رسانده است . محل اطراق والی در آن ایام قشلاق او و جنوبی ترین نقطه از خاک پشتکوه بود . در وسط زمستان هوای اردی بهشت را داشت . زمین سبز بود و آفتاب ملایمی می تابید . چند قالیچه عالی در صحرای انداخته بودند خود والی روی يك صندلی لهستانی نشسته و بادوربین بسیار بلندی اطراف را تماشا میکرد . در جاوی او میز عسلی منبتی گذاشته بودند که پاکتی هم روی آن قرار داشت . ما را بگرمی پذیرفت مردی پنجاه ساله مینمود . قیافه ای گیرا ، قدی بلند ، نگاه های تند و تیزی داشت ، فارسی را بلفظ قلم حرف میزد . قوشی را از نوع شاهین که بترکی « لاجین » گویند و مخصوص شکار کلنگ و آهو بره و امثال اینهاست با چشم های دوخته در کناری روی پهلوه نشانده بودند و تازی های دراز پوزو باریک میان بلند قوایم با اطراف در تک و دو بودند .

معلوم بود که والی مردیست و رز شکار و راغب سواری و شکار پس از احوال
 پرسى پسر (تقریباً) بیست و پنج ساله و دونوه ده دوازده ساله خود را که پشت سرش
 ایستاده بودند. بمام معرفی کرد و گفت: «این دو طفل نواده های دختری و فرزندان
 و الاحضرت شاهزاده سالارالدوله هستند. مدتی است از ایشان خبر ندارم و خیلی
 نگرانم. من گفتم «موقعی که من از اسلامبول بتهران میرفتم ایشانرا در (اسکی شهر)
 دیدم در هتل آن شهر منزل داشتند سالم و سرحال بودند» همین طور هم بود شاهزاده
 سالارالدوله آن موقع در هتل تحت نظر بودند و در ستوران آنجا با هم تصادف کردیم،
 والی از خبر سلامت ایشان بسیار خوشحال شد و با سیمای خندانی گفت «من میدانم
 که شما دمکرات هستید و میگویند دین و مذهب چندان درستی هم ندارد. اما من باشما
 سابقه بدی ندارم مسئله دین و ایمان مردم هم بمن مربوط نیست.

آن دو تا چادر سفیدی که می بینید یکی مخصوص يك دكتر انگلیسی است که
 طبابت ماها را میکند و دیگری متعلق به شریف العلماء است که با طفلان من درس میدهد.
 گویا او هم از شماهاست از حرفهای او چنین میفهمم. چند روز پیش هم چهار هزار
 گوسفند برای عثمانیها فرستادم. من مطیع مرکز هستم باید بیطرفی دولت را رعایت
 کنم، ولی با آقای نظام السلطنه هم خیلی دوست هستم. نماینده اش آمده بود اینجا
 مالیات پشتکوه را میخواست مبلغی هم محض کمک برای او فرستادم و چون شمار او
 باینجا تبعید کرده نمیتوانم آزادتان بکنم اما من زندانبان او هم نیستم. فکر کرده ام
 شما را بفرستم بمندلیج و آنجا تحویل مأموران عثمانی بدهند چطور است؟
 راضی هستید؟»

ما این قسمت از حرفهای ایشانرا از اول تا آخر با سکوت مطلق گوش دادیم
 و منتظر این قدر مساعدت نبودیم. همه اظهار امتنان کردیم راجع بدین و مذهب
 وقت و موقع مساعد مباحثه نبود، فقط ایران شهر گفت در خصوص مذهب خلاف
 عرض کرده اند. همین وضع مابترین دلیل مسلمانی ماست. والی تقسیم معنی داری

مرادف با حرکت سرکرد و آنوقت پاکتی را که روی میز بود برداشت و بطرف اردبیلی گرفت. اردبیلی، قدری ملاحظه و تامل نمود. زیرا معلوم بود که درجوف آن پول است. من دیدم قیافه والی بهم برآمد و دارد خیلی مکدر میشود. رنجش او بهیچوجه بصلاح ما نبود. برخاستم پاکت را باکمال ادب از دست او گرفتم. قیافه او باز شد ولی بعداً مورد حمله شدید ایران‌شهر و اردبیلی واقع شدم و ناچار مطلب را بشوخی انداخته دفاع کردم که اولاً خود آقا سید جلیل که من میدانم صحیح-النسب است و ناسید نیست میتواند آنرا بعنوان خمس بپذیرد و ثانیاً ما همه اسیر و ابن السبیل هستیم و میتوانیم آنرا از بابت زکوة قبول کنیم و ثالثاً و بالاتر از همه اینها ما احتیاج کامل بآن داریم و در هر صورت این وجوه برای ما حلال است. رفقا در مقابل امر واقع قرار داشتند و بالاخره ساکت شدند. جوف پاکت در حدود سیصد تومان لیره کاغذ عثمانی و معلوم بود که فکر روزهای اول زندگانی ما را در خاک عثمانی کرده است. گرچه ما شش نفر بودیم ولی سیصد تومان هم در آن موقع وجه کمی نبود و بعداً هم خیلی بدرد ما خورد.

وقتیکه پاشدیم و داشتیم خدا حافظی میکردیم من از والی خواهش کردم که چند نفر از سواران خود را تا خاک عثمانی همراه ما کند. منظور مرا فهمید. چون الوار پیشکوه از او خیلی حساب میبردند و سوارانی از آن الوار که مأمور تبعید ما بودند قبلاً از ترس او نمیتوانستند در شکنجه و آزار ما افراط کنند ولی بعداً که دیگر از حدود سیطره او خارج میشدند معلوم بود که هرچه بخواهند میتوانند بر سر ما بیاورند مسلماً برای بعضی از ما هم خطر جانی داشت. پس از خواهش من بدون تأمل گفت: «خوب یادآوری کردی پنج نفر همراه شما میکنم و دستور میدهم که رضایتنامه‌ای هم باخط شما برای من بیاورند و خط شما هم که نزد ما هست و ما فهمیدیم که واقعاً شخص باهوش و تجربه و مدبری است و با بقول عرب (کل کبیر ملهم).

پس از سه روز با همان کوبه‌ای که داشتیم بعلاوه پنج نفر از سواران والی براه افتادیم، الوار پیشکوه دیگر جرئت نکردند احوالی از ما بپرسند و فقط وقتی که وارد مندلیج میشدیم باز زنجیرها را بگردن ما گذاشتند. زیرا خانی رئیس الوار میخواست ما را تحت الحفظ (یعنی مغلولاً) تحویل دهد. اهالی مندلیج هم بیرون ریخته میخواستند ما را سنگسار کنند و میگفتند «اینها مخالفان سالارالدوله هستند». ما فهمیدیم که سالارالدوله در آن حوالی نامی و نفوذی داشته است. سواران والی هشیار بودند زودی جنیدند و جلورا گرفتند و نگذاشتند صدمه‌ای بر ما وارد شود. پیدا بود که خانی قبلا یکی از لرها را فرستاده و آنها تحریک کرده است، او از اینکه سواران والی همراه ما هستند نمیتواند جسارتی ما بکند دل پری داشت ولی بیش از اینها از دستش بر نمی‌آمد.

در مندلیج من به آقای امیرخیزی نوشتم که دو اسب و البسه‌ای را که در کرمانشاه داشتم بر رئیس سواران خلیج بدهد. این نامه را مخصوصاً با حضور خانی خواندم چنان منقلب شد که دل مرحوم اردبیلی با آن همه سوابق بحال اوسوخت و به سلیمان میرزا نوشت که یکدست از لباسهایش را که در کرمانشاه دارد باو ببخشد. سواران والی هر چه کردیم انعامی از ما نپذیرفتند و فقط رضایتنامه را از ما گرفتند و ما را تحویل ژاندارمری عثمانی دادند، مادگر مطمئن شدیم که از شر و شور لرها آسوده هستیم ما را روانه بغداد کردند.

ابراهیم بیگ و حسن بیگ برادران آیدین پاشا سردسته مجاهدین قفقازی در انقلاب مشروطیت که بین خوی و سلماس در جنگ با اکراد شهید شدند با عده‌ای مجاهد تا یعقوبیه به پیشواز ما آمدند. ولی محبتی بیشتر از این درباره ما از دستشان بر نمی‌آمد و در بغداد در محبس متفرقه زندانی شدیم و بعداً بر اثر فشار و اصرار علمای اعلام و حجج اسلام که آیت الله مرحوم حاجی سید ابوالقاسم کاشانی از آنجمله بودند بزندان نظامی بغداد منتقل شدیم و از آنجا بترتیب و بفاصله‌های کم

یا زیاد بموصل و حلب و اسلامبول تبعید شدیم و در همه این مراحل تحت الحفظ بودیم و فقط روز ورود بموصل والی آنجا ما را خواست و اظهار داشت که : «حضرت حجة الاسلام آقا میرزا نقی شیرازی درباره شما توصیه ای بمن نوشته اند و من دستور داده ام خانه ای را آماده کرده اند که در آنجا منزل خواهید کرد و اگر مسئول نمیشدم شما را بکلی آزاد میکردم .

عجالتاً دستور میدهم شما را از دور و بطور مخفی تحت نظر بگیرند شما هم قول بدهید که مادام در موصل هستید در سیاست دخالت نکنید » در جواب والی گفتیم «ماشش نفر بیش نیستیم و اینجا هم کسی رانمی شناسیم با این حال چگونه میتوانیم دخالت در سیاست بکنیم » گفت «اینطور نیست . ایرانیانی اینجا مقیم هستند که حتماً بسراغ شما خواهند آمد . کردهای اینجا هم با ایرانیان مربوط هستند .

ایرانیانی هم از جبهه باینجا آمد و شد دارند و از شما یکنفر هم میتواند با جبهه ارتباطی پیدا کرده و تحریکاتی بکند » ما دیگر کوتاه آمدیم و قول دادیم که دخالت در سیاست نکنیم و در همانجا خبر رسید که در روسیه انقلابی روداده و تزار گرفتار شده است . با آنکه ماسعی داشتیم که بر سر قولی که بوالی داده ایم استوار بمانیم طولی نکشید که خانه ای که منزل داشتیم بنام «دمکراتخانه» معروف شد و ما نتوانستیم جلوی آمد و شد را بگیریم و از آنجا بحلب تبعید شدیم و هنگامی که قوای عثمانی در عراق شروع به عقب نشینی کردند وعده ای از مهاجرین به حلب رسیدند ما از آنجا به اسلامبول تبعید گشتیم .

در اسلامبول مدتی آزاد بودیم و هر يك منزل علیحده داشتیم . وقتی که مهاجرین بکلی عقب نشسته و داشتند وارد اسلامبول میشدند يك روز صبح زود ما را تك تك و بطور مخفی جلب و در محبس متفرقه اسلامبول زندانی کردند . من آنجا را بلد بودم و میدانستم که خانه آقای حاجی شیخ اسدالله مقانی در آن نزدیکی است .

حوالی ظهر که بقال شاگردی برای زندانیان دیگر اغذیه حاضر آورده بود توسط او و مخفیانه کارتی بحاجی شیخ نوشتیم که «ما اینجا سماور وقتند و چائی نداریم» حاجی شیخ از سرگذشت ما اطلاع کامل داشت. مطلب را دریافته بلافاصله بسراغ ما آمد خیلی متأثر بود نتوانست بنشیند. فقط سری بمازد و رفت.

حاجی شیخ با طلعت پاشا و انور پاشا روابط دوستانه داشت و نزد سایر رجال عثمانی هم بسیار محترم بود، بامساعدت شادروان احتشام السلطنه سفیر کبیر ایران جد و جهد کامل در استخلاص ما بعمل آوردند. الحق که احتشام السلطنه مرحوم هم داد مردانگی دادند و بفاصله دوسه روز ایران‌شهر واردبیلی و من آزاد شدیم. سه نفر دیگر مدتی در توقیف ماندند و بعداً بر اثر فعالیت مداوم حاجی شیخ و احتشام السلطنه آنها هم آزاد گردیدند بشرط آنکه حسن آقا مجاهد و حسن چاوش در اسلامبول نمانده و بایران برگردند. مرحوم خاله اوغلی هم پس از چندی عازم برلن شد.

چندی بعد يك روز ایران‌شهر واردبیلی و من هر سه بکلوب اتحاد و ترقی در ظاهر دعوت و در واقع احضار شدیم. در آن موقع حکومت در دست این حزب و رهبران درجه اول آن طلعت پاشا رئیس الوزراء و انور پاشا وزیر جنگ دولت عثمانی بودند. در آنجا ما با عاکف بیک و یکی دیگر از مسئولین یعنی نمایندگان حزب ملاقات کردیم. معلوم شد که باید توضیحاتی در خصوص قضایای گذشته بدهیم. آن جلسه بامذاکراتی در اطراف کلیات انجام یافت. چون اصل مطلب تا اندازه‌ای روشن شده بود قرار شد در جلسات بعدی من تنها حاضر شده و توضیح بدهم. این کار دوسه جلسه و هر جلسه پنج و شش ساعت طول کشید. اوراقی از دو صندوق پر جلو من ریختند ولی سه قسمت بیش نبود.

قسمتی گزارشهایی بود از طرف فوزی وزیردستان او، دو قسمت دیگر از جانب دونفر از همشهریه‌های آذربایجانی خودمان گزارش داده شده بود.

یکی از این دو نفر، از سابق هم طرفدار ترك گشتن آذربایجان و تشکیل دولت ترکی دراز و باریک از آدرنه تا قراقرم بود و دیگری که خود را ایرانی دو آتسه قلم میداد. غالباً باما بوده و اخیراً هم قبل از ما سری به اسلامبول زده و تا حلب باستقبال ماتبعیدیان آمده و بامابرگشته بود، این شخص بیش از دیگران مواظب حرکات و سکنات ما بوده هر چه دیده یا شنیده بود مع شیشی (خیلی) زاید گزارش داده بود. خداوند از تقصیرات هردو و بلکه هر سه یعنی حتی فوزی هم بگذرد که سبب شدند ماقبلاً^۱ و بلا اختیار به اسلامبول تبعید گردیده و آن اوضاع ناگواری را که هنگام عقب نشینی مهاجرین از جبهه پیش آمده بود به بینیم. عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد.

بالاخره همه شبهات و سوء تفاهمات رفع شد گویا در این مدت حقایق تدریجاً برای مرحوم نظام السلطنه هم معلوم شده بود. روزی تمام مهاجرین برای چائی عصر در کلوپ اتحاد و ترقی دعوت شدند.

طلعت پاشا و انور پاشا و عاکف بیک و نظام السلطنه و حاجی شیخ و امیر حشمت و مرحوم حاجی نظم السلطنه برای شادروان حکیم الملک که پیش از همه از گرفتاری ما متأثر و مکدر و با همه اعضاء حکومت موقتی قطع رابطه و قهر کرده بود و اغلبی از مهاجرین دیگر حضور داشتند. پس از صرف چائی و صحبت‌هایی مختلف متفرق شدیم. ظاهراً مقصود رفع نقارها و کدورت‌هایی بود که بی هیچ موجبی و محض اشتباه فراهم آمده و در آن میان برای ما رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت.

اما بعلاوه مرارت‌هایی که بشمه بسیار مختصری از آن اشاره شد. شادروان ایران شهر از ابتداء بعالم عرفان و معنویات توجه بیشتری داشتند و بر اثر تجربه‌های تلخی که از این سرگذشت ناگوار بدست آوردند افکار و عقاید عرفانی‌شان رسوخ کاملی پیدا کرد. در نظرایشان مکافات‌هایی که کشیدند مجازات تمایلات مادی و

دنیوی جلوه نمود. از سیاست و معاشرت با سیاست بافان بکلی کناره گرفتند حتی نمیخواستند در ضیافت چائی اتحاد و ترقی هم حضور یابند. ولی با اصرار و ابرام اردبیلی و من حاضر شدند. چنانکه قبلا هم اشاره شد ایشان غذای حیوانی حتی تخم مرغ هم نمی‌خوردند.

پس از این قضایا و در ایام همان آخرین اقامت خود در اسلامبول کم‌کم امساک را با آخرین درجه امکان رسانیدند. صبح زود از خواب برمیخاستند تمام روز را با خواندن و نوشتن بسر میبردند شبها بروشنائی شمعی کفایت و در شبانه روز یکبار بصرف خوراک سبزیجات یا فقط بنان و ماستی قناعت میورزیدند. امساک^۱ و لاقیدی^۲ را از نقطه نظر رواقیون تلقی کرده بودند یعنی امساک را وسیله استغناء در مقابل حوائج طبیعی و واسطه استقلال در محیط خود میدانستند و معتقد بودند که انسان بدون آن عزت نفس و شخصیت معنوی خود را نمی‌تواند محفوظ بدارد و فقط از این راه است که آدمی مالک نفس خویش گشته و زمام اختیار آنرا در دست گرفته و میتواند بسوی آزادی و درجه کمال بکشانند و همچنین لاقیدی را در خور حظوظ و آلام و بی‌اعتنائی را در مقابل سعادت و فلاکت و آزادنگهداشتن روح را از تأثیرات نیک و بد اینگونه عوامل اهم فضایل می‌شمردند. و چون از ابتداء بمبادی اخلاقی بیش از هر مسئله‌ای اهمیت میدادند و سعی میکردند که حتی الامکان بر طبق عقاید خود عمل نمایند. با آنکه قسمت عمده‌ای از زندگانی خود را در اروپا با تحصیل و تدریس گذرانیده و مانند ماها بسواری و سایر زحمات مسافرت با وسائل آنروز معتاد نبودند همه مرارت‌های این همه‌طرد و تبعید و در بدری و بی‌سروسامانی را با کمال بردباری و بزرگواری برگذار و تحمل نمودند و بالاخره هم عاقبت بخیر شده و بار دیگری ثابت کردند که :

نیک و بد چون همی بیاید مرد خنک آن کس که گوی نیکی برد

خداوند تبارك و تعالی چنانکه ذکرشان را جمیل نموده اجرشانراهم جزیل فرماید. بمنه و کرمه. تهران ۸/۱۰/۴۱

در اینجا یادداشت‌های آقای یکانی تمام شد.

در تاریخ انقلاب مشروطیت ایران نیز بقلم مرحوم کریم طاهرزاده بهزاد که خود از پیشقدمان انقلاب آذربایجان و مدتها در آلمان با کاظمزاده ایران شهر هم‌منزل و همکار بود شرحی نیز درباره گرفتاری ایران شهر در زمان نجات ایران در کرمانشاه نگاشته شده که عیناً در اینجا نقل میشود:

حسین کاظمزاده ایران شهر در زندان رساله اخلاقی مینوشت

«واقعه زندانی شدن آقای حسین کاظمزاده ایران شهر هم یکی از صحنه‌های تأسف آور بشمار می‌آید. در گفتار پیش نوشتم که نخستین نمایندگان هیأت مرکزی ایرانیان در برلن آقایان ابراهیم پورداود و محمد علی جمالزاده بودند و دومین هیأت اعزامی آقایان حسین کاظمزاده ایران شهر و مرحوم محمودخان اشرفزاده بودند. آقای حسین کاظمزاده ایران شهر پس از ورود بتهران با اعضای حکومت ملی تماس گرفت و در روزنامه‌ها هم مقالاتی منتشر می‌کرد و نشریه‌ای هم بعنوان (راه کامیابی) طبع کرد که شامل پنندهای حکیمانه و نصایح مفیدی بود. چون توقف ملیون در تهران غیر مقدور بود، آقای کاظمزاده ایران شهر هم باتفاق آنان تهران را ترک نمود.

خلاصه آن ازین قرار است: ملیون که متفق آلمانها بوده و جریان او را مرحوم ملك الشعراء بهار در کتاب خود بنام انقلاب مشروطه ایران انتشار داده و چندی

قبل از همان موضوع رساله‌ای بنام اولین قیام مقدس ملی با قلم جناب آقای حاج عزالممالک اردلان منتشر شده جریان مهاجرت ملیون بطور مشروح تحریر یافته و کارنگارنده را آسان کرده است .

چکیده مطلب اینکه ملیون تهران را ترك و بشیوه جنگ و گریز خود را باستانبول میرسانند . رئیس دولت ملیون مرحوم نظام السلطنه مافی بوده و در بین راه در (باش قلعه) بعضی از اشخاص فاسد و غرض ورز بمرحوم نظام السلطنه وجود يك توطئه خیالی را گزارش میدهند و آقایان کاظم زاده ایران شهر و سید جلیل اردبیلی و محمد علیخان خاله اوغلی و حسن آقا مجاهد معروف را مؤسس این کمیته معرفی میکنند، روی این گزارش غلط بدون کوچکترین بررسی و مطالعه چهار نفر مزبور را گرفته و در زیرزمینهای تاریک و غیر قابل سکونت زندانی کرده و در اثنای حرکت هم، آنان را سوار چهارپا کرده و پاهای آنان را مثل راهزنان در زیر شکم چهارپایان می‌بندند، این اوضاع مدت مدیدی بطول می‌انجامد . نکته جالب دقت و توجه این صحنه عمل خلاف انتظار کاظم زاده ایران شهر در زندان میباشد .

مرحوم خاله اوغلی باینجانب حکایت میکرد که ما مشاهده کردیم که آقای کاظم زاده مشغول نوشتن موضوعی هستند و تصور میکردیم که ایشان راجع به بیگناهی ما نامه‌ای به آقای نظام السلطنه مینویسد و گویا از بیرون هم نگارش او را مشاهده کرده و حدس میزدند که این نوشته‌ها ارتباط با اصل توطئه داشته باشد . روزی مشاهده کردیم که مأمورین غلاظ و شداد بزندان هجوم آورده و این نوشته‌ها را از دست آقای کاظم زاده باکمال خشونت و بیرحمی گرفته پیش آقای نظام السلطنه بردند ! ما هم ازین پیش آمد سخت نگران شدیم و حدس زدیم که از دست این زندگی مرگ آور با تیرباران شدن آزاد خواهیم شد ولی باکمال تعجب دیدیم که خبری نشد و وقتی که از کاظم زاده مضمون نوشته‌ها را سؤال کردیم ایشان با يك تبسم پرمعنائی اظهار کردند که من مدتی بود در نظر داشتم يك رساله راجع

به اصلاح اخلاق نوع بشر بنویسم، در اینجا که بیکار بودم خواستم از این بیکاری استفاده نموده و این رساله را تدوین کنم»^۱.

در فصل دیگر اشاره به خلاصی زندانیان و ورود کاظم زاده به برلن کرده و مینویسد.

«آقای کاظم زاده مغازه کتابفروشی باز کرد و پس از مدتی هم چاپخانه ایران شهر را ایجاد کردند... از طرف دیگر آقای پورداود و جمال زاده و کلنل کاظم سیاح و رضا تربیت و نویسنده این سطور (طاهرزاده) بکومک هم مجمعی برای اصلاحات تشکیل داده و مشغول مطالعه و تدوین یک نقشه دامنهداری جهت آینده ایران شدیم، این مجمع با سرجنابانانیکه در پایتخت و شهرهای بزرگ ایران پراکنده بودند مشغول مکاتبه شده و طولی نکشید که با آقایان رابطه پیدا کرده باین ترتیب یک مرکزیت طرف توجه و اتحاد در برلن تشکیل گردید.

تشکیل این مجمع خیلی بموقع بود و تأثیر فراوانی داشت مقارن این احوال آقای سید ضیاءالدین طباطبائی به برلن آمد و با اعضای این جمعیت ملاقات کرد، یکی از اثرات فعالیت این مجمع این شد که در تهران مجدداً احزاب دمکرات و اعتدالی تشکیل شد و فعالیت از نو آغاز گردید. ولی متأسفانه مجمع برلن با مسافرت بعضی از مؤسسين و بالاخره یک قسمت از وظایف آن بمؤسسه ایران شهر منتقل گردید و چنانکه میدانیم آقای کاظم زاده ایران شهر به تنهایی انتشار مجله ایران شهر و سایر نشریات را با همت بلند و کوشش بی مانندش انجام میداد».

ایران شهر در زندان کرمانشاه و موصل

ایران شهر راجع به ایام محبس خود شرح جامعی ننوشته زیرا در زندان مشغول تحریر يك الفباء بود و پس از آزادی نیز تألیفات گوناگونش وی را از این امر مانع شده و نتوانست ضمن شرح حال کامل جریانات روزگار زندانی خود را با قلم خویش بطور تفصیل روی کاغذ آورد من فقط توانستم از مقدمه کتاب (فاسرسی برای ترك زبانان) وی چند سطر را انتخاب و در زیر بنظر خوانندگان برسانم :

ایران شهر خود این الفبای راه نورا بنام (یادگار محبس) بخط خود نوشته و در مقدمه آن چنین آورده است :

« خواننده محترم : این سطرها که بنام یادگار محبس از نظر تو میگردد عکسهای ناله دل رنجیده يك معصوم حبس دیده نیست بلکه رشته های حساس يك قلب با متانت و وظیفه شناسی است که با جوهر قوای دماغی خود آغشته ، شمع وار برای رهنمائی درین « راه نو » پیش تو میگذارم :

تو خاطرت را جمع دار که یادداشتهای تلخترین دقیقه های زندگی خود را که در محبس گذرانیده ام درینجا نخواهم نوشت . آنها را برای زرین کردن ساعت های زمان پیری بروزهای واپسین زندگی خود نگاه میدارم . یقین دارم که جز سینه من هیچ سینه دیگر توانائی نگهداشتن آن خاطرات آتشین را ندارد .

هردمیکه یاد آن دقیقه ها میخواهد تار و پود هستی مرا از هم بپاشد و روح و قلب و وجدان مرا در آتش خود بگدازد ، من با آب عفو و گذشت آن آتش را

را فرومی‌نشانم و کانون آن خاطرات را که از کوره‌های دماغ من زبانه کشیده و برگها و تنیده‌ها و گوشتها و استخوانهای بدن مرا سراسر فرا میگیرد خاموش می‌سازم .

گذشت! چه نعمت بزرگی است که من درین جهان چیزی لذیذتر از آن سراغ ندارم، اگر خداوند در نهاد آدمی خصلت مرحمت و گذشت را نسرشته بود آدمیزادگان درین گیتی بدتر از جانوران درنده بجان یکدیگر می‌افتادند و نسل خویش را بدست خود از روی زمین نابود می‌ساختند، من خود را بخقیار می‌شمارم چونکه ازین نعمت برخوردارم .

راست است که رنج و سختی نخستین استاد بشر است اما پاره‌ای رنجها هست که برای انسانیت لکه عار است. رنجهاییکه مرا در محبس دچار آن کرده بودند ازین نوع رنجها است ولی برای اینکه دوستان و خوانندگان خود را در آن رنجهای جگرسوز و لوخیالا^۱ باشد شرکت نداده و حبس و نفی کنندگان خود را نیز از کرده‌های زشت و شرم‌آور خود بخجلت نینداخته باشم، آن رنجها را فراموش میکنم! ... نه! ... خطا گفتم ... فراموش نمیکنم و نخواهم کرد ولی آنها را می‌بخشم و از آنها میگذرم ...

خواننده محترم: بخوبی میدانی که این «راه نو» یادگار محبس است و طبیعی است که در گوشه‌های تاریک، در دیوارهای غم اندود و در فضای تنگ و آزادی کش یک محبس، فکری روشنتر و برگی سبزتر و تازه‌تر ازین بعمل نمی‌آید! ولی نه! این برگ سبز برای سبزتر شدن مانند دماغ من یک زمین بکر و مانند روح من یک فضای روشنی داشته است. تخم آنرا از میان محصولات سی و سه ساله عمر خود سوا کرده و آنرا باصمیمی‌ترین حسیات خود آب داده‌ام .

بلی وقتیکه در محبس دیوانخانه کرمانشاه از روی حس خدمت بجهان علم و معرفت ملت خود در میان هزاران رنج و اندیشه و در زیر پنجه ظلم و ناحقی بترجمه

يك كتاب علمى از فرانسه آغاز کرده و بیشتر از نصف آنرا در ظرف ده روز با تمام رسانیده بودم، روزی یکی از مأمورین عدالت شناس قانون دان نظمیة : بنا بامر رئیس خود اوراق ترجمه شده^۱ و کاغذهای سفید و مدارا که با اجازه خودشان فراهم آورده بودم بایک طرز دلخراشی از دستم گرفت و مرا مانند مادری که جگر پاره اش را بزور از آغوشش کشیده و برده باشند بحال گریه و سوگواری انداخت، راستی من ملت خود را تا این درجه بدبخت و ناپاینا نمیدانستم، ساعتی چند بدین بدبختی ملت خود گریه کردم تا بالاخره حقیقت کتاب «دشمن ملت»^۲ که چند سال

۱- کتاب مزبور عبارت بود از *Magnetism Personnel* که از انگلیسی بفرانسه ترجمه شده است از طرف *Paul Nyssens* و در بروکسل چاپ شده. این کتاب را از جناب شاهزاده نصره السلطان رئیس گمرک کرمانشاه که شخصی حقیقت دوست و معارف پرور و در نظر همه ایرانیان کرمانشاه حرمت و محبوبیت کاملی دارد یکروز پیش از توقیف شدن امانت گرفته بودم و مدتی آن کتاب در محبس همدم با وفا و همنیشن تسلی بخش من گردید. وظیفه خود میدانم که در اینجا فریضه تشکر خود را از جناب ایشان بجا بیاورم.

۲- کتاب دشمن ملت *Lenomie du Peuple* از تألیفات ادیب و فیلسوف سوئدی (ایسن *Ybsen*) میباشد این کتاب مطابقت تمام با حال نگارنده و اوضاع حاضر دارد، خلاصه آن این است: در جوار یکی از قصبه های سوئد آبی میگردد^۳ که عوام تأثیرات شفا بخش بآن نسبت میدهند. منفعت پرستان میخواهند آنرا با سم آب معدنی بقصبه آورده کسب ثروت و تمول نمایند، يك دکترا با وجدان و آزادیخواه آبرا خالی از خاصیت شفائی دیده، آوردن آنرا گول زدن مردم و خیانت بملت میدانند و رأی نمیدهد، منفعت پرستان او را دشمن ملت مینامند و میگویند نمیخواهد اهل قصبه متمول بشوند. مردم را بر ضد او می شورانند. پسرانش را از مدرسه بیرون میکنند و عذر دخترش را از معلمی میخواهند و صاحب خانه بیرونش میکند و دیگر خانه برایش گرایه نمی دهند در آن حین که پسران و دختران از مدرسه بیرون شده و برگشته اند و از طرف دیگر اشیاء و اسباب خانه را با رسوائی و وحشیت بیرون میریزند و زنش زبان ملامت باز کرده که بارها نگفتم تو جلو منافع مردم را مکیر، این ملت هنوز معنی آزادی و وجدان و حمیت را نمی فهمند... دکترا بدون اینکه متانت و استراحت و وجدان خود را از دست بدهد ب فکر فرو می رود و پس از چند دقیقه سرش را بلند کرده با کمال وقار و خونسردی بزنش میگوید... من سرترقی و خوشبختی را کشف کردم. این سر عبارت از

پیش در پاریس خوانده بودم پیش چشمم جلوه گر گردید . بخویشتن تسلی داده و گفتم :

آری ملت جاهل مانند مرد نابینا است که برای همه اعمال او نابینائی بهترین عذرهاست. من نیز مانند بهادر کتاب «دشمن ملت» اول باید برفع نابینائی ملت خود بکوشم و آنرا از الفباء شروع بکنم تا بلکه نسل جدید ایران درین چاه بدبختی نیفتد و راه خوشبختی را پیش گیرد .

ولی برای از قوه بفعل آوردن این نیت خود نه کاغذ داشتم و نه مداد! ... ناچار نقشه این «راه نو» را در صفحه صاف سینه خود کشیده و فهرست مطالب آنرا در ذهن خود ترتیب دادم. بدینقرار، این نوزاد خود را از دستبرد غولان و غارتگران علم و معرفت نگهداری کردم. و در زیر پرده‌های تو درتوی دماغ خود پنهانش ساختم، تا اینکه پس از دو ماه و پنجروز دوباره در همان محبس کاغذ و مداد بدستم افتاد. آنوقت این زاده فکر را از پس پرده بیرون آورده بتماشاگاه انظار هموطنان خود گذاشتم.

خواننده محترم: این «راه نو» زاده فکر من است و من آنرا شایسته محبت خود میدانم چونکه مهر فرزندی و پدری از خصایل طبیعی بشر است. با اینکه این زاده من هنوز شیرخواره و گهواره‌نشین است اما خود خویشتن را معرفی خواهد کرد. حالا در حق او هر حکمی را که سزاوار میدانی بده ولی فراموش مکن که این فرزند من محصول يك محبس ظلم است. موصل ۵ جمیدی‌الآخر ۱۳۴۵

ایران‌شهر پس از ذکر این مقدمه مطالبی راجع به الفبای فارسی ایران بشرح زیر مینگارد:

« از يك قرن باینطرف در میان ایرانیان و ملت‌های دیگر اسلامی مردمانی

الفباست! باید پیش از هر چیز بدین ملت الفبا یاد داد آنوقت رو به پسرانش کرده میگوید : فرزندان من بروید در کوچه‌ها هر چه بچه بیکار به بینید با خودتان بدینجا بیاورید که من شخصاً بدانها الفبا یاد خواهم داد . چونکه الفباء کلید نجات و خوشبختی است!

چند پیدا شده اند که پی بخرابی و پریشانی این مملکتها برده و براهنمائی عقل و ادراک خویش تکلیف خود شمرده اند که اسباب آن خرابی و پریشانی را جستجو بکنند و چاره‌ای برای جلوگیری از آن و راهی برای بیدار کردن ملت و آباد ساختن مملکت خود پیدا نمایند.

این اشخاص دانشمند و باهمت در سایه جستجوهای بیشمار از احوال گذشته ملت‌های مرده و از روی درس‌های عبرت که تاریخ آن ملت‌ها در جلو چشم هر صاحب بصیرتی گذارده است و همچنین در سایه سیاحتها بممالک ملت‌های زنده امروزی و کنجکاو از گزارش زندگی و اوضاع سیاسی و پیشرفتهای علمی و صنعتی آنان سبب‌هایی چند برای این عقب ماندگی ما ایرانیان از کاروان ترقی پیدا کرده‌اند و اسراری چند نیز از وسیله‌های ملت‌های اروپا در تحصیل ترقی و خوشبختی خودشان کشف نموده‌اند.

این صاحبان معرفت و هنرمندان بافضیلت از يك قرن باینطرف تخم‌های پاره‌ای افکار تازه را در سرزمین دماغ ما ایرانیان کاشته و چند نفر از آنان آن تخم‌ها را باخون خود آب و پرورش داده‌اند. افکار این ارباب علم و ذکاوت رواج زیاد در ایران پیدا کرده و گروهی کمابیش را مشغول خود ساخته و وقایع بزرگ تاریخی نیز تولید کرده است چنانکه همه اوضاع چند سال اخیر ایران در زیر تأثیر این افکار بعمل آمده است.

صاحبان این افکار تازه برای تنزل و خرابی ایران سبب‌های بیشمار شمرده‌اند ولی بزرگترین و عمده‌ترین آنها از سه قسم خارج نیست و هر يك از این قسم‌ها بعضی تفرعات دارد. بنابراین عقاید جدید سبب تنزل ایران یا مذهب اسلام یا شکل حکومت و یا الفبای فارسی بوده است.

مسائل انفکاک قوای روحانی از قوای دیگر و آزادی زنان و تبدیل حکومت مستبدانه به مقننه و یا مشروطه و تصفیة زبان فارسی از کلمه‌های عربی و عناصر

خارجی و ترویج کلمه‌های فرس قدیم و جز آن، همه از تفرعات این سه عقیده عمده است.

تأثیر این سه عامل یعنی مذهب و حکومت و زبان را در خصوص تنزل ملت ایران هیچ صاحب ادراکی نمی‌تواند انکار بکند و این سه عامل اجتماعی نه تنها در مقدرات ملت ایران بلکه در سرنوشت همه ملت‌ها همیشه کارگر بوده است و تاجیهان ماباقی است از اجرای تأثیر باز نخواهد ماند. ولی هیچ‌یک از این سه عامل به تنهایی سبب‌یگانه بدبختی و خرابی ایران نگشته و به تنهایی هم مایه خوشبختی و ترقی آنرا نمی‌تواند فراهم بیاورد. امراض اجتماعی ملت‌ها آنقدر اسباب مختلف و گوناگون و مخفی دارد که تشخیص آنها سخت و اسناد دادن آنها بیک سبب منفرد خطا است.

بدین جهت این نگارنده با افکار و عقاید کسانی که تنزل و بدبختی ایران را فقط از مذهب اسلام و یا از شکل حکومت و یا از الفبای فارسی تصور میکنند هم عقیده نیستم اما باز در پیش همت بلند و فکر ترقیخواه و حس وظیفه‌شناسی و فضیلت‌فداکاری که این پیشروان راه نجات ایران نشان داده اند خود را مقروض بادای فریضه حق‌شناسی و قدردانی میدانم. چونکه کمترین خدمت آنان همین است که برای امثال بنده بی‌بضاعت زمینه‌های کوشش و تفکر آماده کرده‌اند و در میان ایرانیان نیز گروهی را به شنیدن این قبیل مطالب و به‌وارسی کردن این نوع مسائل زندگی بخش حاضر نموده‌اند.

علاوه بهر این، این رجال بزرگ در میدان فضیلت و معرفت حق پیشروی را دارند. در نظر تاریخ مقام آنان همیشه بلند و مرتبه آنان از دیگران بالاتر است. تاریخ تجدد ایران نام آنان را با افتخار تمام تذکار نموده و وظیفه حق‌شناسی و معرفی راهم بجا خواهد آورد.

امروز هم بسیاری از صاحبان علم و ذکاوت و از کارکنان راه ترقی و تجدد

پیروی همان افکار مذکور در فوق را نموده بدون غورو واری کامل در آن زمینه صرف وقت و همت مینمایند .

نگارنده با اینکه این اشخاص را در سعی خود معذود و بلکه مأجور میدانم از اظهار تأسف نیز خودداری نمی‌توانم بکنم زیرا می‌بینم قوای دماغی و جوهر ذکاوت و فطانت ایرانی در جاهائی صرف میشود که قابل ثمر بخشیدن نیست و یا اینکه نسبت بدرجه کوشش و زحمات آنان نتیجه نخواهد داد.

کسانیکه یا از روی تدقیق اوضاع ایران و یا در سایه تحقیق احوال اروپائیان پی‌بدین نکات برده‌و این قبیل افکار و نقشه‌ها را وسیله نجات و سعادت فرض می‌کنند در حقیقت بظاهر امر حکم کرده‌اند و از کشف اسباب صحیح و اصلی دور مانده‌اند شاهد ترقی و تمدن را از پس پرده دیده و نتوانسته‌اند بحقیقت جمال و باسرا در لربائی او آگاه بشوند مانند اینکه فرنگی را لامذهب میدانند در صورتی که بر عکس است .

اسرار ترقی اروپائیان عبارت از آزادی مذهبی و بی‌الامذهبی صرف و یا شکل حکومت آنان و یا آسانی الفبای آنان نیست بلکه مدنیت و ترقی اروپائیان که آلوده با هزاران زشتیها و بدبختیهاست اسباب دیگر هم دارد . همچنین مذهب اسلام و یا شکل حکومت امروزی، و یا الفبای بیچاره مایگانه سبب ویرانی مملکت و بدبختی ملت مانگردیده‌است و نجات ایران مانیز وسایل دیگر میخواهد!

هموطنانیکه قدم از ایران بیرون نگذارده‌اند و تنها از پرتو عقل و ذکاوت خودشان بپاره‌ای مسائل علمی و سیاسی و اجتماعی ملتفت شده و عقیده‌ای در آفتاب برای خود حاصل کرده‌اند اغلب اوقات دایره افکار ایشان تنگ است و عقاید ایشان بیشتر نظری است و آنانکه چند سال و یا چند ماه در اکثر ممالک اروپا اقامت و سیاحت کرده‌اند بیشترشان ظاهر اوضاع ملت‌های فرنگ را مانند اسرار ترقی و مدنیت فرض کرده و میان اصل و فرع فرقی نگذاشته‌اند . آنان بانواع تجملات و خوشگذرانیها

وهوسرانیها و آزادیها و ترقیهای مادی فرنگیان مجذوب شده و چون خود را در ایران از آن لذت محروم دیده اند اعتقادی پیدا کرده اند که چاره ایران جز تقلید کورکورانه اروپائیان در همه کارها چیز دیگر نیست. نمونه این قبیل ایرانیان ظاهر پرست و این نوع عقاید تنگ را در پیش چشم خودمان هر روز می بینیم .

بلی این تازگی پرستان ما و این تازه نفسان اروپا دیده از میوه مدینت و ترقی اروپائیان مغز را گذاشته پوست را برای ما تحفه و ارمغان آورده اند .

اینان پرده نقاشی مدینت اروپا را از دور و با چشم کم نور دیده و عاشق رنگ و روغن و خط و خال او گشته اند اما از حقیقت آن رنگهای مخالف و گوناگون که دست ماهر نقاش علم و معرفت با هم آمیزش داده و یکنواخت و هم - آهنگ ساخته بی خبرند . اینان خطوط باریک و سایه های تاریکی را که تار و پود آن پرده را تشکیل داده و جز انعکاس تارهای حساس قلب و شراره های مشعل دماغ نقاش چیره دست چیز دیگر نیست درک ننموده اند .

چه حسیات باریک چه پست و بلندبهای زندگی چه سرگذشتهای خونین چه تاریخهای زباندانار ، چه الهامات روحبخش ، چه دقیقه های پراضطراب چه آرزوهای معصومانه ، چه هوسرانیهای خودکامانه ، چه تردیدات و تزلزلات ، چه تبدلات و انقلابات ، چه فداکاریها و قربانیها ، چه درسهای عبرت ، چه امثال پر حکمت ، چه جاذبه ها ، چه نفرتها ، چه عفوها ، چه انتقامها ، چه جفاها و چه وفاها که در این پرده مدینت تصویر شده است .

چه نیکبختی ها و خوشگذرانیها چه تلخها و چه مرحمت ها و چه وحشتها ، چه نعمت ها و چه کدورتها چه شادبهای با غم آمیخته و چه غمهای با شادی انجام یافته ، چه یأسها و نومیدیها ، چه گشایشها و روشنی ها و خلاصه چه روح زنده و چه زندگی با روح که در روی آن لوحه مدینت در تموج و اهتراز است .

گوئی روح نقاش طبیعت روح تاریخ آدمیت را پرستش میکرده است و

برای اینکه بعالمیان نشان بدهد که آن روح قابل پرستش است آنرا با تمام جلوه و حقیقت لخت خویش در قالب این پردهٔ مدنیت پیش انظار آدمیان گذاشته است اما يك چشم بینا و صنعت‌شناس می‌خواهد که آن حقیقت‌های پراسرار و آن نازک-کاریهای معنی‌دار یعنی آن نمایشها و طپشهای قلب و موجه‌های پروبال روح نقاش زمان و حتی گذارش دقیقه‌ها و ثانیه‌های عمر او را در آن لوحه کشف و سیر نماید .

باری تماشاچیان اروپا دیده‌ما آنقدر دور ایستاده و چشمهایشان آنقدر ضعیف بوده که اشعهٔ انظار آنان نتوانسته است از میان تنیده‌های قالب آن روح ترقی و تمدن گذشته و بگوشه‌های قلب او نفوذ کرده حقیقت آن روح را کشف و تماشا نمایند .

این است اروپا دیدگان ما پس از برگشتن بایران بذکر اوصاف ظاهری، زینت‌ها و آرایشهای قالب آن روح، جمعی از جوانان با ذوق و جویندگان راه ترقی و سعادت را عاشق خیالی و دلدادۀ هوایی مدنیت اروپا ساخته‌اند .

در نتیجهٔ این تعشق خیالی است که بدبختانه دیده میشود دماغهای کارکن ایران تخمهای مساعی و افکار خود را در زمینهای شوره‌زار میپاشند و حقیقت را را گذاشته پی مجاز میروند و از باطن دست کشیده بظاهر میپردازند بدین جهت یکی میگوید که مذهب اسلام مانع ترقی و مایهٔ بدبختی ایران گردیده و دیگری تصور میکند که مثلاً حجاب زنان جلو ترقیات این مملکت را گرفته است و سیمی بدین خیال می‌افتد که بمحض تغییر شکل حکومت و ترجمهٔ قوانین فرنگ بدبختی خاتمه می‌پذیرد و آبهای رفته بجوی می‌آید و گروهی هم از دست الفبای بیچارهٔ فارسی گرفته همه تقصیرات را بگردن آن بار میکنند و آنرا مانع حقیقی انتشار علم و معرفت و باعث اصلی خرابی این مملکت می‌پندارند .

هریک از این مسائل بحث‌های دور و دراز و بلکه کتابهای مفصل لازم دارد ولی چیزیکه بنده را بنوشتن این صفحات واداشته تنها مسئلهٔ الفبای فارسی است

که جمعی عوض کردن آنرا پیشنهاد میکنند و برخی باصلاح آن عقیده دارند. این بنده پس از تجربه‌های بسیار و تحقیقات زیاد که بعمل آورده‌ام یقین حاصل کرده‌ام که آنچه عوض کردن الفبا است بهیچوجه ضرورت و معنی ندارد و آنچه اصلاح آن است آنهم بیک ترتیب مخصوص که درین راه نو نشان داده شده باید بعمل بیاید .

در نظر نگارنده در خود الفباء اصلاحات جزئی کافی است ولی اصول تربیت و تعلیم و تدریس ما احتیاج بزرگ به اصلاح شدن دارد . راه راست و نزدیک برای انتشار علوم و فنون و تحصیل ترقی و نیکبختی ما همین است .

با وجود این ، نگارنده بهیچوجه ادعای این را ندارم که اسرار ترقی اروپائیان را کشف کرده‌ام و هرگز اجازه این خود پرستی را بخود نمی‌دهم که بگویم هیچیک از ایرانیان پی بدین حقایق نبرده و در خصوص الفبا بخطا رفته‌اند .

بلکه بنده پیش از همه اقرار میکنم و در این اقرار خود یک لذت حس مینمایم که در خصوص الفبای فارسی سالهای دراز بخطا رفته بودم و چاره بدبختی ایران را جز در اصلاح الفبای فارسی نمیدیدم و در آن باب هم میکوشیدم. ولی امروز خود را خوشبخت میدانم ازینکه بخطای خود واقف شده و آنرا بعموم هموطنان معارف پرور خود اعلان مینمایم این است که از یک طرف وسایلی را که مرا بخطای خود ملتفت کرده جلو چشم آنان میگذارم و راه نوی را که بالاخره پیدا کرده‌ام بآنان نشان میدهم و از طرف دیگر چون یقین دارم که این راه نو پاره‌ای پست و بلندیها دارد و چنانچه شاید و باید هموار نیست لهذا از ارباب علم و کمال و از فضیله‌ای دانشمند و هنرور تمنا میکنم که در هموار کردن این « راه نو » و در برداشتن تپه‌ها و دره‌ها و پر کردن گودیهای آن یعنی در تکمیل و رفع نواقص این اصول تازه از بذل همت دریغ نکنند تا در سایه رهنمائی افکار و کوششهای آنان

فرزندان نسل تازه ایران این راه نورابه آسانی به پیمایند و خود را بسر منزل ترقی و خوشبختی برسانند.» محبس کرمانشاه ۲۰ ربیع الاول ۱۳۳۵
 مقدمه ایران شهر برای کتاب خطی راه نو درینجا تمام شد ولی باید اضافه کنم این کتاب الفبای راه نو که با این همه مرارت و مشقت در ۱۳۳۵ هجری قمری تنظیم شده بود پس از تجدید نظر کامل مؤلف در سال ۱۳۳۵ شمسی یعنی پس از گذشت ۴۰ سال با زحمات زیادی با خط زیبا و تابلوهای آموزنده و راهنمای تدریس در تهران چاپ شد ولی با نهایت تأسف مقبول صاحبان رأی و عقیده قرار نگرفت و نسخه های آن جز معدودی که اشخاص متفرقه خواندن آن را مفید دیده بودند بجای ماندولی از روی همین متد الفباها نوشته و خوانده شد و خوانده میشود.

ایران شهر در کتاب بالا پس از شرح مذکور وارد اصل مطلب میشود، نخست راجع به خطوط مختلف میخی - پهلوی - و الفباهای زبان فرانسه - روسی - انگلیسی - آلمانی - فارسی شرح مفصل آورده و آنها را باهم مقایسه نموده آنگاه راه اصلاح الفبای فارسی را بطور جامع بیان میکند و يك نتیجه اساسی و مفیدی میگیرد که خود يك کتاب مستقلی میشود که امید است پس از تجدید نظر کامل از طرف استادان فن در آینده بچاپ آن اقدام گردد درینجا برای اینکه مطلب بدر از انکشد از شرح و بسط آن صرف نظر میکنم . و اینک بشرح بقیه جریانات گرفتاری و حبس و شکنجه ایران شهر بقلم خودش می پردازم :

«پس از چندین ماه حبس و زنجیر و تبعید در کرمانشاه و بغداد بالطف خدائی از این مصائب جسمانی و روحی رهائی یافته از راه موصل و حلب به استانبول آمده پس از یکسال اقامت در آنجا در ماه نوامبر ۱۹۱۷ که جنگ هنوز با شدت خود برقرار بود از راه بالکان به برلین بازگشتم در این مسافرت از کمبریج تا برلین که دو سال و نیم طول کشید از پایتخت دوازده دولت گذشته بودم بمحض تنفس هوای آزادی جسمی و روحی و دیدن دوستان دوستان مهربان جانی بخود باز آمدم و با خود گفتم

عجب خواب پریشان خوفناکی دیده بودم هزاران شکر که بیدار شده خود را زنده
و در امان می بینم :

نوزده سال اقامت در برلین

پس از چند روز استراحت در اداره کاوه در خدمت آقای تقی زاده مشغول
معاونت قلمی و فکری بودم در این ضمن يك انجمن صحبت‌های علمی و ادبی بتشویق
ایشان تأسیس و ریاست آن بمن محول شد این انجمن ماهی يك یادوبار جمع میشد و
یکی از اعضاء چیزی نوشته میخواند و آنرا مطرح مذاکره قرار میدادیم نخستین صحبتی
که من در این انجمن کردم راجع بلزوم اصلاح الفبای فارسی بود از روی اصول جدیدی
که ترتیب داده و نام آنرا «راه نو در تعلیم و تربیت» گذاشته بودم این موضوع مورد
مذاکرات و تنقیدات مفید واقع گردید زیرا من در این اصول جدید در ضمن اصلاحات
مختلف پیشنهاد کرده بودم که کلمات عربی که دارای حرف ث. ح. ص. ض. ط. بظ.
ع. ق هستند بایستی در فارسی با حروف معادل آنها نوشته شوند و تنها در قاموس
زبان فارسی اصل عربی این کلمه‌ها در توی دو هلال () ذکر و نیز استعمال
کلمه‌های عربی در فارسی را محدود باید ساخت و بجای بسیاری از آنها کلمات
فارسی بکار باید برد.

آقای تقی زاده اساساً عقیده داشتند که اصلاً خط زبان لائینی را باید قبول کرد
و استاد محترم میرزا محمدخان قزوینی هم که در تهران روز جمعه ششم خرداد ۱۳۲۸
برحمت ایزدی پیوسته اند مخالف تبدیل کردن حروف عربی و محدود ساختن استعمال
کلمه‌های عربی بودند و ازین گستاخی من آزرده دل شدند من هم برای پاس حقوق
دوستی و احترام قلبی که نسبت بایشان داشتم از خواندن يك مقاله دیگر که بعنوان
«نفوذ زبان عربی در فارسی و نتایج آن» حاضر کرده بودم منصرف شدم و تا امروز هم
آنرا انتشار نداده‌ام.

در این میان انجمن شرقی آلمان در برلین از من تقاضا کرد که برای چند نفر از آلمانها نوشتن و خواندن زبان فارسی را یاد بدهم. من با کمال شوق قبول کرده از روی اصول جدید راه نودر ۱۲ درس درشش هفته نوشتن و خواندن خط فارسی را یاد دادم و رساله ای بزبان آلمانی بعنوان راه نودر اصلاح الفباء السنة اسلامی در ماه ژویه ۱۹۱۸ بچاپ رسانده در آن رساله اساس راه نو را شرح دادم و نمونه و عکس خط شاگردان را که در ۱۲ درس نوشتن و خواندن فارسی را یاد گرفته بودند مندرج ساختم^۱ بچه ها میتوانند در ظرف دو ماه از روی این اصول نوشتن و خواندن فارسی را یاد بگیرند. در سال ۱۹۳۵ نسخه اصلی این الفبای راه نو را با چند کلیشه های گراور که تصویرهای آنها را میرزا حسین خان طاهرزاده ساخته بودند بوزارت فرهنگ فرستادم و تقاضا کردم امر بچاپ آن بدهند ولی تاکنون نه آنرا بچاپ رسانیدند و نه پس فرستادند امیدوارم که حالا آنرا نیز به برادر زاده دکتر حسن ایران شهر تحویل دهند تا بزودی بچاپ برسد زیرا این الفباء آسانترین راهی است برای رفع بیسوادی در ایران .»

چنانکه گذشت این الفباء باراهنمای تدریس آن با زحمات بسیار زیادی بامید استقبال مردم و انجام يك خدمت فرهنگی جهة باسواد کردن بی سوادان در مدت بسیار کمی در ۵۰۰۰ نسخه در ایران در چاپخانه و کتابخانه اقبال چاپ شد و عده معدودی که بمزایای حتمی آن پی برده بودند از روی آن باسواد شدند بقیه نسخه ها نیز در انبار ماند. ناگفته نماند همین متد با تغییرات مختصری بصورت الفبای جدید منتشر شد .

پس از خاتمه یافتن جنگ و برچیده شدن اداره کاوه در سال ۱۹۲۱ با اینکه پروفیسور براون مایل بود که من بکمبریج برگردم و بقرار سابق کار تعلیم فارسی را

1- Rahe Noo , Neue Methode,
Reformin betriff der Alphabete der islamischen
Sprechen . Von H. Kazem-Zadeh . Berlin 1918

بعهدہ بگیرم من از قبول آن صرف نظر کردم زیرا تجربه‌های این چندساله در روح من تأثیرات بزرگی بخشیده و محور افکار و آمال مرا بیک خط سیر دیگر انداخته بود. من خود را موظف میدیدم که نتیجه زحمات و تحقیقات و تجربیات و افکار خودم را بوسیله تألیف کتاب و نشر دادن یک مجله بزم ارمنان تقدیم هموطنان و نوع بشر کنم.

بدین ملاحظه در سال ۱۹۱۹ بتأسیس یک مغازه کتابفروشی کتب شرقی بعنوان (ایران شهر) اقدام کردم تا از یکطرف وسایل زندگی مادی را به آزادی و استقلال بتوانم فراهم بیاورم و از طرف دیگر میوه افکار و تجربیات خودم را بموقع استفاده عموم بگذارم.

پس از سه سال زحماتها و کوشش‌های بسیار به نشر مجله ایران شهر کامیاب شدم و شماره اول آن در ۱۶ صفحه در ۲۲ ماه ژوئن ۱۹۲۲ انتشار یافت. این مجله چهار سال دوام پیدا کرد و نه تنها در ایران و افغان و هند بلکه در اکثر ممالک اروپا هم، میان شرق شناسان و آموزندگان زبان فارسی اهمیت و ارزش پیدا کرد و مورد تحسین واقع شد چنانکه پروفیسور براون در جلد چهارم تألیفات خود بعنوان تاریخ ادبی ایران ذکری هم از مجله ایران شهر میکند.

در ظرف پنج سال علاوه بر نشر مجله ایران شهر که در سال چهارم هر شماره آن دارای شصت و چهار صفحه و تصویرهای متعدد شده بود به نشر ۲۱ رساله مهم بعنوان انتشارات ایران شهر و یک دوره عکسهای تاریخی آثار تمدن ایران باستان در روی ۲۴ کارت پستی و جلد دوم و سوم و چهارم راه نو در تعلیم و تربیت و یک جلد کتاب رهبر نژاد نو کامیاب شدم.

این کامیابی بدین خدمت بزرگ در این مدت کم از یکطرف بوسیله تشویق و همت و معاونت مالی و فکری خوانندگان مجله و هوا خواهان علم و ادب و از طرف دیگر بجهت تنزل قیمت مارک آلمان و ارزش فوق العاده پول خارجی که از ایران و

ممالک دیگر میرسید صورت امکان پذیرفت ولی چون بعدها مارک آلمان قیمت اصلی خود را پیدا کرد و قیمت اجناس و مزد کارگران و مخارج چاپ گرانتر شد دیگر وجوه آبنونه که از خارج میرسید کافی بر مخارج چاپ مجله نیامد چنانکه مخارج چاپ ۱۲ شماره سال اول از قرار هر شماره ۱۶ و یا ۲۴ صفحه معادل چهل لیره انگلیسی شده بود ولی در سال چهارم هر شماره مجله به تنهایی چهل لیره خرج بر میداشت با اینحال پایداری در نشر مجله غیر ممکن بود بدین مناسبت در شماره‌های آخر سال چهارم استمداد از همت خوانندگان کرده پیشنهاد نمود شرکتی با سرمایه هزار لیره تأسیس شود و من تنها قسمت تحریری مجله را بعهده بگیرم اینهم نتیجه نبخشید، بدین استمداد و پیشنهاد فقط یکنفر از تجار با همت ایرانی در کلکته جواب داده يك حواله بانکی بقیمت دو بیست لیره فرستاده بود، ولی چون آن شرکت تأسیس نیافت آن حواله را با تشکر قایمی از همت بلند آن معارف پرور ایرانی پس فرستادم .

چون اداره ایران شهر بسیار مقروض شده بود ناچار از چاپ کردن مجله صرف نظر کرده ماشین حروف ریزی و حروف مطبعه را بقیمت ارزان فروخته بتأدیة قروض پرداختم و فقط کتابخانه ایران شهر را در يك اطاق جاداده نگاهداشتم ولی چون فروش کتب فارسی در آلمان امکان نداشت و از خارج هم چندان سفارش‌های مهم نمی‌رسید، از سال ۱۹۲۶ شروع بنوشتن در زبان آلمانی کردم با اینکه این زبان را نه در مدرسه و نه در خارج، از روی اصول و قواعد معمولی تحصیل نکرده بودم و فقط چند ماه از يك خانم آلمانی بعنوان مبادله با زبان فارسی درس گرفته بودم باز در نتیجه مطالعات کتب و شنیدن کنفرانسها تا یکدرجه آشنا بدین زبان شده بودم نخستین رساله کوچک که در این زبان نوشتم عنوان آنرا ار مغان گذاشتم یعنی هدیه احساسات روحی يك شرقی بخوانندگان غربی. این رساله کوچک با وجود نواقص

زبانی و چاپی مورد استحسان واقع گردید. و چند نفر از ادبا تقریظ مختصری نوشتند. این تشویق امیدواری بزرگی در دل من تولید کرد و مرا بکوشیدن در تکمیل زبان و به نشر دادن کتب دیگر ترغیب نمود. بتوفیق و عنایت خداوندی تا سال ۱۹۳۶ هفت جلد کتاب بزبان آلمانی نوشته به چاپ رسانیدم از جمله این کتابها، یکی شرح حال ده نفر از عرفای اسلام و ایران بود که از کتاب تذکرة الاولیای عطار ترجمه و تفسیر کرده بودم و یکی دیگر هم ترجمه گاتاهاى زرتشت است بانفسیر و مقایسه با احکام کتب مقدسه ادیان دیگر. نسخه های این کتاب چند سال است تمام شده و هنوز کامیاب بتجدید چاپ آن نشده ام بیکی از کتابهای دیگر نام راز و نیاز نهاده ام و این یکی دارای حکایت های کوچک و صحبت هائی است که در میان مادر و دختر بعمل آمده و مخصوص بچگان نژاد نو میباشد این کتاب دو بار چاپ شده و منتظر چاپ سیم میباشد.

و نیز در ظرف این مدت از سال ۱۹۲۸ بدادن سخنرانی (کنفرانس) در مجالس خصوصی شروع کرده در سالهای اخیر در شهرهای مختلف آلمان بدادن کنفرانسهای عمومی کامیاب گشتم. در سال ۱۹۳۱ وزارت فرهنگ ایران سرپرستی دانشجویان آن وزارت را در آلمان بعهده من واگذار کرد من نیز این خدمت را که روزی ۲-۳ ساعت صرف وقت لازم داشت پذیرفته و این وظیفه را تا آن درجه که میتوانستم بجا آوردم ولی در ظرف دو سال بر شماره دانشجویان افزوده شد و بعضی از ایشان هم در شهرهای دیگر تحصیل میکردند بدینجهت نفتیش و اداره کردن کارهای دانشجویان تمام وقت مرا بخود مصروف داشت و مانع از پیروی کارهای تألیف و دادن کنفرانسها گردید که وظیفه اساسی من بود. این مسئله مرا بتفکر و بخیال استعفا از خدمت سرپرستی انداخت ولی تصمیم گرفتن برای این استعفا کار آسانی نبود چونکه حقوقی که وزارت فرهنگ برای این خدمت بمن میپرداخت تا یکدرجه مرا از کسب معیشت آسوده کرده بود در صورتیکه تألیف کتاب و دادن کنفرانسهای

مجانای هرگز کافی بر فراهم آوردن اسباب زندگی ساده و قناعت کارانه من نمیشد، در این میان کاری پیش آمد که اهمیت و وظیفه اساسی مرا در نظرم هویدا ساخت و لزوم استعفای مرا ثابت کرد. در ایامیکه آقای میرزا محمد علیخان فرزین وزیر مختار ایران بودند روزی صبح زود بمن تلفون کردند که تلگرافی از مسکو رسیده است که هشتاد نفر دانشجویان وزارت فرهنگ، امروز از مسکو بطرف پاریس حرکت میکنند و امشب ساعت هشت وارد ایستگاه برلین شده یکساعت توقف خواهند کرد لازم است که در این یکساعت از ایشان پذیرائی شود حالا چون شما سرپرست دانشجویان و نماینده وزارت فرهنگ هستید لازم است که این پذیرائی را بعمل بیاورید من در جواب گفتم که از قضا همین شب در همان ساعت من باید در یک مجلس کنفرانسی بدهم و نمیتوانم این پذیرائی را بعهده بگیرم آقای فرزین گفتند این کار بسیار نامناسب است و ممکنست نتیجه ناگوار بخشد خوب است در این باب درست فکر کنید. من گفتم بسیار خوب در این باب فکر کرده پس از چند دقیقه نتیجه را اطلاع میدهم آنگاه پیش خود فکر کرده گفتم که دادن کنفرانس که از یکماه پیش بمردم اطلاع داده و پروگرام آنرا چاپ و منتشر کرده اند اهمیتش بیشتر از این پذیرائی دانشجویان است زیرا شنوندگان کنفرانس از چند هفته باین طرف بامید شنیدن حرفهای من وقت خودشان را برای امشب آزاد نگاهداشته اند، نو مید کردن ایشان کار خردمندانه نیست و خبر دادن بایشان از تأخیر افتادن کنفرانس هم امکان ندارد در صورتیکه از عدم حضور من در ایستگاه و پذیرائی دانشجویان کسی متضرر نمیشود و این کاریک و وظیفه فرعی است و بدترین نتیجه حاضر نشدن من، استعفا از این خدمت است که من خود برای آن حاضرم. پس از این تفکر با آقای فرزین تلفن کرده گفتم که متأسفانه نمیتوانم امشب در ایستگاه حاضر شده از دانشجویان پذیرائی کنم و هر مسئولیتی پیش آید خودم بعهده میگیرم. ایشان اظهار تعجب و تأسف کردند دو ساعت پس از ظهر دوباره آقای فرزین تلفن کرده گفتند که

الان نلگرافی از مسکو رسید که حرکت دانشجویان بفردا شب بتأخیر افتاد. من از این اتفاق که نشانه‌ای از لطف بیکران خدائی بود از ته دل شادگشته سپاس خدا را بجا آوردم، این کاریک ندای آسمانی بود در تأیید اهمیت وظیفه تألیف و سخنرانی و تقویتی بود برای ایمان بقدرت و هدایت یزدانی. با وجود این مدتی چند در انجام دادن وظیفه سرپرستی پایداری کردم نادر سال ۱۹۳۵ از روی ناچاری استعفای خود را بوزارت نوشته و قبول آنرا تقاضا نمودم وزارت فرهنگ استعفای مرا پذیرفته و آقای سعیدی را بسرپرستی دانشجویان آلمان مأمور کردند من از بار سنگین این خدمت‌رہائی یافته تمام وقت و قوت خود را بتکمیل خدمت علمی از راه تألیف و سخنرانی بکار بردم.

ولی در همین سال نیز از طرف حکومت هیتلر همه انجمنهای علمی و فلسفی و دینی که جنبه روحانی و بین‌المللی داشتند منحل و راه سخنرانی آزاد و تألیفاتیکه موافق مسلک حکومت هیتلر نبود بسته شد. این کار برای من بسیار سخت و ناگوار آمد، گرچه ظاهرآ بمناسبت خارجی بودن صدماتی برای من روی نداد ولی روحاً بسیار مضطرب و دردناک بودم و چندین بار دست ناپیدای غیبی مرا از خطرهای جانی رهائی داد که شرح آن در این اوراق نمی‌گنجد و مربوط بعالم روحانی است. باینکه ایمان کامل داشتم که هر گاه حکمت خدائی دری را بروی بنده خود ببندد لطف او در دیگری بروی وی می‌گشاید با وجود این آینده بچشم من بسیار تاریک دیده میشد ولی همینکه نگاهی بروزهای پرخطر گذشته عمر خود میانداختم باز آتش عشق خدمت بنوع بشر و توکل به الطاف نهانی و نساگهانی خداوند دادگر - از کانون دلم شعله‌ور میگشت. آنگاه دل آشفته را تسلی داده میگفتم :

گرچه پیدا نیست ره نو مید و دلخسته مباش

دست غیبی ره‌ما گردد تو را بار دگر

در ماه فوریه ۱۹۳۶ از طرف انجمن دانشجویان ایران و سویس در زوریخ

مراسله‌ای رسید که آن انجمن، مرادعوت می‌کرد رفته در زوریخ چند کنفرانس بدهم، من فوری این دعوت را پذیرفته جواب مساعد دادم و موضوعهای زیرین را پیشنهاد کردم:

- ۱- زندگی و دین زرتشت پیغمبر ایران باستان.
- ۲- ظهور اهریمن و جنگ با او- دوگانگی و یگانگی در دین زرتشت.
- ۳- لزوم اتحاد و همدستی شرق و غرب برای تأسیس يك تمدن جدید.
- ۴- زندگی و آثار فردوسی بزرگترین شاعر ملی ایران.
- ۵- زندگی و افکار و آثار مولانا جلال‌الدین رومی بزرگترین عارف ایران.
- ۶- یکنظر بن شعر در ادبیات فارسی.

انجمن نامبرده که آقای رضا گنجه‌ای مؤسس و مدیر جریده باباشمل در تهران یکی از اعضای فعال آن بود موافقت کامل با این موضوعها اظهار کرده و از دانشکده دولتی اجازه گرفت که این کنفرانسها را در سالن بزرگ آن دانشکده بدهم، برای اجازه ورود بمملکت سوئیس و دادن کنفرانس که آنوقتها برای خارجیها بخصوص کسانی که از آلمان می‌آمدند بسیار سخت بود ماداموازل بولمان که یکی از اعضای رئیس‌مجلس صوفیان زوریخ بود و بامن از چند سال پیش بوسیله مراسلات و تبادل افکار آشنائی داشت و از زنان بسیار نجیب و فضیلت‌مند و فداکار بود ضمانت و معاونت کرده اجازه رسمی گرفت، من بدینقرار از ۲۹ ماه فوریه تا ۲۲ ماه مارس در زوریخ مشغول دادن این کنفرانسها و دیدن بعضی از شهرهای مهم سوئیس شدم. این کنفرانسهای عمومی که بعضی از پروفیسورها و دانشمندان دانشکده و دانشگاه نیز در آنجا حضور داشتند بسیار مورد استحسان واقع گردید و تأثیرات خوبی بخشید، چنانکه پس از یکماه از طرف يك انجمن سبزی خواران دعوت شدم که دوباره بسوئیس آمده یک هفته در اجتماع سالیانه آن دريك ده كوچك چند کنفرانس بدهم. من ایندعوت را هم پذیرفته از ۳۱ ماه مه تا ۱۷

ماه ژوئن ۱۹۳۶ در سوئیس بودم. یکروز پیش از مراجعت به برلین در ایوان هتل بوریواژ ایستاده دریاچه زوریخ و کوههای اطراف آنرا تماشا میکردم و در مقابل زیبایی طبیعت و سکوت و آرامش دریاچه، ستایش قدرت خداوند توانا مینمودم. در اینحال بناگاه از دلم گذشت که چه خوب میشداگر من میتوانستم در این مملکت آزاد و صلح پرور و بی طرف و در میان این هوای صاف و در آغوش این طبیعت زیبا و دلربا زندگی و کار کنم.

سه روز پس از برگشتن به برلین مراسله ای از طرف آقای علی اصغر حکمت وزیر فعال و دانش پرور فرهنگ در تهران دریافت کردم که وزارت فرهنگ مایل است تألیف یکجلد کتاب را درباره تعلیم و تربیت در حدود ۷۰۰ صفحه در عرض یکسال بعهد من واگذار کند و حاضر است مبلغ بیست و چهار هزار ریال حق تألیف بدهد اگر مایل بقبول این پیشنهاد هستم لازم است فوری اطلاع بدهم تا قرارداد رسمی نوشته و ارسال گردد، من شکر خدا را ازین پیش آمده که ابداً انتظار آنرا نداشتم بجا آورده فوری جواب مساعد و تشکر دادم و آقای اسمعیل امیرخیزی را که از اعضای وزارت فرهنگ و از دوستان فاضل دیرین است بعنوان وکالت معین کردم و بهمت ایشان این کار انجام گرفت، آنگاه این امر را يك هدایت خدائی شمرده چند صندوق از کتابهای مهم خودم را بنام خانم دوشیزه بولمان بزوریخ فرستاده بقیه کتابهای آلمانی را با بعضی اسباب خانه به منشی خودم فراولین مارتن که بیست سال با کمال صداقت و وفاداری در اداره ایرانشهر کار کرده بود بخشیدم و آنچه از مجله ها و انتشارات ایرانشهر باقی مانده بود پیش او امانت گذاشته بطرف سوئیس رهسپار شدم، امروز که پس از سیزده سال در میان سبزه زار و هوای آزاد و در آغوش گرم مادر طبیعت، این سطرها را مینویسم بدرستی پی بلطف بیکران ایزد یکتا و دانا میبرم که چگونه دست توانای او کشتی جان مرا از ورطه و گرداب هولناک جنگ که در پیش بود برهانید و بساحل این کشور آزادی رسانید»

مقدمات انتشار مجله ایران شهر

در باره مجله ایران شهر در صفحات قبل ذکر مختصری رفت، در اینجا بی‌مناسبت نیست که قبلاً اشاره کنم که فکر روزنامه نگاری و انتشار مجله از دوران تحصیلی مغز و دل ایران شهر را استیلا کرده و پرورش یافته بود و در روزنامه کمال با اینکه صاحب امتیاز آن (میرزا حسین کمال) بود ولی اکثر مقالات آن از طرف ایران شهر تهیه و تنظیم میشد و ایران شهر چندتن از محصلین را که مستعد رشد فکری و برای همکاری آماده بودند برای یک زندگی اجتماعی با افق فکری وسیع تربیت میکرد و آنان را به تشکیل انجمنهای علمی و قرائت روزنامه‌های مفید و تنویر افکار عمومی تشویق و ترغیب مینمود و نیز دردهای درونی و آمال و آرزوهای قلبی خود را با دوست پاکدل خود میرزا ابراهیم در میان میگذاشت و برای آینده خود و آینده کشور و وطن عزیز خود و برای ملت عقب افتاده ایران طرحها میریخت و نقشه‌ها میکشید چنانچه در خاطرات دوره تحصیل خود می‌نویسد:

«... بعد از اتمام نمازها گفتیم که میرزا ابراهیم میخواهد که روزنامه مختصری موسوم به (ترقی) تشکیل و باطفال مدرسه داده شود و قطر روزنامه نیم ورق شده و غیر از روزهای جمعه هر روز انتشار یابد و مقالات مختصر مناسب حال اطفال درج شود و اعلانات کوچک را حاوی باشد و بعضی حکایات دلچسب و مطالب سودمند و بعضی معماها نوشته شود که اگر کسی این‌ها را حل نماید مثلاً یک کتاب مختصر و یا آبونمان یک ماهه جریده باو اهدا خواهد شد و بعضی رومانهای دل‌پسند و احوالات غریبه طبع شود و کم‌کم افکار خود را در آنجا ارائه نمائیم. میرزا ابراهیم این فکر را پسند نمود و تحسین کرد و گفت منم در فراهم آوردن اسباب تشکیل او تلاش مینمایم و کوشش میکنم.

خیلی منافع عدیده و مقامات قابل درج در میان خودمان فکر کردیم و بنظر مایه‌نفایده و بی نتیجه نیامد تا به بینم چه میشود...»

و اینک مقدمه مندرجه در اول مجله شماره یک سال اول که بقلم خود کاظم زاده درج شده یادآور می‌شوم تا از نیت و قصد وی از انتشار مجله با عدم وسائل روشن گردد گرچه بران صاحب نظران روشن است :

«درینموقع که بحران اقتصادی و اجتماعی اوضاع عالم و بخصوص مملکت آلمان را متزلزل ساخته و هر کس برهانیدن خود از زیر بار سنگین و کمر شکن این بحران میکوشد مابه‌نشر این مجله اقدام میکنیم. امروز که درین میدان حقیقی مبارزه زندگی هر کس برای ادامه بقای خود شب و روز بدون آرام جان میکند و برای مدافعه خود و ربودن گوی کامیابی و ظفر درین میدان پیرامون کوچکترین وسایل میگردد، ما گرانبهاترین دقیقه‌های عمر و سرمایه قوای دماغی خود را در راه آمال دیرین خود صرف میکنیم.

ما میدانیم که این اقدام ما در نزد دوستان صمیمی که از حال ما و اوضاع این مملکت بخوبی باخبرند مورد سرزنش خواهد گردید.

ما میدانیم که درین راه که می‌پیمائیم دوچار بسی خارها و هدف بسی سنگهای جفا خواهیم شد.

ما میدانیم که این قبیل نشریات نامدتی دراز مخارج خود را در نخواهد آورد، ما میدانیم که از محیط ایران^۲ که گوهر معرفت را در آن قدر و بهائی نیست امید هیچگونه تشویق و معاونت نباید داشته باشیم.

ما میدانیم که درین هوای فاسد خیلی محتمل است که پروبال امید مادر هم بشکند. ولی با وجود این هیچ یک ازین اندیشه‌ها ما را از تعقیب این آرزو باز نمیدارد. پس آیا میدانید که چه چیز ما را ب فکر این اقدام و تحمل این فداکاری می‌اندازد، همانا جلوه معشوق ماست که ما را بدینکار باز میدارد :

مسلك ماعشوق و معشوق ما ايران جوان و آزاد است .

همین مسلك و همین عشق است که سالیان دراز در اعماق قلب خود پرورده ایم
و امروز تکیه گاه یگانه ماست .

همین عشق است که درین راه تاریک و پررنج برای ما يك قلب پراز متانت ،
يك ذوق روز افزون ، يك حس فداکاری ، يك زنده دلی دائمی ، يك استقامت
كافی و يك امید بلند می بخشد . از پرتو تأثیرات این حس و بتحریرك این عشق
مجله ایران شهر پا بعرضه انتشار میگذارد و امید کامیابی می پرورد .

مجله ایران شهر ساعی خواهد بود زمینه ای را که روح ایران جوان و آزاد
در آن پرورش باید بیابد تهیه نماید .

مجله ایران شهر کوشش خواهد نمود که يك محیط پاك و آزاد برای نشو و
نمای قوای معنوی نژاد تازه ایران بوجود بیاورد .

مجله ایران شهر اسرار ترقی ملتهای اروپا را ایضاح و احتیاجات حقیقی ایران
را بتمدن اروپائی شرح خواهد داد .

مجله ایران شهر تا حد مقدور بیشتر از شرح و بسط دادن معایب و نواقص
اجتماعی با ارشادات و پیشنهادات عملی قدمهای ایران جوان و آزاد را در راه
اصلاح آن معایب هدایت خواهد کرد .

مجله ایران شهر با تمام وسایل علمی بکندن ریشه فساد اخلاق از زمین نسل
جدید ایران جوان و آزاد خواهد کوشید .

مجله ایران شهر آینه افکار و احساسات ایران جوان و آزاد و پشتیبان عناصر
پاك و قوای متفکر آن خواهد بود .

مجله ایران شهر وسیله جلوه گری تجلیات روح ایرانی در ساحت علم و ادب
خواهد بود و نظاهرات آن را در انظار عالم غرب معرفی خواهد نمود .

شماره اول این مجله وزین در تاریخ اول ذی قعدة سال ۱۳۴۰ هجری قمری



شماره ۱ | برلین - ۱ ذی القعدة ۱۳۴۰ | سال اول
 1^{ère} année * Berlin, 26. Juin 1922 * No. 1

IRANSCHÄHR
 Revue littéraire
 et scientifique
 bimensuelle
 —*—
 Redacteur & Directeur
H. Kazemzadeh
 —*—
 Telephon:
 Stefan 3908

نگارنده و مدیر
 حسین کاظم زاده - ایرانشهر
 —*—
 این مجله عجله ماهی یکبار
 و بعد دوبار نشر خواهد شد
 —*—
 قیمت هر شماره در آلمان
 ده مارک و در ایران
 دو قران است

Adresse: عنوان مراسلات:
IRANSCHÄHR
 Berlin W 30
 Martin-Lutherstrasse 5

IRanschähr Berlin عنوان تلگرافی:

روی جلد اولین شماره مجله ایرانشهر

منتشر میشود ولی همانطور که معمول است گوش و قلب مردم آماده شنیدن و درک مطالب سودمند نیست و این قبیل نشریه‌ها اکنون هم خوانندگان و طالبان چندانی ندارد ولی چه باید کرد صاحبان چنین انتشاراتی هدف مقدستی دارند و پروانه وار دور شمع مقصود میگردند تا پروبالشان بسوزد چنانچه خواهد آمد.

«... فقر معارف و بی‌قدری علم و معرفت در مملکت ما باندازه‌ای حکم فرماست که در انتشار این مجله، ما تا این درجه وطن خود ما را دوچار سفالت معنوی و انحطاط اخلاقی تصور نکرده بودیم. با وجود این بی‌همتی هم وطنان و باند داشتن وسایل لازم و بخصوص بضاعت کافی باز تا آن درجه که میتوانستیم در تکمیل نواقص مجله و ایفای وعده خود کوشیدیم. عشق مسلک یگانه مشوق ما و کوشش روز افزون سرمایه‌های ملی ما و ثبات و پایداری یگانه امید بخش ما بوده و باز هم خواهد بود. ما با همان عشق و صمیمیت و متانت بنشر سال دوم مجله آغاز میکنیم ولی تجربه‌ها و مطالعه‌های این یکسال بر ما ثابت کرد که برای کندن ریشه این انحطاط اخلاقی و برای خشکاندن این محیط متعفن فرومایه پرور بیش ازینها فداکاری و جانفشانی لازم است.

اینک ما بهراندازه که بی‌همتی از هموطنان خود می‌بینیم بر همت خود می‌افزاهیم و خود ما را بفداکاریهای بزرگتر حاضر میکنیم و اینک مجله را از سال دوم دو مقابل بزرگ یعنی هر شماره را مانند این شماره (شماره ۱۲ سال اول) ۴ صفحه میکنیم ولی قیمت را در میزان سال اول نگاه میداریم یعنی در ایران ۴۰ قران و برای معلمین و شاگردان مدارس بشرط فرستادن وجه اشتراك مستقیماً و قبلاً بخود اداره ۳۵ قران و در خارج يك لیره انگلیسی قرار میدهیم. فقط در مقابل این فداکاری خواهشی که از معارف‌پروان و دوستان داریم این است که هر کس مایل اشتراك است وجه سال دوم را بامستقیماً و یا توسط وکلای مجله قبلاً برای ما بفرستند که اقلاب بعضی از لوازم مهم مجله را تدارك بکنیم.»

وقتی موفق به نشر شماره اول سال دوم مجله میشود در سرمقاله آن باز اشاره

بایران و ایرانی کره و از هدفها و مقاصد عالیة خود سخن میگوید و عاشق و ار در جستجوی معشوق خویش است و پروانه وار دور شمع جهان افروز ایران باستان میگردد و عظمت آنرا میخواهد و آرزو میکند از سرزنش های خار و غیلان نمی هراسد و بشوق کعبه در بیابان بی انتها با قلم شیوا قدم میزند و روح پرفتوحش را چون نوح کشتیبان خود می بیند از طوفان زمانه غم نمیخورد سمندر وار خود را با آتش عشق میزند و باین اراده فولادین درس استقامت بمامیآموزد:

«... بشریت امروزی يك بحران پراضطرابی میگذراند. امروزه در هیچیک از نقاط روی زمین استراحت فکری و آسایش روحی پیدان نیست. همه ممالک در بحران و انقلاب و همه ملتها در جوش و خروشند. محکمترین اساسها در نزل و انهدام و ثابت ترین افکار و عقیده ها در ضعف و بطلان میباشند. این بحران جهانگیر اجتماعی را تشکیلات و انقلابهای سیاسی، ترقیات علمی و فنی، احتیاجات روز افزون مادی و تبدلات اوضاع اقتصادی قرنهای گذشته که تفسخ اخلاق اجتماعی امروز را نتیجه داده زاییده است. سیاسیون و متفکرین و پیشگویان غرب در چگونگی خاتمه یافتن این بحران، رأیهای گوناگون و حدسهای مختلف دارند ولی آنچه ازین بحران جهانگیر خواهد زایید هنوز ناپیدا است.

ما که دریکی از مراکز مهم این جهان تمدن، نشیمن برگزیده و این بحران جهانگیر را تماشا میکنیم هر قدر میکوشیم که احاطه افکار خودمان را وسعت داده نظر خودمان را دور بیندازیم و تمام نوع بشر را بیک نظر نگاه کرده دایره تفکرات خودمان را بسعادت عمومی نوع بشر مخصوص بسازیم باز نگاه ما در روی يك نقطه مخصوص ازین عالم که ایران نام دارد توقف میکنند. این نگاه زمام افکار ما را بسوی آن نقطه میکشد و محور قوای متفکره ما را بطرف آن خاک بر میگردداند چرا؟ زیرا - لاقه ما بدین خاک و بستگی ما بساکنان آن بیشتر از نقاط دیگر عالم است. مرغ روح ما هر قدر در اوج محیط عالم بشریت سیر بکند و هر چند در زیر

شهر خود کرة خاکرا در يك شکل و دريك نظر به بيند باز درسرانجام پرواز رو بسوی پرورشگاه و آشیانه مانوس خود خواهد گذاشت .

این مربوطیت ما بسرزمین ایران در وجود ما تولید يك حس و وظیفه شناسی میکند و هر هفته که مطبوعات و مراسلات ایران میرسد ما را به ایفای آن وظیفه دعوت مینماید .

در مطالعه این مطبوعات ، سرزمین ایران در پیش چشم ما مانند فضائی نمایان میشود که از دود کثیف و غلیظ فضاقت اخلاقی ، بیحسی ، گرسنگی ، سفالت و جهالت : تعصب و اسارت فکری و معنوی تیره و تار گردیده است و نسل جدید ایران که در آغوش مادرها و در کرسیهای مدرسه هادر پرورش یافتن است از میان این فضای دود آلود فریاد میزند که ای متفکرین ایران ما را نجات دهید که ما هنوز معصوم و پاکیم ، ماناله استمداد این نسل بیگناه وبی آلايش رامیشنویم که میگوید ای منتعمین نعمت آزادی جهان تمدن، محیط کثیف و زهر آلود ایران روح ما را دارد مسموم و زخم دار میکند . شما نوشداروئی از تمدن غرب برای ما بفرستید و ما را از مرگ ناگهانی برهانید .

در مقابل این استمداد ، ما خود را موظف بدادرسی این نسل پاک نهاد می بینیم . ابن ناله و فریاد معصومانه دردماغ و روح ما و بلکه در تمام موجودیت ما يك قوه خارقه و يك عصبيت متینی برای جهاد تولید میکند و این قوه ما را بقیام کردن بر ضد فساد اخلاق و اسارت معنوی و فکری ، بر ضد ظلم و وحشت و بر ضد سفالت و جهالت و ادار میکند و بدینجهت هرگونه فداکاری را بعهد گرفته مانند پدریکه فرزند خود را از گرسنگی بی تاب ببیند میخواهیم ازین راه دورار مغانی و بلکه مرهمی وریسمان نجاتی برای این نسل نورس بفرستیم . ولی از طرف دیگر می بینیم که این نوشداروی تمدن غرب که چاره خلاصی نسل جدید ماست خود آلوده بزهر گردیده است چنانکه سبب قتل و محو بسیاری از هیئتهای اجتماعی و باعث

بدبختی امروزی نوع بشر شده است .

این رازیست که بیش ازین نبایستی آنرا نهفت و این سرّیست که کشف آن یکی از وظایف اساسی ما میباشد ، پس باید فکر کرد که ما چه وظیفهٔ مشکلی را در عهده گرفته ایم . ما باید از یکطرف ملت ایران را تشویق و راهنمایی بکنیم که زندگی ابتدائی و حیوانی خود را ترك گفته تمدن غرب را قبول و هضم نماید و از طرف دیگر این تمدن غرب را تشریح و تحلیل کرده عناصر پاك و صاف آنرا بیرون آورده پیش چشم نسل جدید ایران بگذاریم و بگوئیم : این است اکسیر حیات و اینست راه نجات !

مشکلات ما فقط همین یکی نیست .

ما از یکطرف برای ملتی جانفشانی میکنیم که فضیلت و معرفت در نزد او بقدر پیشیزی ارزش ندارد و کوچکتزین فداکاری را در راه علم و هنر بقدر جان-کندن مایهٔ عذاب میداند . ملتیکه قسمت بزرگی از افراد آن بیسواد یعنی نابینا و اسیر و محتاج پارهٔ نان است و قسمت دیگر آن آنقدر فاسد که کرورها در سال فدای شهوترانی و عیش و نوش و خوشگذرانی میکند و صرف کردن چند تومان را در راه معارف برای خود مرگ میشمارند چنانکه سه ماه از ختام سال اول مجله گذشته و هنوز اغلب مشترکین بخصوص آنهاییکه بدین قسمت دوم منسوبند وجه اشتراك را نپرداخته اند و هنوز وجوه آبرنه‌ها از شیراز و بیرجند و عراق و ملایر و بروجرد و کاشان و تهران و مشهد کاملاً بدست ما نرسیده است .

از طرف دیگر ما ، در مملکتی بسر میبریم که بحران سیاسی و اقتصادی آن روز بروز شدت میگیرد . درین مملکت بخت برگشته شخص خود را مانند آخرین نجات یافتهٔ يك کشتی غرق شده می‌بیند که روی تخته پاره‌ای نشسته و در میان اوقیانوس موج حوادث دستخوش جریانهای متخالف میباشد . در میان يك چنین بحران بزرگ و وخیم که فردای آن تاریکتر و وحشتناکتر دیده میشود ، ما به

ایفای وظیفه خود مبادرت و سال دوم مجله را آغاز میکنیم. ما این وظیفه را یکبار
بعهد گرفته و نام خود را در جریده عالم استقامت و ثبات ثبت کرده ایم و آن نام را
جز دست مرگ چیز دیگر از صفحه عالم محو نخواهد کرد. »

سال دوم انتشار مجله نیز به پایان میرسد ولی از طرف مشترکین و هموطنان
باین هم نداها لبیک نمیرسد عدم پیشرفت کار مجله از یک طرف و از طرفی عدم
اعتناء یاران و دوستان، دل رؤوفش را بدردمی آورد ولی از پا نمی ایستد و از
راهی که پیش گرفته بر نمی گردد تا شاید بتواند با انتشار این مجله اخلاقی-ملی-
ادبی- فلسفی، هم خدمتی انجام دهد و هم مغز مشترکین و خوانندگانش را بتفکر
و آرد و بهرزحمتی بود انتشار سال سوم مجله را شروع میکند و چنین مینویسد:

مقدمات تعطیل مجله ایرانشهر

«... درین سه سال انتشار مجله، ما بچندین وسایل تشبث کردیم که بلکه
هموطنان و مشترکین را عادت دهیم باینکه وجه اشتراک را مانند سایر ملتها
پیشگی بدهند نشد و نیز نقشه ای کشیدیم که بلکه ب سرمایه ایرانشهر افزوده شود باز
صورت نگرفت در صورتیکه تمام مخارج اداره مانقد است و عایدات مانسیه!
آنهم در ایران که تأدیه و ارسال وجه بسته بانصاف و کلاو مشترکین است. امروز
بر حسب خواهش و اشاره بعضی از دوستان و مشوقین معارف خواه برای تنظیم و
توسیع امور مجله و برای اجرای مقاصدیکه در نظر داریم میخواستیم یک نقشه جدید
پیشنهاد کنیم ولی قبلاً باید بگوئیم که غرض ما طلب اعانه از کسی نیست چه ما
که همیشه بقدرت سعی و عمل خود اتکاء کرده ایم نمیخواستیم برخلاف آن
رفتار کنیم :

بهریک جرعه می منت ساقی نکشیم اشک ما باده ما دیده ما شپشه ما

در این پیشنهاد که می‌خواهیم بکنیم قسمت بزرگ فداکاری را باز خود بعهده می‌گیریم و می‌خواهیم یک درس عملی از همت و اقتصاد به موطنان خود داده باشیم. پیشنهاد ما عبارت از دادن قرض است با اداره ایران شهر با شرایطیکه بیشتر نفع آن عاید قرض‌دهنده خواهد شد.

اداره ایران شهر حاضر است که بهر کس که از ۵ تا ۲۵ لیسه برای یکسال قرض بدهد بترتیب ذیل یک هدیه تقدیم کند :

۱- برای ۵ لیسه قرض ، دوره چهارم مجله ایران شهر ۲- برای ۱۰ لیسه قرض ، دوره اول و چهارم مجله ایران شهر . ۳- برای ۱۵ لیسه قرض ، دوره ۱ و ۴ با دوره اول انتشارات . ۴- برای ۲۰ لیسه قرض ، دوره ۱ و ۲ و ۴ با دوره اول انتشارات . ۵- برای ۲۵ لیسه قرض ، دوره ۱ و ۲ و ۳ و ۴ با دوره اول انتشارات .
فوائد این استقراض برای ما این است که در ابتدای سال وجه کافی در دست داریم و کاغذ و سایر لوازم را نقداً می‌خریم و فکر آسوده می‌شویم و در مقابل ، مقداری از دوره‌های مجله و انتشارات را که برای ما پول نقد است مجاناً می‌دهیم و برای قرض‌دهنده فایده‌اش این است که اولاً بهر پنج لیسه یک لیسه نفع می‌گیرد . ثانیاً این قرض در مقابل سند رسمی خواهد بود که ایران شهر ضامن آن است و در دفاتر آن ثبت و یک ماه با آخر سال مانده اعلان خواهد شد که هر کس می‌خواهد میتواند و جوه خود را بگیرد و یا با شرایط مخصوص دیگر مدت را تمدید کند !

امیدواریم این پیشنهاد در محضر معارف‌پروان قبول افتد و هر چه زودتر جوابهای شافی بدهند تا پیش از وقت ترتیباتی را که برای سال چهارم در نظر داریم انجام بدهیم . مقصود ما از این پیشنهاد از یک طرف اجابت آرزوی اغلب هموطنانست و از طرف دیگر رفع پریشانی حواس و تحصیل فراغت برای تکمیل نواقص معنوی مجله . و گرنه اگر این پیشنهاد هم نتیجه‌ای ندهد و ما را از همت معارف‌پروان ناامید سازد ما از عزم و متانت خود مأیوس نخواهیم شد و با همان بردباری و تحمل

مشقات که تا کنون نشان داده‌ایم باز بانجام دادن این خدمت مداومت خواهیم کرد و ثابت خواهیم ماند:

عشق و ایمان قوی، عزم و متانت ز ازل

روح ما پیکر ما جوهر ما ریشه ما»

هنوز ارکان امید و آرزویش متزلزل نشده چنانچه تا دم آخر نیز یأس و ناامیدی نتوانست قلعه محکم قلب با ایمان وی را استیلا کند و او را از این راه حقیقت که آرزوی سعادت و سلامت جسمی و روحی نوع بشر را مقصد و مقصود خود ساخته بود باز دارد، باز هموطنان دل‌آگاه و افراد معارف‌خواه را دعوت به استعانت کرده و در شماره ۸ و ۹ سال چهارم مجله تحت عنوان «آینده ایرانشهر» چنین مینویسد:

«سعی و کوشش، قانون ازلی عالم است و هیچ زحمت و کاری نیست که بالاخره نتیجه نبخشد. خوبی یا بدی این نتیجه موقوف به جنس آن عمل و زحمت است. ما چهار سال است که در نشر این مجله آنچه در قوه داشتیم بکار برده‌ایم و اینکه تا کنون مجله مداومت کرده اگر بحقیقت اوضاع ما واقف شوید ایمان می‌آوردید که این مداومت باید معجزه شمرده شود! در این حال که مساعی چند نفر اینهمه نتیجه را بخشیده اگر هر یک از خوانندگان مجله بقدر قوه و استطاعت خود کوشش در ترویج مجله میکرد چه معجزه‌ها که سرنمیزد و چه ثمرات بزرگ که چیده نمیشد.

آرزوی ما همیشه این بود که دایره انتشار این مجله را که برای نژاد آینده ایران یک چراغ هدایت و یک منبع معرفت و اخلاق و فضیلت است بیش ازین وسعت دهیم و آنقدر ارزان کنیم که اکثریت با سوادان مملکت از این مجله بهره‌مند شوند بلکه بدینوسیله درین جاده ترقی و تجدد که از هر طرف غولان هوی و هوس نفسانی و هیولای اخلاق رذیله و عادات ذمیمه در

کمینند و تقلید تمدن غرب هم چشمها را خیره و دلها را فریفته میسازد ، این چراغ را در دست گیرند تا گمراه نشوند و سلامت بسر منزل مقصود که مقام فوق بشری است برسند.

بدبختانه عدم توجه و اقبال معارف پروران و طالبان علم و ادب اجازه نداد که آنچه آرزو داشتیم بعمل بیاوریم و قیمت مجله را ارزانتر کنیم . با وجود این هر قدر هموطنان ما از همت خود کاستند ما بسعی و فداکاری خود افزودیم تا بلکه این چراغ خاموش نشود.

لیکن از میان پانصد هزار نفر با سواد که در ایران حدس میزنیم ، بیش از هزار مشترك پیدا نشد که بتواند سالیانه چهار پنج تومان در راه معارف صرف کند و مجله را آبونه شود در صورتیکه هریک از این با سوادان اقلا ماهی چهار پنج تومان برای چیزهای بیخود و بلکه مضر خرج میکنند .

هر طور باشد ما سال چهارم را بپایان خواهیم رساند ولی میخواهیم که برای سال پنجم از حالا فکر و آینده مجله را تأمین کنیم و آن موقوف بیک ذره همت از طرف خوانندگان مجله است . که اگر کمک کافی بدارد ایران شهر کنند و اگر ما مطمئن باشیم که بر عدد مشترکین ما افزوده خواهد شد و وجوه اشتراك سال پنجم در اواخر سال چهارم خواهد رسید آنوقت وجه اشتراك سال پنجم را سه تومان قرار خواهیم داد ولی باز تکرار میکنیم که وجوه اشتراك سال پنجم (۳ تومان) باید تا آخر سال ۴ (فوریه) بما رسیده باشد.

مشترکین ایران شهر با قبول اشتراك ثابت کرده اند که در مراتب اخلاق و احساسات ، مقام مخصوصی دارند که هر کس دارای آن نیست و لهذا باز هم از همت ایشان استمداد میکنیم و راه بسیار آسانی برای خدمت ببقای ایران شهر نشان میدهیم و آن اینست که اگر هر مشترکی در میان دوستان و آشنایان و خویشان خود یکنفر مشترك جدید و نقد پیدا کند آنوقت عدد مشترکین امروزی ما به

دو هزار میرسد و ما هم میتوانیم انتشار مجله را ادامه و قیمت آنرا تخفیف دهیم و هر مشترک درین خدمت حصه دار باشد.

امیدواریم که شما آنقدر نفوذ کلمه داشته باشید که بتوانید حقیقت را به دیگران نشان بدهید و بتوانید مزایای ایرانشهر را بدیگران بنمایانید تا بتوانید یک نفر مشترک جدید پیدا کنید و ما هم موفق بشویم مجله را نفیستر نماییم و راههای مفید که در نظر داریم بهموطنان خود بنمایانیم و آنوقت خواهید دید که با يك همت جزئی چه خدمت بزرگی میتواند بجا بیاورید! اگر حاضر ببذل این فتوت و قبول این زحمت هستید عملاً آنرا اثبات کنید و قدردانی و معارف- پروری خودتان را فعلاً نشان دهید و یقین کنید که ما هم از تقدیر همت شما کوتاهی نخواهیم کرد بلکه بدینوسیله دست همت بهم داده نگذاریم این چراغ هدایت خاموش شود و بقول حافظ:

کاری کنیم ورنه خجالت بر آورد روزیکه رخت جان بجهان دگر کشیم «

ولی بقول معروف دم گرم ایرانشهر در آهن سرد بعضی از مشترکین و هموطنانش اثر نمیکنند و ناچار اداره مجله را تعطیل کرده ، و این مجله پرارج که امروز مداحان زیادی دارد دیگر حتی بدست طالبان حقیقت نیز نمی رسد و ایرانشهر راه تازه ای برای بیداری ملت ایران پیدا میکند و پیش میگیرد.

آخرین شماره آن در اول اسفند ۱۳۰۵ هجری شمسی انتشار یافته و بناچار جای خود را به مجلات و روزنامه باب طبع عامه میدهد، در این مدت چهار سال نشر مجله از بالغ بر یکصد و چهل نفر نویسنده و عالم معروف از کشورهای مختلف: ایران - دانمارک - سن دومینیکن - کویت - آلمان - هند - مصر - عثمانی - کراچی پاکستان - اسلامبول - فیلیپین - عراق - لبنان - انگلستان - و شهرهای مهم دیگر جهان، مقاله بزبان فارسی ثبت میشد ولی کسانی که بعنوان مختلف برای برپا داشتن این مجله با کمک های ذیقیمت خود تلاش میکردند بیش از ۱۶

نفر نبود که با خرید سایر انتشارات ایران شهر مایه تقویت بودجه و اعتبار مجله میشدند که از ذکر نام آنان خودداری میکنم.

کوشش جدید در نشر معارف

ایران شهر پس از تعطیل مجله ویاس از همکاری هموطنان خود راه تازه‌ای پیش میگیرد :

« با اینکه در نتیجه بی‌همتی هموطنان مجبور به تعطیل مجله ایران شهر شدیم باز چنانکه در آخرین شماره آن نوشته بودم حیات خود را بقرار سابق بخدمت ابنای وطن وقف کرده درین یکسال ونیم با وجود سختی‌ها و تنگدستی‌های نگفتمی بنشر سه جلد کتاب مهم و مفید (جلد ۳ و ۴ راه نو و رهبر نژاد نو) کامیاب شدم و پای همت را از میدان عشق خدمت بدر نکشیدم زیرا چنانکه در شماره ۹ سال سیم مجله نوشته بودم :

در ره عشق ز درد وز الم دم نزنیم پایداری است درین راه بلاپیشه ما
اگر اسباب مادی فراهم و مطالبات ایران شهر وصول میشد و یا مانند مملکتهای زنده در ایران نیز اینگونه کتابهای جدی هزاران خریدار پیدا میکرد یقیناً چند کتاب دیگر نیز بانتشارات علاوه نموده بودم. با وجود این باز نوید نشده این فهرست عمومی را به پیشگاه دیده انصاف و حمیت معارف‌پروران صمیمی که هنوز آتش حقیقت و شرافت در دل ایشان خاموش نشده تقدیم می‌دارم و در ترویج این انتشارات از فتوت ایشان طلب همت میکنم و به بیت خواجه توسل میجویم :

خدایرا مددی ای دلیل راه حرم که نیست بادیه عشق را کرانه پدید

برلین - ۱۱ تیرماه ۱۳۰۸

آرزوهای ما - نژاد نو : بجهت اسباب معلوم مجبوریم عجالتاً نشر مجله را تعطیل کنیم لیکن فعالیت و قداکاری و استقامت و خلاصه حیات خود را تعطیل نمیکنیم و تا رمقی ازین حیات باقی است کوشش ما هم پایدار خواهد بود زیرا : « که آتشی که نمیرد همیشه در دل ما است » لهنذا مصمم شده‌ایم تا آن درجه که از عهده مخارج میتوانیم برآئیم یک سلسله انتشارات جدید بعنوان « نژاد نو » بتدریج انتشار دهیم و پس از ختام دوره دوم انتشارات ایرانشهر که امیدواریم بزودی شماره بیستم آنرا که شرح حال مرحوم کلنل محمد تقی خان میباشد بطبع برسانیم این دوره جدید « نژاد نو » را آغاز کنیم . این سلسله انتشارات دوجنبه خصوصی خواهد داشت یکی اینکه هر یک رساله فقط دارای سی صفحه خواهد بود تا بتوانیم از عهده مخارج طبع آنها برآئیم و دیگری این سلسله « نژاد نو » محصول افکار ناقص خود من خواهد بود و عجالتاً ۱۶ رساله بقرار ذیل یادداشت کرده‌ام :

- ۱- آینده ایران: ترقیات مادی ۹- مقدرات چیست و در دست کیست ؟
- ۲- آینده ایران: ترقیات روحی ۱۰- شکوفه‌های حکمت
- ۳- تعالیم رجال الغیب: تعالیم اجتماعی ۱۱- راه کامیابی
- ۴- تعالیم رجال الغیب: تعالیم روحی ۱۲- حفظ الصحه روح
- ۵- معجزات فکر ۱۳- نهضت‌های فکری اروپا
- ۶- معجزات اراده ۱۴- مرگ و ترس
- ۷- معجزات محبت ۱۵- علم و دین
- ۸- اعتماد بنفس ۱۶- فلسفه توحید

اگر معارف‌پروران حقیقی میخواهند درین اقدام ما را همراهی کنند خوب

است بوصول شدن مطالبات ما و فروختن انتشارات و مجلات مجله همت بگمارند تا بتوانیم اقلاً هرماه یکی از این رساله‌ها را انتشار دهیم و هرکس هم بخواهد عملاً معاونت کند میتواند اقلاده‌لیره که نصف مخارج هر يك رساله است بفرستد تا یکی از این رساله‌ها را بنام او چاپ کنیم ولی ما از ته دل آرزو مندیم که بدون معاونت دیگران و فقط با مخارج خودمان اینها را بچاپ برسانیم بدین جهت خدمت و معاونت حقیقی عبارت از سعی کردن در تحصیل مطالبات و خریدن مطبوعات ایرانشهر است.

من موضوع این رساله‌ها را برای سال پنجم ایرانشهر حاضر کرده بودم که بتدریج هر يك را در يك مقاله شرح دهم و حالا لازم است علت انتخاب این موضوعها را هم بنویسم .

چنانکه اوراق چهار ساله ایرانشهر گواهی میدهد خلاصه عقیده من در باره ترقی عالم و بخصوص ایران این است که از یکطرف باید عناصر ترقی و تجدد را قبول کرد چونکه حیات با تجدد توأم است و عدم تجدد با مرگ برابر! امروز هیچ عاقلی نمیتواند بگوید که در جلو سیل بنیان کن تجدد و ترقی که اوضاع سیاسی و حیات اجتماعی ملل را بسوی تکامل سوق میدهد باید خاموش و بیحرکت ایستاد بلکه حتماً این تجدد و ترقی را استقبال باید کرد.

ولی از طرف دیگر این تجدد باید موافق قوانین تکامل باشد . تکامل عبارتست از طی کردن درجات کمال یعنی ترك عالم حیوانیت و صعود بعالم بشریت و از آنجا هم بعالم ملکوت. قدرت طی این مراحل در نهاد هر يك از افراد کاینات ودیعه گذاشته شده و حیات عبارت از استعمال همین قدرت است، هرکس این قدرت را در این راه صرف کند او زنده است و گرنه هر چند کوهها را هم از جا برکند او را مرده باید شمرد .

برای هدایت يك فرد و يا يك ملت بجاده ترقی و تكامل و برای اصلاح حال و مقدرات او باید از اصلاح افکار و عقاید او شروع کرد زیرا افکار و عقاید، عوامل خفیه مقدرات فردی و اجتماعی است، افکار و عقاید و احساسات و عواطف تولید اعمال و اخلاق مینمایند و اعمال و اخلاق نیز رشته مقدرات را می‌یابند. اگر در نفس خودتان تجربه کنید این حقیقت ثابت میشود و می‌بینید که هر چه بسر شما آمده و می‌آید نتیجه اعمال و اخلاق خودتان است و آنها هم ثمره احساسات و عواطف و برانگیخته افکار و عقاید شماست پس اصلاح سرنوشت شما بسته باصلاح افکار و عقاید شماست و هر قدر از راه دیگر وارد شوید و هر قدر خودکشی کنید نتیجه نمی‌گیرید. اینحال مثل اینست که کسی در نتیجه فساد خون گرفتار امراض جلدی شده باشد و از خارج تداوی کند، شما هر قدر معالجه خارجی کنید قطع مرض محال است چونکه علت حقیقی مرض در داخل است و تا خون تصفیه نشود این امراض خارجی رفع نخواهد شد.

همینطور است حال ملت ایران. طیبیان این ملت همه امراض خارجی را می‌بینند و از استیلای فقر و گرسنگی و بیکاری و ظلم و خیانت و غارت و فساد اخلاق فریادها بلند است، لیکن علل خفی و حقیقی این احوال را نمی‌بینند و تمام تداوی‌ها را منحصر بمعالجه خارجی می‌سازند و ازین حیث همه بی‌ثمر میمانند. اوضاع ممالک اروپا برای ما درس خوبی است. چه می‌بینیم با اینهمه ترقیات مادی و فراهم کردن اسباب آسایش و تعیش و آزادی و امنیت و عدالت، آنها نیز گرفتار بلاهائی هستند که کمتر از مصایب ما نیست، در آنها هم خیانت و ظلم و فقر و عاجزکشی و امراض و جنایات حکمفرماست و اکثریت مردم ناراضی و عصبانی و غضبناک و تشنه خون هم‌دیگر شده‌اند و ازینرو بعضی متفکرین بدین تمدن لعنت می‌فرستند.

بنابراین مؤثرترین چاره سازیهای بدبختی مردم عالم و ایران، تغییر دادن محور افکار و عقاید مردم است نسبت بمعنی زندگی و مرگ و خدا و بنده و روح و جسم و جامعه و فرد و ترقی و تمدن و بقا و فنا و دین و علم و معرفت و اخلاق و غیره، زیرا چنانکه گفتم این عقاید خالق مقدرات بشر است! من موضوع این رساله‌ها را برای روشن کردن این مسائل انتخاب کرده‌ام تا بقلع ریشه بدبختیها و امراض خفیه اجتماعی ایران خدمت کند و گرچه شاید در هزار نفر بیش از ده نفر اهمیت این مسائل را درک ننماید.

معهدنا این يك وظیفه ایست وجدانی که ترك آن جایز نیست و اقلا نسل جدید ایران را که دماغهای لطیفتر و مدارك قویتر خواهد داشت رهنمائی میکند و بهمین مناسبت این انتشارات را «نژاد نو» نامیدم و از خداوند قادر متعال و فعال مایرید درخواست میکنم که مرابه انجام دادن این وظیفه مقدس موفق دارد. فروردین ۱۳۰۶»

و بدین ترتیب گرچه ستاره درخشان مجله ایران شهر بظواهر افول کرد ولی مهر تابان و انوار بی پایان افکار نوع پرور و روح نواز ایران شهر از آفاق تألیفات پرمغزش جان و دل هزاران سالک راه حقیقت را منور ساخت و میسازد.

برای چاپ انتشارات جدید ایران شهر مردان پاکدل زیر:

- ۱- میر محمد حسین خان حسابی ۲- امامقلی رئیس طوایف رستم در فارس
 - ۳- علی اکبر خان عطائی ۴- میرزا علی محمد کاشانی ۵- بهمن اردشیر ۶- صلاح-
 - الدین شیرازی ۷- میرزا احمد کازرونی ۸- میرزا احمد صاحب ۹- ابوالقاسم
 - نوروزی اهل تبریز ۱۰- پاول باشوتیز جنرال قونسول ایران در برلن ۱۱- پیرایش
 - ۱۲- ادوارد براون از انگلستان ۱۳- محمدخان بهادر ۱۴- کسانیان از یزد
 - ۱۵- حاج رضا جورابچی از تبریز ۱۶- فیروز خرگاه پارسی مقیم بنارس ،
- اعانت نموده اند که یادشان خیر و روحشان شاد باد.

ایران شهر پس از ذکر علل تعطیل مجله ایران شهر و اقدام در نشر معارف با انتشار چند جلد کتاب که ذکرش گذشت دوباره اشاره به بقیه سرگذشت و تألیفات اساسی و فارسی خود یعنی چهار جلد کتاب ارزنده بنام اصول اساسی فن تربیت و اصول اساسی روانشناسی که در دو مجلد در تهران چاپ و منتشر شد کرده و مینویسد:

قسمت سوم

اقامت در سوئیس و نتایج آن

جمع آوری و نشر تألیفات (از ۵۲ تا ۷۸ سالگی)

من نخستین بار در سال ۱۹۲۴ و قتیکه مجله ایران شهر هنوز انتشار می یافت دو هفته در خدمت دوست گرامی دیرین دانشمند محترم آقای دکتر رضاراده شفق در قسمت فرانسوی سوئیس بسر برده بودم این سیاحت تأثیر بزرگی در من بخشیده بود بویژه که مصاحبت یک دوست صمیمی و همدل و هدفگر که يك نعمت آسمانی است نصیب من شده بود براستی گفته حافظ:

دویار زیرك و از بادیه كهن دومی فراغتی و کناری و گوشه جینی
شامل حال ما بود، بدین فرق که باده ما، نه باده ارغوانی بلکه شراب حقایق
و معانی و افکار و احساسات پاك روحانی بود.

در ۳۰ ماه ژویه ۱۹۳۶ نزدیک بظهر وارد خاک سوئیس شدم همینکه سرحد آلمانرا گذشتم و هوای آزاد سوئیس را تنفس کردم بوی آزادی بر مشام جانم رسید.

شکر ایزد را بجا آوردم که دست توانایش زمام مرا بسوی این کشور کشید. یکماه و چند روز در زوریخ مشغول استراحت و مصاحبت با دوستان و جمع-آوری کتابهاییکه برای تألیف همین کتاب اصول اساسی فن تربیت لازم داشتم شدم سپس بمعاونت پروفیسور تزوت که یکی از دوستان باوفا بود و چند سال

بعد وفات کرد بدین دهکده دگرس هایم که در ایالت (کانتون) سن گال واقع و جای با صفا و آرامی است رحل اقامت انداختم سال اول را بتألیف همین کتاب پرداخته و آنرا در سه جلد که تقریباً دارای هزار و دویست صفحه شد تمام کرده بوزارت فرهنگ ارسال داشتم. در ضمن این تألیف بنظرم رسید که چون این کتاب بیشتر برای آموزگاران و تربیت کنندگان اختصاص خواهد داشت لازم است که این رهنمایان تربیت اطلاع کاملی هم از فن روان شناسی که ریشه فن تربیت است داشته باشند، بدین ملاحظه جلد دوم و سوم را بعنوان آزمایش درباره فن روانشناسی بجلد اول علاوه نمودم هر سه کتاب را تجلید کرده به وزارت فرهنگ فرستادم اینها مورد استحسان واقع گردید ولی دوازده سال در کتابخانه وزارت فرهنگ مانده بچاپ نرسید من این پیش آمد را با اینکه در ظاهر بسیار مایه تأسف و ناگوار بود نشانی از حکمت و لطف خدائی شمردم زیرا که در این مدت دوازده سال در نتیجه مطالعات و تدقیقات بر معلومات و تجربیات من بسیار افزوده شد و میبایستی اینها را بمتن این کتاب بیفزایم تا کاملتر شوند. امروز که بهمت برادرزاده گرامی آقای دکتر حسن ایرانشهر اقدام به چاپ کردن این کتابها شده جلد اول آنرا تصحیح و تکمیل کرده با این شرح حال بعنوان ارمغان سوئیس به پیشگاه وزارت فرهنگ و دوستان و معارف پروران وطن عزیز تقدیم میدارم.

پس از فراغت از تألیف این کتابها و دریافت نمودن حق الزحمه تألیف بموجب قرارداد، چون بموجب مراسله ۳ خرداد ماه ۱۳۱۵ بامضای آقای علی اصغر حکمت وزیر دانش پرور فرهنگ آنوزارت ماهی هزار ریال کمک خرج برای من مقرر کرده بود بدون اینکه تقاضائی از طرف من اظهار شده باشد بدین وسیله میتوانستم در سوئیس بوسیله قناعت که همواره مسلک من بوده به آسانی و بایک زندگی ساده بسر برم زیرا در این مملکت برای خارجیان بغیر از اهل

تجارت اشتغال بکسب و کارهایی که عایداتی حاصل کند قدغن است. این کمک خرج مخصوصاً در موقع جنگ که ارزاق و سایر وسایل زندگی گرانتر شده بود خدمت بزرگی برای من کرد و پس از خاتمه یافتن جنگ چون بمناسبت تنزل پول ایران قیمت آن کمک هزینه تقریباً به نصف تنزل کرده بوه وزارت فرهنگ آن را دو مقابل کرده است که هر ماهی عبارت از دو بیست تومان و معادل ۲۶۰ فرانک سوئیس میباشد و هر ماه مرتباً میرسد.

بدین مناسبت چون از حیث زندگانی مادی آسوده و آزاد و نیز از فیض مصاحبت دودوست ارجمند و وفاپرور که عبارت از آقای جمالزاده و آقای میرزا رضاخان تربیت باشند بهره یاب بودم با دلی پراز شوق و شادی بقرار سابق مشغول تألیف کتب بزبان آلمانی و دادن کنفرانسها و سخنرانیها شدم. آقای تربیت در تمام مدت جنگ بامن در يك خانه اقامت داشتند بوسیله مطالعه کتب اسلامی و ریاضت بدنی و پیروی احکام دینی مقام روحانیت اکتساب کردند و سه سال پیش بمصر رفته در قاهره مقیم شده اند. من در سوئیس تا امروز نزدیک به ده جلد کتابهای جدید تألیف کرده و چند جلد از کتابهای سابق را که نسخه هایشان نایاب شده بود اصلاح نموده و بچاپ رسانیدم ولی بجهت تنگی دایره خریداران در این مملکت کوچک و عدم امکان ارسال بآلمان، این کتابها فایده مالی بعمل نیاورده است و اساساً مقصود از اشتغالات من جلب منافع مادی نیست بلکه خدمت ناچیزی است به تکامل و نیک بختی نوع بشر.

غرض نقشی است کز ما باز ماند

از طرف دیگر بر حسب خواهش بعضی خوانندگان کتب و شنوندگان کنفرانسهای من در سال ۱۹۴۲ يك مکتب عرفان باطنی^۱ تاسیس کرده ام که از

1 - Ecole mystiques Esoterique = Mystisch Esoterische Schule

روی يك برنامه مخصوص پیروان این مکتب که نام پرتوجو^۱ دارند هفته‌ای یکبار در محفلی جمع شده درسهای معین و سرودهای روحانی میخوانند و ورزشهای بدنی میکنند و تکالیفی را که نوشته‌اند مطالعه و مذاکره مینمایند و نتیجه گزارش مجلس درس را هر هفته در روی ورقه‌چاپی نوشته برای من میفرستند. اساس این مکتب بر پایه اتحاد علم و صنعت و دین گذاشته شده تا بدان وسیله جسم و جان و روان مرد باهم همطراز و هماهنگ و دمساز بشوند و زندگی انسان باقوانین ثابت عالم مادی و طبیعت و با احکام فضیلت و حکمت خدائی توافق و تعادل پیدا کند و از فیض آسایش و ترقی و نیکبختی مادی و روحی برخوردار گردد. دوره این مکتب سه سال و نیم است و تاکنون در شهرهای بزرگ سوئیس بیست و نه کلاس که دایره نور^۲ نامیده میشود تأسیس و برقرار گشته که بعضی از آنها دوره تدریس خودشانرا بانجام رسانیده‌اند و همین سال در ماه اکتبر جشن هفتمین سال تأسیس این مکتب در زوریخ منعقد خواهد شد. تعلیمات و دستور-هائیکه برای این مکتب ترتیب داده‌ام چاپ نشده بلکه نسخه‌های خطی است که با ماشین نوشته و در میان مرکزها توزیع میشود و علاوه بر این هر ماهی هم بیاننامه‌ای در ۱-۴ صفحه چاپ شده به پیروان یا پرتوجویان تقسیم میشود. هر مرکزی يك اداره کننده و يك معاون دارد و همه کارکنان مانند خود من بعنوان افتخاری کار میکنند یعنی هیچکس حقوقی نمیگیرد و مخارج کرایه اطاق و لوازم چاپ اوراق و غیره از وجوه اعانه که هر پرتوجوئی به اختیار خود میدهد پرداخته میشود. در همین سال يك روزنامه^۳ هم بعنوان هارمونی^۴ تأسیس شده که ماهی

1 - Chercheur de Lumière = Lichtsucher

2 - Circle de Lumiere = Licht-kreis-

3. Eggenberges. Amadeo-verlag, olten, Postfach 303

4 - Harmonie Monatschrift zur Erleuchtung und-

- Harmonisierung des Lebens

یکبار در چهار صفحه بزرگ چاپ میشود ولی این برای عموم مردم میباشد. سردبیری این جریده را هم خودم بعهدہ گرفتم. بدینقرار از پرتو فیض خدائی بدون خستگی با اینکه از بیست و پنج سال باینطرف خودم را تنها با سبزی و حبوبات و میوه تغذیه میکنم از صبح زود تا ساعت ۱۱ شب مشغول کار هستم تا خدمت ناچیزی بتوانم بجا بیاورم.

نگاهی بگذشته و آینده

امروز که از روی این شرح حال مختصر صفحات زندگی گذشته خودم را در پیش آئینه بینش و تدقیق میگذارم و آنها را از نقطه نظر روانشناسی سنجش میکنم می بینم که از بچگی سه صفت متمایز همواره در زندگی من حکمران بوده و سرگذشت مرا زیر نفوذ خود داشته است:

۱- شوق بی اندازه با آزادی و استقلال شخصی یعنی آزادی در تفکر و ایمان و اراده و آزادی در ادای وظایف و شرایط زندگی. این صفت از بچگی در نهاد من سرشته شده بود و همواره مایه شادکامی و نیکبختی من بوده و میباشد. من آزادی را بزرگترین نعمتهای خدائی و عطایای آسمانی میشمارم. نخستین قدم بسوی آزادی عبارتست از دست کشیدن از جمع آوری مال و منال دنیوی یعنی غلبه کردن بر حرص و جاه طلبی و خودپرستی و تن پروری، زیرا هر که بامش بیش برفش بیشتر و چنانکه گفته اند:

آزادگی ز منت احسان، رهیدن است.

و نیز عارف بینادلی گفته:

ز درد فقر دلا غیرتی اگر داری میخواه مرگ که خواهش بجز گدائی نیست

پس بقول خواجه باید گفت:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهرچهرنگ تعلق بگیرد آزاد است
 آری آزادی روحی و درونی یا وجدانی شرط اساسی کمال انسانی و
 نیکبختی جاودانی است.

۲- چون آزادی حقیقی نتیجه بی‌نیازی و فداکردن حظوظ جسمانی وهوی
 وهوس نفسانی میباشد. پس انسان هرچه از لذایذ نفسانی که زنجیری است برای
 روح، بکاهد، بازادی روح خود میافزاید و این کار جز با قناعت و ضبط نفس و
 اکتفا بزندگی ساده ممکن نیست. قناعت بزرگترین ثروتها و بهترین وسیله آزادی
 است چنانچه سعدی گفته است:

ای قناعت توانگرم گردان که و رای تو هیچ نعمت نیست
 و دانشمندان گفته اند:

کنج آزادگی و گنج قناعت گنجی است که بشمشیر میسر نشود سلطان را
 و خواجه شیراز نیز گفته است:

بنده پیر خراباتم که درویشان او گنج را از بی‌نیازی خاک برسر میکنند
 ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان میدهند آبی و دلها را توانگر میکنند

۳- عشق بی‌پایان برای خدمت بنوع بشر. شرح این عشق بقلم نمیگنجد
 نشانه این عشق پایداری و پافشاری و از خودگذشتن در راه خدمت و وظیفه و
 فداکردن نفس برای نجات دیگران است قدرت بیکران این عشق همه خستگی‌ها
 و ضعفها را مانند خس و خاشاک میسوزاند و بردلها و جانهای ناتوان نیروی
 خدائی میبخشد این عشق سری است که همه اسرار در آن نهان است. چنانکه
 عارفی گفته:

عشق گه رب است و گاهی جبرئیل گه امین وحی پیغمبر بود
 گه بمنبر احمد کامل نفس گه به هیجا حیدر صقدر بود
 گاه نوح آید گهی طوفان شود گاه کشتی و گهی لنگر بود

بگفته خواجه :

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبد دوار بماند
شاعری دیگر نیز گفته :

عشق شیرینی است قوی پنجه و میگوید فاش هر که از جان گذرد بگذرد از بیشه ما
ولی این عشق با شهوت جسمانی و حظ نفسانی علاقه ندارد و با وی
قابل مقایسه نیست. عشق جسمانی شهوانی پللی است در سر راه زندگی که از
روی آن باید گذشت ولی در روی آن نباید ایستاد و یا خانه ساخت. من نیز در
ایام جوانی چنانکه افتد ودانی از روی این پل گذشتم و جامی چند از این باده
تلخ و شیرین بسر کشیدم ولی شکر خدا را که از این گریوه سبکبار بیرون آمدم و
خود را با غوش جان بخش عشق خدائی انداختم.

عشق جسمانی شهوتی است ناپایدار، چه آتش آن در اندک زمان خاموش
میگردد و تاریکی و سردی خانه دل را فرا میگیرد، ولی عشق حقیقی سبحانی بر
شعله خود دم بدم میافزاید و حتی با مرگ نیز خاموش نمیگردد چونکه منبع
نور آن ذات لایزال خدا است. در باره این عشق است که حافظ میگوید :

ندای عشق تو دادند دوش در دل من فضای سینه ز شوقم هنوز پرز آواست
از آن بدیر مغانم عزیز میدارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
و باز میفرماید :

بحری است بحر عشق که هیچش کناره نیست

آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

دست از من وجود چو مردان ره بشوی

تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

اگر این سه صفات را خداوند بمن عطا نکرده بود زندگی من با مرگ
فرقی پیدا نمیکرد و در هیچیک از کارهای خود کامیاب نمیشدم. پس سپاس

بیکران بخداوند بخشنده مهربان باد. ولی چیزیکه در این دوره زندگی در نظر من اهمیت بزرگی دارد این است که می‌بینم همیشه يك قوه قاهر مخفی زمام سرنوشت مرا در دست خود گرفته و با وجود اختیار و آزادی کامل که داشتم باز این قوه مانند مادر مهربان مرا پیوسته در مدنظر و در زیر حمایت خود گرفته بوده است، چنانکه بارها مرا از خطرهای بزرگ رهائی داده و در تصمیم‌های پر مسئولیت از خطا و اشتباه باز داشته‌است و ولی از ذکر آنها صرف‌نظر کردم. اینک بطور کلی گفته حافظ را شاهد می‌آورم.

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم که من دلشده اینره نه بخود می‌بویم
در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه‌استاد ازل گفت بگو می‌گویم
من اگر خارم و گر گل چمن آرائی هست که از آن دست که می‌پروردم می‌رویم
در سرانجام نگاهی هم به آینده می‌افکنم و می‌بینم که از یکطرف قریب
سی جلد تألیفات مهم در زبان آلمانی دارم که دلم می‌خواهد تا زنده هستم اینها
را خودم تصحیح کرده بچاپ برسانم زیرا اینها ثمره زندگی و زحمات چهل
ساله اقامت من در اروپاست بخصوص چهار کتاب مهم که دارای بسی حقایق
علمی و اسراری است که هنوز در اروپا معلوم و مکشوف نیست.

۱- شرح زندگانی و دین زرتشت پیغمبر ایران باستان

۲- زندگانی و دین محمد بن عبدالله (ص) شارح مقدس دین اسلام

۳- شرح حال و آثار جلال‌الدین رومی

۴- اسرار هیوط آدم و حوا و قصه بهشت و کیمیای حقیقی

البته نشراین کتابها مخارج گزافی لازم دارد و هیچ مطبعه و کتابفروشی جرئت اقدام باین کار را ندارد زیرا سرمایه هنگفتی برای آن لازم است ولی خوشبختانه يك جوان پرشور و با عزمی بنام ا. اگنبرگه^۱ عاشق این تألیفات شده

و از ته دل میخواهد همه آنها را بچاپ برساند ولی او هم سرمایه ندارد باوجود این با همت مردانه و فداکاری فوق العاده خود اداره طبع و انتشاری تأسیس کرده در ظرف دو سال سه کتاب بزرگ و هفت رساله کوچک از تألیفات من بچاپ رسانیده است .

از طرف دیگر در نتیجه جنگ گذشته میلیونها نفوس از خواب غفلت و جهالت بیدار شده پی غذا و وسایل روحانی میگردند و هر جا روزنه امیدی می بینند بدانجا پناه میبرند .

از اینرو کتابها و رساله های من بیشتر از سابق انتشار پیدا کرده، مردم بسیاری از افکار این ناچیز استفاده میکنند و قوت و تسلی می یابند، بنابراین من دور از انصاف می بینم که این بیچارگانرا از تسلیت و تقویت روحی محروم گذارم. علاوه بر این امروز اشاره و هدایتی از طرف خدا برای تغییر دادن وظیفه و مکان خود نمی بینم. از روی این ملاحظات اقامت خود را در سویس و در دهکده ای که برای من ارزانترین و آسوده ترین جایی است نمیخواهم تغییر بدهم . سبب حقیقی برای اینکه چرا من بایران بر نمیگردم چنانکه اکثر دوستان همیشه می پرسند همین مسائل است زیرا نه وجدان و نه عقل من فتوی بدان میدهد، چه این خدمت ناچیز که در اینجا انجام میدهم برای ایران و بنام و افتخار ایران است و یقین دارم که تألیفات من از میان نخواهد رفت، بلکه پس از مرگ من بفارسی ترجمه و منتشر خواهدگشت و تا آنوقت نژاد جدید ایران نیز که در آغوش آسایش و امان و فضیلت و عرفان تولد و تربیت خواهد یافت بفهمیدن و پذیرفتن این حقایق آشنا تر و آماده تر خواهد شد.

نیاز من از درگاه خداوند بی نیاز و بی انباز همین است که پیش از آنکه بمن فرمان برگشت بجهان دیگر بدهد بانجام دادن این خدمت بزرگ که بدان اشاره کردم کامیاب سازد. در اندیشه مشکلات این خدمت بودم که الهامی بدلم

فرا رسید و افکار زیرین از زبانم جاری گردید:

دست تقدیرم کشدهر لحظه برجای دگر نقشهای نو به پیش چشم می آید پدید
 هر دم آید ندائی نو بگوش جان و دل رهروا برخیز راه نو همی آید پدید
 هان مشو دلخسته و نو میدکاندر راه عشق رهبری نو در شب تازیك می آید پدید
 دور گردون تازه میگردد بتقدیر ازل ماه نو در آسمان نو همی آید پدید
 پرده دار غیب در کار است هان هشیار باش بازی و بازیگران نو همی آید پدید
 مادر نوع بشر در رنج و درد زایش است آدمی نو در جهان نو همی آید پدید
 ظلمت جهل از میان خیزد بنور علم و فضل صبح شادی میدمد نور روز می آید پدید»

ایران‌شهر با تنگدستی دست بتالیفات مهم میزند

همانطور که اشاره شد مرحوم کاظمزاده ایران‌شهر در سال ۱۹۳۶ میلادی مطابق ۱۳۱۵ شمسی وارد خاک سوئیس میشود و آرزویی که در دوران تحصیلی خود در ایران کرده بود جامه عمل می‌پوشد. درین کشور آزاد، محیط آرام و آزادی فکر و عقیده و قلم با اجازه و مهلت میدهد که افکار و نتایج مطالعات و زحمات يك عمر تحقیق خود را در دسترس عموم بگذارد و ازین روست که بیک سلسله تالیفات مهم درباره صلح جهانی - عرفان و تصوف باطنی - شرح حال بزرگان دین و پیامبران و ترقیات آینده بشر و... دست زده و طبق اطلاع در حدود ۳۳ مکتب عرفان باطنی تأسیس میکند که صدها پرتو وجود در آنها برنامه مخصوص را دیده و پس از سه سال و نیم فارغ التحصیل شده و راهنمایی عده دیگر را عهده دار میشوند مجله آلمانی W. H. را منتشر میسازد و با درج مقالات عمیق افکار مردم را هدایت میکند، روزی ۱۶ ساعت کار و فعالیت فکری میکند. در صورتیکه

جزیک پرستار همسن خود کمک دیگر ندارد ، مقاله می نویسد ، کنفرانس میدهد بنامه های زیاد رسیده جواب میدهد ، واردین را پذیرائی میکند و...

اگر در خصوص زندگانی شخصی ایران شهر در ۲۵ سال آخر عمرش بخواهم شرحی بنویسم بدون اغراق چند مجلد خواهد بود باضافه مدارکی که در اختیار دارم محدود باظهارات دوستان و اشخاص موثق و معتمد و نامه های خصوصی و شخصی و آثار منتشره در این مدت ، و قسمتی از یادداشتهای خود ایران شهر است و خود ایران شهر در نظر داشت که سرگذشت این ۵۸ سال فعالیت و زندگانی خود را در ۷ جلد منتشر سازد و قطعاً مطالبی که در نظر داشت بسیار قابل توجه و مهم بود که گنجایش ۷ جلد را داشت ولی بطوریکه مینویسد همه این مطالب در مغز او بوده و بعلت نداشتن منشی آلمانی و فارسی نتوانسته بود آنها را روی کاغذ بیاورد .

من باب مثال بچند مورد که در نامه های خود ذکر کرده اشاره میکنم :
 «...هیچ فرصت ندارم ، زیرا همه مراسلات وارده را خودم تنها باید خوانده و جواب بدهم و خانم لوبک هم با وجود مشاغل زیاد روزی چند ساعت وقت خود را وقف اینکار میکند سالها است که محتاج يك منشی آلمانی هستم ولی هرماه اقلاً ۵۰۰ فرانک (۴۰۰۰ ریال) حقوق باید پردازم (در صورتیکه کمک هزینه ارسالی از ایران فقط ۲۰۰۰ ریال بوده) خوب است آقای ... از تقاضای نوشتن مقدمه بقلم من بکتاب خود صرف نظر کرده اند زیرا برآستی فرصت و حال این چنین مقاله ها را ندارم هرماه اقلاً ۵۰ و ۶۰ مکتوب باید بنویسم (در بعضی مواقع تعداد این نامه ها از ۱۰۰ هم میگردد) .

اگر سه منشی و سه مترجم داشتم میتوانستم بهمه کار برسم . درین ماه بیش از هصدنامه تبریک نوشته ام و هنوز تبریکات لازمه تمام نشده است هم خودم و هم بیشتر از من مادام لوبک خسته شده ایم و سرما هم بسیار سخت و زحمت می دهد .

در ماه دسامبر ۱۰۳ تبریکنامه نوشته و یا به تبریکات دوستان جواب داده‌ایم^۱ و تهیه مجله W. H. را هم تنها خودم باید بعهده بگیرم و همچنین مراسله با مراکز دبستان‌های عرفان باطنی و غیره...»

یکی از دوستان نزدیک ایران‌شهر که سالیان دراز در محضروی بوده اظهار می‌داشت که: ایران‌شهر مؤلف ۱۲۰ جلد کتاب علمی و تربیتی و فلسفی و غیره، با ایران‌شهر دوست و خیرخواه عالم بشریت جداست اگر کسی بخواهد خصوصیات اخلاقی و ملکات نفسانی ایران‌شهر را بشناسد یا باید از محضرش استفاده کند و یا نامه‌های خصوصی و دوستانه وی را بخواند، در نامه‌های ایران‌شهر انسان مجسمه عطوفت و شفقت و صفا و وفا - قدردانی و سپاس‌گزاری - تشویق و ترغیب جوانان بکسب علم و فضیلت اخلاقی - حق‌شناسی - فتوت و استغناء طبع و بی‌نیازی - حقیقت‌گوئی و حقیقت‌جوئی - خداشناسی و توحید و مردم دوستی - وطن‌خواهی و ملت‌خواهی - ترویج علم و فرهنگ و اخلاق و فضیلت - تربیت باطنی و معنوی - منت نکشیدن و کف نفس و بی‌اعتنائی به مادیات - تقوی و پرهیزگاری - تواضع و قناعت - اجتناب از شهرت طلبی و مقام - بی‌آزاری و عذرخواهی از زحمات دیگران - بردباری و صبر و تحمل در شداید و مصائب - رضا بقضای الهی - شکر و سپاس و توکل بذات خدای دانا و توانا - ارادت بعرفای واقعی و حکمای علم و دین - ذکر خیر دوستان و خیرخواهی برای همه - یاد نیک از گذشتگان - احترام بهممه نسبت بشان و مقام علمی و تقوای آنان - عدم قبول هدیه و کمک از دیگران و ده‌ها صفات پسندیده رامی‌بیند .

ازین جهت در صفحات بعد بنوشتن خلاصه بعضی از نامه‌های وی که در موضوعات مختلف نوشته مبادرت می‌ورزم .

۱- البته این مکاتبات غیر از تبریکات و جواب نامه‌هایی است که اینجانب از طرف ایشان بمقامات و رجال و شخصیت‌های فرهنگی و علمی و اشخاص دیگر میفرستادم. (ک:ک.ا.)

انجمن نشر آثار ایرانشهر در ایران

ایرانشهر در اکثر نامه‌های خود درباره چاپ و نشر تألیفات و مقالات خود سفارشات مؤکد و راهنمایی‌های زیاد میکرد، چون این کار را هدف مقدس و نهائی خود میدانست و هر موقع کتابی از ایشان چاپ و منتشر میشد ابراز خوشحالی کرده و تأکید میکرد که بجای آگهیهای اغراق آمیز و توصیف مؤلف و درج عبارات بی‌لزوم، در خصوص اصل مطالب کتاب، مقاله‌هایی در روزنامه‌ها نوشته شود تا طالبان از موضوع کتاب مطلع گردند این نیت را درباره سایر کتب مفید دیگر نویسندگان ایرانی و خارجی نیز داشت. درینجا به چند فقره از آنها اشاره میشود.

«... از اینکه در نظر گرفته اید يك مؤسسه علمی برای انتشار دادن تألیفات من تأسیس کنید بی اندازه خوشحال شدم این فکر بسیار عالی است و بهترین راهی است برای خدمت بایران و بنوع بشر، بزرگترین اندیشه و آرزوی من هم این است که همه آثار و تألیفات من در حیات خودم منتشر شود تا خودم تصحیح آنها را بعهده بگیرم و اطمینان داشته باشم که از تلف شدن محفوظ خواهند ماند...».

در خصوص تأسیس این انجمن روزنامه‌ها هم مطالبی نوشتند که ما قسمتی از مندرجات روزنامه کیهان شماره ۵۶۱۵ بتاريخ ۴۱/۱/۱۱ را در جای خود آورده ایم، البته این مؤسسه که مورد نظر بود از دو قسمت تشکیل میشد قسمت اول انجمنی بنام انجمن ترویج و نشر آثار ایرانشهر که با کمک و معاونت چند تن از دوستان دانشمند آن مرحوم تشکیل شد و قسمت دوم آن واگذار بشرکت مطبوعاتی اقبال گردید که آثار فارسی در آن مؤسسه چاپ و منتشر میشد و میشود زیرا تأسیس يك



نشستہ : آقایان مهندس کربلہ نژاد بہرہ - مجید موخر - دکتر رضا نژاد شفق - صبح محمد حسین قبال - صبح ابوالمصنہادی
 ریٹائرہ : آقایان جعفر قبال - احمد سعیدی - ناظم کاظم نژاد ایرانشہر

مرکز علمی که بتواند با سرمایه کافی شروع بکار نماید عملی نبود زیرا مشکلات و موانع زیادی در برداشت، خود ایرانشهر نیز بر این امر واقف بوده و ازین جهت ضمن یکی از نامه‌های خود مینویسد:

«... تأسیس يك مرکز انتشارات البته کار بسیار مفید و مهمی است ولی خیلی با احتیاط و عاقلانه باید کار کرد تا چیزی آبرومند و جدی و پاك از هرگونه آلايش نفع پرستی و ریاست طلبی صورت گیرد... اینکه در نظر گرفته اید مقاله‌های قوه فکرو معجزات آن را در شکل رساله بچاپ برسانید بسیار مناسب است اگر فرصت داشتم و مزاجم اجازه میداد دلم میخواست آن را دوباره خوانده و تکمیل کنم ولی حالا دیگر ممکن نیست ...»

در باره ارسال سایر نوشته‌های فارسی که در خواست کرده بودید بسیار خوشوقت شدم متأسفانه از يك طرف اشتغالات فراوان اجازه نمیدهد که چیز تازه بفارسی بنویسم و از طرف دیگر چون ماشین تحریر فارسی ندارم بی اندازه مایه اتلاف وقت میشود زیرا هر چه مینویسم باید يك نسخه رونوشت برای خودم نگاهدارم با وجود این دو سال پیش شرح و تفسیری برای دیباچه مثنوی نوشته‌ام دارای ۱۴ صفحه، و این را ده روز پیش درینجا برای آقایان تقی زاده و دکتر یار- شاطر استاد دانشکده ادبیات تهران و آقای جمالزاده که از ژنوبدیدن من آمده بودند خواندم بسیار پسند خاطر ایشان گردید در نظر دارم چند غزل از دیوان شمس تبریزی مولوی و چند بیت هم از مثنوی که بتدریج انتخاب کرده‌ام علاوه کرده يك رساله ۷-۸۰ صفحه‌ای بسازم و برای چاپ خدمت شما بفرستم ...»

از مطالعه جراید درباره کتاب روانشناسی بر من یقین شد که این حضرات اصلا کتاب مرا نخوانده‌اند و فقط از شخص من صحبت و احساسات لطیف و ستایشهای مبالغه آمیز میکنند ولی هیچکدام از مطالب کتاب يك کلمه هم ذکر نکرده است تحسین و تمجید من و کتاب برای خوانندگان آنها چه فایده‌ای دارد

و هیچکس را ترغیب بخريد کتاب نميکند جويندگان اين گونه کتابها ميخواهند بدانند که کتاب از چه مطالب صحبت ميکند و دارای چه افکار و اکتشافات جديد ميباشد

در مقاله ای که مجله خواندنیها اقتباس و نشر کرده مقصد اساسی رافراموش کرده اند و آن این است که آرزو و تقاضای اساسی من این است که همه تألیفات من که به آلمانی راجع به تمدن و آثار ادبی و افکار روحانی ایران و اسلام است در حیات من در اینجا چاپ برسد تا خودم تصحيح بکنم و این تألیفات بدست ديگران نيفتد و يا بعدها بدون تصحيح من چاپ نشود بعضی از این تألیفات بقرار زیر است:

۱- شرح حال و تعلیمات حضرت محمد (ص) ۲- شرح حال و دین زرتشت ۳- شرح حال و آثار مولوی ۴- تجلیات عرفانی روح ایرانی ۵- اسرار هبوط آدم ۶- تجلیات تصوف اسلام ۷- گلچینی از گلزار شعر فارسی، شرح حال و ترجمه بعضی از آثار و اشعار هفت شاعر بزرگ و کلاسیک ایران .

مهمترین کتابهای چاپ نشده من قریب ۲۰ جلد میباشد (از میان ۶۵ جلد) و برای چاپ دو جلد از آنها تقریباً ۲۰ تا ۳۰ هزار فرانک لازم است و اگر اینها چاپ شود با عایدی فروش آنها مخارج چاپ آثار ديگر هم فراهم میشود. در باره چاپ کتابهای فارسی جديد و يا نشر کتابهایی که ديگر نسخه ندارند البته اينکار سرمایه لازم ندارد، هر کتابخانه ای آنها را بعهده ميگیرد و بهمت شما زود انجام ميگیرد ليکن همه آنها را خودم بايد تهيه کنم. و يا از نظر گذراننده تصحيح و تکميل نمايم و برای این هیچ فرصت ندارم .

عجالتاً پیش از همه تجديد چاپ تجلیات روح ایرانی ، کتاب رهبر نژاد نو بسیار مهم و مفید است و این دو کتاب برای جوانان امروزی از هر چیز لازمتر میباشد ، هفت جلد رساله ديگر فارسی دارم که بايد تهيه کنم . و امیدوارم سال آینده بدینکار مشغول شوم. بتازگی رساله ای بآلمانی بچاپ رسانده ام که دارای انتقادات و تقریظهای بعضی از تألیفات من در مجلات و در جرايد و از طرف رجال

مهم علم و ادب میباشد، از روی آن میتوان دید که اروپائیان چگونه انتقاد و تقریظ مینویسند و پی بمغز افکار نویسنده میبرند و ارزش فکری و ادبی و فلسفی آنرا شرح میدهند و رجز خوانی نمیکند. راجع به ترجمه و نشر کتابهای آلمانی من نیت شما پاك و جانبخش است ولی نسخه‌های خطی را نمیتوانم بفرستم و از کتب چاپ شده که بیش از ۳۰ جلد فرستاده‌ام اگر اینها را ترجمه و چاپ کنند این خود چندسال طول میکشد صورت اینها را لف میکنم و ترجمه عنوان آنها را بطور تقریب مینویسم، تا بخوانید و هر کدام را لازمتر دیدید تقاضا کنید آنرا نخست ترجمه کنند و بشما بدهند... دپروز با پست زمینی سفارشی دونه نسخه الفبای راه نور ارسال کردم که مقابله کردن آنها يك ماه طول خواهد کشید و وقت من هم بی اندازه کم است ناچار شدم که اینکار را بعهده شما بگذارم...

دیباچه الفبا را با کمال روشنی بدون يك سهویا اشتباه ترتیب داده‌اید و يك کلمه هم کم و زیاد نکردم و از ته دل بی اندازه خوشوقت و شاد شدم و شکر خدا را بجا آوردم که دل و فکر شما را تا این درجه نورانی ساخته است. درباره تصحیح و مقابله کتاب راه راست که در چاپ است امیدواری من بهمت بلند شما باقی است ولی با وجود این میخواستم این زحمت را از شما بگیرم چونکه شما حالایی اندازه غرق زحمات غلط‌گیری هستید، ترجمه و چاپ پنج جلد از کتابها که ترجمه شده است بسیار خوب است ولی همه ترجمه‌ها باید از نظر بگذرد و شخص قابل تصحیح بکنند، از... تحقیق کنید که کدام نویسنده را که بزبان آلمانی آشنا و قابلتر است برای اینکار توصیه میکند و یا اشخاصی را که تاکنون کتابهای مهم را از آلمانی ترجمه کرده‌اند پیدا کنید و این ترجمه‌ها را بدهید ایشان تصحیح بکنند و یا کتابهای تازه را ترجمه کنند اگر مترجم و مصحح قابل پیدا نکردید بهتر این است که در چاپ کردن آنها صبر کنید تا خدا مترجمین قابل بشما برساند و یا بمن شفای کامل ببخشد تا خودم اینکار را بکنم.

اگر من خودم در اینجا منشی آلمانی داشتم که اقل هر روز چند ساعت تحریرات آلمانی مرا بعهدہ می‌گرفت و انجام میداد میتوانستم روزی چند ساعت مشغول انجام تحریرات فارسی و تصحیح کتب و ترجمه آنها بفارسی شوم .

بابانو فراولین بولمان که کتابهای مرا چاپ میکنند مذاکره کردم ایشان با کمال مهربانی و دلسوزی گفته که بهیچوجه نگرانی... نداشته باشم و ایشان حاضرند هر کتاب تازه را که میخواهم میتوانم برای چاپ برای ایشان بفرستم تا شروع به چاپ کنند و امیدوارم ماه آینده رساله‌ای برای چاپ بفرستم ...

کتاب بچه‌ها را چگونه تربیت کنیم با مجله آدم شناسی در روز نوروز واصل شده و مرابی اندازه خوشحال ساخت و آنرا بفال نیک گرفتیم واقعاً کتاب نفیسی شده است و بسیار جامع و مفید میباشد و امیدوارم رواج و انتشار فراوان پیدا کند و مطالعه آن برای هر خانواده بقدرنان و آب لازم است من عجالتاً بسیار گرفتار تنظیم کار مجله W.H و کتابهای چاپ شده هستم همینکه از این کار فراغت پیدا کردم بجذبت مشغول تصحیح و تکمیل دو نسخه از تألیفات خودم خواهم شد که آنها را جز من کس دیگر نمیتواند تکمیل کند ، نخست تألیف فارسی « گنجینه اسرار در شرح روابط روحی و معنوی مولوی باشمس » میباشد و دومی کتاب « آلمانی اسرار هبوط آدم و حوا و وسایل رفع اسباب آن برای نجات نوع بشر . »

بی اندازه متأسفم که تاکنون شخص باذوق فداکاری که بزبان آلمانی کاملاً آشنا باشد پیدا نکرده‌اید که بعضی کتابهای مختصر را که بی اندازه مفیدند مانند : « وظائف پدر و مادر پیش از و پس از تولد بچه » و کتاب « تبدیل قوه حیات (قوه جنسی) و یاکیمیای حقیقی » که برای نجات نوع بشر بخصوص جوانان امروزی فوق العاده ضروری است ترجمه کند تا انتشار بدهید .

دو ورقه ترجمه آقای دکتر... که در آنها چند کلمه را تصحیح کردم که بعضی از آنها حتماً باید اصلاح شود بطوریکه مردم تحصیل نکرده بتوانند بفهمند

این ترجمه برای دانشجویان و دانشوران که بزبان عربی و فرانسه آشنا هستند میباشد ولی همه تألیفات من آنقدر ساده و نزدیک بفهم است که هیچکس مشکلاتی در فهمیدن آنها ندارد، بدین جهت ناچار یا باید خودم تمام این ترجمه‌ها را تصحیح بکنم و یا از آقای دکتر... خواهش بکنم که این زحمت را بعهده بگیرند. از جهات دیگر ترجمه آقای دکتر... بسیار خوب و دلچسب میباشد اگر این نکته را که کلمات عربی و فرانسه را بقدر امکان بفارسی بنویسند آنوقت شاید محتاج تصحیح نباشیم. خوب است این نکته را با کمال محبت و دوستانه بایشان یادآوری بکنید و یا این زحمت را از آقای دکتر... تقاضا نمائید تا آقای دکتر... (مترجم) آزرده دل نشود.

در هر حال اگر آن پنج جلد را هنوز تماماً ترجمه نکرده‌اید عجالاً دست از ترجمه آنها بردارید. امید است خداوند برای من صحت عطا فرماید تا خودم ترجمه کنم....»

در خاتمه این فصل جمله‌ای دیگر از نامه‌های ایران شهر را ذکر کرده و سخن را پایان میرسانم.

« افسوس همت و وسائل ترجمه و چاپ فراهم نیست و گرنه تألیفات بسیار مهم و مفید موجود دارم که در صندوقها قایم شده‌اند...»

قدردانی فرهنگ ایران از خدمات فرهنگی ایران شهر

گرچه ایران شهر بالغ بر ۵۸ سال بود که در قلب اروپا سکونت داشت ولی طبق نوشته‌های خود خدماتش در وهله اول برای هموطنان و همکیشان خود در ایران و تعلیم و تربیت جوانان و راهنمایی و هدایت نسل آینده و در وهله دوم برای نجات بشر از چنگال عفریت جهل و نادانی و ضلالت و گمراهی و دعوت مردم بصلح و برادری جهانی بود و درین باب صدها تألیفات و رساله و مقاله بزبانهای فارسی و آلمانی و فرانسه در اقطار و اکناف جهان منتشر ساخته که هزاران خواننده مؤمن داشت. چون این مرد جهانی از بنیانگزاران اساسی تعلیم و تربیت نوین در ایران بود و درین راه کتب مفید تربیتی و روانشناسی تألیف کرده و همچنین بانشر مقالات سودمند در روزنامه‌ها و مجلات کشورهای دنیا افکار عموم ملت‌ها و مخصوصاً ملت ایران را برای ایجاد یک تمدن جدید که شامل قسمتهای مفید تمدنات غرب و شرق باشد متوجه میساخت از این جهت بود که وزارت فرهنگ ایران در سال ۱۳۳۷ شمسی، هفتاد و پنجمین سال تولد این دانشمند را بطرز ساده ولی آبرومندی جشن گرفت و در روز پنجشنبه اول خرداد ۱۳۳۷ که آن روز را (روز ایران شهر) نامیدند از عده‌ای از بستگان و دوستان نزدیک و فضلا و ادبا و رجال سرشناس دعوت بعمل آمد و در سالن موزه ایران باستان با برنامه جامع و معنویت خاصی قدردانی لازم و بی پیرایه‌ای از خدمات وی انجام گرفت در ابتدای جلسه وزیر فرهنگ وقت (آقای دکتر محمود مهران) نطق افتتاحیه خود را باین شرح قرائت و جلسه را افتتاح کرد:

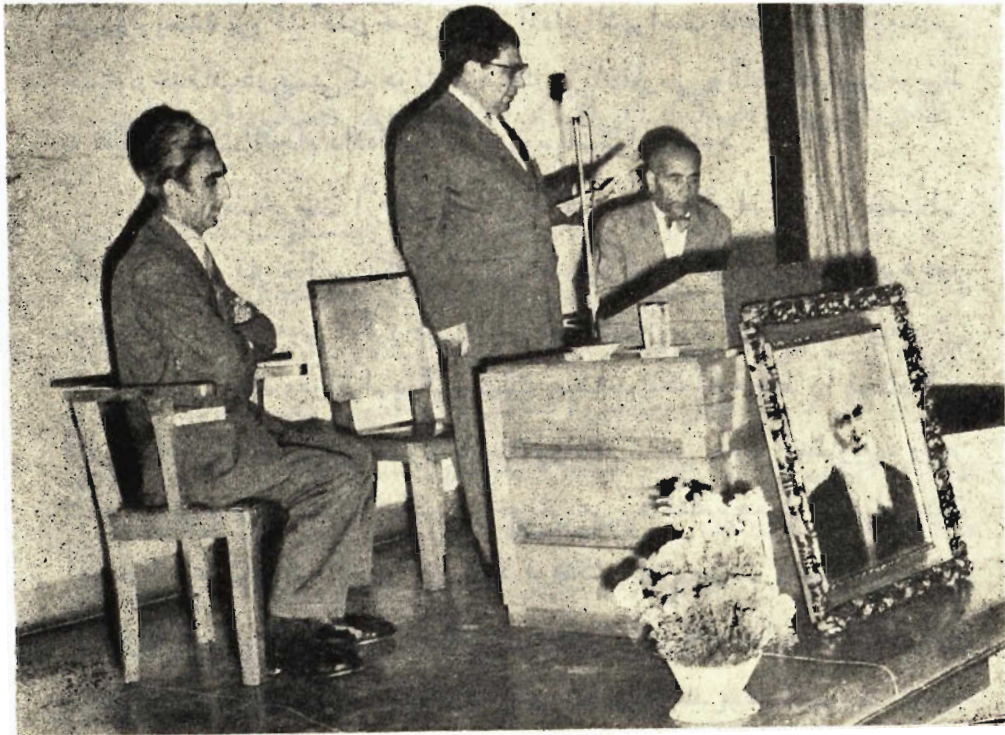
« مجلسی که امروز از طرف وزارت فرهنگ منعقد شده با افتخار دانشمند

شهیر و نویسنده بزرگ آقای حسین کاظم زاده ایرانشهر است تا بقدر مقدور از مساعی جمیله و خدمات ذی قیمتی که در نشر فرهنگ و زبان فارسی و تألیف کتابهای مربوط به تعلیم و تربیت انجام داده اند قدردانی و سپاسگزاری شود.

یکی از مفاخر ملت ایران و یکی از اسباب عمده بقاء استقلال و عظمت این کشور در طول تاریخ آنست که ایرانیان با استعداد که از سرزمین اصلی خود دور می افتاده و در سرزمینی دیگر رحل اقامت می افکنده اند هرگز وظایف ملی خویش را از یاد نمی بردند و در اقوام دیگر مستهک نمی شدند بلکه آن محیط را تحت تأثیر قرار میدادند و هر یک مانند سفیری کاردان و وظیفه شناس بدون انتظار مزد و اجر بتبلیغ مفاخر قومی و زبان و فرهنگ ملی خویش می پرداختند و همواره بایرانی بودن افتخار و مباهات میکردند، رواج و نفوذ فرهنگ و هنر و صنعت و سیاست و علم و عرفان ایرانی و زبان فارسی در ممالک همجوار و سراسر کشورهای اسلامی مرهون مساعی و مجاهدات همین ایرانیان وطن دوست و دانشمند بوده است.

چنانکه امروز هم میبینیم در ممالکی نظیر پاکستان و هندوستان و ترکیه و عراق زبان و ادبیات فارسی هنوز نمرده است و موزه ها و کتابخانه ها و ابنیه و آثار معماری و هنری پر از یادگارهای ایران میباشد. بعلاوه از آمیزش و ترکیب فرهنگ و سبک ایرانی با زبان و ادبیات و هنرهای محلی، زبانهای تازه و سبکهای بدیع بوجود آمده که همه شاهد زنده مساعی و مجاهدات فرزندان خلف ایران است. زبان و فرهنگ آنها در سایه شمشیر و بدست کشورگشایان پیشرفت نمیکند بلکه خود باید پر مایه و دامنه دار و قابل بقاء باشد و بوسیله استادانی دلسوز و شیرین زبان و پرحوصله ترویج شود تا دیگران از روی کمال میل و با طیب خاطر آنرا بپذیرند و در حفظ آن رغبت و جدیت نشان دهند.

نمونه کامل اینگونه ایرانیان نامی آقای حسین کاظم زاده ایرانشهر میباشد.



آقای دکترمهران وزیر فرهنگ وقت هنگام ایراد خطابه افتتاحیه

ایشان پنجاه و سه سال است که دور از وطن عزیز بسر میبرند . در این مدت هیچگاه از وظائف ملی و علمی و اخلاقی غافل نمانده و همواره مشغول خدمت بعلم و ارشاد و هدایت خلق و راهنمایی مردم بشاهراه کمال و خداشناسی و حقیقت - جوئی بوده اند .

آقای ایرانشهر در آن موقع که آزادیخواهان برای حفظ استقلال وطن و مبارزه با استبداد تلاش میکردند بایشان پیوستند و دین ملی خود را ادا کردند بعد با تأسیس مجله و اداره انتشارات ایرانشهر در برلین بترویج زبان و ادبیات ایران پرداختند و این مجله سو دمنده مدت چهار سال مستمرآ منتشر میشد و در ایران و افغانستان و هندوستان و بین شرق شناسان اروپائی خوانندگان و دوستانداران

فراوان داشت .

راه نوی که برای تعلیم الفبای فارسی اختراع کردند و نطقها و دروسی که در دانشگاههای بزرگ اروپا ایراد نمودند و کتب سودمندی که تألیف کردند یا منتشر نمودند همه بافتخار ایران و برای ایران و بنام ایران بوده است .

از خدمات برجسته ایشان بزبان فارسی و فرهنگ ایران غیر از دوره چهار ساله مجله ایران شهر تألیف کتاب نفیس راه نو در چهار جلد و اصول اساسی فن تربیت و روانشناسی در دو جلد و کتاب رهبر نژاد نو و نشر تصاویر آثار باستانی و طبع بیست و یک مجلد از رسائل سودمند فارسی است . بعلاوه بیش از پنجاه جلد کتب و رسائل سودمندی بزبان آلمانی و سایر السنه اروپائی تألیف و تصنیف کرده اند که هم امروز در نمایشگاه مؤلفات ایشان ملاحظه خواهید فرمود و هر یک گنجینه‌ای از ازمعارف و ادب و عرفان میباشد .

علوم ظاهری و مطالعات تربیتی و روانشناسی رفته رفته آقای ایران شهر را از قبیل و قال مدرسه بعالم وجد و حال راهنمایی کرده است و از چهارده سال پیش یک مکتب عرفان باطنی با برنامه مخصوص و تمرینهای روحانی و جسمانی بنام مکتب جویندگان نور تأسیس کرده اند که جمع کثیری از سالکین و پرتوجویان اروپائی پیرو و مرید ایشان هستند و تحت نظر و دستور مرشد روحانی خود به تربیت باطنی و تزکیه و تهذیب اخلاق و تقویت روح و جسم اشتغال دارند .

خوشوقتیم که آقای کاظمزاده در این ایام وارد هفتاد و پنجمین سال حیات پرافتخار و ثمر بخش خود میشوند و امیدواریم که سالیان دراز وجود محترم ایشان سلامت باشد و همچنان در نشر فضیلت و کمال و خدمت بادب و علم و عرفان موفق باشند .

اینجانب آرزو مندم همه جوانان و دانشجویان ایرانی بخصوص آنانکه دور از وطن بسر می‌پسند از ایران شهر سرمشق بگیرند و از راهی که این مرد بزرگ و

فرهنگی حقیقت بین پیموده است متابعت کنند تا بر افتخارات خود بیفزایند و در ظل توجهات شاهنشاه دانشور و هنرپرور که همواره پشتیبان عناصر لایق و مشوق جوانان قابل میباشند کشور ما بمقام واقعی خود برسد.

وزارت فرهنگ بیاس خدمات گرانبهائی که آقای کاظمزاده ایرانشهر بفرهنگ ایران و زبان فارسی به پیشرفت تعلیم و تربیت جوانان ایرانی انجام داده‌اند ایشان را بدریافت يك قطعه نشان دانش از درجه اول که بزرگترین نشان علمی ایران است مفتخر میسازد و این نشان تسلیم نماینده آقای ایرانشهر میشود بعلاوه یکی از دبیرستانهای تهران نیز بنام دبیرستان کاظمزاده ایرانشهر اسم‌گذاری شده تا یادگار جاودانی از خدمات فرهنگی ایشان باشد. از خداوند متعال مسألت دارم که وجود محترم آقای کاظمزاده ایران‌شهر را سلامت بدارد و سالیان متمادی دیگر همچنان موفق بادامه خدمات فرهنگی باشند و جوانان و فرهنگیان از نتیجه مطالعات و راهنماییهای ایشان بهره‌مند گردند.

خاطره‌ای از استاد دکتر شفق

آنگاه استاد رضا زاده شفق که سالیان دراز با کاظمزاده ایرانشهر هم‌معلم و هم‌مقدم و هم‌فکر و هم‌دگر بودند درباره مقام علمی و معنوی وی سخنرانی مبسوطی بشرح زیر ایراد کردند:

«در سنوات اخیر جنگ جهانی اول محصلی بودم در کالج آمریکائی استانبول یعنی (رابرت کالج)، روزی خبر آوردند و نفر ایرانی برای دیدار آمده اند با کمال شوق بتلازمات دویدم و دو مرد خندان چهره و مهربان دیدم که یکی دوست دانشمند روحانی من آقای رضا تربیت بود و دیگری قدوة صاحب‌دلان و چراغ‌راه عرفان آقای حسین کاظمزاده بود.



آقای دکتر رضازاده شفق هنگام سخنرانی در سالن موزه ایران باستان

آقای تربیت را از روزگاران کودکی خودم می‌شناختم زیرا ایشان مؤسس اولین کتابخانه جدید در آذربایجان یعنی کتابخانه تربیت بودند و ما از آنجا برای خود کتب دبستانی می‌خریدیم و سیمای نجیب ایشان از همان ایام در ضمیر من منعکس بود. آقای تربیت بعد از طی مراحل در مشرق و مغرب پای بعالم روحانیت نهاد و دل بعبادت داد و اکنون در حلوان مصر دل با عتکاف و تفکر و ذکر پرداخته و ازین جهان قیل و قال بجهان حال پیوسته‌اند.

اولین دیدار من با آقای حسین کاظم‌زاده اینگونه اتفاق افتاد. تبسم دوستانه و نگاه مأنوس و احساسات وطن پرستانه او هماندم مرا کوز خاطر مگشت. چند سالی نگذشت برای ادامه پجصیل بالمان رفتم و بار دیگر دیدار آقای تربیت که تجارتخانه‌ای دایر کرده بود و آقای ایران‌شهر که در آن ایام بشغل

کتابفروشی میپرداخت و مجله نفیس ایرانشهر را منتشر میساخت نایل شدم و سالها در آندیار دور دست باهم انس و الفت داشتیم.

درین مدت بود که از نزدیک باخلاق و اوصاف عالی و افکار نغز کاظم زاده ایرانشهر آشنا شدم و تکامل معنوی او را که روبرو جهان روحانی و عالم آسمانی میرفت سیر کردم. در سنوات جنگ دوم که جهانی را پریشان و پراکنده ساخت این دودوست دانشمند من نیز آلمان را ترک گفتند و بسویس رفتند و چند سالی هم در قریه کوهستانی معروف ولایت «سن گال» موسوم به «دگرس هایم» باهم در یک خانه اقامت کردند، بعد میان آنان هم جدائی افتاد، یعنی تربیت به حلوان رفت و ایرانشهر در همان دگرس هایم بماند و اکنون سالها است که از آنجا بارشاد جهانیان میپردازد و با زبان و قلم و قدم ملل عالم را بمعنویت و صلح و برادری میخواند و پیروان و مریدان زیادی مسحور افکار و آثار او هستند.

اگر بخوایم چنانکه شایسته مقام این مرد وارسته بزرگ است شرح حالی برای او بنویسم کتابی درخور خواهد بود و درینمورد بنا باختصار است و چاره‌ای جز اینکه اشاره‌ای به بعضی از صفات بارز او که برای همگان درسی است کرده باشم نیست. در اوایل ورود من به برلین که حوالی ۱۹۲۳ میلادی باشد هرگاه که از دروس دانشگاه فراغت می‌جستم بصحبت آنمرد بینادل و آقای رضاتربیت می‌گرویدم.

در آن ایام، زندگانی کاظم زاده بوجه مرسوم و معتاد بود و در نشست و برخاستهای معمولی و مهمانیها و مجالس تفریحی و مصاحبات تفریحی شرکت می‌جست ولی آنچه روزگار گذشت از تفریح کاست و به جد و تفکر افزود و تنها تفریحی را که حفظ کرد و ادامه داد گردشهای روزانه بود که دوست داشت با دوستی ساعتها قدم بزند و از مسائل مهم اخلاقی و علمی و اجتماعی بحث کند و اغلب در این گردشها از مصاحبت ایشان برخوردار میشدم.

کتابفروشی ایشان ساده و عادی نبود بلکه در عین حال کتابخانه بود و او در آنجا هر روز ساعتها مطالعه میکرد و اندیشه‌ها مینمود و فکرها راه می‌انداخت و برای مقاله‌های سودمند مجله «ایران‌شهر» موضوع مهیا میساخت و مباحثی بس سودمند انتشار میداد. چنانکه خوانندگان ایران‌شهر بعد از مرور سالها هنوز دم از تأثیرات عمیق آن مقالات میزنند.

از صفات بارز ایشان بدون تردید پرکاری و پشتکار بود که من در حیات خود مردی چنین کارساز و کارپرداز کم دیده‌ام و اینهمه آثار و کتابها و مجلات که از او در چند زبان انتشار یافته خود دلیل کارسازی و کارپردازی اوست.

از صفات مهم دیگر او جستجوی حقیقت بود بعد از آنکه روح جهان‌بین کاظم‌زاده از ظواهر زندگی خسته و ملول شد و او رسوم و قیود و هوسهای معمولی را یکی بعد از دیگری بکنار نهاد هر دم با شوقی افزونتر و ذوقی عالیترا در کاوش راه حق قدم زد. در اینراه کتابها خواند و به جمعیتها پیوست. گاهی با سیاستمداران دوره بعد از جنگ، گاهی با انجمن هواخواهان مسلک تلقین نفس امثال (کوه) فرانسوی و گاهی هم با «تئوزوف»ها یا خداجویان متصوف مغرب زمین و هندوستان همراه شد و در کلیه این مراحل ورد و ذکرش حق و حقیقت بود تا اینکه خود در این سلوک و مطالعه و تهذیب نفس بمقام عالی عرفانی و واصل شد و وجودش منبع فیض گشت.

صفت نیک دیگر او بردباری حوادث است، بمراتب او را در مواجهه با سختی‌های زندگانی روزانه پابرجا و متین دیدم و شکایتی از او نشنیدم نه از طالع خود ناله‌ای میکرد و نه از ستم دیگران، بلکه رضا بقضا میداد و خویش را مطیع تقدیر الهی میدانست و آنچه را پیش می‌آمد بنظر خیر می‌نگریست. هم در زندگانی قناعت پیشه داشت و هرگز پی اسراف نمیگشت و به ساده‌ترین شکل زندگی قائل بود و در خوراک و پوشاک به اقل مایقنح اکتفا مینمود.

با وجود نظر فراخ‌عالمگیر که او راست‌هرگز از یاد وطنش ایران غافل نبود و در راه تعالی ایران تا می‌توانست در قلم و قدم میکوشید و ترقی واقعی ملت ایران و تربیت جوانان ایرانی را از ته‌دل آرزو میکرد و برای تحقق آن مجاهدت مینمود.

بدیهی است تمام اینگونه صفات متکی بیک نیروی روحانی بود که در عمق قلب کاظم‌زاده ایرانشهر جا میکرد و رفته رفته ریشه‌دار میشد و امروز آن نیرو تمام هستی او را استیلا نموده و پندار و گفتار و کردار او را احاطه کرده است. آن نیروی روحانی عبارت است از ایمان عمیق او بوجود خداوند و حقیقت امر معنوی و یقین او نسبت بغلبه واپسین نور به‌ظلمت و خیر بشر و امید قطعی او بر اینکه با تربیت روحانی بشر - که تنها راه چاره است - این جهان آدمی از فساد و ستم و غم و پریشانی رهائی خواهد یافت و بسعادت خواهد رسید.

این است پیام اساسی ایرانشهر که سالها است از يك ده‌كوچك سويس از فراز کوه‌های «دگرس‌هایم» مدام بگوش عالمیان میرساند و اقوام و ملل را بتحول معنوی و تنبه روحانی و اصلاح نفس و برکندن ریشه‌های فساد از ساحه دل و کاشتن تخم صلح و صفا بجای آن دعوت میکند.

بعقیده او تنها ازین طریقست که جهان میتواند راه اصلاح پیش گیرد و امور انسانی صلاح پذیرد و جنگ و دشمنی جای خود را بصلح و دوستی دهد. سخنرانیهای زیاد و انتشارات متعدد استاد از سالیان دراز متوجه این هدف عالی است و دوستان و مریدان و شاگردانش هم در همین راه با او قدم میزنند.

ایرانشهر گذشته از نشرات متنوع يك مجله كوچك ماهانه نیز بنام «آهنگ جهانی» از نه‌سال باینطرف بزبان آلمانی انتشار میدهد و در هر شماره افکار و اشعاری بدیع در توجیه منظور قدسی خود بیان میسازد. و اینک برای نمونه

مضامین سه جمله را از آخرین شماره آن مورخ ژانویه ۱۹۵۸ (شماره ۹) به فارسی نقل میکنم :

« تنهایک آفریننده جهان و توانای کل واجب‌الوجود هست که مایه هستی و حرکت قلب همه مخلوقاتست. کسیکه از نعمت خرد بهره‌ای دارد این حقیقت جاویدانرا نمیتواند انکار کند »

« این آفریننده بزرگ در قلب هر فرد انسانی حاضر و مؤثر است ، پس هر فرد میتواند بگوید خدایا تو در هستی منی و من در هستی تو فانی هستم »
 « آدم دانای روشندل این حقیقت را درمی‌یابد و آنرا همواره در ضمیر خود حس میکند و زندگی خود را مدام برطبق آن ادامه میدهد و برای وصول بآن میکوشد، معنا و حیات انسانی و کمال عقل و بزرگترین سعادت همینست »
 در همین شماره بمناسبت آغاز سال میلادی مقاله‌ای در باب آینده دارد که در آن این معانی را گوید:

« جهان نابود نخواهد شد بلکه تحول با حسن خواهد یافت و برای رسیدن باین هدف عالی تکامل و تطور، لازم است افراد انسانی به سنن خدائی و قوانین قدسی آگاهی حاصل نمایند و آنها را از روی وجدان با شوق ایمان پیروی کنند و آن عبارت از قوانین دوازده‌گانه ذیلست:

۱- قانون حرکت دائمی و علت و معلول در جهان مادی و معنوی در کار است .

۲- قانون تطورهادر تمام مراحل جهان نمودار است که همه را از نقص بکمال میبرد .

۳- جسم انسانی فانی و روح انسانی مخلد و باقیست.

۴- در عالم روحانی زمان نیست زیرا آن جاویدانست

۵- در کلیه جهان عدل کل در کمون خلود موجود است و نیکی بی‌پاداش

و بدی بی‌کیفر نخواهد ماند.

۶- آدمی گذشته خود را که علل عواقب او را در بردارد نمیتواند عوض کند ولی میتواند نتایج منفی آنرا در سایه کوشش به مثبت تبدیل کند.

۷- وضع امروز از نیک و بد و فردی و اجتماعی نتیجه افکار و اعمال گذشته است، پس وضع فردا نیز نتیجه افکار و اعمال امروز خواهد بود.

۸- فکر، اراده، وجدان، عقل، عشق، ایمان، فداکاری جمله نیروهای خالقه‌ایست که از طرف خداوند در دل هر فرد نهاده شده.

۹- انسان میتواند توسط این نیروهای خالقه الهی زندگانی خود را چنانکه شاید تحقق بخشد.

۱۰- نیروهای منفی مانند بغض و حسد و رقابت و خشم و عداوت و شر از خود آدمی نشئت میکنند و در آفرینش الهی ریشه ندارد پس همیشگی نیستند و قابل زوالند.

۱۱- انسان میتواند منفی شر را با مثبت خیر از میان بردارد.

۱۲- نور خدائی سرانجام تاریکی آدمی را از بین خواهد برد و جهان مظهر حق و حقیقت خواهد گشت.»

پس از خاتمه بیانات دکتر شفق نماینده ایران شهر از اقدام وزارت فرهنگ تشکر کرده نامه و پیام ایران شهر را بشرح زیر قرائت نمود.

« امروز وظیفه وجدانی خود میدانم که در میان امواج افکار شرربار پر آشوب و فتنه که محیط جهانرا فرا گرفته است از ته دل تشکرات صمیمی و قلبی خود را از توجه شاهنشاه فضیلت گستر و دل آگاه کشور عزیز ایران و لطف مخصوص وزارت فرهنگ و مدعوین محترم بدینوسیله تقدیم دارم.

خطابه متین و کلمات دلنشین جناب آقای دکتر مهران وزیر بینادل فرهنگ و دوست پاکدلم جناب آقای دکتر رضازاده شفق استاد محترم دانشگاه



نگارنده هنگام قرائت پیام ایران‌شهر

در قدردانی خدمات و تألیفات اینجانب بمناسبت روز ولادت هفتاد و پنجمین سال زندگی من موجب نهایت امتنان گردید. و در دل این کمترین يك ذوق آتشین شعله‌ور ساخت که بیش از پیش بکوشم و جامه بی‌همتای و خاموشی‌نپوشم تا بلکه بتوانم بیشتر از این در بیدار کردن، و زنده نگاهداشتن احساسات پاک ملی و دینی در دل‌های فرزندان ایران باستان بجا بیاورم. پیوسته از درگاه‌خداى دانا و توانا خواهانم که بمن صحت و قدرت کافی ببخشد تا در برکندن کوه قاف نادانی و خودپرستی و فساد اخلاق، از دل‌های مردم جهان خدمت‌ناچیزی انجام بدهم و دل‌های هموطنان خود را با پرتو علم و معرفت حقیقی روشن و بهره‌مند سازم تا بتوانند در راه نجات نوع بشر همدست و همفکر و ظفریاب‌شوند.

چون انجمن نشر آثار ایران شهر تقاضای پیامی از من کرده بودند لذا پیام زیر را که خطاب بعموم ملتهای جهان است تقدیم میدارم که برای ملت عزیز ایران ابلاغ گردد «

پیام بملتهای روی زمین

سالهای آینده و سرنوشت نوع بشر

هرچه هم در جهان پیش آید تو آن خواهی شد که تو از خویشتن آن میسازی.

همه ملتها سال نو را در اوقات مختلف جشن میگیرند ولی سال نوحقیقی و طبیعی در روز ورود آفتاب ببرج حمل یعنی در روز اول بهار - در ۲۱-۲۲ ماه مارس - شروع میشود و اینروز باید جشن گرفته شود چنانکه در ایران و در نزد بعضی از ملتهای دیگر شرق رسم و معمول میباشد.

باوجود این چون امروز هواپیمایان و کشتیهای تندسیر و رادیو و مطبوعات تقریباً همه موانع مکان و زمان را از میان برداشته و ملتها را با هم نزدیکتر و آشناتر ساخته اند ازینرو اغلب ملتها به جشنهای سال نو همدیگر با کمال شوق و شادی شرکت میکنند و هیچ ملتی امروز از حیث سیاست و اقتصاد و تمدن نمی-تواند به تنهایی زندگی کند و ترقی و تکامل نماید.

از سوی دیگر زمین ما هم با ستارگان دیگر منظومه شمسی ما کاملاً مربوط و وابسته میباشد زیرا که همه ستارگان با هم يك خانواده شمسی تشکیل میدهند و هر حادثه بزرگی که در روی زمین اتفاق می افتد ناچار بی تأثیر در اوضاع ستارگان دیگر نمی ماند و همچنین هرچه در آفتاب و ستارگان دیگر رو میدهد بی تأثیر در سرنوشت زمین نخواهد ماند. لیکن در سراسر جهان آفرینش اراده نیرومند يك آفریدگار دانا و توانا حکمران میباشد و همه آفریدگان را از

روی يك نقشه و قوانین محکم جاودانی پیوسته در نظم و آسایش نگاه میدارد و بسوی کمال دلخواه خود که مقرر داشته راهنمایی میکند.

وظیفه آدمیان زمین این است که بروفق اراده و نقشه کردگار جهان همه قوه‌های جسمی و روحی خود و عالم طبیعت را در راه ترقی و تکامل خودبکار برده خودشانرا بدرجه عالی کمال مطلوب خدا برسانند ولی امروز اکثر آدمیان قوای طبیعت و جسم و روح خودشانرا برای مقاصد خودپرستانه و غاصبانه بکار میبرند و حتی بدین خیال افتاده‌اند که نه تنها همه روی زمین را تسخیر و همه ملتها را اسیر خود سازند بلکه ماه زمین و ستارگان دیگر را هم بزیر فرمان خود درآورند.

آری انسان خیالها و فکرها میکند ولی خدا او را بدانجا میکشد که می-خواهد. اینگونه افکار زشت، اوضاع وحشت‌انگیز امروزی جهانرا بوجود آورده است همه جا درد و رنج، فقر، آوارگی، ستمکاری، گرسنگی و بیماریهای گوناگون تازه حکمفرما میباشد.

زخمهای دو جنگ گذشته هنوز شفا نیافته و بسیاری از ملتها هنوز نتایج و میوه‌های تلخ این جنگها را باید بخود هموار سازند.

در نتیجه این اوضاع دلخراش، ایمان مردم بصلح و آسایش و آزادی در دلهایشان متزلزل گشته و خطر نابود شدن نوع بشر همه ملتها را مضطرب می-سازد. علاوه برین کوشش دائمی دولتهای بزرگ زمین در ساختن و افزودن بومبها و راکتهای مرگپاش جهانسوز، این خطررا شدیدتر و نزدیکتر میسازد.

امروز اکثر مردم میدانند که اگر يك ماشین یا يك ساعت بزرگی که چرخها و افزارهای باریک بسیار داشته و در حرکت میباشد دوچار يك تکان سخت شود و یا یکی از چرخهایش بشکند و از حرکت بیفتد فوری از هم میباشد و خورد میشود.

گویا این زمامداران که مسئول سرنوشت ملتها هستند نمیدانند که بوسیلهٔ بومبها و راکت‌ها که به‌واپرتاب میکنند ممکن است که زمین از محور خود تکان بخورد و موازنهٔ خود را در فضای آسمان گم بکند و ستارگان دیگر را هم بخطر بیندازد. این است که ستارگان دیگر نگران گشته برای حمایت زمین و حفظ خود ازین خطر خود را آماده می‌سازند.

این حقیقت را باید بدانیم: که خدا نابود شدن نوع بشر را نمی‌خواهد و با وسایل نهانی و ناگهانی از آن مانع خواهد شد. با وجود این، امروز همهٔ مردم روزها و شبها را با ترس و اندوه و نومیدی بسر می‌برند و از خود می‌پرسند آیا چه پیش خواهد آمد. آیا چه طالع هولناکی در سر راه ماست. آیا سال نو چه حوادثی پیش ما خواهد گذشت و آیا ماه آینده و یا هفته و بلکه روز آینده چه حوادث و وحشتناکی خواهیم دید. ولی حکمت خدائی باین سؤاها چنین جواب میدهد: دنیا پایان نخواهد رسید لیکن اوضاع کنونی دنیا بکلی تغییر خواهد یافت.

تنها تغییر طرز تفکر و روشن شدن دل‌های مردم اوضاع کنونی جهانرا میتواند تبدیل و تجدید کند و نوع بشر را از خطر هلاک شدن نجات بدهد. همین که مردم افکار و اعمال خودشانرا پاک و خداخواه ساختند و بروفق اوامر خدا زندگی و رفتار کردند آنگاه صلح ملکوتی خدائی در روی زمین برقرار خواهد شد.

ازینراه هر يك از افراد آدمی معنا و مقصد زندگی خود را خواهد فهمید و وسایل رسیدن بدین مقصد را نیز فراهم خواهد آورد. حکمت خدائی این معنا و مقصد را بما چنین یاد میدهد: معنای حقیقی زندگی انسان عبارت است از کوشیدن دائمی برای رسیدن بدرجهٔ بالای ترقی عقلی و روحی و مقصد اصلی زندگی و ترقی عبارت است از کامل شدن انسان بطوریکه خدا می‌خواهد.

حالا برای اینکه نوع بشر هرچه زودتر بدین مقصد عالی برسد باید همه افراد آدمی قوانین استوار و جاودانی آفرینش را چنانکه خدا برقرار ساخته و در زیر نوشته میشود یاد بگیرند و آنها را از ته دل با شادی و شوق بجای آورند:

۱- آفرینش جهان در روی قانون حرکت دائمی و سببیت یعنی سبب شدن بیک اثر و برگشت آن اثر استوار شده است. همه چیز در عالم از ذره تا بزرگترین آفتاب پیوسته در حرکت است زیرا حرکت زندگی میباشد و کوچکترین حرکت، خواه مادی یا روحی باشد از خود یک اثر میزاید که آن سبب یک اثر دیگر میگردد و این نهایت ندارد.

۲- قانون تکامل بوسیله تبدیل و تحول دائمی، از روی این قانون همه آفریدگان از حالی بحال بهتری تبدیل می‌یابند یعنی از سکوت بحرکت، از درشتی به نرمی، از زشتی بزبائی، از تاریکی بروشنی، از نادانی بدانائی، و از مادیت بر روحیت ترقی میکنند، چنانکه در عالم طبیعت و در تکامل انسان پیدا و آشکار دیده میشود.

۳- جسم انسانی که یک چیز مادی است تغییر و فناپذیر است، اما روح انسانی که نفعه و نور خدا میباشد مانند خدا جاویدان و تغییر ناپذیر است. با مرگ جسم، روح انسانی تنها جامه و جای خود را عوض میکند.

۴- تقسیم زمان به گذشته و کنونی و آینده در عالم مادی موجود است. در عالم معنوی یا روحی همیشه ابدیت یعنی پیوستگی بیکران حکمران است.

۵- در تمام جهان آفرینش قانون عدالت مطلق جاری است. هیچ فداکاری بپریا و هیچ رنج و درد ناحق بی مکافات نخواهد ماند. هر اندیشه و کردار نیک و بد در ظرف زمان بیکران، مکافات و مجازات خود را درمی‌یابد.

۶- هیچ آدمی نمیتواند گذشته تاریک خود را یعنی افکار و اعمال زشت و بد گذشته خود را ناکرده و نابود کند لیکن هر آدمی میتواند اثرهای منفی و

خطرناک آنها را بوسیله افکار و اعمال نیک خود تغییر داده آنها را مبدل به اثرهای نیک سازد چنانکه هرکسی بوسیله عذرخواهی و فروتنی و محبت یک، دشمن را دوست میتواند ساخت.

۷- اوضاع امروزی افراد آدمی و ملت‌ها نتیجه افکار و اعمال گذشته ایشان میباشد و آینده ایشان هم از روی افکار و اعمال امروزی ایشان بوجود خواهد آمد.

۸- قوه‌های آفریننده خدائی که تخم آنها در نهاد روح هر آدمیزاد موجود است عبارت است از قوه‌های فکر، اراده، وجدان، عقل، محبت، ایمان و فداکاری.

۹- هر آدمی میتواند بوسیله این قوه‌های آفرینشکار روح خود، زندگی و سرنوشت آینده خود را چنانکه آرزو میکند تشکیل بدهد زیرا اینکار موافق اراده خداوندی و مقصد حقیقی زندگی روح در روی زمین میباشد.

۱۰- قوه‌های منفی و بد مانند حسد، دشمنی، خشم، حرص، بیرحمی و سایر صفتهای زشت همه از طرف آدمیان ساخته شده‌اند و اینها در نقشه آفرینش خدا ریشه و تخم ندارند و اینرو نمیتوانند پیوسته پایدار بمانند و ناچار بتدریج نابود و بقوه‌های مثبت یعنی فضائل اخلاقی مبدل خواهند گشت مانند صفات انبیاء و اولیاء.

۱۱- بهترین راه برای غلبه کردن بر بدی عبارتست از افزودن قوای نیکى مانند روشنائی که تاریکی را بدون جبر و زور مغلوب میسازد و بروشنائی مبدل میکند و مانند گرما که سرما را از میان میبرد و مبدل به جنس خود میسازد. از اینرو اگر همه مردان و زنان صلح‌خواه جهان همدست، همزبان و همدل گشته برای صلح بکوشند و درینراه فداکاری بکنند بزودی جنگ و همه بدبختیهای آن از میان برداشته میشود و صلح دائمی در میان ملتها برقرار میگردد.

۱۲- روشنائی خدائی و روحانی، تاریکی جهل انسانی را بی‌شبهه مغلوب خواهد ساخت و نوع بشر را نجات خواهد داد زیرا این اراده فیض بخش آفریدگار دانا و تواناست و اراده او در دست آخر چنانکه در آسمانها جاری است در روی زمین هم فرمانروا خواهد شد.

ما آدمیان باید حالا این قوانین خدائی و وظایفیرا که آنها بعهده ما می‌گذارد نه تنها بشناسیم و بپذیریم بلکه باید آنها را با سپاس و شادی بجایآوریم یعنی بدانها عمل بکنیم زیرا تنها عمل نیک ارزش و قدرت مغلوب ساختن و نجات دادن نوع بشر را دارا میباشد. پس ما باید قوه‌های خدائی روح مانرا در مغز و دل خود بیدار کرده و زنده و کوشان نگاهداریم و پیوسته در روشنائی خدائی قدم بزنیم. این کار بما قوه زندگی آسایش و آرامش روحی قدرت ایمان و توکل و صلح جاودانی می‌بخشد.

در تاریخ ملتها بسی پیشوایان پاکدل روشنبین مانند پیغمبران و عارفان و جز آنها داریم که باید ایشانرا راهنما و سرمشق خود قرار دهیم زیرا تنها بدین وسیله میتوانیم معنا و مقصد زندگی خود و اراده آفریدگار خودمانرا بجایآوریم و خودمانرا برای نژادهای آینده سرمشق و راهنما بسازیم.

ای آدمیزادگان زمین! بیدار شوید و با نور حقیقت، دل و مغزتانرا روشن سازید و وظیفه مقدس خودتانرا در نجات دادن نوع بشر و برقرار ساختن صلح حقیقی و جاودان بجا بیاورید!

ایمان بیاورید:

هیچ طوفانی در جهان پایدار نمانده است

پشت سر هر شبی روز می‌آید

و پشت سر هر زمستانی بهار

تاریکی هرگز نمی‌تواند روشنائی

جاوید خدا را خاموش سازد
 نوع بشر در آمدن آفتاب حقیقت را
 در هر حالی خواهد دید و خواهد زیست
 روشنائی بر تاریکی غلبه خواهد کرد
 زیرا خدایکبار دیگر خدا خواهد زد
 روشنائی باد!
 روشنائی نمایان خواهد شد.»

درینموقع از طرف وزارت فرهنگ ایران يك قطعه نشان درجه ۱ دانش
 بعنوان دانشمند مذکور بنماینده وی (نگارنده) اعطاء گردید و نام یکی از
 دبیرستانهای پایتخت را نیز (کاظم زاده ایرانشهر) نامگذاری کردند . آنگاه
 حضار از نمایشگاه آثار ایرانشهر بازدید کرده پس از امضای دفتر یادبوديك
 نسخه بروشور که حاوی جریان کامل جشن بود بین حضار توزیع گردید.

نظر جراید درباره جشن

این عمل تشویق آمیز وزارت فرهنگ در محافل علمی و ادبی حسن اثر
 زیادی بخشید و نویسندگان بنام بدرج مقالات سودمند در مجلات و روزنامهها
 پرداخته و نظرهای گوناگونی دادند که چند نمونه آن ذکر میشود. ولی قبل از درج
 نوشتههای این نویسندگان صلاح دیدم که بطور اختصار نظر خود ایرانشهر را
 در باره این جشن باطلاع برسانم و از خلال نامه هایش سطوری چند بنویسم .
 در این هنگام که جریان تهیه مقدمات این جشن در دست تهیه و اقدام بود
 ایرانشهر علاوه بر کسالت مزاج، سخت گرفتار جمع آوری تألیفات و تصحیح
 کتب خطی و تهیه مقالات متنوع برای صلح بزبانهای گوناگون جهت جراید

دنیا بود، وقتی که خبر برگزاری این جشن با اطلاع استاد بزرگوار رسید از نظر خوش بینی شدید و اینکه امکان دارد برقراری چنین مجالس تأثیر عمیق و مستقیم در نشر آثار چاپ شده و چاپ تألیفات خطی و در نتیجه کمک شایسته به تنویرو هدایت افکار و اذهان عموم تواند داشت و ملت ایران بخصوص جوانان پرشور بیش از پیش بکتابهای تربیتی و اخلاقی وی مشغول شده و از اینراه خدمت شایان دیگری برای ایران و هموطنان ایرانی انجام خواهد گرفت با ابراز مسرت از قبول انعقاد این مراسم خودداری نکردند.

ولی همانطور که اکثر امور بمشکلات و موانع غیرمنتظره برخورد مینماید و در موقع معینه انجام نمیگردد این جشن نیز که قرار بود در دیماه ۱۳۳۶ صورت گیرد به اول خرداد ۱۳۳۷ موکول شد. جریان امر نیز مرتباً باستحضار کاظم زاده ایرانشهر میرسید، وی نیز در نامه های خود اظهار نظرهایی میکرد که از دید دوستان و غیر دوستان خالی از فایده نیست:

«...برنامه جشن را برایم بفرستید من خودم رادیوی بزرگ ندارم که صدای تهران را بشنوم - برای تشکر من ازین همت بزرگ اگر فرصت کردم چند کلمه جداگانه میفرستم تا آن را خودتان یا کس دیگر در موقع مناسب بخواند و گرنه خودتان از قول من تشکر بکنید - مسأله مهمتر از همه این است که یکی از اعضای انجمن (منظور انجمن نشر آثار ایران شهر است) که خطابه اساسی را بعهده خواهد گرفت در نطق خود شرح دهد که مقصود ازین جشن تهیه کردن وسایلی است برای نشر آثار آلمانی ایران شهر (۷۷ جلد) در سوئیس و ترجمه کردن مهمترین آنها بفارسی تا هر چه زودتر ایران شهر این آثار را تازه داشته تصحیح بکند امیدوارم بدین ترتیب وسائل مالی ترجمه و نشر آثار من فراهم آید و من هم کمی باسراحت و معالجه خودم مشغول شده با وسائل کافی و منشی و معاون مشغول تنظیم و ترجمه آثار خود بشوم. بی اندازه خوشحال شدم که خود شما هم بعنوان نماینده من ، نشان درجه اول علمی را دریافت خواهید کرد ... »

درینجا ایرانشهر بتصور اینکه نشان متعلق به اینجانب است ابراز خرسندی مینماید. و مینویسد:

«... امیدوارم که در ۱۶ ماه نشان درجه ۱ علمی برای شما در شورای عالی فرهنگ تصویب شده و مژده آن را بشما تبلیغ کرده اند.» ولی وقتی اطلاع حاصل میکنند که نشان بنام ایشان است تأسف میخورد که در موقع خود بآن اشاره شد.

ایرانشهر در اثر تقاضای اینجانب يك قطعه از اشعار خود را فرستادند که در روز جشن توسط کسیکه مثنوی را میتواند بهتر بخواند با صدای گرم بخواند: «... اگر ممکن باشد در روز جشن از موسیقی ایرانی و از قطعه مولوی بنام (بیاد روان پاک مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی) و پیام من و از نطق سخنرانان يك نوار صوتگیر ترتیب بدهید و حاضر کرده برایم بفرستید بامید موفقیت و کامیابی در ترتیب جشن، سلام و محبت بی پایان خود را تقدیم داشته و فیض خداوند را در این امر بزرگ درخواست میکنم و در موقع جشن فکر آ و روحاً در مجلس حاضر خواهم شد ...»

و چون اجرای جشن ماهها بتأخیر می افتد مینویسد:

«... در صورتیکه جشن ولادت من با این همه سختیها و موانع که هر روز پیش می آید باز انجام بیابد قطعه پیام بروان پاک مولوی را شاید آقای صبحی مهندی بهتر بتواند بخواند چونکه ایشان با مثنوی خوانی معروف هستند. بنظرم چنین می آید که تشکیل جشن ولادت من موانعی پیدا کرده است و این هم از اوضاع جهان دور نیست.»

«درینجا توصیه میکنند که اگر چنین است غمناک نشوید و شکر خدا را بجا

۱- مطلع این قطعه این است و در جای خود چاپ شده :

خواهم پریم من زین جهان در عرش سازم آشیان

گویم جو رومی جانفشان هذا جنون الماشقین



گوشه‌ای از اجتماع دوستان ایران‌شهر در جشن تولد وی در سالن موزه ایران باستان

بیاورید و سپس اشاره میکند که کسان دیگر شایسته‌تر از من هستند که باید از آنها قدردانی شود و حتی از دریافت نشان هم اظهار شرمندگی کرده و خدمات ۵۸ ساله خود را مستحق این تکریم و تغزیز نمیداند. ولی چون جشن برقرار میشود از همه دوستان و مسبین و بانیان جشن قدردانی و تشکر میکند و آنرا برای نشر آثار خود مفید میداند که در جای خود بآنها اشاره کرده‌ام.

این مختصری بود از نظرات مرحوم کاظم‌زاده ایران‌شهر که هرگز توقع و انتظار چنین مراسمی را نداشت و افکارش عالیترازین بود که باین امور صوری و تعریف و تمجیدها توجه کند، باین وصف در بین نویسندگان چیره‌دست و تیزبین

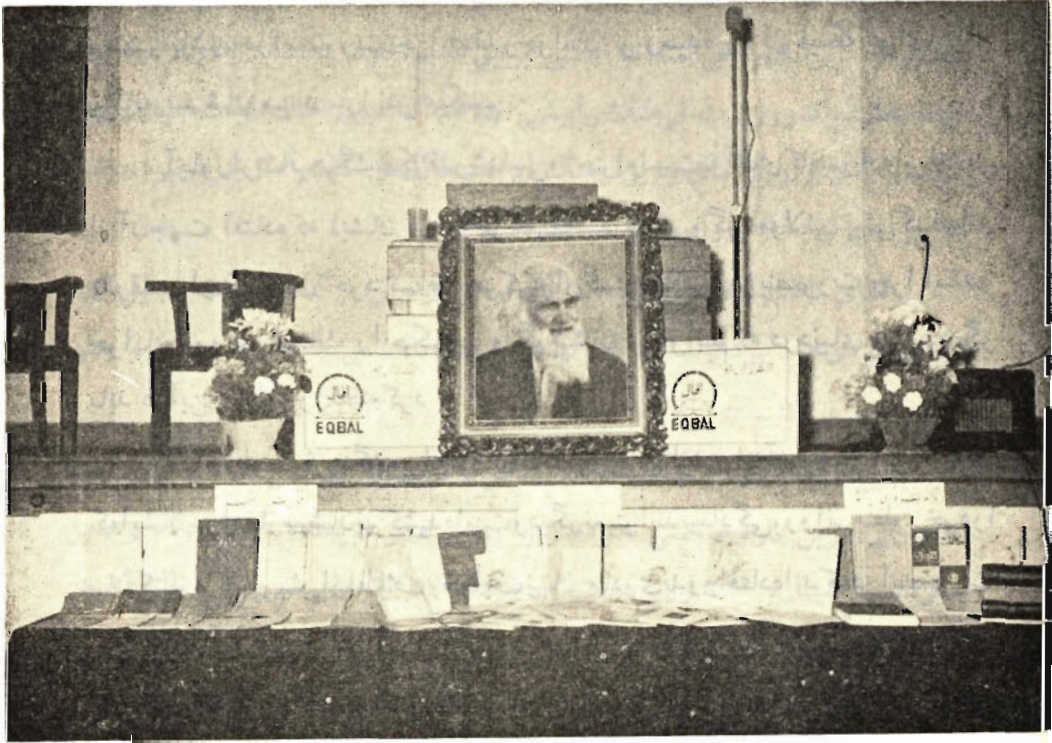
که با نظرنیک بینی مطالب آموزنده و مفید درباره این جشن گفتند و نوشتند انتقادی نیز در یکی دوروزنامه و مجله درج شد که با اینکه نمیخواستم از عقاید و طرز تفکر بعضی از نویسندگان بی مطالعه که صرفاً روی استنباط و ادراک شخصی خود مطالبی را در نوشته های خود بیان کرده و روح بدبینی و سوءظن را در دل های پاك جوانان و سایر خوانندگان تزریق مینمایند ذکر نمایم ولی برای اینکه آیندگان بقضاوت گوناگون آشنا شوند و به بینند که در هر دوره از تاریخ درباره کسانی مانند ایران شهر چگونه حکمی صادر میشود بدرج دو نمونه از آنها مبادرت میکنم .

روزنامه ای در شماره ۲۱۸ روزیکشنبه ۴ خرداد ماه ۱۳۳۷ خود تحت عنوان

« شما را بخدا جوانان را گنج نکنید » چنین نوشته است :

« هفته پیش آقای وزیر فرهنگ مجلسی با فتح آقا کاظم زاده ایران شهر برپا کرده بودند که جریان از رادیو پخش شد و من نیز مانند بسیاری از خوانندگان بامشاد آنرا شنیدم و بر مسخرگیهای این مملکت خندیدم . من سالهای سال است که دورادور با آقای کاظم زاده ایران شهر ارادت دارم و منکر نیستم که ایشان خدمتانی باین آب و خاک کرده اند که قدرشناسی آن بر مردم فرهنگ دوست لازم و واجب است . ولی اگر قرار باشد که از مردم خدمتگزار تجلیل شود ، ایشان در ردیف هزارم نیز بزور جا میگیرند .

آقای کاظم زاده ایران شهر مثل آقای جمال زاده از جمله کسانی هستند که خودشان را بیشتر از مردم این مملکت دوست دارند و برای اینکه مثل بنده و شما گرد و خاک خیابانها را نخورند ، کثافات معابر و گذرگاهها را نه بینند و هزارویک درد بی درمان این مملکت را تحمل نکنند مدتهاست که ترك وطن کرده و در سرزمینهای زیبای فرنگ رحل اقامت افکنده اند و اگر بخواهیم انصاف را رعایت کنیم باید بگوئیم که تفاوت ایشان با آقای جمال زاده این است که پسر سید جمال الدین واعظ لا اقل یادش نرفته که از چه آب و خاکی برخاسته و تماس خود



نمایشگاه آثار ایران شهر در سالن موزه ایران باستان
 را با نویسندگان جوانتر از خود حفظ کرده و از احوال و مملکت و تحولاتی
 که در ادب فارسی پدید آمده خبردار است . در حالیکه آقای ایران شهر سالهاست
 که رابطه خود را با محیط اجتماعی و ادبی ایران بریده و آنقدر در نوشتن زبان فارسی
 عاجز است که حتی منظور خود را در قالب کلمات پارسی نمیتواند بریزد و ترجمه
 سخنان کنفوسیوس گواه صادقی بر این گفته است .

من نمیدانم وزارت فرهنگ از کدام جنبه آقای کاظم زاده ایران شهر خوشش
 آمده که ب فکر تجلیل او افتاده است .

آیا وزارت فرهنگ عالیترین نشان خود را از این جهت بایشان داده که
 سالهای سال است ترك وطن کرده اند و به سرزمینهای بیگانه کنه وار چسبیده و
 حاضر نشده اند که در شادای و سختی های روزگار با سایر هم میهنان خود شریک

وسهیم باشند در اینصورت چرا اینقدر جوانان نو رسیده را از اینکه هوای دیار بیگانه بسرشان مینند سرزنش میکنیم .

آیا وزارت فرهنگ ب فکر قدر شناسی و احترام نسبت به آقای کاظم زاده ایرانشهر از آن جهت افتاده که ایشان در اواخر عمر راه درویشی و گل مولائی پیش گرفته اند و در قلب اروپا برای خود بساط جوکی وار گسترده اند ؟ در اینصورت چرا اینقدر جوانان درویش مسلک را میکوبیم و بگوششان میخوانیم که درد نیای امروز دیگر باید در این دکانهها را تخته کرد ؟

آیا وزارت فرهنگ برای آقای کاظم زاده ایرانشهر از آنرو جشن برپا کرده که ایشان سواد فارسیشان نم کشیده است و دیگر نمیتوانند بسادگی روانی منظور خود را بیان کنند و کم و بیش از لطائف و ظرایف زبان مادری بدور افتاده اند که در اینصورت چرا اینقدر به خیل دانش آموزان و دانشجویان نا آشنا بزبان فارسی طعنه میزنیم که فلان مطلب را نمیفهمند و فلان نکته را در نمی یابند و قلمشان روانی و پختگی ندارد ؟ در همین شهر تهران لا اقل هزار نفر با سواد ترا از آقای کاظم زاده ایرانشهر هستند که بنان شب شان محتاجند و هر چند تلاش کرده اند نه بجائی رسیده اند و نه سفره شان رنگ و بوئی یافته و نه سواد سرزمینهای بیگانه را دیده اند .

اگر وزارت فرهنگ میخواهد از مقام علم و ادب تجلیل کند از کاظم زاده ایرانشهر واجبتر فراوانند باید بسراغ آنها رفت . آقای کاظم زاده الحمد لله هفتاد و پنج سال عمر کرده اند و از روزگار جوانی در کشورهای آلمانی و سویس نمیده اند و حالا هم مشتی مرید پروپا قرص دارند که ایشان را ترو خشک میکنند ایشان چه تشویق بشوند و چه نشوند بارشان را بسته و کارشان را کرده اند و حاصل عمرشان را برچیده اند ولی در همین تهران هزارها هزار جوان با استعداد زندگی میکنند که از بیکاری و بی سروسامانی جانشان بلب رسیده و هر کدام اگر تشویق بشوند امثال آقای کاظم زاده ایرانشهر را توی جیبشان میگذارند ، ما تردید نداریم که

در این مورد هم خاصه خرجی شده است و چون دوستان و همشهریان با نفوذ آقای کاظم زاده ایرانشهر خواسته اند محبتی برفیق قدیم خود بکنند . بناچار از کیسه خلیفه بخشیده اند و وزارت فرهنگ را پیش انداخته اند اما بهر حال حقیقت نباید در پرده بماند و ما امیدواریم آقای وزیر فرهنگ این ضرب المثل کهنه را از خاطر نبرده باشند که چراغی که بخانه رواست به مسجد حرام است :

آقای کاظم زاده فعلا غریبه اند اگر میخواهید از بزرگان مملکت تجلیل کنید اول به خودی ها بپردازند و اگر آنها برای تان ناشناس هستند ما حاضریم یکی یکی را معرفی کنیم .

این سرمقاله را اینجانب خواندم و حتی با نویسنده جوانش هم اتفاق ملاقات افتاد ولی درین باره صحبتی نکردم زیرا بطرز تفکر نویسنده آشنا بودم و همین سکوت در شماره ۲۱۹ روز سه شنبه ۵ خرداد ۱۳۳۷ بدینصورت رنگ آمیزی شده است :

قضاوت ناصحیح

« بقول آقای اورنگ ایوالله ! مقاله دیروز ما همانطور که فکر میکردیم سروصدای عده ای را در آورد. چه بهتر، مانیز همین را میخواستیم و خیلی خوشوقت میشویم که روراست بمیدان بیایند هر چه دارند بگویند تا ما هم هر چه داریم بگوئیم و مردم بتوانند داوری کنند که حق با کدام طرف است. حقیقت این است که سردمداران فرهنگ ما خودشان نمیدانند چه میخواهند بکنند و اگر میدانستند اینطور گیج و منگ دور خودشان نمی چرخیدند و هر روز کاری خلاف روز قبل مرتکب نمیشدند و از یک سو نمی رسیدند و از سوی دیگر پنبه نمی کردند .

هم الان چند سال است که موضوع اقامت طولانی بعضی از جوانان ایران

ایران در سرزمینهای بیگانه فکر مسئولین مملکت را بخود جلب کرده است و بانواع و اقسام وسائل متشبث شده اند و میشوند که این نونهالان گریزپای وطن را بکانون خانوادگی خود بازگردانند و بآنها یاد آور شوند که مملکت چشم انتظار آنهاست و یک فرد شرافتمند و شجاع وظیفه شناس هرگز راضی نمیشود که برای راحت و آسایش خود از سرزمین پدری چشم بپوشد و عشق خدمت بآب و خاک را بهو او هوسهای خود بفروشد این یک موضوع بسیار مهمی است .

بدون تردید هر قدر در این زمینه کار شود کم است باید بجوانان غفلت زده ای که هوش و حواسشان را شکوه و زیباییهای دیار بیگانه ربوده فهماند که چقدر اشتباه میکنند و چگونه عواطف انسانی را در پای شهوات شیطانی خود قربانی مینمایند . باید بآنها فهماند که دیگران آنچه بدست آورده اند بخاطر فداکاریها و جانفشانیهای مردمی بوده که مطامع خود خواهانه خود را بمنافع و مصالح اجتماع ترجیح نداده اند ، اگر نسل جوان صد سال پیش آمریکا هم هوای پاریس و وین و لندن بکله اش میزد و ترجیح میداد بجای اینکه در ساختمان وطن خود شرکت کند و همت نشان دهد در سرزمینهای راحت تری بیاساید و به عیش و مستی ، پردازد و یساد وطن و هموطنان را از خاطر ببرد آمریکای پر عظمت امروز هرگز پدید نمی آمد .

اینها را باید در گوش جوانان خمار آلود خواند و آنها را بیدار کرد و ادارشان کرد که از سر عشق باغوش میهن بزرگ خود پناه بیاورند و در کار عظیم آبادانی و ترقی و تعالی وطن شرکت کنند و در پی ریزی یک آینده بهتر و پرسعادت سهمی بگردن بگیرند . و از قضا مدتی است که دستگاههای مسئول مملکتی نیز کم و بیش فعالیتهایی در این زمینه کرده اند اگر ادامه یابد حتماً بشمر خواهد رسید ولی یک مرتبه در گیر و دار چنین تلاش و کوششی می بینیم که وزارت فرهنگ ب فکر تجلیل از آقای کاظم زاده ایرانشهر می افتد .. و آقای وزیر فرهنگ میگوید که « جوانان



بازدید دکتر مهران وزیر فرهنگ وقت از نمایشگاه آثار ایران شهر

کشور باید از راه و روش آقای کاظم زاده ایران شهر سرمشق بگیرند .. « يك جوان ایرانی که بخواهد از زندگی آقای کاظم زاده ایران شهر اطلاع حاصل کند قبل از هر چیز این موضوع جلب نظرش میکند که پنجاه سال پیش يك جوان بیست و چند ساله ای از این مملکت به آلمان رفته و در آنجا مدت ها خوش کرده که بماند و بعد عزم سویس کرده و آن سرزمین بهشتی را برای اقامت دائمی خود مناسب یافته و بساط خود را گسترده و از یار و دیار کناره گرفته و بخت یار آمده دکانی باز کرده که از صدقه سر آن در سر هفتاد و پنج سالگی مشتی آدم از همه جا مانده آقا را هر روز تر و خشک میکنند و برای حرف های پرت و پلایش سرودست می شکنند .

آیا این است آنچه که جوانان ایران باید آنرا سرمشق خود قرار دهند؟ آیا باید یاد بگیرند که از مملکتشان فرار کنند و بگوشه‌ی امن و آمانی پناه ببرند در آنجا « درویش مرحب » بشوند و واقعاً که در مقابل این « هنرنمایی » ها باید مثل آقای اورنگک گفت : ای والله !

من نمیخواستم امروز زیاد پرده را بالا بزنم ولی احساس میکنم که از ذکر این مطلب نمیتوانم بگذرم که : اصلاً در سواد آقای کاظم زاده ایران شهر حرف است و یا لا اقل فعلاً سوادشان خیلی نم کشیده است ... من بکتابها و رسالات ... واز این حرفها کاری ندارم ... زیرا فکر میکنم که مشت باید نمونه خروار باشد ... اگر نمونه سواد آقای کاظم زاده ایران شهر همین پیام است که ایشان با اصطلاح برای مردم جهان صادر کرده اند بقول شاعر ننه بر زنده باید گریست ، این چرند بافی را اگر یک شاگرد مدرسه هم با اسم انشاء جا زده بود هیچ معلمی پیدا نمیشد که بآن يك نمره « پنج » بدهد . من وقتیکه این پیام را از رادیو شنیدم بی اختیار بیاد پیام آقای « سید صادق تقوی » افتادم که چندی پیش ادعای مهدویت کرده بود و باز پرس و دادستان و طبیب قانونی همه دست بدست هم دادند و او را بدار المغانین فرستادند . . . و بر زبانم گذشت که آدم در این دنیا چه چیزها می بیند ؟ چه عجایب و غرایبی !

این هم نظر دیگر

در شماره ۳۴۶ روز سه شنبه ۶ خرداد ماه ۱۳۳۷ يك مجله نیز سرمقاله ای تحت عنوان ... زنده اش صد تومان - فیلسوف ۷۵ ساله چنین نوشته شده :

در روزنامه های دیروز عکس بسیار محکم و مجللی از جناب آقای وزیر فرهنگ دیدم که با ژست بسیار مردم پسندانه مشغول صحبت درباره يك فیلسوف

۷۵ ساله ایرانی بودند . زیر این عکس تصویر بسیار زیبای دیگری از فیلسوف مورد بحث بچشم میخورد که مرا بیاد عکسهای تولستوی و ماکسیم گورکی می‌انداخت . تعجب کردم فیلسوف ایرانی کیست ؟ و چه شده که وزیر فرهنگ از یک فیلسوف ایرانی تجلیل کرده است . مقاله را خواندم و فهمیدم این فیلسوف بزرگوار کاظم‌زاده ایرانشهر است .

البته در شخصیت علمی و مقام فلسفی این ایرانی هیچ شکی نیست ولی من پس از خواندن نطق بسیار سنگین و مسجع آقای وزیر درباره ایشان بفکر فرورفتم با خود فکر کردم که این کاظم‌زاده ایرانشهر و جمالزاده از با هوش‌ترین و زرنگ‌ترین افراد ایرانی بوده‌اند چون اینها از ده پنجاه شصت سال پیش توانستند بفهمند که اگر در آغوش وطن عزیز بمانند سرنوشت وحشتناکی در انتظارشان خواهد بود و با هزار نکت و فقر و بدبختی هم آغوش خواهند شد این بود که از همان ایام از حدیث شریف حب وطن و « خدمت کردن بمام میهن » گذشته و راه دیار غرب در پیش گرفتند .

گویا اینها با خود حساب کرده‌اند که اگر مادر اروپا چیزی شدیم بدون تردید جامعه هنر شناس و هنرمند کش ایران هم مجبور خواهد شد ما را بپذیرد ، در حالیکه اگر در آغوش مام وطن بمانیم هیچکس ما را نخواهد شناخت و در زیر بار فقر و محرومیت از یکطرف و حسادت و کارشکنیها و چشم تنگیهای نویسندگان بزرگ بازاری از طرف دیگر له و لورده خواهیم شد . بلافاصله منظره این فیلسوف بزرگ در نظرم مجسم شد که اگر مقیم سوئیس نشده بود حالا چه وضعی داشت؟ ناگهان پیرمرد مفلوک و کشیفی را در برابر خود دیدم که عصا زنان و ناله کنان در حالیکه در هر دو قدم می‌ایستاد و سرفه‌های کشداری میکرد و اخلاط غلیظی روی اسفالت خیابان می‌انداخت مشغول رفتن بود . از او پرسیدم . کجا میروی ؟ ناله کنان گفت :

میروم بادهاره بازنشستگی کرایه منزل عقب افتاده طلبکارها پاشنه در منزل را ازجاکنده اند هرچه داشتم فروختم و خوردم تا زده بعنوان اینکه من پسرهای بزرگ دارم حقوق بازنشستگی ام را هم قطع کرده اند هرچه فریاد میزنم آقا جان من خدمت کرده ام در آمد پسرهای من مال خودشان است گوش کسی بدهکار نیست ... بله ... این همه کتاب نوشتم این همه خون دل خوردم و محرومیت کشیدم و امروزه جا برای زندگی دارم و نه یک وعده غذای سیرنصیبم میشود ... پرسیدم . شما اسمتان چیست؟ گفت کاظم زاده ایرانشهر. در جوانی تصمیم گرفتم بروم سویس اما نتوانستم عشق وطن نگذاشت آمدم اینجا و دچار این فلاکت شدم ... ایکاش رفته بودم.. باز دنباله خیالم را گرفتم . لحظه ای بعد همان پیرمرد را دیدم که پشت در اداره بازنشستگی از فرط عصبانیت و غصه سخته کرده و جانش را بمن و شما داده است و روزنامه ها هم با کمال بی اهمیتی در صفحه آخر خود خبر مرگ او را نوشته اند که :

کاظم زاده ایرانشهر عضو فرهنگ در نتیجه سخته قلبی زندگی را بدرود گفت ! در همین موقع باز چشمم به عکس آقای وزیر فرهنگ در حین ایراد نطق افتاد که درباره فیلسوف ۷۵ ساله ایرانی فرموده اند :

نمونه کامل اینگونه ایرانیان نامی آقای حسین کاظم زاده ایرانشهر میباشد . ایشان ۵۳ سال است که دور از وطن عزیز بسر میبرند .. این فیلسوف ۷۵ ساله ایرانی مایه مباهات و افتخار کشور ماست ، و امیدواریم جوانان و فرهنگیان ما از نتیجه مطالعات و راهنماییهای ایشان بهره مند گردند . راستی با اینهمه برای چه وزارت فرهنگ و دولت اصرار دارند جوانان و دانشمندان مابه ایران برگردند و چرا برای بازگشتن آنها اینهمه جلوی ایشان دانه میپاشند ؟ .»

این بود نظر دوروزنامه و مجله که بدون هیچگونه تحریف درج گردید و از زندگانی ۸۰ ساله مرحوم کاظم زاده ایرانشهر چندان اطلاعاتی نداشتند و بحث در اطراف آنها نیست زیرا بقول خود ایرانشهر :

ما شاخ درختیم و پراز میوه توحید
گرسنگ زند رهگذری باک نداریم
چند روزنامه هم درباره جشن چنین نوشتند .

روزنامه دنیا در شماره ۴۸۹ بتاریخ چهارم مرداد ماه ۱۳۳۷
«حسین کاظم زاده ایرانشهر دانشمند معروف ایرانی که ۵۳ سال است دور از میهن
کوهستان سوئیس مشغول زندگی عرفانی است و بمناسبت هفتاد و پنجمین سال
ولادت او شب جمعه مراسمی از طرف وزارت فرهنگ در تالار موزه ایران باستان
برپا گردید و ازین دانشمند جهانی تجلیل و تکریم خاصی بعمل آمد.»

روزنامه دیگری که متأسفانه نام و شماره آن از بین رفته چنین نوشته بود:
«جشن تولد دانشمند ایرانی که ۴۵ سال است در خارج از وطن بسر میبرده
در اسفند ماه جشن بسیار مفصلی در تهران برپا میشود این جشن بمناسبت ۷۵ سالگی
کاظم زاده ایرانشهر نویسنده و دانشمند ایرانی مقیم سوئیس است که ۴۵ سال است
دور از وطن بوده و در یکی از نقاط کوهستانی سوئیس بنام (دگرس هایم) زندگی
روحانی و درویشی برای خود ترتیب داده و با گیاه و نبات تغذیه میکند ، کاظم زاده
ایرانشهر که بعزت در دپا و بیماری روماتیسم قدرت حرکت و راه رفتن از او سلب
شده و بوسیله درشکه دستی در محوطه خانه بیلاقی خود گردش میکند در اغلب
ممالک اروپا معروفیت زیادی دارد و دارای عده زیادی مرید از میان جوانان
سوئیس و آلمانی و فرانسوی است و تراورا بکار می بندند . جشن هفتاد و پنج سالگی
کاظم زاده ایرانشهر با شکوه تمام از طرف وزارت فرهنگ و اساتید دانشگاه تهران
برپا خواهد شد و عده ای از شاگردان او سخنرانی خواهند نمود.»

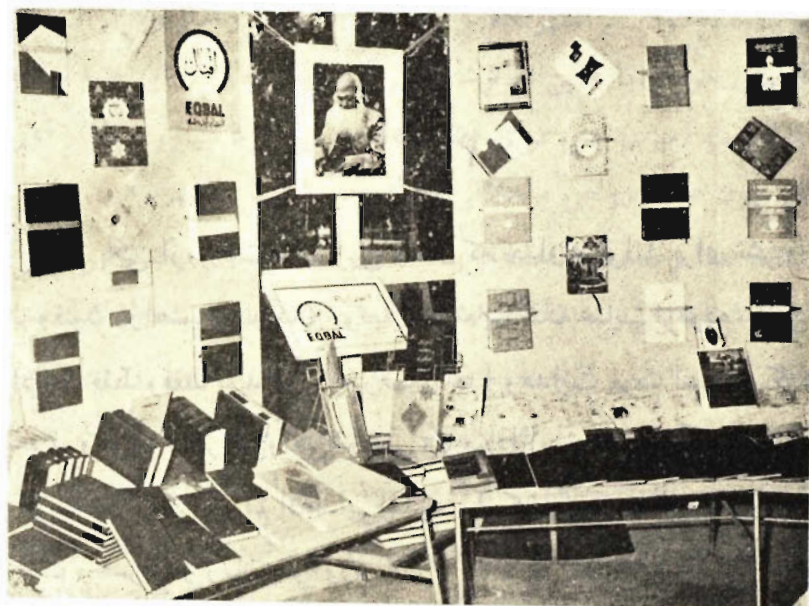
روزنامه کیهان در شماره ۴۴۷۱ روز شنبه ۳ خرداد ماه ۱۳۳۷ تحت عنوان
«این فیلسوف ۷۵ ساله دنیا را بصلح و وحدت میخواند» چنین نوشته است:
«در مراسم روز ایرانشهر- وزیر فرهنگ از ایرانشهر فیلسوف ایرانی قدرشناسی
کرد و دکتر رضازاده شفق گفت : ایرانشهر حق دارد دنیا را با نور ایمان بصلح

وسعدت پایدار رساند .

« ای آدمیان بیدار شوید وبا نور حقیقت دل خود را آگاه ساخته و برای بدست آوردن صلح حقیقی بکوشید . از پیام ایران شهر .

بمنظور تجلیل از مقام شامخ آقای حسین کاظم زاده ایران شهر فیلسوف بزرگ ایرانی ، و ارت فرهنگ روز ۵ شنبه اول خرداد ۳۷ را بنام (روز ایران شهر) نامید و بهمین مناسبت از ساعت ۶ روز پنجشنبه گذشته مراسمی از طرف وزارت فرهنگ در تالار سخنرانی موزه ایران باستان برگزار گردید و هفتاد و پنجمین سال تولد آقای کاظم زاده ایران شهر جشن گرفته شد و در آغاز سرود شاهنشاهی نواخته شد بعد آقای دکتر مهران وزیر فرهنگ طی نطقی چنین گفت : (متن این نطق قبلا چاپ شده) سپس آقای دکتر رضا زاده شفق اظهار داشت : (عین سخنرانی آقای دکتر شفق نیز در جای خود بچاپ رسیده) درین وقت آقای دکتر مهران وزیر فرهنگ يك قطعه نشان درجه ۱ دانش که عالیترین نشان علمی است توسط آقای کاظم زاده ایران شهر به آقای حسین کاظم زاده ایران شهر اعطا نمودند بعد نماینده ایران شهر پشت میکروفون قرار گرفت و پس از تشکر از وزارت فرهنگ و آقای دکتر مهران و دکتر شفق و حضار ، پیام آقای کاظم زاده ایران شهر را بشرح زیر قرائت نمود (عین پیام در صفحات قبل بچاپ رسیده) در پایان آقای ابراهیمی يك قطعه آواز در شور به همراهی ارکستر اداره کل هنرهای زیبای کشور که شعر آن از آقای کاظم زاده ایران شهر بود اجرا نمود بعد از نمایشگاه آثار ایران شهر بازدید شد و در پایان دفتر یاد نامه ایشان از طرف حضار امضاء گردید این مراسم در پذیرائی گرمی که از مدعوین بعمل آمد در ساعت ۸ بعد از ظهر پایان یافت . «

پس از برگزاری جشن هفتاد و پنجمین تولد ایران شهر توجه ادب دوستان به آثار این مرد فداکار جلب شد و چون ادامه نمایشگاه در سالن موزه ایران باستان میسر نبود ، ناشر تألیفات فارسی ایران شهر بر آن شد که در محل مناسبی نمایشگاه



نمایشگاه آثار ابرانشهر که بوسیله ناشر آثارش در ایران دایر گردید

مفصلتری برای عرضه کلیه تألیفات و انتشارات دانشمند مذکور ترتیب دهد و بهمت مدیر شرکت اقبال (آقای جواد اقبال) این نمایشگاه با صورت بسیار آبرومندی در یک سالون بزرگ بانضمام تألیفات عده دیگر از نویسندگان تشکیل شد و مدت ۵ روز طالبان علم و معرفت و قاطبه ساکنان شهر تهران از این نمایشگاه دیدن کردند و بزحمات ۵۸ ساله‌وی پی بردند همین باعث شد چند جلد دیگر از کتابهای ابرانشهر چاپ و منتشر شد. در مدتی که نمایشگاه دایر بود از استادان دانشگاه و شخصیت‌های فرهنگی در این نمایشگاه حضور پیدا کرده و درباره آثار ابرانشهر مطالبی بیان داشتند که در جای خود قابل توجه بود.

اما قلم

قلم یکی از موهبت‌های الهی است که خداوند توانا برای نشر و ترویج علوم و فنون و راه‌نمایی‌بندگان خود بدست شایستگان عنایت فرموده، ازین نعمت خدادادی فقط و فقط باید در راه رضای خدا و هدایت مردم استفاده کرد نه در راه هوی و هوس و اغراض واهی شخصی، تا مبدا این نعمت بزرگ خدائی باستناد آیه کریمه ... و لئن کفرتم ان عذابى لشدید . از کف نویسنده بیرون رود و حسرت و ندامت و خسران و زیان بار آورد .

مرد عاقل و دانا کسی را گویند که با بکار بردن نعمت الهی (قلم) در راه صحیح خود موجب ازدیاد نعمت علم و دانش و فضیلت و بینش خود و دیگران را فراهم سازد تا مشمول آیه شریفه : لئن شکرتم .. گردد، اگر از تاریخی که قلم پیدا شده همه نویسندگان و دانشمندان، آنرا در راهی که منظور نظر حق تعالی است بکار می‌بردند. آیا امروزه حال و وضع بشر روزگار ما بدینسان بوده که هست، چه جنایاتی و چه ضلالت‌های فکری و روحی که از سوء استعمال قلم دام‌نگیر این بشر نگردیده و خدا دانا است که تاکی این سوء استعمال ادامه خواهد یافت. خوشا بحال مردانی که ازین ابزار کوچک با نیت پاک و قلب تابناک و پراز مهر و محبت نوع بشر در راه تنویر افکار عمومی عالم بشریت و مقاصد بزرگ جهانی استفاده میکنند و چه اجرهای بزرگی که از این عمل خود نمی‌برند . البته بکار بردن قلم بطور آزاد مطلق برای هر کس و حتی برای يك دانش آموز مکتبی نیز امکان دارد ولی اصل این است که علم و قلم و فکر و قریحه چه مسیری را بپیماید که بنفع

عالم بشریت تمام شود. ایرانشهر بالغ بر ۱۴۰ جلد تألیفات و آثار و هزاران مقالات و سخنرانیهای خود را با همین قلم نوشته و هرگز دیده نشده که در این همه نوشته‌ها يك كلمه اهانت آمیزی حتی برای دشمنان موهومی خود نیز روی کاغذ آورد، عفت قلم چون عفت روحی و اخلاقی وی از خصائص ایرانشهر بود.

انتقاد بجا و صحیح را همه می‌پذیرند و از آن استقبال میکنند ایرانشهر نیز تمام انتقادات اصولی نویسندگان برجستهٔ اروپا را بصورت يك جلد کتاب مستقل چاپ و نشر کرد برعکس از تعریفات شخصی نویسندگان ناراضی بوده و میگفت: تعریف شخص من چه نفعی برای بشریت دارد بهتر است در بارهٔ آثار من نظر بدهند و در مقابل انتقاد هم با همین افکار مینوشت: من از انتقادات نمی‌رنجم اگر انتقاد کننده در گفتهٔ خود صادق باشد آن را می‌پذیرم و شکر میکنم که خدا بوسیله‌ی مرا بعبودیم آگاهی داده و در صدد اصلاح خود برمی‌آیم ولی اگر گفته‌ی وی نادرست باشد اولاً شکر میکنم که چنین صفتی در من وجود ندارد ثانیاً برای انتقاد کننده دعا میکنم که خدای توانا وی را هدایت کند.

نظر ایرانشهر دربارهٔ انتقاد بقلم خود

ایرانشهر دو جلد کتاب را جمع به انتقادات و تقریظات دانشمندان و نویسندگان عالم مقام خارجی و جراید خارجه بزبان آلمانی چاپ و منتشر ساخته و انتقادات جراید را نسبت به تألیفات خود از روی کمال رضایت و خوشنودی اقبال نموده و بدون هیچگونه رنجش و آزرده خاطر از منقدین کمال سپاسگزاری نموده است وی با فکر جهانگیر خود این انتقادات را موجب روشن شدن نکات تاریک و بحث در مطالب کتابها دانسته و آنها را مفید تشخیص داده و در نامه‌های خود بآنها چنین اشاره مپکرده:

« مقاله تنقیدی را درباره کتاب روانشناسی بالذت خواندم و تشکر میکنم خواهشمندم در هر موقع هرگونه تنقیدی که از شخص یا تألیفات من میکنند بدون خودداری و نگرانی با کمال قوت دل برآیم بفرستید و بنویسید من درین باب آزموده هستم و هیچ تنقید و دشنام و بدگوئی دل مرا بدرد نمیآورد و برعکس مایه تشکر و شادمانی قلب من میشود زیرا من بخود میگویم این بدگوئی و نسبت خطا و سهو یا مبنی بحقیقت است و یا خطا و اشتباه میباشد در صورت اول از گوینده آن تشکر میکنم که مرا بخطای خود آگاه ساخت و در صورت دوم باز شاد میشوم که آن خطا که بمن نسبت داده حقیقت ندارد و من بحال آن شخص دلم میسوزد و برای نجات او ازین خطا و اشتباه عمدی یا غیر عمدی دعا میکنم خواهشمندم این شیوه اخلاقی را شما هم بپذیرید و بکار ببندید و هیچگونه تنقیدات را از من پنهان نسازید . »

در نامه دیگر باز تکرار میکند که :

« تقاضا میکنم از انتقادات جراید هر چه باشد ولو هم دشنام و بدگوئی باشد يك نسخه برآیم بفرستید من تاب این انتقادات را دارم و از آنها استفاده میکنم . »

در جای دیگر بمناسبتی که برآیم روشن نیست و شاید بی ارتباط با مراسم جشن تولدش نباشد که بموقع بان اشاره شده و انتقادی هم ضمن عمل بموقع و پسندیده بانیان این جشن در روزنامه درج شده بود نباشد مینویسد :

« شاید پیش آمدهای ناگواری پیش آمده که احتیاط میکنید که مرا بیشتر غمناک میتواند بسازد لیکن در حقیقت کار برخلاف این است زیرا اگر من موانع کار و علت آنرا بدانم و خودم بوسیله شما جوابهای لازم را بدهم و شما را هم ازینگونه زخمها و دردها فارغ بسازم چنانکه سابقاً هم نوشتن از هیچ سرزنش و تنقید هر چه سخت تر و فاحش هم باشد نمیترسم و غمناک نمیشوم زیرا زندگانی

۷۷ ساله من درسهای خوب و حکمتهای جانفزا بخشیده و خداوند توانای فیض بخش هزاران بار مرا از مصایب بزرگ و حتی مرگ نجات بخشیده است، ازینرو از ته دل خواهشمندم که درینگونه مواقع تنقید و تکذیب ابداً مدافعه نکنید و فقط بگوئید که شما باید از خود من بپرسید و من خودم جواب خواهم داد و یا اینکه بفرمائید که باید خودشان بمن بنویسند و جواب بخواهند. این ترتیب دو فایده بزرگ دارد اولاً شمارا از غم ورنج و دغدغه و دلتنگی رها میکند و ثانیاً بمن وسیله میدهد تا بدینگونه مردم، جوابهای قانع کننده و دلچسب بدهم و ایشانرا براه راست حکمت و عدالت و حقیقت با کلمات متین و دلنشین رهنمائی بکنم درینگونه مواقع میتوانید با کمال اطمینان بدوست صمیمی مان آقای... و... که تجربه های بیشمار و اهمیت و اعتبار کافی دارند مراجعت کنید و جواب دادن به تنقیدات و غیره را از ایشان تقاضا بکنید ولی چنانکه عرض کردم بهتر از همه این است که بخود من حواله کنید تا من هم مستفیض و مطلع بشوم و شمارا از این غوغای دلتنگی فارغ و آزاد سازم.

دورگردون گر دو روزی بر مرادمانگشت

دائماً یکسان نماند دور گردون غم مخور

هان مشونومید چون واقف نه ای ز اسرار غیب

باشد اندر پرده، بازیهای پنهان غم مخور

درآمد و هزینه ایرانشهر

ایرانشهر از ابتدای جوانی بقناعت و صرفه جوئی عادت کرده و بیک زندگانی ساده میساخت و هرگز در عمر خود بمادیات و کسب مال و منال برای آسایش و راحت خود توجهی نداشت و هر کار و شغلی را هم که بعهد می گرفت

صرفاً جنبه معنوی آن مورد نظر وی بود، تا تحصیل میکرد در اثر درستکاری و فعالیت، هزینه تحصیلش را از محل حقوقی که از مدرسه میگرفت با اضافه کمکی که برادر بزرگش میکرد تأمین مینمود. درسفر و غربت نیز بحداقل زندگی ساخته و از درآمد خود مقداری هم برای مساعدت هموعان خود صرف میکرد کتابفروشی را صرفاً جهت اجتماع طالبان علم و ادب تأسیس کرده و مجله ایران‌شهر را برای تنویر افکار و آشنائی هموطنان خود بتمدنات غرب دایر کرد، تألیفات خود را برای هدایت و ارشاد مردم و تربیت عمومی و اشاعه اصول فلسفه و تربیت و عرفان و صلح و آشتی انتشار میداد، در زندگانی وی محلی برای تفکر جهت کسب و ذخیره مال و تأمین آتیه وجود نداشت. حتی از حقوق حقه خود نیز صرف نظر میکرد و اغلب اتفاق می افتاد با نیاز کاملی که خود پیدا میکرد دستگیری از محتاجان را مقدم میداشت. هدیه‌ای از کسی قبول نمیکرد و برای مطالبه طلبهای خود پافشاری نمینمود وجه اشتراك مجله ماهها عقب می افتاد ولی او از حال و وضع مزاجی مدیونین جویا میکرد و ابداً سوءظنی نسبت بآنها بمغز خود راه نمیداد و همواره آنها را دعا میکرد تا در تعهد خود تعلق نکنند و سلامت و تندرستی آنان را آرزو مینمود و همین عدم تأدیه وجه اشتراك باعث شد که این مجله مفید اجتماعی و ادبی پس از چهار سال تعطیل گردید که در جای خود بآن اشاره شده است.

ایران‌شهر پس از ورود بسویس در يك خانه اجاره‌ای واقع در دهكده دگرس‌هایم سکونت اختیار کرد این خانه كوچك معمولی بود که يك طبقه بیشتر نداشت و دارای سه اتاق بود که بمبلغ ۱۵۰ فرانك در حدود ۱۱۰۰ ریال اجاره کرده بود ولی موقعیت خانه از نظر استفاده از مناظر طبیعی که يك موهبت الهی است که در کشور سوئیس برایگان در اختیار مردم گذاشته شده برخوردار بود چمنها و سبزه‌زارها و درختان زیاد اطراف آن و دریاچه زوریخ يك صفای مخصوصی

باین قبیل خانه‌ها می‌بخشید، درآمد کاظمزاده ایران شهر در اواخر زندگی وی از دو محل ممتاز واصل میگردید.

یکی از طرف وزارت فرهنگ ایران ماهانه بمبلغ دوهزار ریال که بفرانک سویس (۲۷۰ فرانک) سه‌ماه بسه‌ماه حواله میشد البته این کمک هزینه در اثر تألیف چهار جلد کتاب اصول اساسی فن تربیت و اصول اساسی روانشناسی که در دو مجلد چاپ شده فرستاده میشد.

محل دیگر عواید ایران شهر حق التألیف کتابهای فارسی بود که در ایران طبع و نشر میشد ولی وی آنچه ازین بابت حواله میشد به مصرف چاپ کتابهای آلمانی خود در شرکت بولمان که مدیریت آن بادوشیزه نیکوکار فراولین بولمان بود می‌رسید و ایران شهر ناچار بود برای چاپ هر کتابش مبلغی قبلاً پردازد و آن شرکت نیز پس از چاپ و انتشار کتابهای آلمانی منافع آنرا (در صورت داشتن نفع) صرف چاپ بقیه آثار ایران شهر میکرد، باین وصف بمصرف هزینه شخصی ایران شهر چیزی باقی نمی‌ماید و او از محل کمک هزینه ارسالی از ایران و جوه دیگر کرایه‌خانه و مخارج ضروری شخصی و پرستار فداکارش بانو لوبک و معالجه خود را تأمین مینمود.

گرچه این منابع بسیار ناچیز بود. ولی او همواره در نامه‌های خود از لطف و فیض پروردگار دانای توانا سپاسگزاری میکرد در صورتیکه تا آنجا که من اطلاع دارم حداقل هزینه زندگی وی ماهانه بالغ بر یک هزار و پانصد فرانک میشد.

این کمک هزینه وزارت فرهنگ نیز بطور نامرتب ارسال شده و موجبات ناراحت وی را فراهم مینمود و او را در مضیقه مالی میگذاشت و او برای انجام تعهدات خود ناچار میشد چگونگی را بایران نوشته و سؤال کند و من برای نمونه چند مورد را ذکر میکنم:

«...مسأله مسامحه در حواله کردن کمک هزینه من از طرف حسابداری کل وزارت فرهنگ مرا متأثر و غمناک ساخته و هیچگونه علتی برای اینکار پیدا نمیکنم هر روز بامید رسیدن آن منتظر بودم ولی تا امروز نرسیده و چون امروز کرایه منزل و خرج الکتریک را بایستی بپردازم مجبور شدیم از بانو دختر بولمان ۵۰۰ فرانک قرض بکنیم تا شرمنده نشویم.»

«... در هفته پیش چون بسیار محتاج پول بودیم از بانو دختر بولمان تقاضا کردم ۵۰۰ فرانک بعنوان قرض برایم فرستاد تا مخارج فوری را انجام دادیم و چون هفته آینده هم بمناسبت اول ماه اکتبر کرایه و مخارج کلفت و تلفن و غیره خواهم داد اگر کمک هزینه سه ماهه سوم از وزارت فرهنگ بفرستند بسیار متشکر میشوم و اگر ممکن نشود بهیچوجه متالم و غمناک نشوند و بخودتان زحمت ندهید و غم نخورید با وسایل دیگر اینکار را هم بفضل خداوند به بهترین وجهی انجام میتوانیم بدهیم درینراه تجربه های معجز نما زیاد داریم»

وقتی این کمک از ایران بوی میرسد آن را بفال نیک گرفته بجای اینکه بفکر خویش باشد باز بفکر نشر آثار خویش برای طالبان حقیقت است.

«...در ۱۲۰ اکتبر که روز ولادت بانو لوبک بود کمک هزینه عقب افتاده من رسید و ما را بسیار شادمند ساخت و نیز رساله راجع به ولادت حضرت مسیح که میخواستم با ماشین دستی بچاپ برسانم و برای رادیوها و جراید هدیه بفرستم چون چاپخانه برای صد نسخه که ۱۰ صفحه دارد ۳۰۰ فرانک میخواست همانروز یکی از پرتو جوانان قدیم دبستان عرفان باطنی که از این مسأله واقف شده بود با تلفن اطلاع داد که او مخارج چاپ این رساله را بعهده میگیرد و توسط یکی از دوستانش که این ماشین را دارد بچاپ میرساند»

چون بار دیگر این تأخیر ارسال کمک هزینه بطول می انجامد تصور میکنند که کمک

هزینه قطع شده مینویسد:

«مسأله عدم ارسال هزینه سه ماهه چهارم سال جاری برای من از وزارت فرهنگ برای شما مایه دردسر و زحمت فکری و روحی گشته است از این جهت خاطر مبارک شما را مطمئن میسازم که من چندان نگرانی و رنجش دل از عدم رسید و حتی قطع هزینه سالیانه از وزارت فرهنگ ندارم زیرا ایمان قوی دارم که آن خدای فیض بخش جهان که مرا تا امروز گرسنه و آواره نساخته باز هم مرا از فیض و سائل زندگی محروم نخواهد ساخت :

ز عدلش چو بندد خدایک دری ز لطفش گشاید در دیگری

لهدا خواهشمندم بهیچوجه ازین قطع کمک هزینه مکدر و غمناک نشوید و از جهت من ابدأ نگران نباشید لیکن دلم میخواست که علت واقعی این مسأله را میدانستم.»

ولی در ضمن برای انجام تعهد چاپ تألیفات خود ناچار میشود راهی پیدا کند که لطمه به جریان انتشار آثارش نخورد و در یک نامه حقیقت را بیان میکند :

«چون در اوائل سال نوشته بودید که تا ماه ژوئن شاید بتوانید مقداری وجه تهیه کرده بفرستید حالا موقع بسیار مناسب است که اگر بتوانید این نیت پاک را بعمل آورید بسیار متشکر میشوم چونکه از یک طرف کتابی تازه از من در چاپخانه بولمان چاپ شده که برای آن ۱۸۵۴ فرانک پرداخته ایم و برای اینکار من باید چند هزار فرانک بعهده بگیرم بدینجهت اگر بتوانید ۵۰۰ تا ۶۰۰ فرانک بعنوان فراولین بولمان بفرستید بسیار خوشوقت میشوم»

درین قبیل مواقع من ناچار بودم که موجبات راحت و آسودگی خاطر ایشان را فراهم سازم و از محل فروش کتابهای فارسی و یا از راه دیگر بطور متناوب حواله‌هایی ارسال دارم ولی ایشان باین امر رضایت نمیدادند و مینوشتند :

«دوست بلندهمت فداکار من - مبلغ هزار فرانک که از جیب فتوت خود ارسال کرده بودید پرریوز رسید از ته دل تشکر میکنم و بدین همت و جوانمردی شما آفرین خواننده و سپاس خدا را بجا آوردم چون یقین دارم که برای این وجه ارزش دولتی نداشته‌اید ناچار بایستی بیش از ده هزار ریال پرداخته باشید خواهشمندم این را مرقوم دارید»

در نامه‌های بعدی خود اصرار میکند که وجهی ارسال ندارم بتصور اینکه همه این وجوه از طرف خود من است و من ازین بابت در زحمت می‌افتم در صورتیکه راحت و آرامش فکر و معالجه ایشان بزرگترین آرزوی من بوده .
«خواهش کردم دیگر بخودتان زحمت ندهید و مرا شرمنده نسازید خداوند فیاض کریم با وسائل دیگر اسباب زندگی و بهبودی مرا فراهم خواهد ساخت اگر مایه زحمت نشود ۲-۳ کیلو برنج خوب... بفرستید.»

من قلمم عاجز و زبانم قاصر است که از عهده شرح محبت‌های قلبی و صفای باطنی و رهبری‌های این مرد شریف کامل برآیم همینقدر اشاره میکنم که نامه‌های محبت آمیز و مطالب آموزنده آن حتی اگر بفرض محال توییخی هم در آن بود مایه امید و ازدیاد ایمان قوی در من بود و برای من يك نیروی عجیبی میداد که توصیف آن را نتوانم و برای نمونه یکی از نامه‌های پر از مهر و صفایش را عیناً بنظر خوانندگان میرسانم.

باری مرحوم ایران‌شهر وقتیکه حواله‌های بعدی را دریافت میکند مینویسد:
«امروز هم از بانك اینجا اطلاع دادند که هشتصد فرانک مرحمتی شما رسیده است خداوند اجر جزیل عطا فرماید ازین همت شما بسیار متشکر و خوشحال شدم ازینکه ۴ کیسه برنج فرستاده‌اید بسیار خوشحال شدم بخصوص بانو لوبك برنج ایران را بسیار دوست دارد و از ته دل تشکر میکند...»
در نامه دیگر باز تأکید میکند:

« حواله ۴۰۰ فرانکی که مبلغ ۷۶۹۵ ریال خریده فرستاده بودید يك روز پس از مرقومه واصل شد و مرا خوشحال ساخت گرچه من تقاضا کرده بودم که پس از ارسال ۵۰۰ فرانک از وجوه کتب باقی مانده برای من نفرستید بلکه آنرا برای تأدیة مخارج کتابها که برایم میفرستید و سایر مخارج دیگر نگاهدارید و از آن بابت محسوب کنید از همت و محبت بی پایان شما تشکر کرده دوباره تقاضا میکنم که از جیب فتوت خودتان دیگر وجهی برایم نفرستید خداوند مخارج زندگی مرا از راه لطف و عنایت خود میرساند و مرا در تنگی نمیگذارد و من از عهده شکر نعمتهای او نمیتوانم برآیم . »

يك ماه دیگر هم در نامه خود وصول ۵۰۰ فرانک را اعلام میکند همین وضع همواره ادامه داشت.

این شمه‌ای بود از وضع مالی و محل امرار معاش و مخارج و هزینه‌های ضروری ایران‌شهر و بیش ازین را جایز نمیدانم و به نظر یکی از روزنامه‌های ایران اشارت کرده و می‌گذرم :

« كمك ماهیانه وزارت فرهنگ بدان شمنند کهنسال ایرانی کاظم زاده ایران‌شهر مقیم سویس بقدری ناچیز است که کارکنان سفارت کبرای ایران در سویس شرم میکنند این مبلغ قلیل را تحویل رجل دانشمند صوفی مسلک ایران بنمایند . »

این شرح واقعیت در شماره ۵۱۷ روزنامه دنیا چاپ شد و همه خواندند و دیدند ولی باز فکری از طرف کسی نشد.

دوست مگرامی و وفا پرور من احسان لطیف و تامل پاک شاد دل مرا بی اندازه قوت بخشید و پیش و آن
 و امیدوار ساخت زیرا چنانکه میدانی نیز از میان تمام اعضای خانواده بزرگی که هر روز پیش صبح از آن استم
 غیر از شما کسی نیست که بخوبی از آن افکار و اعمال و ایهامات من با خبر و ذوق انبساط دایه باشد که در نشرو و ترویج
 آن لطافت و افکار من اینقدر مهت و وفاداری و بیجا بود که در شما تا امروز بیجا موده ای این است که آن روزی
 صمیمی این است که تا من زنده ام خدمت رنجیزی برای تکامل و اجزای آن عملی شما بجا بوم از نیرو
 حواش منم بدون تردید آنچه در دل من میخوام برای من بنویسید و اطمینان کامل برای خدمت گذاران من
 پیش در گمان برقرار سازید و بی آن تر لزل نگاه دارید

با تقدیم سلام و احترام قلبی به چرخین برای خانوادۀ محترم شما در آرزوی خدمت های
 خدمت گذارهای پدیدار و استوار باشم

ح. ک. ایرانشهر

ایران شهر در عین تنگدستی بفکر محصلین است

ایران شهر با اینکه خود مخصوصاً در اواخر عمرش جهة جمع آوری و چاپ آثار و اخذ نتیجه از زحمات ۵۰ ساله خود از نظر مالی سخت در مضيقه بود دیدن دانشجویان و یا هموطنانی که برای تکمیل تحصیلات خود راه اروپا را پیش گرفته و در اثر نرسیدن کمک تحصیلی بسختی افتاده بودندوی را رنج میداد و برای نجات آنان بهر مقام و مرجعی متوسل میشد و وضع خود را فراموش میکرد. « يك دانشجوی ایرانی... که در آلمان... تحصیل میکنند... بدیدن من آمده بودند و عکسهای رنگین برداشتند و بی اندازه وعده معاونت فکری و قلمی برای نشر آثار من دادند و بسیار ذوق و شوق داشتند و چند جلد کتاب و مجله W.H. دادم و قرار بود فوری برای من نامه بنویسند حالاً بیش از ۵ ماه است خبری نرسیده و کاغذی هم نوشتم جوابی نداده حدس میزنم دانشجوی دولتی نبوده و پول برایش نرسیده ناچار بایران برگشته اند تا پول تهیه کنند اگر ایشان را پیدا کنید از حالشان اطلاع گرفته برای من بنویسید »

باز هم يك دانشجوی دیگر

« کتاب خود آموز آلمانی را برای آقای... که دانشجوی آزاد بوده و در... مشغول بتحصیل زبان ایتالی بود خواسته بودم.

این جوان بسیار پاکسرشت و بیدار دل و روشن بین است و آتش ذوق و شوق فطری و طبیعی پیوسته در دلش فروزان است و فروتنی و محبت بیربا از چشمانش هویدا میباشد. این جوان ساده دوبار از من دیدن کرد و اگر میتوانست میخواست اینجا بماند و بمن خدمت بکند همه کتابهای مرا خوانده و پیوسته

درین فکر است که چگونه باید اینها را در میان ایرانیان منتشر ساخت چون فقیر و بی‌چیز میباشد بدین جهت در... اقامت کرده که آنجا زندگانی ارزان است دو هفته پیش که اینجا بود گفت به... برمیگردد تا از آنجا از راه خشکی و زمینی بتهران برگردد تا يك پارچه زمین که دارد آنرا فروخته دوباره به... برگردد من برایش توصیه کردم که بخدمت شما برسد و تا در تهران است بشما کمک بکند در نوشتن قلم شیوائی دارد و برای هر خدمت و کار از ته دل آماده میباشد بنظرم اگر ایشان را برای تصحیح نوشته‌های چاپی و سایر کارها با وجه مختصری مأمور بکنید هم برای شما و هم برای او معاونت بزرگی خواهد شد.»

روشن است که این جوان محصل بی‌چیز بدیدن من نمی‌آید بلکه بولایت خود میرود و معلوم نمیشود آیا بالاخره زمین خود را فروخته و باروپا برگشته و ادامه تحصیل میکند یا نه، فقر و ننداری ویرا از تکمیل تحصیلاتش باز داشته، این است ایران‌شهر نگران میشود باز برایم مینویسد:

«... تقاضا کرده بودم که تحقیق کنید آقای... که جوان بی‌اندازه‌غیور و پاکسرشت و فداکار بود و در شهر... (اروپا) بود... و بمن قول داد که هم از... و هم از راه پیوسته از حالش اطلاع بدهد و در تهران بخدمت شما برسد تا کنون نه از شما و نه از این جوان اطلاعی نرسیده و اینکار برای من بی‌اندازه موجب نگرانی و پریشانی دل‌گردیده است.

آقای... بمن در ضمن صحبت گفته بود که پدر پیری دارد و معروف به... میباشد گویا از اهالی... هستند، نیز با مدیر مجله... بسیار آشنا و دوست هستند ناچار از راه و یا پیش از حرکت بدین شخص خبر داده است که بتهران می‌آید خواهشمندم ازین دوشخص تحقیق حال ایشان را کرده برایم بنویسید و اگر هیچکدام اطلاع ندادند من از آنچه از دستم برمی‌آید از... و سفارت ایران در... تحقیقات لازمه را بعمل می‌آورم تا مسأله روشن گردد که این جوان پاك دل چه

بسرش آمده و خدا در امان خودش نگاهدارد. »

وقتی در یکی از مجلات ادبی و مهم ایران مقاله بسیار مفیدی بقلم یکی از بانوان تحصیل کرده که از یکی از خانواده‌های مهم سابق ایران است میخواند با نامه رساله دکترایش را تقاضا میکند پس از مکاتبه معلوم میشود که این بانوی نیکوکار دانشور بعلت عدم امکانات مالی تاکنون نتوانسته رساله خود را بچاپ برساند بسیار متألم شده و مینویسد :

« من دوماه پیش نامه‌ای برایش نوشته تقاضا کردم يك جلد از رساله دکترای خودش را بمن بفرستد و کتاب تفسیر بردیباچه مشنوی را فرستادم نامه جواب را که حالا فرستاده برای شما لف میکنم که تنها خودتان بخوانید و تحقیقات بکنید که آیا عدم معاونت وزارت فرهنگ و غیره چه حکمتی دارد که این بانوی پاکسرشت که اینهمه خدمات بفرهنگ ایران کرده چرا نتوانسته خرج چاپ رساله دکترای خود را دریافت کند .

من خیلی دلم بحالش سوخت و آنچه لازمه تسلی و دلداری است خواهم نوشت . »

علاقه ایرانشهر بوطن خود ایران

یکی از مختصات اخلاقی و خصوصیات باطنی ایرانشهر علاقه خاراج از حد وی بکشور و هم‌میهنان خود بود که از کودکی در نهاد اوزبانه میکشید و از خلال سرگذشت وی در دوره تحصیل و کارهای بزرگ او در ایام انقلاب مشروطیت و نجات ایران و همچنین از نوشته‌های وی در اواخر عمرش کاملاً پیدا و نمایان است.

باید یادآور شد که این علاقه وافر وطنخواهی و ملت‌دوستی در نهایت

بشر دوستی در اواخر زندگی او بی اندازه عمیق و ریشه دار و بصورت يك محبت عالمگیر تجلی میکرد، با اینکه خود در ده سال آخر عمرش سخت گرفتار انواع کارهای پر زحمت از تألیف و ترجمه و تهیه مقاله و کنفرانس و مکاتبات زیاد و معالجه کسالت خود و مسافرتها کوتاه و غیره بود آنی از فکر ایران و ایرانی غافل نبود.

در اینجا نمی‌خواهم بتفصیل پردازم زیرا نمونه‌های بس عالی از سجایای اخلاقی این شخصیت کم‌نظیر در تألیفات و آثار وی موجود است فقط اشاره مختصر به چند یادداشت و نامه میکنم تا نموداری از افکار دوره آخر زندگی وی را نشان داده باشم، او درجائی مینویسد:

« خدمت بایران و بنوع بشر بزرگترین اندیشه و آرزوی من است که همه تألیفات من که بآلمانی راجع به تمدن و آثار ادبی و افکار روحانی ایران و اسلام است در حیات من در اینجا بچاپ برسد.

— وظیفه اساسی و مهم من انتشار دادن افکار فلسفی و دینی ایران و اسلام و خدمات شایان متفکرین و ادبای ایران است بتمدن نوع بشر.

— از اقدام و نتیجه مثبت در باره نامیدن يك خیابان و يك دبیرستان بنام «ایرانشهر» از ته دل متشکرم با اینکه بنظرم اینگونه اقدامات بی‌لزوم و بی‌موقع میباشد زیرا نه فایده‌ای بملت و نه به نشر آثار من دارد اینگونه کارها را پس از وفات میکنند.

— کتاب معارف در عثمانی را مناسب نمیدانم که به چاپ برسانید موضوع آن کهنه شده است و امروز دولت عثمانی وجود ندارد و روابط بسیار نیک با ایران دارد ازینرو این رساله با اوضاع امروزی ایران مناسبت کامل ندارد.

— چند روز است که اخبار زلزله لار را میخوانم و ازین مصیبت وحشتناک دلسوز بسیار غمزده و دردناک هستم و از خداوند لطف بیکران بیازماندگان

درخواست میکنم.

— درین شماره خواندنیها هنوز مژده ولادت فرزند دلبد علیاحضرت ملکه فرح داده نشده در صورتیکه ما در همان روز ولادت مفصلاً آنرا از رادیو شنیده و در جراید با عکسهای مختلف دیده‌ایم و بسیار ازین عطیه آسمانی خرم و دلشاد شده‌ایم.

— برای تأمین يك منشی بنظرم گویا اشتباه شده باین معنی که من منشی ایرانی بهیچوجه لازم ندارم زیرا این برای دولت مخارج زیاد تولید میکند.

— اوضاع اقتصادی ایران بی اندازه پریشان و گرفتار تنگدستی و سختی میباشد^۱ و این تقاضای من مایه ننگ و خجالت من میباشد عجبالتاً از نوشتن مقاله و ترجمه شخصی خودم صرف نظر باید بکنم و این همه کارها که بآلمانی درینجا بعمل می‌آورم باز بنام ایران میباشد و این خدمت در اروپا امروز بی-اندازه مهمتر و ضروری است زیرا منبع فساد و اضمحلال نوع بشر در اروپا میباشد ازینرو:

رشته‌ای بر گردنم افکند دوست برکشید اینجاکه خاطر خواه اوست
— من هیچ تقاضای مادی ندارم زیرا مقصد اساسی خدمت بملت ایران باستان و دین اسلام است.

— مسأله مهمی که امروز باید اقدام شود نمایشنامه (فیض گذشت و آشتی کردن) میباشد که بآلمانی در سه پرده نوشته شده و بی اندازه جالب میباشد و در ایران قدیم چند صدسال پیش از میلاد مسیح و در معبد نور در جشن ایام نوروز اتفاق افتاده است و رئیس معبد هر زمان نامیده میشود و دو زن هم بنام ناهید (آناهیتا) و میترا در آن شرکت دارند و با ده پرتو جوی نو که از مقام پرتو جویی

۱ - این نامه مربوط بسال ۱۹۶۱ میلادی است

بکلاس بالا ترقی کرده از طرف مدیر معبد جایزه میگیرند. مقاله‌های بسیار مفید و جالبی دارم که برای اوضاع کنونی ایران بی‌اندازه مناسب است.

— در مجله خواندنیها شرحی درباره اقدامات دولت بخصوص وزارت فرهنگ برای مبارزه با بیسوادی خواندم که بی‌اندازه متأثر و غمناک شدم زیرا می‌بینم که بجای اینهمه اقدامات و تدریس خود وزراء و فرهنگیان در همه محافل و مجالس و حتی در مساجد و رادیو اگر وزارت فرهنگ الفبای راه‌نو را با راهنمای آن در همه خانواده‌ها اجباری میکرد و در عرض یکسال بدون زحمت صد هزاران مردم بی‌سواد با سواد می‌گشتند و من پیشنهاد میکنم که این الفبای راه‌نو را بعنوان (ارمغان بملت ایران) بعهده وزارت فرهنگ هدیه کنیم که وزارت فرهنگ چند صد هزار از آن بچاپ رسانده در تمام مملکت منتشر سازد و اگر بوزارت فرهنگ تحمل مخارج چاپ زیاد است خوبست انجمن کمک مبارزه با بی‌سوادان تأسیس کند تا مخارج لازمه را تهیه نماید و امر کنند که متن الفبای راه‌نو را در بعضی روزنامه‌ها و مجله‌ها نشر بدهند تا مردم استفاده کنند و در هر قصبه‌ای مدیر فرهنگ و یامدیر مسائل دینی و مذهبی ترویج و تدریس این الفبای بعهده بگیرند.

— درین باب ابد امضایقه از بذل مال و جان نباید کرد و از منافع فروش این کتاب با کمال میل و ذوق منصرف شد.

— درباره نشر افکار در خصوص روزمادران بسیار مناسب و مفید است که مدیران دبستانها و چند نفر از خانمهای با نفوذ و روشندل را تشویق کنند تا این خدمت بزرگ را بعهده بگیرند و با نشر افکار خود در جراید و در رادیو آنرا بفعلیت بگذارند و روز ۱۳ ماه مه را تعیین کرده جشنهایی برقرار سازند.

— امیدواری کامل دارم که بهمت خستگی ناپذیر آن دوستان قداکار این

خدمت بزرگ به میهن و بفرهنگ ایران که بعهد گرفته اند بزودی ثمرات جان-بخش و نتایج درخشان بدهد اگر کسالت مزاج من مساعدت میکرد در انجام دادن این خدمت خودم نیز بیش از این همراهی میکردم. رضاً بقضائك و تسلیماً لامرک ان فی ذلک لهدی و بشرأ للمؤمنین.

از اوضاع ادارات گله دارد

ایرانشهر بالغ بر ۵۸ سال بود که در اروپا زندگی میکرد و با تمدنات کشورهای اروپائی آشنا شده و به اخلاق و آداب و رسوم آنها خو گرفته و مانند یک اروپائی که پایه اخلاقی با تعالیم اسلامی محکم شده باشد فکر و عمل میکرد و از وضع آشفته ایران آنروز بدور بود، این بود که بعضی از امور برخلاف رسوم مدنیت، ویرا بحیرت و تعجب و امیداشت و بی نظمی و بی ترتیبی را نمی توانست ندیده بگیرد و اغلب آنها را یادآوری میکرد بخصوص که این قبیل اعمال از طرف اداره رسمی و یا اشخاص سرشناس سر میزد.

وی همواره مراقب و متوجه نکات باریک اخلاقی و اجتماعی بود و با بیانات پندآمیز تذکرات لازم میداد، روزی با کسب اجازه کتبی قبلی از مؤلف کتاب جیجکعلیشاه (آقای ذبیح بهروز) این کتاب را که جزء انتشارات ایرانشهر در برلن چاپ شده بود تجدید چاپ کردم و یک نسخه هم برای مرحوم ایرانشهر فرستادم در جواب با اظهار مسرت و خوشحالی نوشت:

« درینگونه اقدامات قانوناً لازم است که شخصیکه میخواهد کتابی را تجدید چاپ بکند از مؤلف و ناشر کتاب رسماً اجازه بگیرد بخصوص اگر مؤلف زنده است بگمانم آقای ذبیح بهروز مؤلف جیجکعلیشاه بوده و حالا یکی از استادان دانشکده یا دانشگاه تهران است ایشان بسیار دانشمند و مستعد و استاد

واقعی هستند» .

ولی وقتی موضوع کسب اجازه کتبی را مشروحاً نوشتم خاطرش آسوده شده و مراتب خرسندی خود را اعلام نمود .

روزی حواله‌ای بمبلغ ۶۰۰۰ فرانک سویس بنام ایشان از طرف بانک سویس بدستش می‌رسد تعجب میکند و چون یقین داشت که وجه باید متعلق بوی نباشد فوراً موضوع را برای من مینویسد :

« در ۲ نوامبر حواله‌ای از بانک ملی بمبلغ ۶۰۰۰ فرانک باسم مخلص بیانک سویس رسیده که بانک ملی بموجب مراسله شماره ... مورخه ... خزانه - داری بیانک ملی حواله داده بود من حدس زدم که شاید این مبلغ از طرف یکی از دوستان برای من و یا برای شخص دیگر توسط من فرستاده شده است. چون تا ۲۶ نوامبر صبر کردم نه از طرف وزارت فرهنگ و نه از طرف شخص دیگر خبری درنیاب نرسیده و در حواله نامه بانک نوشته شده بود (برای کمک بمخارج زندگی) قطع کردم که این وجه از طرف وزارت فرهنگ ارسال شده است در ۲۶ نوامبر کاغذی بوزارت فرهنگ با پست هوایی فرستاده و تقاضا کردم که هرچه زودتر برای من بنویسند که این وجه بچه‌عنوان فرستاده شده است ولی تاکنون جوابی از وزارت نرسیده است خواهشمندم فوری بارتیس حسابداری فرهنگ ملاقات کرده و تفصیل این وجه را بپرسید و نتیجه این مذاکره را فوری برای من با پست هوایی بنویسید تا ازین جهت فکر و خاطر من آسوده باشد »

در نامه بعد مینویسد :

« مسئله ۶۰۰۰ فرانک دیروز حل شد بانک ژنو که وجه را بیانک دگرس هایم فرستاده بود پیروز بیانک اینجا تلفون کرده بود که ۶۰۰۰ فرانک اشتهاً باسم ایرانشهر فرستاده شده است و آنرا باید برگردانید و پس بفرستید بانک اینجامم وجه را از حساب من پس فرستاد . »

گاهی در روزنامه‌های ایران بمقاله‌ای برمیخورد که انتقاد و یا تقریظی در-
بارۀ آثار و کتب ایران‌شهر نوشته ولی بسیار سست و بی‌بایه و بی‌مایه. آنگاه با
تأثر مینوشت:

« این تقریظها و انتقادها که تا کنون در بعضی از جراید ایران درباره
تألیفات من نوشته شده است اهمیت بزرگی ندارند و باصطلاح چندان چنگ
بدل نمیزند »

آنگاه روش نوشتن انتقاد و تقریظ را با ارائه مدارك از روزنامه‌های
خارجی یادآور شده و منظور اصلی و غرض نهائی از این قبیل مقالات را
تذکر میدهد و آرزو مینماید که روزنامه‌ها و مجلات و وطنش در تمام امور پیشرفت
بکنند تا بتوانند در کلیه شئون بطور شایسته قلم‌فرسایی نمایند.

روزی نامه‌ای بنام من از وزارت فرهنگ دریافت میکنند نمیداند چرا
این نامه را بایشان فرستاده‌اند مینویسد:

« دیروز از وزارت فرهنگ نامه‌ای که باسم شما بود برای من رسید که
لف میکنم. این بار دوم است که این اشتباه را کرده‌اند و گویا منشی وزارت
نمیداند که شما در تهران هستید و زحمت ارسال نامه برای من احتیاج ندارد»
در سال ۱۹۵۳ کتابهای کتابخانه شخصی خود را بوزارت فرهنگ ایران
إهدا میکند ولی از سرنوشت آنها کاملاً بی‌اطلاع میماند زیرا متصدیان امر از
وجود این کتابها اظهار بی‌اطلاعی میکنند در نامه خود مینویسد:

« مسئله کتابهای اهدائی، مرا بی‌اندازه از وضع پریشان ادارات ایران
دردناک ساخت، از سال ۱۹۵۳ يك سال کوشیدم تا رسید سه صندوق را از وزارت
فرهنگ بدست آوردم و در دو نامه رسید آنها را رسماً اطلاع دادند. این دو
نامه را لف میکنم و رونوشت آنها را تهیه کرده بوزارت فرهنگ بدهید یا بخود
وزیر محترم تا اطلاع کامل پیدا کند »

پس از اینکار و زحمت زیاد معلوم شد کتابها را بکتابخانه ملی داده‌اند. وقتی کتاب راه راست برای صلح بین ملتها را چاپ و منتشر ساختم ذکری در روزنامه‌ها و مجلات ایران نشد مرحوم ایرانشهر مطابق معمول جراید خارجی ازین کوتاهی حیرت نموده و می‌نویسد:

« نمیدانم چرا تا کنون مطبوعات ایران از کتاب راه راست برای صلح ذکری نکرده و اقتباس ننموده‌اند اقلاً مجله‌های معروف اینکار را میتوانند بکنند معلوم میشود... »

از طرف اداره نگارش وزارت فرهنگ تقاضای يك مقاله برای شماره مخصوص مجله آموزش و پرورش میشود، مرحوم ایرانشهر با کسالت مزاج و نداشتن منشی و اشتغالات زیاد این مقاله را تهیه کرده و میفرستد ولی چاپ نمیشود آنگاه برای من مینویسد:

« دو هفته است که اغلب اوقات خودم را صرف نوشتن مقاله برای مجله آموزش و پرورش کردم و همه کارهای دیگر را بکنار گذاشتم و بسیار خسته شدم چونکه این مقاله بسیار مهم است نمی‌توانستم کوتاها ترش بکنم خوشبختانه امروز تمام شده و باهمین پست هوایی و سفارشی جداگانه میفرستم »
چون رسید مقاله اطلاع داده نمیشود مینویسد:

« هنوز در انتظار رسید مقاله من به مجله آموزش و پرورش هستم در صورتی که آنرا در ۳۰ دسامبر با همان نامه خودم ولی جداگانه در پاکت بزرگ و باز بعنوان نسخه خطی و یا اوراق اداری چنانچه معمول است بطور سفارشی فرستاده بودم من درینجا به اداره پست نوشته و تحقیق کردم ورقه بسیار مفصل چاپی فرستادند که در آن جواب سؤالهای اداره را بدهم و آنرا امروز با پست هوایی با اداره پست تهران فرستاده تحقیق خواهند کرد و هر جوابی دادند آنرا برای من خواهند فرستاد .

-بی اندازه متأسف و متأثر شدم که این همه زحمات من بهدر رفته و آن مقاله (دوخطر بزرگ بقای نوع بشر را تهدید میکند) که در اول ژانویه بایستی بدست شما برسد تا کنون نرسیده و شاید در پست تهران از میان رفته است با وجود این امیدوارم از پرتو لطف خداوندی بکلی تلف نشده باشد.

-هفته گذشته نامه‌ای رسید که مقاله من منقصتی نداشته و علت تأخیر چاپ آن نرسیدن سایر مقاله‌ها میباشد و عنقریب بچاپ خواهد رسید من بسیار خوشحال شدم امیدوارم که مسئله مقاله (دوخطر بزرگ بقای نوع بشر را تهدید میکند) ما را با آقای رئیس اداره نگارش انجام داده و مرا از دغدغه خاطر راحت و آسوده خواهید کرد و از ایشان تقاضا بکنید که مجله آموزش و پرورش را با پست زمینی برایم مرتباً بفرستند «

ناگفته نماند این مقاله با آنهمه زحمت تهیه شده و با آن وضع پست بایران رسیده و پس از ماهها انتظار و وعده‌ها بعلت‌های بی‌اساس و نامعقولی چاپ نشد ولی ایرانشهر دیگر درینباره چیزی ننوشت زیرا فهمید آنچه را که بایستی بفهمد .

وقتی خبردار میشود که در وزارت فرهنگ اداره‌ای بنام روابط فرهنگی وجود دارد و از او نشانی محل سکونت و حساب بانکی را خواسته بتصور اینکه این اداره قادر بحل کلیه امور فرهنگی است ابراز خوشحالی کرده و در نامه خود می‌نویسد:

«وقتی که نامه رئیس اداره روابط فرهنگی وزارت را دریافت داشتم که درستی آدرس و حساب بانکی مرا پرسیده بود بسیار خوشحال شدم که اقلاً يك اداره روابط فرهنگی در وزارت فرهنگ موجود است که میتوان بوسیله آن بسیاری از مسائل خودم را مانند ترجمه و نشر بعضی از آثار خودم را باسانی خواهم توانست حل کرد .

این بود که در جواب نامه اداره روابط فرهنگی یادآوری کردم چنانکه بخود شما هم اطلاع دادم «

ولی چون جوابی بنامه داده نمیشود تعجب و حیرت وی بیشتر میشود، وقتی بعضی از مجلات و جراید تقریظی و یا مطالبی راجع به تألیفاتش می‌نویسند بتصور اینکه از آن مجله يك نسخه هم برای من فرستاده‌اند سؤالانی میکنند ولی چون مستحضر میشود که چنین نبوده می‌نویسد :

« در اینجا معمول است که هر وقت کتابی را تقریظ نوشتند از آن شماره ۱-۲ نسخه برای مؤلف مجاناً می‌فرستند گویا در ایران این قاعده رسم نیست ولی بعدها یادآوری کنید تا يك نسخه برای شما بدهند «

البته ازین مطالب و نوشته‌ها زیاد است ولی این چند قسمت برای نمونه ذکر شد و باید یادآور شوم که انتقادات مرحوم ایران‌شهر هرگز صورت اعتراض و گله نداشته و مطلقاً جنبه اصلاحی داشت و من ندیدم که ایران‌شهر از کسی گله‌ای کرده باشد.

ایران‌شهر نگران وضع آشفته جهان است

ایران‌شهر در اثر اختراعات سلاح جنگی و آزمایش‌های آنها و افکار تجاوز-کارانه و وضع آشفته و پر آشوب جهان همواره نگرانی داشت و این قبیل اقدامات را نسبت به عالم بشریت و تمدن و صلح جهانی زیان آور دیده و بیمناک و متأسف بود که مبدا ادامه این اعمال خلاف انسانیت ریشه تمدن و بلکه نسل بشر را نابود کند و از اخباریکه از اختلال اوضاع سیاسی و جنگ‌های دولتها با هم که امکان داشت بيك جنگ خانمانسوز و بشربر باد ده اتمی منجر گردد حکایت میکرد سخت متألم بوده و همیشه دعا میکرد خداوند قادر متعال سران و سیاستمداران

کشورها را از پیروی این نیت جنگ‌جوئی بر حذر دارد و صلح و آشتی را نصیب صاحبان اقتدار و اختیار جهانی سازد این حالت نگرانی ایران‌شهر بیشتر، از سال ۱۹۵۶ به‌چشم می‌خورد.

ایران‌شهر بعواقب وخیم جنگ عمومی به نیکی واقف و بمحسّنات صلح و صرف سرمایه‌های هنگفت در راه آسایش و تمدن بشریت عمیقاً آشنا بود. در یکی از نوشته‌هایش که بعد از جنگ دوم جهانی منتشر شده بود پس از اشاره به تلفات جنگ و هزینه آن و بی‌خانمانی و سرگردانی افراد از زن و مرد و بی‌سرپرست شدن میلیون‌ها اطفال بیگناه و انهدام عمدی بناها و آثار تاریخی و ده‌ها مضرات دیگر اضافه می‌کند که صرف نظر از نیروهای انسانی مصرف شده و سایر عوامل دیگر تنها با هزینه این جنگ میشد صدهایمبارستان و مدرسه و آزمایشگاه و کارخانه و مؤسسات عام‌المنفعه دیگر دایر کرد که تمام مردم جهان از آن بهره‌مند شوند و برای برقراری صلح کنفرانسهای متعددی داده و مقالات زیادی نوشته که این مختصر گنجایش آن را ندارد اکنون اشاره به نامه‌هایش می‌کنم که درینخصوص نوشته است:

«... امیدوارم که تابستان هم بخوبی سپری شده و اوضاع جهان نیز بالاخره سکوت و آرام بیاید تا بتوان بیش ازین برای نجات نوع بشر خدمت کرد...»

-یقین دارم که با وجود پریشانی و گرفتاری افکار در نتیجه بحران سیاسی جهان باز با فداکاری چند قدم بتوانید در راه روشن کردن افکار پیش بروید و کامیاب شوید...

-هوای اینجا و تمام اروپا در نتیجه امتحانات بومهای هوایی و دریائی بسیار بد و مسموم و فاسد شده و بسیار صدمه میزند و ناخوشیهای زیاد و مهلك تولید میکند دیروز درینجا طوفان و تگرگک شدیدی بود...

- اوضاع اروپا و بخصوص آب هوایش چندان فاسد و زهرآلود شده که اغلب مردم ناخوش شده و اطبا هم نمیتوانند کمک بکنند و ازینرو هر روز گاهی با تلفن و یا کتباً بعضی از دوستان و آشنایان با اینکه میدانند من خودم چند سال است کسالت دارم از من تقاضای معاونت فکری و دعا میکنند و من هم فکراً و قلماً مضایقه در تسلیت دادن و قوت دل و ایمان و توکل را تحریک کردن نمیکنم و هیچکس را ناامید نمی‌سازم و گاهی قوت و صحت یافته و تشکر میکنند و من هم شکر خدا را بجا می‌آورم...

- کثرت کارهایی که انجام باید بدهم گاهی مرا خسته میکنند و آب و هوای ناسازگار و غیر طبیعی که در تمام اروپا رونموده علاوه بر زحمات فکری و روحی میشود ولی چاره‌ای جز صبر و بردباری نیست.

- امیدوارم که بفضل خداوندی از نعمت صحت کامل برخوردار هستید و از پریشانی اوضاع جهان رخنه بارکان ایمان و اعتماد بفیض و عنایت خدای توانا راه نمی‌دهید و پیوسته در برابر حوادث دلخراش جهان استوار میمانید از گردش روزگار و اوضاع دلسوز جهان هر قدر هم سخت تر شود بی‌اندازه نگران و پریشان نشوید زیرا که العبد یدبر و الله یقدر ما باید یقین داشته باشیم که در دست آخر اراده فیض بخش خداوندی ظفریاب خواهد شد و دست برسینه نامحرم خواهد زد ما باید شب و روز دست نیاز و دعا بیارگاه خداوند توانا بلند کرده ساکن کردن این طوفان جهانگیر فتنه و شر را از ته دل درخواست بکنیم و همه افراد بشر را بدون استثناء در دلمان جای داده نجات همه را نیاز بکنیم.

- هرگز امیدتان را از رحمت و لطف خدائی قطع نکنید و در ایمان و اعتمادتان بخدا پایدار و استوار بمانید زیرا:

بگذرد این روزگار تلختر از زهر بار دگر روزگار چون شکر آید
- واقعا در این غوغای جهانگیر که ایرانرا هم تهدید میکند متانت و استقامت

اعلیحضرت همایونی در مقابل امواج خانمانسوز آشوب جهان برای ما ایرانیان سرمشق بزرگ و فداکاری ذات همایونی مایه عبرت و تشویق و تازیانه غیرت و جانفشانی میباشد، امید و ایمان قوی دارم که در سال نوبرای همه نوع بشر يك نعمت آسمانی و فیض روحانی از بارگاه خداوندی اهدا خواهد شد و اوضاع خانمانسوز وحشتناک امروزی بکلی نابودگشته جهان یکسره نو و از پرتو صلح شرافتمندانه و آسایش عمومی بهره یاب خواهد گردید و پیوسته ندای حق بگوش ما میرسد:

ایدل ار سیل فنا بنیان هستی برکند

چون تورانوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور

-باری ماه آینده، ماه بحران شدید مقدرات بشر میباشد ولی امید و توکل بمشیت خداوند مهربان داریم که دستی از غیب بیرون آید و کاری بکند و نوع بشر را از گرداب فنا و اضمحلال نجات دهد.

-درینجا خبری جز ناسازگاری هوا و گرفتاری جسمانی و روحی که نتیجه اوضاع پر آشوب فتنه انگیز جهان است خبر تازه ای روی نداده و باکمال تحمل و صبر و بردباری با شکر از الطاف و مراحم خداوند دانا و توانا که در هر روز و هر ساعت ما را غرق فیض و نگهداری و راهنمایی میکنند بسر می بریم.

کجا من شکر این نعمت گذارم ملکها کرده ای خدمتگزارم

-اوضاع سیاسی جهان در انقلاب بسیار سختی میباشد و همه جا علائم روز محشر و ظهور ناجی بشر پیدا و نمایان است خداوند فیض نجات عطا فرماید اوضاع جهان بی اندازه خطرناک است و مانند هوا در هر آن در تغییر و انقلاب است درینجا یکروز گرم و هوای بهار است و فردایش چند سانتیمتر برف آمده و طوفان است و این خود یکی از علائم ظهور ناجی بشر میباشد در هر حال چاره جز توسل و توکل و ایمان بفضل و عنایت خداوند دانای توانا نمی باشد.



ایران‌شهر در حال سخنرانی در مجلس کنفرانس انجمن شورای روحانی جهانی

-ولی در میان این همه طوفان‌شداید روزی نیست لطف معجزه‌نمای خدا-
 وندی شامل حال ما نشود و ما را شادمان و امیدوار و سپاسگزار نسازد.
 -اگر فرصت داشتم شرحی از الطاف خداوند که جز معجزه چیز دیگر
 نیست مینوشتم و دل‌های پژمرده هم میهنانرا بایمان و جنبش درمی‌آوردم.
 -چون اوضاع جهان بی‌اندازه سخت گرفتار بحران و آشوب و فتنه‌ها است
 و حتی بسیاری از مردم بر حسب غیب‌گوئی‌های بی‌شمار در ماه فوریه منتظر ظهور
 محشر و اضمحلال نوع بشر میباشند لازم دیدم چند مقاله بزبان آلمانی برای
 شما بفرستم بخصوص قسمت اول کنفرانس خودم را که سال گذشته در شهر
 آلمان داده بودم «بعنوان سالهای آینده و سرگذشت نوع بشر».
 -اوضاع جهان‌طوری پیچیده و شررباراست که مردم، حتی سیاسیون و

دانشمندان محقق هم نمیدانند کار بکجا خواهد کشید از این رو مطبوعات و رادیوها هم احتیاط و خودداری از درج و پخش اینگونه مقاله‌ها میکنند.

— در ۲۶ ماه مه (۱۹۶۵) که روز معراج مسیحا و عید مهم بود بر حسب رسم سالیانه همه شاگردان پرتوجوی دبستان عرفان باطنی در زوربخ مجلس ذکر و دعا و مناجات داشتند و از من خواهش کردند در روی نوار صوت دو قطعه منظومه خواندم در آنجا بصدا درآوردند دلم میخواست که بتوانم آن را برای شما بفرستم ولی فایده ندارد چونکه بآلمانی است.»

حق شناسی ایرانشهر

زندگانی کاظم زاده ایرانشهر از عنفوان جوانی بابلند نظری و وسعت فکری که داشته همواره توأم با مشکلات و ناملایمات و گاهی با محرومیتها بود و اکثر عمر خود را دور از وطن و یار و دیار گذرانده و رنج غربت و مسافرت همراه با کوشش و فعالیت و اشتغالات گوناگون و مقصد عالی و مقدس وی وجود چند تن کمک و دستیار را برای کارهایش ایجاب میکرد، در اثر ایمان خاص و یقین کامل که بلطف و عنایت و فیض خالق یکتا داشت و در سایه نیت پاک و صفای باطن خود و مکتبی که برای نجات نوع بشر ترتیب داده بود عده‌ای از دوستان و اشخاص نیکو کار و حقیقت خواه را بر آن داشت که از دور و نزدیک و بطور مستقیم و غیر مستقیم در اجرای آمال و آرزوهای پاک وی از معاضدت و همکاری وی کورتاهی نمایند.

ایرانشهر خدمات و نیکیهای این چنین رادمردان پاکنهاد را همواره ستایش میکرد و نام آنان را بنیکی یاد مینمود و برای آنان از خداوند متعال طلب تندرستی و توفیق میکرد:

« البته خدمت بعلم و ادب شایسته تمجید است و شما درین خدمت زودتر ترقی خواهید کرد من بهمت و حمیت و متانت شما ایمان دارم.

-پیش از همه این تقاضاها دل من بی اندازه روشن از امید است که شما روز بروز بحقایق معنوی و علمی تشنه تر میشوید و در راه عرفان و حقایق باطنی و معنوی می‌خواهید قدم بزنید و انشاءالله روزی پس از برگشت روح من بعالم معنوی نماینده و نشردهنده افکار و آمال من خواهید شد.

-چاپ کتاب... رویهمرفته بسیار خوب است و یقین دارم که چاپخانه اقبال زحمت بزرگی و فداکاری سترگی بجا آورده است.

- از آقای صبحی مهندی که در باره تألیفات مخلص مقاله‌ها نوشته و سخنرانی فرموده‌اند بسیار متشکرم.

-تأسیس انجمن نشر آثار ایران‌شهر را در مرداد ۲۳ ژانویه برابر ۲ بهمن تبریک می‌گویم یقیناً روز مبارکی بوده است و کامیابی آن را از ته دل از خداوند دانا و بی‌نا و توانا درخواست می‌کنم...

-من همیشه حدس می‌زدم و حتی یقین داشتم که نشان درجه اول علمی را شما دریافت خواهید کرد و از ته دل شاد بودم، از مطالعه مقاله حضرت آقای دکتر مهران ملتفت شدم که آنرا برای من مرحمت کرده‌اند با اینکه من منتظر این لطف نبودم باز تشکرات قلبی خودم را به آقای وزیر فرهنگ خواهم نوشت عجالتاً نشان را نزد خودتان نگاهدارید اغلب مقاله‌های دوستان و خود شما را را از نظر گذراندم همه بی اندازه پرمغز و تشویق‌آمیز هستند شکر خدا را بجا می‌آورم که برای من چنین دوستان صمیمی و پاکدل و فداکار عطا فرموده است...
-در سالنامه دنیا مقاله‌ای از آقای علی اصغر حکمت خواندم که ایشان مدتی است در تهران استاد دانشگاه هستند من حدس می‌زدم که ایشان هنوز در هندوستان هستند چنانکه میدانید و من در شرح حال ذکر کرده‌ام من مهاجرت خود

از آلمان را پیش از شروع جنگ دوم بسویس و نوشتن کتابهای اصول ملیم و تربیت و روانشناسی را مدیون همت و معاونت ایشان هستم و اینرا تا زنده هستم فراموش نخواهم کرد ایشان چند سال وزیر فرهنگ بودند و تجربه‌های فراوان و همت بلند دارند و مؤسس حقیقی تألیفات اساسی من در سوئیس هستند .

-براستی یادم افتاد که دوست صمیمی و حقیقی ما آقای تقی‌زاده که از همه پیرتر هستند پیشوای ترقی و مشروطه و آزادی ایران میباشند بیش از من شایسته جشن ولادت میباشند .

-لازم است فوری با دوستان صمیمی ما و با وزیر فرهنگ صحبت کنید که يك قدردانی کامل از پیر بینادل آقای تقی‌زاده بکنند تا قوه روحانی و جسمانی ایشان قوت بگیرد ایشان هزاربار شایسته‌تر به‌حقوقشناسی و قدردانی هستند و خدمات بزرگ ایشان هیچ قابل مقایسه با خدمات ناچیز من نیست و من خود دست‌پرورده و نواله‌چین خوان همت و فضیلت ایشان هستم و تا زنده هستم از عهده شکران فداکاریهای آن پیشوای آزادی ایران برآمدن را وظیفه یزدانی خود و هم‌میهنان خود میدانم .

-خوشبختانه همه دوستان و آشنایان از تهل در انجام دادن کارها و آمال من یاری و همزاهی و فداکاری میکنند بخصوص بانولوبك و بانو دختر بولمان که در واقع فرشته‌های رحمت هستند که خدا بمن عطا فرموده . بانولوبك شب و روز از فداکاری و تحمل کارها مضایقه ندارد...»

کاکظم‌زاده ایرانشهر همانطور که دیده شد از دوستان و یاران قدیم و جدید خود ذکر خیر کرده و از حال و شغل و کار آنها جو یا میشود و اگر چندی از طرف یکی از آنان بی‌خبر میماند ابراز نگرانی کرده و می‌نوشت که تحقیقات نموده و شرح حالشان را برایش بنویسم و یکی از وظائف من جستجو از کار و بار

و وضع و احوال چنین دوستان در حدود امکان بوده.

علاوه بسی اتفاق می‌افتاد که از محصلین ایرانی که بسویس می‌رفتند و درك محضر استاد ما را می‌کردند و یا اشخاص دیگر از اوضاع شخصی خود صحبتها می‌کردند. و گاهی از نرسیدن كمك هزینه و خرج تحصیلی از ایران و مشکلات و گرفتاریهای گوناگون خود اظهاراتی مینمودند و یا از هموطنان ارجمند سؤالهای ساده که جواب دادن به آنها در ایران نیز امکان پذیر بود از او می‌کردند و یا از ناراحتی‌های زندگی خود و حتی از آشفتگی امرزناشویی-شان و یا کاراداری خود نامه‌هابوی می‌نوشتند و این امر باعث میشد که ابرانشهر را با تمام اشتغالانش دلگیر و غمناک و قلب پر از مهر و شفقتش را دردناک سازد.

این بود که راجع به این قبیل موضوعات نامه‌های زیادی مینوشت و حل این مشکلات را توسط دوستان و ادارات و اشخاص ذیصلاحیت از من می‌خواست و قضیه را تا جایی دنبال می‌کرد که یا حل این مشکلات را برایش مژده بدهم تا خاطرش آسوده گردد و شکرخدارا بجاآرد و یا غیر مقدور بودن کار را توضیح دهم تا قانع شوند و تأسف نخورند و از خدا طلب فیض و عنایت برای آن حاجتمند درخواست نمایند.

قطعی است که بعضی ازین امور تابع يك مقررات خاص اداری بود و ایشان روی اصل بشردوستی و عدم اطلاع از قوانین کشوری و نیت پاك و نيك-نهادی در این امور حاضر به برآوردن آرزوهای آرزومندان میشدند و یا امری بود داخلی و اختلاف شخصی که حل آنها بجز از دست بستگان و نزدیکان شخص مبتلا و با اطلاع از چگونگی امر ساخته نبود.

در حال این گرفتاری‌های هموطنان ابرانشهر آرام و قرار را از وی می‌گرفت و مایه اتلاف وقت وی می‌گردید ولی باز خیرخواهی جلی و ذاتی و مهر هموطنی و بالاتر

از این بشردوستی وی اجازه نمیداد که بدرد دل کسی گوش نکند و یا حاجتمندی را نومید و مأیوس سازد و اگر بکلی بر آوردن آمال طرف غیر مقدور میشد ویرا دلداری میداد و بلطف و فیض خداوندی امیدوار میساخت این بحث فصل مفصلی است که در اینجا گنجایش تفصیل آن نیست و بدین مختصر اکتفا شد.

وعده‌های بی‌اساس

در اینجا ناگزیر از ذکر این نکته هستم بعضی از آشنایان و اشخاص متفرقه نیز در محضر استاد پس از مشاهده کارهای زیاد و عدم وسیله از روی دلجوئی و همدردی وعد و وعیدهای زیادی بایشان میدادند و ویرا بهر نوع کمک و معاضدت و یاری و همکاری و اقدامات مؤثر و نتیجه‌بخش خود دلگرم و امیدوار میساختند که البته فوراً موضوع را برای اینجانب مینوشت و با ابراز خوشحالی از ملاقات با چنین اشخاص و همکاری با این دوستان بی‌ریا برنامه‌هایی تکلیف میکردند که با همت و پشتکار وعده دهندگان انجام دهم.

ولی متأسفانه کمتر اتفاق می‌افتاد که این اشخاص پس از مراجعت بایران یا با اینجانب ملاقات کنند و یا قول و قرارهای خود را فراموش نکنند و بر عهد خود پایدار و وفادار و پابرجا و با استقامت بمانند آن وقت بود که با کمال شرمساری در برابر سؤالهای این مرد پاکدل و خوش‌قلب و خوشبین بلا-تکلیف می‌ماندم و حتی کار بجائی میرسید که احتمال مضایقه و کسالت مزاج من و مسافرت پیش می‌آمد ولی بهر تدبیری بود این موضوعات را حل و فصل میکردم تا امیدواری ایشان از کسانی که بدون توجه بمقدورات و امکانات خود چنین وعده‌های بی‌پایه و اساس می‌دهند قطع نشود و موجبات تکرر و تأسفشان

نگردد این وجدانی‌ترین و سنگین‌ترین وظیفه‌من بود در مقابل این استادگرانمایه که بناچار از شرح آن بیش ازین صرف‌نظر میکنم فقط بیک مورد اشاره میکنم و میگذرم و این نمونه برای بینادلان کافی است:

«... از اینکه دوستان صمیمی ترجمه و چاپ بعضی از آثار مرا تمنا کرده‌اند من دلم بیشتر از ایشان در این باب در جوش و خروش است ولی وسائل آن عجالتاً فراهم نیست.

-گرفتناریهای بیحدود و کسالت مزاج خودم و بانو لوبک و سایر دوستان فرصت بدین کار نمیدهد و هرماه بیش از ۷۰ نامه و مقاله مینویسم و یا جواب میدهم اگر یک منشی آلمانی دان ایرانی با ماشین تحریر داشتم کمی میتوانستم درین زمینه بسرعت کاربکنم ولی عجالتاً ممکن نیست یک خانم فرانسه و انگلیسی-دان بود که مقاله‌های آلمانی را هم باماشین چند نسخه می‌نوشت و بسیار کمک میکرد اونیز از چندماه پیش ناخوش شده نمی‌تواند کمک بکند.

-چند روزپیش آقای... سفیر کبیر سابق ایران در ممالک مختلفه... که از سویس عبور میکرد و در... از دوست ما آقای... شرح حال و آثار مرا شنیده بود بدیدن من آمدند و چند ساعت صحبت کردیم بسیار از سختی کار و عدم وسائل کارمن متأسف شدند و قول دادند که پس از مراجعت بتهران که تا دوسه هفته باشد درین باب کمک و اقداماتی خواهند کرد...»

البته با این شخص ملاقات کردم و امکان و راه کمک را هم باهم درمیان گذاشتیم و بارها هم تماس پیدا کردیم ولی کاری صورت نگرفت بعدهم مطلب فراموش شد که شد.

«... در موقع ملاقات با... درینجا همه گونه اظهار همراهی و فداکاری برای جمع‌آوری سرمایه برای نشر آثار آلمانی من کرده و وعده‌های بزرگی دادند

بخصوص آقای... که خیلی علاقه بنشر تعلیمات دبستان عرفانی داشته وعده دادند که ۳۰ هزار فرانک برای چاپ تألیفات آلمانی خواهند داد تا کنون اثری ازین وعده‌ها ظهور نکرده است»

پس از اینکه چندین بار این وعده‌ها بشمر نمیرسد مینویسد:

« نظریه شما درست است و نباید منتظر اقدام این دوستان شد و چنانکه مینویسید خودتان زمینه را باید حاضر کنید در هر حال کار بی اندازه فراوان است ولی آنانکه شایق اینکار باشند ندارند مثل اینکه همه ما را ترک کرده‌اند با وجود این خداوند یکتای دانا و توانا ما را ترک نکرده و نخواهد کرد»

بازهم حق شناسی

ولی ایرانشهر هرگز دست از یاد دوستان و دانشمندان آشنا و ناآشنا برنمیدارد و هر جا بوئی از خدمت بعالم علم و ادب می‌بیند خدمتگزار را تشویق میکند و آشنایان را بهر عنوانی متذکر میشود و مینویسد:

«... خواهشمندم ۱۰ تا ۱۵ نسخه (از کتاب اصول اساسی فن روانشناسی) بنام من بدوستان درجه اول تقدیم کنید و در پشت صفحه اول که خالی است کلمات زیرین را بنویسید و یا بچاپ رسانیده بچسبانید؛ از طرف نگارنده کتاب توسط اینجانب کاظم زاده ایرانشهر تقدیم شد و اگر صلاح بدانید بهتر است پس از اسم خودتان علاوه کنید: خواهرزاده مؤلف کتاب.

- درباره تبلیغات و تشریحات مطالب آثار مخلص که اعضای محترم انجمن بعهدہ گرفته‌اند البته نظریه ایشان واسعتر و کاملتر و بهتر از نظر مخلص میباشد، خدمت همه دوستان ارجمند که در تأسیس و پیشرفت انجمن آثار بدل همت و مرحمت میفرمایند سلامهای فراوان و تشکرات بیکران مخلص را تقدیم و

عجالتاً از نوشتن عریضه جداگانه بخدمت ایشان عذرخواهی بکنید.

سربسر دل‌های آگه دانه يك سبحة‌اند

آنچه مارا در دل است از یکدگر پوشیده نیست

- ارسال عکس خود را برای دوستان قابل و مهم نمیدانم باز میکوشم عکس کوچک که در اطاق انداخته شده است پیدا کرده بفرستم مزاجم اجازه نمیدهد که پیش عکاس بروم و یا عکاس را بخانه دعوت کنم «

ولی چون این تقاضا را من کرده بودم مینویسد:

« با اینکه من هم بی اندازه گرفتارم باز خواستم اقلاً یکی از آرزوها و تقاضاهای شما را بجا بیاورم عکسی را که پنجسال است انداخته شده (۱۹۵۱) انتخاب کرده در پشت آن چند کلمه بعنوان یادگار بخدمت آقای تقی زاده که قدیمیترین دوست وفادار و فداکار من است نوشتم و خواهشمندم بدهید ازین عکس ۱۲ نسخه عکس بردارند و آنها را بدوستان دیگر که عضوانجمن نشر آثار من هستند هدیه بدهید.

- دیروز باپست زمینی سفارشی دونسخه الفبای راه‌نو را ارسال کردم چون دیدم که مقابله کردن آنها طول خواهد کشید و وقت من هم بی اندازه کم است ناچار شدم که اینکار را بعهدۀ خود شما بگذارم تا بهمراهی یکی از دوستان که درینباب اطلاع و ذوق کامل دارد اینکار را انجام بدهید ورقۀ بزرگ ماشین تحریر را که سابق فرستاده بودم و باز پس فرستادم پروفیسور آلمانی سباستیان بك در برلین نوشته است و با من دوستی صمیمانه داشت گویا بعدها به اسلام هم مشرف شده و نام مسلمانی هم گرفته بود و در جزء خاورشناسان محسوب بود، در موقع جشن هزارم فردوسی در تهران بود و آقای معجید موقر در شماره مخصوص مجله مهرراجع به فردوسی اسم ایشانرا هم برده است و مدتی است در افغانستان است این را هم با چند کلمه در متن کتاب و یا در زیر ورقۀ حروف الفبا اشاره کنید.

-از مطالعه سیری در دیوان شمس حظ بی‌پایان روحی بردم، این کتاب نخستین نگارش است که با ذوق آتشین و الهام درونی نوشته شده و به بسی اسرار نهانی و ناگفتنی پی برده و پرده از رخسار معانی و افکار سبحانی مولانا تا یکدرجه برداشته است.

-کتاب اسرارالعشق مرحوم اسدالله ایزدگشسب که یکی از بزرگترین عارفان ربانی و حکمای عصر بوده و در مقدمه کتابش تقریظ مرا هم از مجله ایران شهر چاپ برلین درج کرده چند روز پیش رسید و فرصت کرده قسمت بزرگی از آنرا مطالعه کرده و حظ وافی و ذوق روحی حاصل کردم، رواج اینگونه کتابهای جانفزا برای جوانان بسیار مفید و لازم است، تشکرنامه‌ای بفرزند آن مرحوم که کتابرا فرستاده لف میکنم که بدهید.

این جوان پاکدل فرزند حضرت عارف ربانی اسدالله ایزد گشسب است که مؤلف کتاب اسرارالعشق میباشد مضمین این کتاب و سایر تألیفات مصنف آن، کاملاً در زمینه عرفان باطنی است که من ۲۵ سال است صرف عمر برای آن کرده‌ام، این کتاب بهترین و عالیترین کتابی است که درین عهد نوشته شده است و بر همه آثار دیگر که بدست من رسیده است برتری دارد، آشنائی با فرزند مصنف این کتابرا من برای شما فرض و مقدس می‌شمارم و از ته دل می‌خواهم که با او همدم و همراز و همساز بشوید، از پدرشان پنج جلد کتاب باقی مانده که یکی از آنها چاپ شده است.

انصاف ایرانشهر

روزی یکی از دوستان نزدیک ایرانشهر که سالیان درازی در خدمت بفرهنگ ایران همگام و هم مرام وی بود از اینکه در شرح حال مختصر ایرانشهر نامی از او برده نشده با یکی دیگر از دوستان قدیمی صحبت میکند، دوست قدیمی میگوید که ایرانشهر فیلسوف شده است و فیلسوفها فراموشکار میشوند، این مذاکرات بوسیله نامه همان دوست با اطلاع ایرانشهر میرسد، یک جواب منصفانه و مؤدبانه برای دوست نزدیک خود مینویسد که خالی از درس عبرت نیست:

«... قبلالازم میدانم تصدیق کنم که محتویات مرقومه اول آندوست عزیز کاملاً مبنی بر حقیقت بوده و اقرار میکنم که در نبردن اسم شما در شرح حال خودم غفلت ورزیده‌ام ولی اگر از گرفتاریهای فکری بی‌اندازه و نداشتن منشی و معاون و سنگینی وظایف روزانه من اطلاع کامل داشتید یقیناً مرا در این غفلت معذور می‌دیدید و قلم عفو بر این خطای من می‌کشیدید.

آن سخن دوست ما... که گفته بود فیلسوفان فراموشکار میشوند دربارهٔ مخلص جاری نیست چونکه من بدبختانه فیلسوف نیستم و از آنجهت فراموشکارم چونکه فیلسوف حقیقی هرگز فراموشکار نمیشود.

آقای... مرا باین فراموشکاری... یادآوری کرده بودند... و من هم تصمیم گرفته بودم که این خطا را تصحیح بکنم ولی چون نسخه اصلی شرح حال در تهران بود و نوشته بودم که ورقه‌های نمونه مطبعه را بخودم باپست هوایی بفرستند تا خودم تصحیح کرده برگردانم... ولی دوستان صمیمی و پاکدل تهران که از این نیت من اطلاع نداشتند بامید اینکه مرا از زحمت تصحیح آزاد و

نمونه‌ای از فرط محبت و فداکاری خود ظاهر سازند بزودی اقدام بچاپ کرده و رساله را خودشان تصحیح نموده و يك ماه پیش نسخه اول آنرا باپست هوایی فرستاده بودند.

... چون ایندوستان صمیمی این خدمت و زحمت را باکمال حسن نیت و فداکاری بعهدہ گرفته بودند البته مورد هیچ دلتنگی و ملامت نبود و بلکه جای هزاران تشکر و قدرشناسی و ستایش میباشد.

این است که جز اظهار تشکر و وظیفه دیگر در باره ایشان نداشتم .

از روی این تفصیل ملاحظه میفرمائید که این غفلت و خطا برخلاف آرزو و نیت من اتفاق افتاده است ولی جبران آن هم ممکن است امیدوارم در چاپ دوم این رساله بتصحیح این خطا یا فراموشکاری نایل بشوم...

و از اینکه مسامحه و غفلت من دل پاک شما را زخم‌دار و گردآلود ساخته است بسیار خوشحال شدم زیرا اکثر مردم در اینگونه مواقع بسیار دلتنگ و بلکه خشمناک شده پشت پا بدوستی و رابطه قلبی چند ساله میزنند و دچار سوءظن و یا غرور و خودپرستی میشوند و صفای قلب را گم کرده و دستخوش وساوس شیطانی و نفس اماره میگردند و در سر يك حرف زشت و یا ترك مراسم احترام و ستایش، بنیان دوستی چندین ساله را از ریشه برمی‌اندازند. خوشبختی بزرگی است برای شما و من که دل شما از این آلائشها پاک و آزاد است.

سر بسر دلهای آگه دانه يك سبجه‌اند

آنچه ما را در دل است از یکدگر مستور نیست

ایران شهر مربی دلسوز

کاظم زاده ایران شهر برای اینکه مرا بافکار بلند و آمال پاک خود آشناتر ساخته و آماده برای اجرای نیات نوع خواهانه خود و خدمت بمردم نماید اغلب ضمن نامه‌ها و یادداشتهای خود از تجربیات و مشاهدات خود برایم مینوشت و در هر مورد مراراً هنمائی میکرد.

الحق توانم گفتم در اثر این رهبری مداوم بود که تحولی در طرز فکر و زندگی من حاصل شد گرچه او در کشورهای اروپا سیر آفاق وانفس میکرد و بارشاد مردم میپرداخت ولی از راه دور نهایت مراقبت را در حق من مبذول میداشت و همواره مرا بشکر و صبر و بردباری و خدمت بمردم و کسب علم و ادب توصیه مینمود.

بهمین جهت هم هست که قسمتی از نامه‌های خصوصی وی را که محتوی اینگونه پند و اندرز و تعالیم و راهنمائی بود در این فصل مینویسم و امیدوارم همین نوشته‌ها که هر کدام چون گوهر گرانبها و در بی‌همتاست سرمشق طالبان نیکبختی و سالکان طریقت و جویندگان حقیقت باشد و از این خرمن موعظه و تجربه خوشه‌های پرار جی به‌چینند و در زندگانی خود آنها را بکار بندند و راه صفا و وفا پیمایند و محبت و شفقت جهانی و مردم دوستی و خداشناسی و توکل و ایمان و پاکی و تقوی را شعار خود سازند تا بدینوسیله بسر منزل حقیقت برسند.

سخن کوتاه کنم در نامه‌ای که کاری بمن مراجعه کرده بود ولی از چگونگی جریان امر و اقدامات من بی‌اطلاع بوده مینویسد که این عمل، که شما از فکر

رفع گرفتاری هم‌نوع خود غفلت کرده‌اید دور از شهادت اخلاقی شما است. در جواب نامه‌اش بمقتضای کمی تجربه با عبارت غیر محسوس اظهار گله از شخص ثالث کرده بودم که حقیقت را کتمان کرده و ذهن وی را روشن‌نساخته است، این مرد هوشیار نکته‌دان بلافاصله در جواب نامه باصطلاح گله آمیزم چنین جواب می‌دهد:

« ... از اظهارات من راجع به اینکه گرفتاری آقای ... از همت و شهادت شما دور است اظهار گله و دل‌تنگی فرموده‌اید حق بجانب شماست ولی منم چون از اوضاع ایران و اقدامات شما بطور کامل اطلاع ندارم ناچار در قضاوت مسائل نمیتوانم عین حقیقت را دریابم و ازینرو گاهی با اشتباه می‌افتم و معذورم، ولی شما که هنوز جوان هستید و آینده درخشان دارید و مخصوصاً مایه امید - های بزرگ برای من هستید نباید در مقابل اینگونه پیش آمدهای جزئی و ناچیز دل‌تنگ بشوید زیرا همه اینها تجربه‌های کوچکی است که شما باید با کمال متانت و بردباری و عفو و بزرگواری تلقی کنید و آنها را لازمه ترقیات فکری و روحی بدانید و بقول خواجه:

در بیابان‌گر بشوق کعبه خواهی زد قدم

سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور

با ایمان و اعتماد قوی همه ش‌داید ناگوار و اوضاع دلخراش روزگار را مغلوب ساخته در رزمگاه خدمت بانسانیت فیروز و کامیاب خواهید شد و بهیچوجه خستگی و نومیدی و دل‌تنگی بخود راه نخواهید داد، بلی از شوق آتش باید شد و در دل‌های افسرده مردم این زمان آتش عشق افروخت، شما آینده درخشانی دارید با اینکه از آن بیخبرید. »

وی همیشه در تربیت معنوی من میکوشید از دور مراعات مرا میکرد که مبادا انجام دادن کارهایش مایه ضرر مالی من گردد لذا مینویسد:

«... از جوه کتابهانز دخودتان نگاهدارید و گرنه دل من مضطرب و حواسم پریشان میشود زیرا حالا که خدمتی و معاونتی برای شما از دستم برنمیآید اقلاً اسباب خسارت و ضررهای مادی شما را فراهم نیاورم...»

بهمین ترتیب در موارد مختلف نامه‌های ذوق‌انگیز و تشویق‌آمیز و امید بخش نوشته و حسیات نیک مرا بیدار و تخم افکار سالم و نیات قدسی در دل من میکاشت و با آب‌زالال امیدواری آنها را پرورش میداد و بیش از آنچه باید مرامانند سایرین مورد لطف و مرحمت و ادب و تربیت قرار میداد این هم نمونه‌ای چند از این نامه‌ها:

« البته خدمت بعلم و ادب شایسته تمجید است و شما درین خدمت زودتر ترقی میتوانید کرد من بهمت و حمیت و متانت شما ایمان دارم. »

« از اینکه شما هم در جستجوی کتاب روانشناسی (قبل از چاپ این کتاب در پستخانه مانده بود) مشغول دعا شده و از خداوند دانا و توانا طلب دستیاری و توفیق کرده‌اید بی اندازه خوشحال و شاد شدم آری دعائیکه از یک دل پاک و با نیت پاک بدرگاه خدا فرستاده شود قطعاً اجابت می‌یابد »

« شرحیکه درباره آمال و افکار پاک خودتان نوشته بودید مرا بی اندازه خوشحال و دلم را بهیجان ذوق‌انگیز در آورد از خداوند درخواست میکنم که این آرزوی‌های روشنی‌بخش شما را هرچه زودتر قبول و مجری سازد . »

« ... بخصوص از اینکه کتاب حضرت علی و دوفرنزند بزرگوارش مال خود شما بوده است نه شخص دیگر بسیار خوشحال شدم چونکه کتابهای کهنه که دیگران مدتی خوانده و داشته‌اند با امواج افکار و حسیات ایشان آلوده است و از این حیث تأثیرات نیک یا بدی بعمل می‌آورند. »

« از همت و فداکاری شما که بفضل خداوند وارث معنوی من خواهید شد بی اندازه شاد شدم و توفیق خدا را برای شما از ته دل آرزو و خواستارم

در دوستداری و محبت بی‌پایان پایدارم ...»

« ... اقدامات شما دربارهٔ تهیه‌وجه برای نشر تألیفات من در واقع بسیار رقت‌آور و شایان تمجید و ستایش است امروز يك وکالتنامه نوشته سفارت ایران در برن میفرستم که آنرا رسماً تصدیق و مهر کرده و پس بفرستند و هفته آینده آنرا با پست زمینی ارسال خدمت میکنم... »

« ... این تبدیل نام فامیلی شما را تبریک میگویم و از خداوند درخواست میکنم که شما را از فیض خود برخوردار و سرافراز سازد تا با کمال شرافت و فضیلت روحانی به پاك و بلند و مفتخر داشتن این نام کامیاب شوید و سرمشق اجزای دیگر فامیل و خانواده ایران شهر گردید.»

« از قبول و استعمال نام خانوادگی ایران شهر شما را از ته دل تبریک میگویم و توفیق و عنایت خدا را در خواست میکنم که این نام بوسیلهٔ شما يك پرتو روحانی و فیض بخش بگیرد ... »

« ... هر روز و هر شب از خداوند دانا و توانا در خواست میکنم که شما را در همه‌جا در سایهٔ امان و آسایش نگهداری کند، نخست حدس می‌زدم که شاید در مسافرت هستید و بزودی نامه‌ای خواهید نوشت ولی چون تا کنون خبری نرسید تا یکدرجه نگران هستم که مبادا و خدا نکند که گرفتار کسالت مزاج شده باشید در هر حال امید و ایمان خودتان را با لطف و فیض خدائی از دست ندهید و در صبر و شکیبائی و تحمل برقرار بمانید امروز درین جهان پر آشوب مردمان روحپرور معنوی که در راه فضیلت اخلاقی و معارف روحانی قدم میزنند بیش از دیگران در زحمت و رنج هستند و بگفتهٔ حافظ:

تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق هر دم آید غمی از نو بمبار کبادم

و خود خواجه شیراز هم میگوید:

ایدل ار سیل فنا بنیاد هستی برکند

چون ترانوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور

گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد ناپدید

هیچ راهی نیست کورانیست پایان غم مخور

گر دو روزی دور گردون بر مراد مانگشت

دائماً یکسان نماند دور گردان غم مخور

منهم پنجسال است که با وجود کسالت مزاج امیدم را از فیض و عنایت

کردگار نبریده‌ام و شکر خدا را بجامی آورم که با وجود زحمت و رنج مرا زنده

نگاهداشته و از فضل و رحمت خود پیوسته شاد و سرشار ساخته است. «

«... از مطالعه بیانات جانپروور شما که پروردن فضایل اخلاقی را شرح

داده‌اید یکدنیا شاد شده شکر خدا را بجا آوردم که يك وارث روحانی و

معنوی برای من عطا کرده است.

تو بمان ای آنکه چون تو پاك نیست. «

«یقین دارم که نامه‌ای از شما در راه است و شمانیز مانند من شب و

روز در میان امواج کارها و حوادث گوناگون با يك عزم خستگی ناپذیر کار-

های روزانه را بجا می‌آورید و از ته دل می‌گوئید:

همتم بدرقه‌راه کن ای طایر قدس که دراز است ره مقصد و من نویسم

«نامه شما مژده جانبخش اقدام و فداکاری شما را بمن بخشید، بی‌اندازه

خوشحال شدم که فیض خدائی شما را هدایت و یاری کرده است و الحق وارث

قانونی و معنوی من هستید. «

« یقین دارم که فیض خداوندی شامل حال و رهنمای شما می باشد و سختیهای روزگار را هم که امروز همه مردمان پاکدل گرفتارند با متانت و قوه ایمان کامل رفع خواهید نمود در هر حال امید و اطمینان و ایمان و توکل بخدا را از دست نباید داد زیرا چنانکه سابق هم نوشتم:

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست.

حال ما هزاران بار بهتر از مردمان بیچاره می باشد که در اسارت و بیماری و فقر و گرسنگی بسر میبرند و امیدی هم بنجات خود ندارند ازینرو شما هم نگران نباشید و خودتان را بزحمت نیندازید خداوند توانا و فیض بخش و سالی و الطافی دارد که برای ما بندگان همیشه پنهان است ما باید توکل و ایمان قوی داشته باشیم و همه کارها را بدو تسلیم کنیم.

همت بلند دار که مردان روزگار از همت بلند بجائی رسیده اند»

«... دیشب خانم لوبک از برنج مرحمتی شما برای شام پخته بود و در سرغذا از شما یاد کردند و اظهار داشتند سلام و تشکرشان را برای شما بنویسم و چنانچه رسم ماست پیش از شروع بغذا دعائی میخوانیم درین دعا یادی هم از شما کرده و با امواج سپاس و دعا تقاضای خوشبختی و تندرستی شما را از درگاه خداوند درخواست کردیم.»

«... از اینکه کسالت مزاج داشته اید بسیار غمناک شدم و یقین دارم که شما هم مانند من که در ایام جنگ دوم در کار کردن و اهمال شرایط صحت بسیار افراط نموده گرفتار کسالت مزاج شدم در کار کردن افراط کرده اید و قطعاً محتاج استراحت کامل هستید و چون شما هنوز دارای قوای جوانی هستید امیدوارم بزودی در بیلاق کسب صحت کامل بکنید و همه دوستان را شاد کام سازید.»

« ... یقین دارم از پریشانی اوضاع جهان رخنه بارکان ایمان و اعتماد فیض و عنایت خدای توانا بخود راه نمیدهید و پیوسته در برابر حوادث دلخراش جهان استوار میمانید از ته دل باز توصیه و تمنا میکنم که نخست به بهبودی و صحت جسمانی خودتان بقدر کافی همت بگمارید و نیز از گردش روزگار و اوضاع دلسوز جهان و بخصوص ایران هر قدر هم سخت تر شود بی اندازه نگران و پریشان نشوید زیرا که **العبد یدبر والله یقدر** ما باید یقین داشته باشیم که دست آخر اراده فیض بخش خداوندی ظفریاب خواهد شد و دست بر سینه نامحرم خواهد زد ما باید شب و روز دست نیاز و دعا بدرگاه خداوند توانا بلند کرده ساکن کردن این طوفان جهانگیر فتنه و شر را از ته دل درخواست بکنیم و محبت همه افراد بشر را بدون استثناء در دل مان جای داده نجات همه را نیاز بکنیم. »

« ... از دیدن عکس شما کمی متأثر شده بودم زیرا قدری لاغر و ضعیف دیده میشود امیدوارم که درین مدت با وجود کثرت مشاغل که دارید حال مزاجی تان خوب می باشد ، چند هفته پیش يك دانشجوی ایرانی بدیدن من آمده بود ضمناً حکایت کرد که چند سال پیش بسیار مریض بود و نزد چند طبیب معالجه کرده ولی نتیجه نداده و حتی اطبا کتاب خواندن را هم برایش غدغن کرده بودند. روزی کتاب تداوی روحی من بدستش افتاد و آنرا با ذوق تمام خواند و از ته دل به مندرجات آن عمل کرد و بدون دوا شفا یافت، تصادفاً من که آنرا در میان کتابها پیدا کردم و آنچه در سی سال پیش نوشته بودم در خود من تأثیر بزرگی بخشید و حالا اکثر مطالعه میکنم و بعض دستورها را بکار میبرم و بی- اندازه خوشوقتم و بعض مطالب آنرا ببانو لوبك (که ۷۶ سال دارد) ترجمه میکنم و با کمال تعجب و حیرت و ستایش گوش داده و بدانها عمل میکند

و حالش بهتر شده است خوب است این کتاب را بدوستانی که کسالت دارند بدهید و هرچه زودتر آنرا بچاپ برسانید.»

«... هر روز چشم به‌پست می‌اندازم تا نامه‌ای از شما ببینم گرچه امیدو ایمان من بفیض و لطف خدای توانا استوار است و یقین دارم که شما را در بهبودی جسم و جان و در زیر پرچم امن و امان خویش نگاهمیدارد با وجود این چون مدت درازی است که از مطالعه نامه شما محروم مانده‌ام نگرانی هم گاهی دست می‌دهد و افکار و دل‌مراضطرب می‌سازد و اغلب بادعا و مناجات، صحت و سعادت شما را از ته‌دل درخواست می‌کنم و شما را خطاب کرده می‌گویم:

جانا گمان مبر که بغربت دلم خوش است

من در میان جمع و دلم در هوای تست

چون حالا در تمام جهان امراض گوناگون روی داده و بسیاری از مردم گرفتار انواع مرضها می‌باشند ما هم بایستی ازین سختی‌ها بی‌بهره نباشیم، چند هفته من و بانو لوبک هم بیشتر گرفتار سرماخوردگی سخت بودیم شکر خدا را با لطف بیکرانش بما یاری کرد و ازین بحران رهائی بخشید تا بتوانیم وظائف مهم و بیکران ماه میلاد مسیحی و سال نو را بجا بیاوریم در هر حال اگر شما هم کمابیش از حیث صحت در سختی هستید هرگز امیدتان را از صحت و لطف خدائی قطع نکنید و در ایمان و اعتمادتان بخدا پایدار و استوار بمانید زیرا:

بگذرد این روزگار تلختر از زهر بار دگر روزگار چون شکر آید»

« امتیاز نشر مجله ایران‌شهر را مدتی است دارید و وکالت کامل برای نشر همه آثار خودم را بشما داده‌ام و هرروز بتوانید این نیت را بجا بیاورید بسیار مایه امید و سپاسگزاری و وسیله‌ای بهتر برای نشر آثار دیگر خواهد بود. آنقدر مشغول و گرفتار کار بودم که فرصت نامه نوشتن برای شما بدست

نمی آمد و یقین داشتم که شما بدون سبب واقعی دست از نامه نوشتن نمی کشید و مرا از تأخیر بنامه نوشتن برای شما معذور خواهید داشت، امروز که آخرین نامه شما را بدست گرفتم از ته دل شرمند شدم که این تأخیر من در نوشتن نامه بی همتی و بیوفائی میباشد با اینکه در هر روز و شب نام شما را از زبان میراندم و صورت زیبای شما را در آئینه دلم مجسم کرده میگفتم:

جاتا گمان مبر که بغربت دلم خوش است

من در میان جمع و دلم در هوای تست

اوضاع جهان و ایران هم جسم و روان را پیوسته در شکنجه و نگرانی نگاه میدارد با وجود این باید بکوشیم تا جامه نامردان نپوشیم. «

« ... بیش از همه تشکر میکنم که مجله خواندنیها را خودتان با تبرهای زیبا میفرستید و اینها را بانو لوبک يك هدیه ذیقیمت می شمارد و آنها را به خانواده های فقیر در آلمان میفرستد و آنها اینها را میفروشد و کمی سیب زمینی و دیگر خوردنیها میخرند و بصاحبان هدیه دعا میکنند. «

« نامه شما رسید و مرا بسیار خوشحال ساخت و يك هدیه نوروز دل - افروز بود بخصوص احساسات پاك و جهانگیر شما مرهمی برای دل آزرده من بود بسیار خوشحال شدم که راجع به تبریک نوروز دوستان، همان فکر را انجام داده بودید که من در نامه گذشته تقاضا کردم... »

« از کارت پستال ۱۸ سپتامبر از ته دل تشکر میکنم و منم همانروز نامه مفصلی ارسال خدمت کردم. آری - من القلب الی القلب طریق.

ماه سپتامبر از هر حیث سخت ترین ماه بود برای من و برای بانو لوبک ، ولی با وجود این لطفهای خداوند معجزه ها کرد و از عهده ادای وظیفه درآمدیم و سپاسگزاریم، درین ماه ۹۸ نامه و جواب مطبوعات برای سوئیس و ممالک خارجه فرستادیم امیدواریم که عنایت خداوندی در ماه اکتبر بیشتر یاری کند

و نیروی صبر و تحمل عطا فرماید.»

«نامه شما پرده از روی بعض مسائل برداشت پس از تفکر بسیار یقین کردم که چاپ فارسی دعای «همه ارواح در انتظار ظهور تو هستند» را شما بجا آورده‌اید و من اشتباهاً حدس زده بودم که آنرا جمعیت اسلامی در هامبورگ چاپ و هدیه کرده است و از روی این اشتباه ۱۴ نسخه آنرا برای شما فرستادم ازین اشتباه عذرخواهی میکنم و شما را باین اقدام تبریک میگویم با نامه مذکور شما اوراق چاپی فهرست کتابهای آلمانی و فارسی و خلاصه شرح حال هم رسید متأسفانه ترجمه‌های آلمانی بسیار اغلاط دارد و بهیچ کس نمیتوان داد اگر قبلاً بمن نوشته بودید که چنین خیال دارید من تقاضا می‌کردم که هیچ احتیاج بچاپ ندارد و حالا هیچ فایده ندارد.

من خیلی متأسف هستم که این همت بلند و مخارج گزاف شما بی‌ثمر خواهد ماند ولی خواهش مندم ازین اشتباه غمناک نشوید زیرا در عالم خدمت و فداکاری ازین قبیل اشتباهها که تنها خسارت مادی دارد بسیار اتفاق می‌افتد من خودم ازین اشتباهها زیاد کرده‌ام و کمی پخته شده‌ام شما بهتر از من پخته و داناتر خواهید شد تجربه‌های تلخ، ارزش بزرگ دارد و مارا دانا و کارآزموده می‌سازد.

آقای... اظهار ناخرسندی کرده بود که ترجمه‌های ایشان بسیار دست - خورده است و مایه تنقید و رسوائی ایشان خواهد شد من برای ایشان خواهم نوشت که از تنقید و حتی رسوائی نباید ترسید و باید گفت:

ماشاخ درختیم و پراز میوه توحید گرسنگ زندر هگذری عار نداریم

ولی اشتباه بزرگ درین کتاب علاوه کردن تصویر نمره ۲ است که بهیچ وجه شباهتی به تصویرهای دیگر ندارد و برخلاف اساس این کتاب است و شاید راه حلی برای این اشتباه پیدا بکنیم و بهمت بلند شما این نقیصه را هم ازین

کتاب برداریم اگر آن تصویر را برکنید و دور بیندازید يك فتح خبير معنوی کرده‌اید. »

« ... امروز تصادفاً ملتفت شدم که در نامهٔ مفصل خودم در يك مسأله اشتباه بزرگی کرده‌ام و آن این است که اشاره کرده بودم که تصویر نمره ۲ را که خودتان علاوه کرده‌اید برکنید و دور بیندازید مقصودم تصویر نمره ۴ بوده است زیرا که این تصویر برخلاف مقاصد ماست: که هیچ چیز که تولید ترس و وا همه در کودکان میکند نباید درین کتاب پیدا شود.

علاوه بر این دختر دانشجو که درین دوره (حکایت شانزدهم از کتاب راز و نیاز) بیشتر ترقی کرده و بعلویت فکره لطافت و نظافت جسمانی خود افزوده است ازین تصویر يك دختر کوچک دهاتی بنظر می‌آید و اصلاً نگاهی بدرخت دانا نمیکند و از آن میوه گدائی مینماید .

این بود که نوشتم اگر این تصویر را برکنید يك فتح خبير معنوی بعمل آورده‌اید ازین اشتباه خودم هزاران بار از ته دل عذر می‌خواهم و امیدوارم که این شجاعت عقلی و روحی را بجا خواهید آورد و خداوند دانا و توانا شمارا یاری و دستگیری کرده کامیاب و دل مراهم شادمان خواهد ساخت. »

« ... از مصایب روزگار و زحمت‌های بیشمار من که بشما میرسانم در امن و پناه خداوند فیض بخش بسر می‌برید و کمی استراحت و آسایش پیدا کرده‌اید براستی از حال شما نگران و از نامه‌های ناگوار خودم بسیار شرمسارم ولی چه باید کرد من غیر از شما کسی را که محرم همهٔ دردهای درونی و قلبی من باشد ندارم و احساس میکنم که شما هم امروز درین زمینه تنها مانده‌اید .

این بود نصیب ما ز دیوان قضا ما را چه گنه قسمت ما این کردند باری چاره جز صبر و شکیبائی و توکل بلطف و عنایت خدائی نیست .

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید

من حاضریم که با وجود مشاغل و کسالت مزاج کار تصحیح را بعهده خودم بگیرم و نسخه‌های نمونه چاپی را که در نظر دارید پیش از چاپ با پست هوایی بفرستم تا بدینوسیله کمی از زحمات شما کاسته شود و منم خدمت کوچکی برای شما بجا آورده باشم.

یقین کنید که روزی نیست که بیفکر شما بسر برم، با اینکه ایمان قوی دارم که خداوند توانای دانا و مهربان چنانکه ما و شما را تاکنون در حفظ امان و لطف بی‌پایان خود نگاهداشته باز هم خواهد داشت شب و روز از دعا و نیاز بدرگاه خدا غفلت نمیکنم، خواهشمندم بمحض دریافت این نامه دو سه کلمه در روی کارپستالی بنویسید که نامه‌ها رسیده است همین برای من کافی است.»

«... بی‌اندازه غمناکم که شما را با این زحمات خسته و شاید گرفتار غم و اندوه و کسالت مزاج کرده باشم و با اینکه خودتان در محیط پر از فساد اخلاقی و زخمهای روحی گرفتاریهای بی‌اندازه دارید ازینرو از ته دل شرمنده هستم و عذرخواهی میکنم.»

این بود نصیب ما ز دیوان قضا ما را چه گنه قسمت ما این کردند با وجود این نباید از درگاه رحمت خدا ناامید شد، اگر خدمات جسمی و رنجهای روحی را که من و بانو لوبک گرفتار هستیم شرح میدادم شما را بیشتر غمناک میساختم ولی در میان اینهمه طوفان شداید روزی نیست لطف معجزنمای خداوندی شامل حال ما نشود و ما را شادمان و امیدوار نسازد اگر فرصت داشتم شرحی ازین الطاف خداوند که جز معجزه چیز دیگر نیست می‌نوشتم و دل‌های پژمرده هم میهنان را به ایمان و جنبش درمی‌آوردم.»

«... بالاخره نامه امیدبخش شما رسید و مرا بی‌اندازه شاد ساخت. این جشن که بنام من بوده در حقیقت روز تولد روحانی شما و روز ولادت

حقیقی انجمن نشر آثار بود که بهمت شما بوجود آمد حالا تربیت و تقویت این انجمن نوزاد بسته بهمت و دانش شماست که خوشبختانه بفضل خدائی دارای این هردو میباشد.

« ... ازین مسأله (استعفا از خدمت دولتی) قدری نگران شدم ولی در هر حال اگر این کار رخنه بزندگی مالی شما وارد کند باید فوری از فروش کتابها هر چه عاید میشود برای مخارج خودتان بردارید زیرا که خانواده هم دارید و باید يك زندگانی لایق و کافی و آبرومندانه داشته باشید تا بتوانید تمام وقت خود را صرف تنظیم و چاپ و انتشار تألیفات من بکنید و شما و کالت کامل درین باب دارید و هیچ مانعی هم در میان نیست من شخصاً بهیچ وجه محتاج معاونت از فروش کتابها نیستم خواهشمندم که درین باب رأی خودتان را بنویسید و اطلاع بدهید ... »

« ... در نامه گذشته فراموش کردم از تصادف احساس پاك شما درباره خلاصه کردن پیام من با فکر خودم تشکر بکنم، آری باید آنقدر فکراً و روحاً با هم الفت و یگانگی داشته باشیم که اغلب افکار و احساسات و آرزوهای شما و من با هم مربوط و هماهنگ بشوند . »

« از اظهار آرزوی دیدن مخلص بی اندازه خوشوقت شدم این آرزو در دل من مدتهاست موجود میباشد و گاهی زبانه میکشد و شعله ور میگردد ولی همه آرزوها و مقاصد را حواله به مشیت خدا باید کرد »

« آرزوی من برای ملاقات و صحبت با شما بیش از اندازه بزرگ است امیدوارم که این آرزو روزی بعمل خواهد آمد »



من ازین نامه ها فراوان دارم و با مقایسه با سایر نامه ها همانطور که مطالب نامه ها از يك قلب پاك و نورانی برمی خیزد عناوین آنها نیز جلب توجه میکند این عناوین در مکاتبات دیگران کمتر بچشم میخورد و این از

خصوصیات اخلاقی و تربیت ذاتی ایران شهر بود .

او کلمه دوست را بطور متداول بکار نمی برد و نظرش از نوشتن این کلمه با تمه آن واقعیت و حقیقتی را که بین خود و طرف مکاتبه خود دارد ظاهر میسازد و مینویسد :

دوست پاکدل با همت من - دوست مهرپرور من - دوست وفاپرور و فداکار من . دوست بلند همت فداکار من - دوست حمیت شعار و وفاپرور - دوست بی همتای حمیت شعار من - و.....

گیرنده نامه در اولین برخورد پی به مناسبات و ارتباط قلبی و احساسات باطنی و پاک نویسنده نامه می برد و این خود سرمشق آموزنده ای است برای کسانی که با معنویت باطنی قلوب همگان را مسخر مینمایند زیر امراعات ادب و نزاکت و ابراز خصوصیت و تواضع و احیاناً کوچکی ، نه تنها نویسنده را کوچک نمیکنند بلکه در قلب طرف ایجاد محبت و احترام میکنند من این چند نمونه را در اینجا آوردم شاید اثر مطلوب و مفیدی در مغز و قلب عده ای بگذارد .

کاظم زاده ایران شهر با وجود کثرت کار و کسالت مزاج در اول هر سال نو ایرانیان برای دوستان ایرانی و در سال نو مسیحی برای دوستان خارجی خود تبریک نامه نوشته و یا پیام تبریک ارسال میداشت و همه آنها را دعا میکرد و این عادت هرگز ترك نمیشد و اغلب در اثر تراکم کار ارسال آنها را بعهده اینجانب میگذاشت .

«...خواهشمندم بدوستان و خویشان در تبریز و سایر شهرها هم سلام و تبریکات مرا تبایغ کنید امید و ایمان قوی دارم که در سال نو برای همه نوع بشر یک نعمت آسمانی و فیض روحانی از بارگاه خداوندی اهدا خواهد شد و اوضاع خانمانسوز و حشتناک امروزی بکلی نابود گشته جهان یکسره نو و از پرتو صلح و آسایش عمومی بهره یاب خواهد گردید . »

يك نمونه دیگر نامه زیر است و ازین نامه‌ها هر سال میرسید که با ذوق و اشتیاق بدان عمل میکردم .

« نامه‌ای دارای مقاله جشن نوروز در دربار پادشاه ساسانیان با پست هوایی سفارشی برای شما فرستادم و امیدوارم که رسیده و آن مقاله را هم بیکی از جراید یا مجله‌ها فرستاده‌اید .

بمناسبت نزدیکی نوروز امروز فرصت کرده چند کلمه مینویسم که پیش از نوروز برسد و بدینوسیله بیش از همه برای شما و خانواده گرامی‌تان سال نو نو را از ته دل تبریک گفته و از خداوند خواهانم که درین سال شما را هزار بار بهتر از سالهای گذشته از نعمت بهداشت و نیکبختی برخوردار و از فیض بی‌پایان خود در نشر افکار جانفزا و روحپرور برای ملت ایران کامیاب سازد . همینطور خواهشمندم از زبان من بهمه دوستان وفادار گرامی و خانواده - هایشان سال نو را تبریک گفته و دوام عمر و تندرستی و نیکبختی را که برای همه از ته دل آرزو میکنم تبلیغ فرمائید چون فرصت پیدا نخواهم کرد جداگانه برای هر يك از دوستان که تبریکنامه خواهند فرستاد جواب بنویسم همین چند کلمه احساسات و تشکرات مرابعنوان جواب بپذیرند ... »

قناعت و صرفه جوئی و بی‌نیازی وزیر بارمنت این و آن نرفتن از خصوصیات زندگی ایران شهر بود این خصلت را همواره یاد آور میشد و خود نیز از ابتدای جوانی بدان خو گرفته و بکمترین درآمد ساخته بقول خود برخلاف دیگران سعی میکرد روز بروز دایره زندگانی مادی وی کوچکتر شود از مخارج زاید جلو - گیری میکرد و اگر وجهی نیز فراهم میگردد در راه نشر تألیفاتش صرف مینمود درینباب مینوسید :

« از اینکه برای آبونمان يك ساله مجله خواندنها ۲۵۰۰ ریال پرداخته‌اید مایه تعجب و تأسف گشت ، چه خود مجله ۷۰۰ ریال وجه آبونمان نوشته آید ۱۸۰۰

ریال مخارج میباشد؛ این قابل تصور نیست این ۲۵۰۰ ریال تقریباً معادل ۳۰۰ فرانک میشود زیرا وزارت فرهنگ برای من ۲۰۰۰ ریال میفرستد که معادل ۲۷۰ فرانک میباشد در هر حال من همیشه در فکر قناعت کردن هستم که محتاج معاونت دیگران نشوم و بار منت دیگران نکشم .

در جای دیگر چنین مینوسد :

« خواهشمندم ازین بعد خود مقاله را بریده و تاریخ مجله را هم یادآوری کرده برایم بفرستید ، فرستادن همه مجله‌ها بسیار خرج برمیدارد . »

و یا :

« از ارسال نسخه ماشین شده صورت کتابهای موجوده و کتابهایی که بآلمانی است خوشوقت و بسیار متشکر شدم ولی تأسف کردم که اینهار با پست هوایی فرستاده‌اید و مخارج زیاد بعهدہ گرفته‌اید خواهشمندم که این قبیل نوشته‌ها را که فوری لازم ندارم با پست زمینی فرستاده و قناعت را در نظر بگیرید بخصوص که حالا در تمام دنیا مصارف زندگی بی اندازه زیاد شده است . »

سیمای ایرانشهر

کاظم زاده ایرانشهر پس از ورود بکشور آزاد پرور سوئیس در قصبه سن-گال در يك دهكده‌ای بنام دگرس‌هایم سکونت کرد این منطقه کوهستانی هوای لطیف و محیط آرام ولی سرد و متغیر دارد .

باغچه‌ایکه منزل ایرانشهر در آن واقع بود در کنار شرقی این دهكده در بالای تپه سرسبزی بود اصولاً تمام خانه‌ها نوساز و زیبا و تمیز و از روی يك نقشه با ساختمانهای منظم بنا شده و صدائی جز صدای زنگ کلبس‌ها شنیده

نمیشود و دهکده در آرامش و سکوت عمیقی بسر میبرد.

تمام مردم این دهکده از لوازم زندگی تمدن جدید بهره‌مندند و آثار تمدن شهرهای بزرگ سوئیس درین دهکده کاملاً مشاهده میشود. اخیراً هوای پاک آن در اثر آزمایش بمب‌های اتمی از طرف دولت‌های بزرگ منقاب و ناسازگار شده بطوریکه ظرف چند روز تغییر درجه حرارت تا ۴۵ میرسد و باران و تگرگ و طوفان می‌آورد که برای بیماران و پیران و ناتوانان بسیار ناهساعد و مایه رنج و درد میشد.

در چنین محیطی در يك خانه محقر و ساده مردی که دارای قد متوسط با صورت نورانی و محاسن سفید و لهجه شیرین و جذاب بود زندگی میکرد. هرکس از دور و نزدیک و از ایرانی و غیر ایرانی بدیدار این مرد روحانی میرفت فریفته انوار باطنی و ظاهری او میشد.

درین خانه دو طبقه در اطاق پذیرائی وی جزیک تختخواب و تلفن و يك صندلی راحتی چیز دیگری دیده نمیشد بالای سر تختخواب وی نیز يك لوحه بدیوار نصب شده بود که در آن عبارت سبحان من تحیر فی ذاته سواه باخط زیبای نستعلیق و با ترجمه آلمانی آن بچشم میخورد و تصاویر دیگری نیز از بزرگان علم و دین با چند تابلو از کلمات قصار انبیاء و اولیاء و بزرگان حکمت و دانش دیده میشد.

در وسط اطاق يك میز تحریر ساده‌ای با چهار صندلی گذاشته شده بود. تزیین اطاق بسیار ساده و زیبا و نظیف بود که وقتی کسی وارد میشد خود را در عالم دیگری حس میکرد.

درینجا خوبست یادآور شوم که مرحوم ایرانشهر تا پایان زندگی در حال تجرد بود چنانچه در مصاحبه باناشر آثار فارسی خود می‌گوید:

« آقای اقبال (ناشر تألیفات فارسی ایرانشهر) در ضمن برخی سؤال‌های شخصی راجع به طرز زندگانی من پرسیدند که آیا من اولاد دارم گفتم ندارم

این جواب ممکن است تولید اشتباه کند و بعضی‌ها تصور کنند که من عیال دارم ولی اولاد ندارم تقاضا دارم کلمات زیر را بایشان بدهید :

« من عیال و اولاد ندارم لیکن همه افراد بشر را خواهران و برادران و فرزندان خود می‌شمارم برای آنان زنده هستم و برای آنان نفس میکشم و لطف و عنایت خدارا درخواست میکنم » .

ایرانشهر قبل از آمدن بدین‌خانه مدت چهارده سال نیز در خانه يك دهاتی در دوطاق زندگی میکرد و تا سال ۱۹۵۱ و در ایام محنت بار جنگ دوم جهانی خودش وسائل پخت و پزرا فراهم می‌آورد در زمستان نیز بایک بخاری کوچک ذغال سنگی اطاق خود را گرم میکرد تا این زمان تنها بود و دید و بازدید هم کمتر داشت و اغلب در زیر درختان نشسته کار میکرد و بسیار بگردش میرفت و در جنگلها و کوهها قدم میزد.

در زمان جنگ زندگانی سخت شد و گرانی فشار آورد وی ناچار بتوصیه شاعر که میگوید:

بنان خشك قناعت كنيم و جامه دلچ
که بار محنت خود به زبار منت خلق
با قناعت میگذرانند.

با وجود این سختی‌ها تا اوایل سال ۱۹۵۱ سخنرانیهای زیاد میکرد . چنانکه در سال ۱۹۵۰ در شهر مونیخ آلمان چند سخنرانی کرد که آقای ابوالفضل حاذقی نیز همراهش بود .

باز در همانسال يك سخنرانی در رادیو سویس در شهر زوریخ، و يك بار نیز در جامعه دینی در باره «وظایف ادیان برای برقرار ساختن صلح» سخنرانی کرده است.

ولی این افراط در قناعت و تحمل به سختی اجباری سبب و ریشه کسالت مزاج وی گردید بطوریکه با وجود معالجه از طرف پزشکان کسالتش به طول

انجامید و ستون فقراتش به جهت افتادن بزمین در چند جا صدمه خورده و کج شد و سه سال بدستور و راهنمائی پزشکانیکه با دواهای نباتی و ماساژهای دستی مخصوص و حمامهای گرم معدنی که از زیر زمین فوران میکنند خود را معالجه میکرد.

و ناچار کمتر از منزل بیرون می رفت و خانم لوبک که یکی از شاگردان دبستان عرفان باطنی وی بود از روز اول از روی عقیده و ایمان قلبی پرستاری ویرا بعهدہ گرفت و بدون کوچکترین توقعی با لطف و محبت بی پایان از وی پرستاری میکرد.

همه روزه ساعت پنج یا شش صبح بیدار میشد و تا ساعت هفت در رختخواب بکارهای فکری پرداخته و مطالب جدید و افکار نو را که بنظرش میرسید و یا الهام میشد یادداشت میکرد و اول وقت روز آنها را نوشته و جواب مراسلات رسیده از دوستان را میداد.

سپس در رختخواب و در زمین کمی ورزش میکرد تا مادام لوبک آمده و بهمراهی وی سرو صورت و دستهایش را بشوید و صرف صبحانه کند.

صبحانه اش مقداری شیر و نان و کره و میوه و چائی بود، آنگاه تا ساعت ۱۲ به نوشتن می پرداخت در اثر نشستن زیاد خسته میشد هر دو ساعتی نیم ساعت استراحت میکرد در صورت مساعد بودن هوایم ساعت هم با آرايه مخصوص بیماران در کوچه گردش مینمود ناهار ایران شهر نیز از سبزیجات خام و حبوبات و لبنیات و میوه بوده.

۳۵ سال بود که گوشت نمیخورد و با سبزی و میوه و شیر و عسل سدجوع میکرد.

در سال ۱۹۵۷ مقاله ای راجع به آغاز گوشت خواری در داستان باستان ایران چنانکه فردوسی حکایت کرده نوشته که این کار در عهد ضحاک با حیل اهریمن

رواج یافته است این مقاله را امسال جریده سبزی خواران چاپ کرده اند .
 پس از ۱ تا ۲ ساعت استراحت باز مطالعه و نوشتن مشغول میشد و اگر
 هوامساعد بود باز نیم ساعت بگردش میرفت و نزدیک ساعت ۶ یا ۷ مختصر
 شامی که از سبزیجات و میوه و برنج و جز آنها صرف میکرد و در ساعت
 ۹ میخوابید روی همرفته بیشتر اوقات روزش در مطالعه و نوشتن مقالات برای مجله
 آلمانی Welt Harmonie «هم آهنگی جهان» که هر ماه انتشار می یافت میگذشت و یا
 مشغول تألیفات و جواب مراسلات و نوشتن جواب نامه های دوستان و جواب
 سئوالات آنان میشد و این خود یکی از کارهای مهم روزانه وی بود .
 ایرانیانی که گاه و بیگاه بکشورهای اروپائی سفر میکردند آنانکه با ایران شهر
 و آثار وی آشنائی داشتند و خود اهل علم و ادب بودند بدیدن این دانشمند ایرانی
 می شتافتند و در مراجعت به ایران خاطرات شیرینی از ملاقات خود بارمغان می-
 آوردند گاهی هم وعده هائی درباره چاپ و نشر آثار ایران شهر بوی میدادند
 که پس از برگشت وعده خود را فراموش میکردند و در خلال صفحات این شرح
 حال بمناسبت هائی به آنها اشاره شده است .
 در مسافرتی که ناشر تألیفات ایران شهر آقای جواد اقبال مدیر مؤسسه
 مطبوعاتی اقبال بسویس کرده بود مصاحبه ای نیز با این مرد بزرگ علمی بعمل
 آورده بود که متن آن راجه استفاده در اینجا می آورم .

هن با یکی از بزرگترین مربی عالم بشریت مصاحبه کردم

از چندین سال قبل آرزوی ملاقات و زیارت فیلسوف بزرگ و دانشمند ایرانی آقای حسین کاظمزاده ایرانشهر را داشتم تا اینکه در مسافرتی که باروپا نمودم بقصد زیارت ایشان در روز یکشنبه ۲۰ مرداد ۱۳۳۶ ساعت ۱۰ صبح از زوریخ (سوئیس) حرکت و پس از پیمودن چهار ساعت راه به بهترین نقاط کوهستانی سوئیس یعنی (دگرس هایم) رسیدم.

از صاحب يك مغازه خواربار فروشی نشان منزل ایشان را گرفتم بمجرد اینکه نام ایشان را بردم فوری مرد کاسب و روشنفکری را شناخت و گفت همان شخص خوش سیمای فیلسوف را که دارای محاسن سفید و اهل ایران هستند میخواهید؟

گفتم بله، گفت در بالای این تپه سرسبز کلیسایی است پشت کلیسا از هر کس که منزل ایشان را سؤال کنید شما را راهنمایی خواهد کرد و در ضمن گفت اگر بخواهید تلفنی نیز با ایشان صحبت کنید ممکنست زیرا هم ایشان و هم مغازه من تلفن موجود است.

خیلی خوشحال شدم و گفتم بی نهایت ممنونم فوراً بدفتر تلفن مراجعه و نام ایشان را پیدا نموده و نمره تلفن ایشان را گرفته و با جناب ایشان صحبت نمودم بسیار اظهار محبت و مرحمت فرموده و گفتند من منتظر شما هستم مطمئن شدم که امروز بآرزوی دیرینه خود نائل خواهم شد.

با اتومبیل از يك زمین سربالائی گذشته و بخيابان باصفاتری رسیدم يك بانوی خوش سیمائی را^۱ در جلوی منزلی دیدم که متبسم ایستاده و مثل اینست

۱- این بانو همان بانولوبک پرستار و همکار ایرانشهر بود . Madame Friedel Lobek

که انتظار ورود کسی را دارد از ایشان پرسیدم منزل آقای ایرانشهر اینجاست؟ ایشان هم مثل اینکه جواب سؤال را حاضر داشتند گفت بله سلام علیکم بفرمائید. ادای این چند کلمه فارسی باندازه‌ای شیرین و زیبا بود که خلوص نیت و علاقه باطن بانوی مذکور را آشکار میساخت.

فوراً پیاده شده و خودم را آماده شرفیابی حضور فیلسوف و دانشمندی که بالغ بر ۵۳ سال است دور از وطن و برای خدمت به میهن عزیز ایران در بهترین نقاط اروپا اقامت نموده و اردباجچه مصفا می شدم. و اینک شرح مختصری از موقعیت و محل سکونت استاد بزرگ و از دهکده مصفای دگرس هایم که در واقع شهر زیبای کوچک اروپائی است میدهم.

دگرس هایم منطقه کوهستانی و دارای هوای بسیار لطیف و محیط آرام است. وقتی انسان در باغچه خانه مسکونی آقای ایرانشهر که در کنار شرقی دگرس هایم واقع است می ایستد تمام چهار طرف تپه های سرسبز که رنگ سبز خیره کننده و سروهای بسیار موزون و درختان مرتب دیگری دیده میشود هر بیننده را بخود جلب مینماید تمام خانه های این قسمت شهر تازه و زیباست مثل اینکه همه دارای یک نقشه و ساختمان های منظم بمساحت های ۲۵۰ و ۳۰۰ و ۴۰۰ متری میباشد در این قسمت دهکده آرام صدائی جز زنگ کلیسا شنیده نمیشود.

چهار طرف این باغچه کوهها و تپه های سبز و گل های رنگارنگ که حقیقتاً چشم بشر از زیبایی کار طبیعت خیره میشود پوشیده و غیر ممکن است شخص با دیدن چنین مناظری بیاد صانع عظیم و قادر یکتا نیفتد و بزبانی این دهکده آفرین نگوید.

نصورت مردم این دهکده از لوازم زندگی محروم هستند بلکه باید گفت تمام آثار تمدن جدید از قبیل تلفون - اتومبیل و دبستان و دبیرستان و

مغازه و کافه رستوران مانند شهرهای دیگر سویس در این دهکده نیز وجود دارد با این تفاوت که این دهکده فقط کوچکتر و جمعیت آن کمتر است .

هوای این شهر چون ترن آن برقی و با اینکه چند کارخانجات صنعتی دارد بقدری سالم و تمیز و بدون آلودگی است که انسان میل میکند مرتباً نفس عمیق کشیده و از هوای آزاد آن بطور کامل استفاده کند ولی چنانکه آقای ایرانشهر اظهار داشتند درین سالهای اخیر هوای این دهکده نیز بجهت انداختن توپهای آتومی بهوا از طرف دولتهای بزرگ بسیار منقلب و ناسازگار شده بطوریکه ظرف چندروز درجه حرارت به ۲۵ تا ۳۰ بالا می رود و فوری بدرجه ۱۵ تا ۱۰ پائین می افتد . و باران و تگرگ و طوفان می آورد و مخصوصاً برای بیماران بسیار نامساعد و مایه ازدیاد رنج و درد میباشد باری من که بیشتر نقاط اروپارا دیده و جاهای مصفا و پارک های زیبایی را مشاهده کرده بودم نمی توانستم از دیدن این مناظر چشم پوشی کنم ولی چون هدف من عالی تر از این مناظر و فقط استفاده و استفاضه از محضر دانشمند محترم آقای ایرانشهر بود باغچه را ترک و باطاق خصوصی حضرتش راهنمایی شدم . پس از ورود و عرض سلام دست ایشان را بوسیده و با کسب اجازه و اشاره استاد در کنار صندلی ایشان نشستم .

اگر بخواهم سیمای منور و وضع زندگی خصوصی و اطاق کار ایشان را که هر يك يك سرمشق زندگی است شرح دهم باید کتابی تدوین کنم ولی مختصراً بشرح بعضی قسمتها میپردازم:

آقای ایرانشهر بالغ بر ۷۴ سال دارد دارای قدی متوسط و قیافه فوق - العاده نورانی و محاسن سفید و لهجه بسیار شیرین و جذاب است که هر بیننده و شنونده را فریفته انوار باطنی و ظاهری خود میسازد منزلشان که ۷ سال است آنرا اجاره کرده اند بسیار ساده و زیبا و راحت و دارای دو طبقه است در گوشه اطاق پذیرائی تختخواب و تلفن و يك صندلی راحتی موجود است و در بالای

سرتختخواب يك لوحه بدیوار آویخته شده که در آن کلمات عربی سبحان من تحیر فی ذاته سواه با خط زیبای فارسی و با ترجمه آلمانی آن دیده میشود .
در مقابل تختخواب در گوشه چپ کتابخانه‌ای که دارای ۲۰ طبقه بوده و بیشتر کتب آن تألیفات خطی و چاپی ایشان بوده دیده میشود، وسط اطاق میز تحریر ساده و چهار صندلی دیگر گذاشته شده بود بقدری تزئین این اطاق زیبا و در عین حال ساده بود که انسان وقتی در این اطاق می‌نشست گوئی در عالم دیگری است که غیر از این عالم است .

باری پس از احوال‌پرسی و تعارفات معمولی وارد صحبت شدیم و قبل از هر چیز از ایشان سؤال نمودم آیا اجازه می‌فرمائید مصاحبه خود را شروع و یادداشت و در یکی از جراید پایتخت ایران منعکس نمایم؟ جواب موافق دادند لذا مصاحبه ما بشرح زیر شروع شد:

س: برنامه روزانه جنابعالی چیست؟

ج: پیش از آمدن بدین خانه ۱۴ سال در خانه پاکیزه يك دهاتی دواطاق داشتم و در تمام این مدت که جنگ دوم نیز در جزو آنست خودم وسائل پخت ویز خوراک خویش را فراهم می‌آوردم و در زمستان نیز بخاری کوچک را با چوب و ذغال سنگی آتش و گرم می‌کردم ناچار زندگی سختی داشتم این افراط در قناعت و سختی‌های اجباری سبب واقعی و ریشه کسالت مزاج من گردید چند بار در زمستان در کوچه بزمن افتادم و حالا بعلت کسالت که متأسفانه چندین سال است مبتلا هستم و ستون فقرات هشتم در چند جا صدمه خورده و کج شده از منزل کمتر بیرون می‌آیم و زندگی من بیشتر در خانه می‌گذرد و خانم لوبک که یکی از شاگردان دبستان عرفان باطنی است از روی عقیده و ایمان قلبی داوطلبانه پرستاری مرا تقبل نموده و بدون کوچکترین توقعی مانند مادر مهربان نسبت بمن لطف و محبت دارد و

از من پرستاری کامل می‌نماید.

هر روز ساعت ۵ صبح بیدار می‌شوم و تا ساعت ۸ صبح در رختخواب بکار-
های فکری پرداخته و آنچه مطالب جدید بنظرم می‌رسد که باید نوشته شود
یادداشت می‌کنم در ساعت‌های اول روز آنها را نوشته و جواب مراسلات رسیده از
از دوستان رانیز میدهم ساعت ۸ در رختخواب و در زمین کمی ورزش مخصوص
بدنی می‌کنم .

آنوقت مادام لوبك می‌آید و بهمراهی ایشان سروصورت و دستهایم را شسته
خودم را برای صرف صبحانه حاضر می‌نمایم. صبحانه من عبارتست از مقدار کمی
شیر بانان. کره. میوه و چایی و پس از صرف صبحانه تا ساعت ۱۲ مطالعه و
تحریر می‌نمایم و چون در نشستن زیاد خسته می‌شوم میبایستی بین هر دو ساعتی نیم ساعت
استراحت نمایم و باین ترتیب تا ظهر دو یا سه دفعه استراحت کرده اگر
هوا گرم و خوب باشد نیم ساعت هم با ارا به مخصوص بیماران در کوچه به
گردش میروم .

و سپس برای صرف ناهار حاضر می‌شوم و ناهار من عبارتست از: سبزیجات
خام بشکل سالاد یا پخته و حبوبات- لبنیات و میوه. ۳۵ سال است گوشت
نمی‌خورم و تمام سر و کار من با سبزی و میوه و شیر و عسل است و همانطوریکه
در کتاب فواید گیاه‌خواری که در برلین انتشار داده بودم نوشته شده است خوردن
گوشت برای انسان از چند جهت مضر میباشد و در نژادهای آینده همه مردم
سبزی‌خوار خواهند شد سابقاً در آلمان در مجمع سالیانه انجمن سبزی‌خواران
شرکت و سخن‌رانی‌هایی در این مورد کرده‌ام ولی حالا که نمیتوانم خودم حاضر
شده و سخنرانی بنمایم هر سال مقالاتی در این خصوص نوشته و می‌فرستم که
بچاپ برسد .

پس از ناهار ۱-۲ ساعت استراحت نموده و اگر گاهی مهمانی برسد چند



ایران شهر در جشن سالیانه انجمن سبزیخواران در شهر باولین تزل

قاشقی هم قهوه میخورم و تا غروب آفتاب تمام وقتم با مطالعه و نوشتن میگذرد و اگر هوا مساعد باشد باز نیمساعت بگردش میروم و نزدیک ساعت ۶ یا ۷ برای صرف مختصر شامی که باز از سبزیجات و میوه و برنج و جز آنها می باشد حاضر می شوم و در ساعت ۸ یا ۸/۳۰ به تخت خواب میروم و ساعت ۹ هر شب می خوابم روی هم رفته بیشتر اوقات روز مطالعه و نوشتن مقالات برای مجله آلمانی هارمونی (هماهنگی جهان) که هر ماه انتشار میدهد و یا مشغول تألیفات و جواب مراسلات هستم و نوشتن جواب نامه های دوستان و جواب سؤالات ایشان که مرتب بجا می آورم خود یکی از کارهای مهم روزانه من میباشد.

س: تقاضا میکنم در باره دبستان عرفان باطنی مختصری توضیح فرمائید که متعلق بخودتان است؟

ج: دبستان عرفان باطنی^۱ مانند دبستانهای معمولی نیست بلکه يك انجمنی است و حوزه ها یا مراکزی دارد. این دبستان در سال ۱۹۴۲ میلادی در شهر وینته تور

تأسیس شد و دارای کلاسهای شبانه میباشد که شاگردان يك شب در هفته از ساعت ۸ تا ۹ در آنجا جمع و در زیر اداره يك مدير و آموزگار مشغول یاد گرفتن درسها و اجرای دعاها و مناجاتها و اوراد میشوند این دبستان بتدریج شعبه هائی در کشور سوئیس پیدا کرد.

جلد اول تعلیمات این دبستان که در آن ۹۸ فضائل اخلاقی درج شده با شرح مفصل یکسال پیش چاپ شده است و هر کس داوطلب فرا گرفتن تعلیمات این دبستان باشد میتواند از کتابهای مخصوص دبستان که هنوز چاپ نشده یادداشتهائی بنویسد و بخواند و بدانها عمل بکند.

این دبستان در شهرهای آلمان نیز شعبه هائی دارد و دوره دبستان سه سال ونیم است و اغلب محصلین پس از طی دوره مشغول تربیت عده دیگر میشوند ظرف ده سال گذشته چند هزار محصل که ما ایشان را پرتوجو می نامیم دوره سه سال ونیم دبستان را تکمیل کرده اند و حال هم در چند شهر سنگال، زوریخ، بن، ژنو و تون در حدود ۱۵۰ نفر در مجمع های یا کلاسهای مخصوص (مرکزهای نور) تعلیمات این دبستان را دریافت و پیروی میکنند و تمام جریان و دستور تحصیل در کتاب جلد اول که بزبان آلمانی چاپ شده شرح داده شده است.

س: وسیله اداره این دبستان چیست؟

ج: این دبستان بوسیله برنامه مخصوص و خواندن تعلیمات و اجرای ورزشهای مخصوص دبستان عرفان باطنی باهدایای پرتوجویان (محصلین) اداره میشود این محفلها یا کلاسها غالباً در خانه یکی از محصلین انعقاد مییابد و یا اطاق مخصوصی برای این محفل در جائی مناسب اجاره میکنند قبل از اینکه بکسالت مزاج مبتلا شوم خودم به محفلها رفته و سرکشی میکردم و سؤالهای پرتوجویان را پاسخ میدادم و یا سخنرانی مینمودم ولی عجالتاً که رفتنم میسر نیست بوسیله مقالات و رابط یا مدیر هر مرکز که مرتباً با من تماس دارد و

جریانات دبستانها را گزارش میدهد اشکالات کار را مرتفع مینمایم.
اکنون دبستانها طبق برنامه منظمی اداره میشود و هر سال یکروز همه پرتو
جویان سویس در يك جای مناسب و با صفائی جمع شده و آنروز تأسیس
دبستان را جشن میگیرند.

س: ممکن است بفرمائید از تألیفات شما چند جلد چاپ شده و چند
جلد خطی است و بچاپ نرسیده؟

ج: تألیفات فارسی چاپ شده من بالغ بر ۲۰ جلد است و تألیفات آلمانی
چاپ شده ۳۵ جلد که از این ۳۵ جلد ۱۰ جلدش بکلی نایاب شده و بایستی
مجدداً چاپ کنند و ۶۵ نسخه کتاب آلمانی بزرگ و کوچک نوشته‌ام که هنوز
چاپ نشده.

کتابهای مهمی که بآلمانی نوشته‌ام و آرزو مندم زودتر وسیله چاپ آنها
فراهم گردد و پس از چاپ شدن بزبان فارسی ترجمه و در دسترس هموطنان
عزیزم قرار گرفته و استفاده از آنها بنمایند بشرح زیر است:

- ۱- زندگانی حضرت رسول (ص) شارع مقدس دین اسلام
- ۲- اسرار هبوط حضرت آدم و راه نجات نوع بشر
- ۳- شرح حال و دین زرتشت پیغمبر ایران باستان
- ۴- عرفان در اسلام و در ایران
- ۵- اسرار کیمیای روحانی و معنوی
- ۶- شرح حال و آثار مولانا جلال الدین رومی
- ۷- اصول اساسی عرفان باطنی در عهد آینده
- ۸- گلچین از شعر فارسی (شرح حال و ترجمه بعضی از آثار و اشعار
هفت شاعر بزرگ ایران) کلاسیک
- ۹- ترقیات دین در عهد آینده

۱۰- ترقیات صنایع در عهد آینده

۱۱- « طبابت »

۱۲- « روانشناسی »

۱۳- « فن تعلیم و تربیت در عهد آینده

۱۴- « فنون طبیعی »

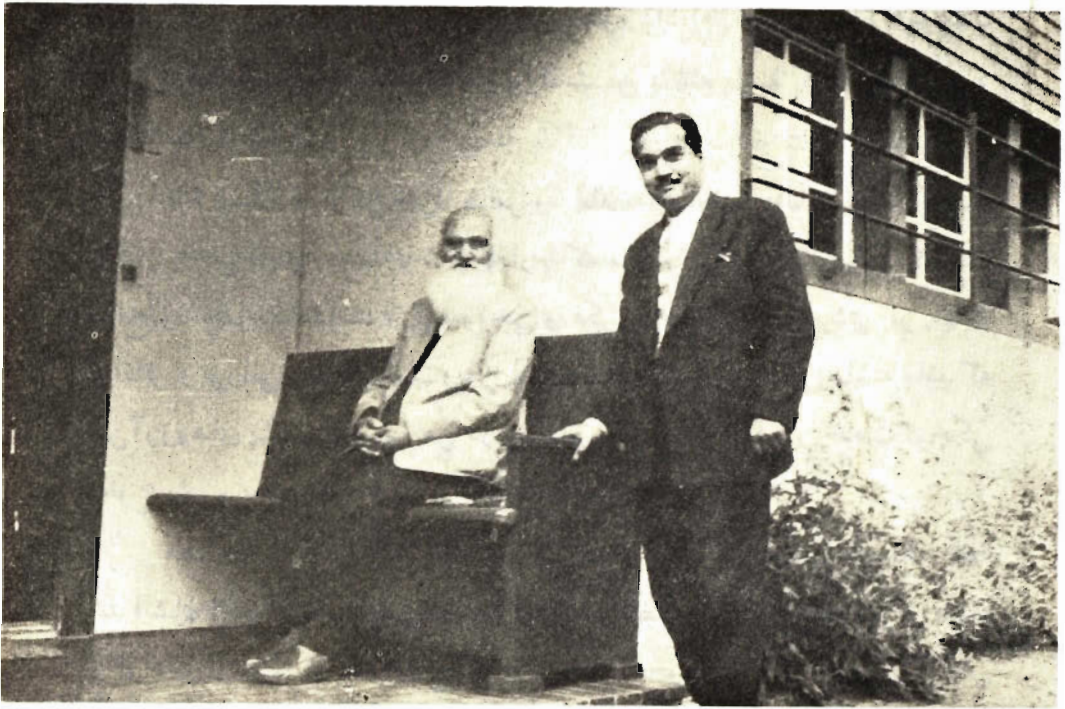
۱۵- ده رساله و کتاب اخلاقی و فلسفی و عرفانی برای نمایش و رادیو من یقین دارم اگر این ۱۵ جلد کتاب ترجمه و چاپ شود بزرگترین خدمت بعالم بشریت و هموطنان خواهد بود و بعضیها از گفتنیها و از مطالبی که تا حالا کسی نگفته و نشنیده بگوش مردمان جهان خواهد رسید و راهنمای روشنی در راه ارشاد و نجات نوع بشر خواهد گردید.

س: آیا مجله ویلد هارمونی (هماهنگی جهان) بزبان آلمانی هنوز چاپ و منتشر میشود و بوسیله چه شخصی آن مجله اداره میشود؟

ج: مجله ویلد هارمونی بآلمانی نوشته شده و هرماه ۱۲۰۰ نسخه چاپ و در آلمان و سویس منتشر میشود و در اغلب ممالک اروپا و آمریکا و آسیا هم چند خواننده دارد و ماهی چند نسخه نیز بدوستان خود در ایران که بزبان آلمانی آشنائی دارند میفرستم و چند نسخه نیز برای همشیره زاده خودم کاظم زاده ایران شهر میفرستم تا هموطنان عزیز بتوانند از مطالب مفید این مجله ترجمه و استفاده کنند و تا زنده هستم این مجله راتهییه و چاپ خواهم نمود. امروز این مجله در سال نهم انتشار خود میباشد.

درباره عیال و اولاد سؤال کردم چنین جواب دادند:

ج- من عیال و اولاد ندارم ولیکن همه افراد بشر را خواهران و برادران و فرزندان معنوی خود می شمارم برای آنان زنده هستم و برای آنان نفس میکشم



مؤلف و ناشر در کنار هم

ایران شهر و جواد اقبال

درسویس دربارهٔ نشر آثار ایران شهر مذاکره میکنند

و لطف و عنایت خدا را درخواست میکنم .

س: آرزو و آمال شما چیست ؟

ج: آرزوی من دو چیز است یکی اینکه روزی را ببینم که ملت ایران نیز مانند سایر مردم کشورهای دیگر از کتابهای تربیتی من کاملاً استفاده کرده و بر رشد طبیعی رسیده‌اند و دوش بدوش ملل متمدنی اروپا جلو میروند.

دوم اینکه تا زنده هستم آرزو دارم تألیفات چاپ نشدهٔ خودم را منتشر ساخته و همهٔ آنها بفارسی ترجمه شده و در دسترس هموطنان عزیز گذاشته شود تا مورد استفاده آنها قرار گیرد و من به همشیره زادهٔ خودم که وکالت و

اختیار کامل در نشر و تألیفات من دارند اجازه داده‌ام که باهریک از هموطنان عزیز که علاقه به ترجمه و نشر آثار و تألیفات من داشته باشند کمال همکاری و مساعدت را بنمایند.

قوة ایمان و توکل من بفیض و لطف خداوند دانای توانا پیوسته پایدار و خلل ناپذیر است و شکرگذارم که مرا تا کنون با وجود کسالت مزاج زنده‌دل نگاهداشته و قوه روحی و فکری و معنوی مرا بیشتر از سابق توانا تر و نورانی تر ساخته است و بمن اجازه می‌دهد که امید قطعی داشته باشم که این آرزوهای پاک دروچرور من در زندگانی خودم بعمل آمده و خدمت کوچکی به نوع بشر و بخصوص ملت ایران باستان بجا خواهد آورد.

مصاحبه ما پس از دو ساعت و نیم تمام شد و چون همانطوریکه گفته شد ایشان احتیاج باستراحت داشتند اجازه مرخصی گرفتم و با دلی پر از علاقه و ارادت از منزل ایشان خارج شدم ولی چنان مسحور زندگی ساده و بی‌آلایش و بیانات محبت‌آمیز و لطیف و پراز حکمت ایشان شده بودم که درین دو ساعت و نیم خود را در عالم دیگری میدیدم و در افکار من انقلابی پدید آمده بود.

مدتی بیانات پر از حکمت این مرد روحانی در گوشه‌های من زنگ میزد و چون آنها را تجزیه و تحلیل می‌کردم میدیدم که کلمه‌ای یأس‌آمیز و ملال‌انگیز از زبان این مرد بزرگ که ۵۳ سال است بدون توقع و اجر و انتظار پاداش بفرهنگ ایران خدمت کرده است بیرون نیامد و با کسالت مزاج که دارد ابداً علائم شکوه و انزجار در چهره او مشهود نیست بلکه آثار روحانیت و خداپرستی و نوع دوستی با تمام معنا در سیمای او هویدا است من قدرت خدا را در وجود ایرانشهر مشاهده کردم و دیدم قادر مطلق در وجود وی چه نیروی زوال‌ناپذیر و چه روح قوی خلق کرده است.

وقتی که این آثار قلمی او را با چشم خود مشاهده کردم بآینده ملت

ایران امیدوار شدم. و برای من ثابت شد که هنوز شخصیت‌های علمی و مردان با عزم و اراده در گوشه و کنار هستند که بدون چشم‌داشت و بدون انتظار و کمک و مستغنی از تشریفات اداری با آثار قلمی خود نام ایران را در اکناف دنیا بلند آواز میکنند و روح‌تشنهٔ ماقادر نیست که از چشمه آب زلال پندهای ایران‌شهر سیراب شود و اینک از خداوند دانا و توانا درخواست میکنم که مرا مدد فرماید تا بتوانم در نشر آثار این عالم روحانی که تنها آرزویش نجات نوع بشر از جهالت و نادانی است خدمت بسزائی بنمایم.

درینجا متن مصاحبهٔ ایران‌شهر و اقبال تمام شد.

تألیف دو جلد کتاب تربیتی و روانشناسی

چنانچه در جای خود اشاره شده در تاریخ ۱۳۱۶ شمسی مطابق با ۱۹۳۶ میلادی تألیف چهار جلد کتاب اصول اساسی فن تربیت و اصول اساسی روانشناسی در دو مجلد از طرف وزیر فرهنگ وقت آقای علی اصغر حکمت به کاظم زاده ایران‌شهر و اگزار شد این چهار جلد کتاب تهیه و به ایران فرستاده شد ولی با تأخیر وزیر مدت ۱۳ سال چاپ این کتابها توسط وزارت فرهنگ بعهدهٔ تعویق افتاد تا در سال ۱۳۲۹ شمسی به اشارهٔ مؤلف فقید کتابها از وزارت فرهنگ دریافت چاپ و منتشر شد ولی چون قبلاً توسط برادر زاده ایران‌شهر قراری با وزارت فرهنگ گذاشته شده بود که پس از چاپ کتابها از هر کدام ۳۰۰ نسخه برای یگان بوزارت فرهنگ و اگزار شود و ارزش این ۶۰۰ نسخه با گرانی چاپ آن در حدود دویست هزار ریال میشد در صورتی که حق‌التألیف پرداختی وزارت فرهنگ در موقع تألیف بیش از ۲۴ هزار ریال نبود لذا با وزارت فرهنگ مذاکره کردم که موافقت شود در تقدیم ۶۰۰ نسخه بعلت بالا تجدید نظر شود پس از توافق در حدود ۳۵۰ نسخه از

هر دو جلد تحویل وزارت فرهنگ شد که ارزش آن در حدود یکصد و ده هزار ریال میشد مرحوم ایرانشهر پس از اطلاع از این اقدامات چنین مینویسد :

«اگر ۲۵۰ نسخه روانشناسی را بوزارت فرهنگ نداده اید ضرر ندارد که با کمال محبت نخست دو ستانه استفسار و استمراج بکنید که آیا وزارت فرهنگ تقاضای شما را می‌پذیرد یا نه تا تصور نکنند که من برخلاف قرارداد می‌خواهم رفتار کنم و این تقاضا از طرف من است، بلکه خودتان میخواهید این معاونت را بمن بکنید چونکه ازین کتاب دیناری بعنوان حق التالیف بمن نمیرسد فقط چند نسخه بمن داده میشود که آنها را هم بدوستان خود در ایران و خارجه هدیه میدهم»

در جای دیگر مینویسد:

« البته میدانید که برحسب قرارداد میان من و وزارت فرهنگ از هر یک از دو کتاب که چاپ شود باید ۳۰۰ نسخه مجلد بوزارت فرهنگ مجانی تقدیم کنم گویا شما با وزارت فرهنگ گفتگو کرده اید و وزارت راضی شده که فقط ۲۰۰ نسخه بگیرد و از کتاب تربیت هم ۲۰۰ نسخه مجلد تسلیم کرده اید حالا از کتاب روانشناسی هم ۲۰۰ نسخه بوزارت داده قبض رسید بگیریید امیدوارم اینکار را انجام داده اید و گرنه خواهشمندم آنرا بجا بیاورید»

در سال ۱۳۳۴ آقای عباس مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات ضمن سفر خود باروپیاز کاظم زاده ایرانشهر نیز دیدن کرده و پس از مراجعت شرح مبسوطی در مجله اطلاعات هفتگی چاپ و نشر شد که گرچه بعضی از عناوین و نوشته‌ها با مسلك و آمال کاظم زاده ایرانشهر تطابق نداشت ولی چون از نظر تنویر افکار عمومی بزندگی این دانشمند و راهنمای اخلاقی بسیار مفید بود بهمین سبب قسمتهائی از آن مقاله را در این کتاب چاپ کردم.



ایران شهر و عباس مسمودی در سوئیس

نظرات جراید ایران در بارهٔ ایرانشهر

این مرشد؟! ایرانی در قلب اروپای مترقی هزارها مرید و پیرو دارد

ایران شهر که زمانی برفکر و قلب و آرزوهای جوانان ایرانی نفوذیمانند داشت امروز در کشور سوئیس قطب سلسلهٔ تصوف شده و هزاران نفر مرید صمیمی در سرتاسر اروپا پیدا کرده است. مریدان کاظم زاده ایرانشهر حاضرند مال و جانشان را نثار او کنند اما او فقط با کمک خرج خیلی مختصر ایران زندگانی سادهٔ درویشانهٔ خود را اداره میکند.

ایران شهر بمدیر ما گفت: خرسندم که موفقیت من باعث سرافرازی ایران

و ایرانی است. پس از سی سال برای اولین دفعه شرح کامل و مصور کاظمزاده ایرانشهر نویسنده عالیمقام ایرانی در دسترس خوانندگان ایرانی گذاشته میشود: مردی که امروز در يك گوشه سویس بر فکر و قلب و روح هزاران نفر اروپائی نفوذ و حکمفرمائی دارد همان کسی است که درسی سال قبل بیش از هرفرد دیگری بر فکر و روح جوانهای ایرانی نفوذ و تأثیر داشت. نوشته‌های او را چه مجله ایرانشهر - چه کتابها و نشریات ایرانشهر را دست بدست میگرداندند. در هر گوشه ایران چه بسا جوانان بودند که روزشماری میکردند تا آخر ماه شود و آن پست لکنته‌ای که با گاری و اسب حمل میشد مجله کوچک سی و چند صفحه‌ای ایرانشهر را بیاورد تا عاشقانه باستقبالش بروند و برای خواندن از دست یکدیگر بگیرند، مطالبش بخصوص مقاله خود کاظمزاده را که به اسم (ایرانشهر) میان مردم شهرت داشت بخوانند، لذت ببرند روح خود را که تشنه آشناسدن با آنگونه نوشته‌های زنده و جاندار و جانبخش بود سیراب سازند.

در آن ایام نوشته‌های ایرانشهر بود که بیش از هر نوشته‌ای روح جوانها را تکان میداد و دنیای نوینی جلو چشمشان باز میکرد آنها را با عظمت دنیای غرب، با پیشرفت علوم و فنون با طرز تعلیم و تربیت ملت‌های زنده‌ای چون آلمان و انگلیس و آمریکا روبرو مینمود.

هنر بزرگ کاظمزاده و اگر بهتر گفته شود بزرگترین هنرش همین بود که آرزو و امید را در دل خوانندگانش بیدار و تهییج می کرد بطور غیر مستقیم به خوانندگان نشان میداد زندگی این نیست که شما دارید، تعلیم و تربیت این نیست که شما دارید، تعلیم و تربیت این نیست که در مدارس ما معمول است. در دنیای غرب، اینطور زندگی میکنند، اینطور جوانها را پرورش میدهند، اینطور هر کلمه درس را با آزمایشهای علمی لایبراتوراری توأم میسازند و... ولی ایرانشهر يك مزیت دیگر نیز داشت که شاید این مزیت مهمترین عامل و علت

توجه باو بود. آن مزیت این بود که ایرانشهر يك نمونه از فکلی عاشق اروپا و مسخره کننده ایران نبود. باصطلاح - جعفرخان از فرنگ آمده است - نبود که هر چیز اروپا را بپسندد و هر چیز را فقط چون مال ایران و شرق است رد کند. ایرانشهر شیفته معنویت شرق، شیفته عرفان و حکمت فکری و اخلاقی شرق، شیفته آثار مولوی و سنائی، دلباخته مکارم اخلاقی شرق بود. حتی از تمدن و تعلیم و تربیت فرنگی هم روش فرانسوی رانمی پسندید و رد میکرد روش تربیت و تعلیم «آنگلوساکسن» یعنی طرز تعلیم و تربیت ملتهای آلمان و آمریکا و انگلیس و سوئد و دانمارک را تحسین مینمود و میگفت این شیوه تعلیم و تربیت ملل لاتین است که فرهنگ غربی و مدرسه جدید را در ایران بی اثر و بی ثمر ساخته و جوانهای ما را پشت میز نشین بار آورده است.

البته مجله کاوه بود که این راه را قبل از ایرانشهر پیش گرفت و آقای تقی زاده رئیس قبلی مجلس سنابا مقالاتی که در مجله کاوه می نوشت دنیای نوینی در جلو چشم مردم باز کرد که ایرانشهر دنبال آنرا گرفت، با این تفاوت که ایرانشهر عقیده داشت علوم و فنون مادی غرب باید با معنویت شرق و فضایل شرق توأم شود. خود کاظم زاده هم اهل تصوف بود. مرید عرفای عالی قدر ایران بود و این نکته البته در جلب توجه مردم باو خیلی تأثیر داشت.

این مرد با این ریش سفید که عکسش را در این صفحه می بینید همان کاظم زاده ایرانشهر است که اکنون سالهاست در اروپا رهبريك جمعیت برزگ درویشی و تصوف است و هزاران نفر مرید پروپا قرص دارد که پروانه وار گرد وجود جناب مرشد یعنی کاظم زاده ایرانشهر می چرخند و سرسپرده او هستند. مکتب تصوف ایرانشهر در سالهای اولی که وارد سویس شد سازمان و سرو صورت مرتبی نداشت تقریباً منحصر به کنفرانسهایی بود که گاه بگاه ترتیب میداد مطالب تصوف شرقی را با سلوب خاصی که با علوم امروزی تطبیق کند تشریح میکرد این کنفرانسها بقدری

جذاب و دلنیش و مؤثر است که شنوندگان را مجذوب و مسحور میسازد.

معمولاً وقتی بیانات یک نفر ناطق مورد توجه قرار میگیرد برای او کف میزنند و ابراز تحسین میکنند ولی کاظم زاده وقتی سخنرانیهای صوفیانه خود را ایراد میکند موقعی که اظهاراتش پایان میرسد (نطقهای کاظم زاده غالباً به آلمانی است) شنوندگان چنان در عالم جذب فرورفته اند که متوجه نیستند صحبت او تمام شده و این حالت جذب گاهی تا نیم ساعت و یک ساعت پس از خاتمه نطق او باقی است. آقای مسعودی اخیراً که بدعوت دولتهای ترکیه و آلمان مدت چند هفته در رأس هیأت مطبوعاتی بان دو کشور مسافرت نمودند پس از خاتمه برنامه رسمی برای استراحت و معاینه پزشکی عازم سویس شدند و در بیمارستان بیر شریز زوریخ بستری گردیدند.

آقای کاظم زاده ایرانشهر وقتی از ورود آقای مسعودی به زوریخ اطلاع یافت از ایشان دعوت کرد بدعوت ییلاقی اقامتگاه او بروند اتفاقاً یکی از زنان پرستار بیمارستان در زمره مریدان علاقمند ایرانشهر بود و راهنمایی آقای مسعودی را تا آن دهکده بعهده گرفت.

آقای مسعودی چند ساعت در منزل استاد عالیمقام ایرانی آقای ایرانشهر بودند و عهد مودت سابق را تجدید نمودند که قسمتی ازین مقاله مشهودات ایشان در منزل ایرانشهر میباشد و عکسها آقای مسعودی را در کنار آقای کاظم زاده ایرانشهر نشان میدهد. کاظم زاده ایرانشهر به آقای مسعودی گفته بود خرسند و خوشحالم که موفقیت من در شناساندن معنویات ایرانی به مردم اروپا باعث سرافرازی ملت ایران و کشور ایران است.

بعد گفته بود:

اگرچه امروز کتابهای من که درباره تربیت عرفان و معنوی نوشته ام در اروپا بیش از ایران مورد توجه است اما یقین دارم روزی میرسد که همین

کتابها را بزبان فارسی هم ترجمه و چاپ کنند و ارزش این قسمت از زحمات و خدمات من را در ایران هم بشناسند.

کاظم زاده که حالا مرشد کل و باصطلاح درویشها قطب این سلسله نصوف نیمه‌فرنگی است تا کنون در چند شهر و قصبه سویس خانقاه یعنی مرکز تجمع پیروان را تشکیل داده است ولی این خانقاهها با خانقاههای معمولی ایران خیلی تفاوت دارد. مریدها باید در هر جلسه اجتماع در خانقاه علاوه بر شنیدن سخنرانیها مقداری ورزش کنند. روی متد صحیح نفس عمیق بکشند گزارش احوال روحی و جسمی خود را بدهند که مسئول هر خانقاه گزارشها را مرتباً برای ایرانشهر میفرستد.

این خانقاهها که خود ایرانشهر اسمش را «دایره نور» و اسم مریدها را «پرنوجو» گذاشته مرکز تربیتی است که بر اساس اتحاد علم و دین و صنعت تکیه دارد. دوره این درویشی یا بگفته کاظم زاده دوره این مکتب را که اسمش را «عرفان باطنی» گذاشته سه سال و نیم است که تا کنون سه دوره آن تمام شده است.

خلاصه اینکه اگر میلیونها نفر ایرانی شیفته بزرگان مغرب زمین شده و پیرو فکر و فرهنگ مادی اروپا گردیده‌اند این مردعالیقدر ایرانی هم در قلب اروپا برای خودش دستگاه ارشادی درست کرده که هزاران نفر مرید صمیمی معتقد دارد و تربیت معنوی شرقی را تبلیغ و ترویج مینماید.

بامزه‌تر از همه این است که مریدهای ایرانشهر هم مثل درویشهای خودمان که میگویند درویش باید سر بدهد و سر ندهد یعنی تا ایندرجه رازنگاهدار باشد در حرف زدن خیلی امساک دارند تا آنجا که بدون اجازه مرشد حاضر نیستند کوچکترین مطلبی درباره کاظم زاده بگویند مگر اینکه خود جناب مرشد اجازه بدهد تازه فقط در همان حدودی حاضر باظهار مطلب هستند که مرشد اجازه

داده باشد!!

زندگانی و شرح حال کاظم زاده ایران شهر یکی از شرح حالهای عجیب و جالب توجهی است که شایسته است سرمشق خیلی خوبی برای جوانها باشد، تمام مراحل زندگانی عجیب ایران شهر با تصادف توأم بوده و همه جا تصادف نقشهای بزرگی در زندگانی او بازی کرده است.

دلش میخواست در استانبول مدرسه طب را تمام کند، فقط بر اثر يك تصادف منشی کنسولگری ایران شده و بعد از چند سال در بلژیک سردر آورده لیسانسیه حقوق از بلژیک شده است.

قصد داشته شغل استادی در دانشکده کمبریج انگلستان را ادامه دهد ناگاه خود را در ایران در کنار مهاجرین می بیند که به جنگ باقشون روسیه تزاری میروند. میخواست برود مصر روزنامه فارسی منتشر سازد یکوقت خود را در شهر «باطوم» قفقاز سرگردان می بیند که نه پول دارد و نه آشنا، نمیداند چه کند و چه راهی پیش بگیرد و از کجا معاش خود را تأمین نماید.

موقعی که در مدرسه کمال تبریز درس میخوانده يك روز معلم فرانسه که یک نفر ارمنی بود مطالبی درباره کشور سوئیس میگوید که در آنجا نعمت آزادی حکمفرماست وضع زندگانی مردم چنین و چنان است.

کاظم زاده آن روز آرزو میکند ای کاش میسر میشد بسویس بروم و افلا مدتی در آن سرزمین آزادی و مدنیت زندگی کنم.

حوادثی رخ میدهد از دوازده مملکت شرقی و غربی عبور میکنند سالها در آلمان اقامت مینماید و موفق بسفر سوئیس نمی شود تا سال ۱۹۳۶ ناگهان بر حسب تصادف بکشور سوئیس میرود که چند هفته گردش کنند باز هم «تصادفاتی» رخ میدهد و سوئیس اقامتگاه دائمی او می گردد.

در اواخر دوره اعیل حضرت رضا شاه کبیر صحبت از این شد که کاظم زاده

ایران شهر را دعوت کرده اند که به ایران بیاید و وزیر فرهنگ بشود. اما او قبول نکرده و در عوض بدرخواست وزارت فرهنگ کتابی دربارهٔ تعلیم و تربیت برای راهنمایی آموزگاران به اسلوب تعلیم و تربیت صحیح اروپائی تألیف نموده و بتهران فرستاده که وزارت فرهنگ یک مقررری مختصر برای ایران شهر تعیین نموده است اتفاقاً کتاب مزبور را وزارت فرهنگ چاپ نکرد سالها در انبار وزارت خانه خاک و غبار خورد تا دو سه سال قبل بهمت کاظم کاظم زاده ایران شهر (خواهر زاده آقای کاظم زاده ایران شهر) به چاپ رسید.

کاظم زاده که در تمام عمرش زندگانی ساده درویشانه داشته و تقریباً از بیست سال به این طرف گیاه خوار شده و گوشتخواری را ترک کرده است با آنکه مریدانش حاضرند هستی خود را نثار او کنند هیچ چیز از کسی قبول نمی کند با همان ماهی دو بیست و شصت فرانک سوئسی کمک خرج وزارت فرهنگ زندگانی ساده ای دارد.

از فروش کتابهایش که بزبان آلمانی نوشته است نیز عوایدی دارد که آنرا صرف چاپ رساله های خود میسازد.

ایران شهر بزبانهای آلمانی، ترکی، فرانسه، عربی، انگلیسی بخوبی آشناست و در همهٔ این زبانها کتاب نوشته است.

حالا هم غالب نطقهایش در دانشگاهها و مجامع علمی و ادبی سوئس بزبان آلمانی است که در این زبان هم مانند فارسی و ترکی شعر میگوید و اشعار آلمانی او خیلی نغز و شیواست.

با آنکه سن ایران شهر از هفتاد سال بیشتر است و از چند سال قبل قدرت راه رفتن را تا حدی از دست داده و روی دو چرخهٔ دسته دار حرکت میکند و غذای ساده ای از سبزی و میوه میخورد توانائی فکری و جسمی او کاملاً خوب است و روزی اقلایازده ساعت مشغول کار است میخواند یا مینویسد با صدها

نفر از دوستان و علاقمندان خود در ایران و کشورهای دیگر مرتباً مکاتبه مینماید، کتابهای جدید تألیف میکند، سخنرانی مینماید، خلاصه آنکه مانند دوست و همفکر دیرین خود تقی زاده انرژی بدنی و فکری نیرومندی دارد و خیلی بیشتر و بهتر از جوانها کار و فعالیت مینماید.

یکی از مریدان ایرانشهر پرستاری استاد را بعهده دارد و باتفاق يك دختر دیگر آلمانی شب و روز با منتهای دلسوزی توأم با احترام و تجلیل مشغول مراقبت و خدمتگزاری ایرانشهر است و لحظه‌ای از او جدا نمیشود.

این هم نظری است از مجله هفتگی تهران مصور :

پیامبر نژاد نو

مردیکه در قلب تمدن جهان هزارها پیرو مؤمن دارد - پایه گذار مکتب نئوزوفیزم که بود؟

بهار امسال با همه خوبیها و لطائفی که با خود داشت آورنده يك خبر جانگداز برای ملت ایران و همه جویندگان حقیقت در جهان بود. این خبر، خبر درگذشت حسین کاظم زاده ایرانشهر فیلسوف آزاده روشن ضمیر ایران در سوئیس بود، ایرانشهر از بزرگترین و برومندترین فرزندان ایران در قرن اخیر بود و از آنجمله مردانی بود که نظیرشان بسالها و دهها سال در جهان بوجود نمی آید . متأسفانه آنطور که کاظم زاده ایرانشهر را در کشورهای اروپائی می شناسند در ایران جز طبقه روشنفکر و دانشمندان در میان طبقات دیگر کمتر شناسا بود. زیرا او از سالها پیش در اروپا اقامت داشت و فعالیت های مهم فرهنگی و عرفانی خود را نیز در همانجا پایه گذاری کرد و ادامه داد. ولی با اینوصف ایرانشهر یکی از بهترین و ارزنده ترین نمونه های میهن دوستی - پشتکار، خوش بینی

وقوت اراده بود.

ایران شهر از کسانی بود که جهان را در برابر اراده خود ناچیز می‌شمارند و بهره‌چیز که بخواهند می‌رسند. ایران شهر در تمام مدت عمرش چه روزگاری که در ایران بود و چه هنگامی که در کشورهای خارج بسر می‌برد همواره کعبه آمالش ایران و آخرین و بزرگترین هدفش سربلندی و سعادت ایران و ایرانی و دوستی همه ملت‌های جهان بود.

ایران شهر از پیشقدمان انقلاب فکری جدید در ایران بود و سیستم آموزشی جدید را که مکتب‌خانه و حجرات درس را تبدیل بدبستان و دبیرستان کرده بود تمجید می‌کرد ولی چون از روش تربیتی جدید بر اثر زیاده روی‌هایی که شد زیان‌هایی حاصل گردید او هم‌پایه‌های دیگر مطلعین برای چاره‌جویی این گرفتاری برخاست.

ایران شهر راه تازه‌ای را در آموزش و پرورش پیشنهاد کرد. او معتقد بود آموزش و پرورش جدید بطور ناقص در ایران اجرا می‌شود و بهمین دلیل نتایج خاصی را که میباید از آن گرفت بدست نمی‌دهد.

باید کاری کرد که آموزش و پرورش از صورت ظاهری و قشری خارج شود و با زندگی جوانان انطباق بیشتری حاصل کند. تمدن غربی را نباید کورکورانه و ناقص تقلید کرد زیرا همین تقلید ظاهری و توجه نکردن بواقعیات تربیت غربی، جوانان ما را پریشان و آنها را از درك فوائد معنوی آموزش و پرورش جدید بدور نگه میدارد نتیجه این آشفته‌گی فکری و تکیه زدن برظواهر، دور شدن از دایره خداشناسی و تقوی و فضیلت است.

ما نباید تمدن غربی را عاشقانه بپذیریم بلکه باید از روی عقل و منطق بآن روکنیم و فقط جنبه‌های واقعی و اصیل آنرا در نظر بگیریم. در تمدن غربی جنبه‌های خاصی هست که منطبق با احتیاجات روحی و

فکری ما نیست و نتیجه پذیرفتن آن جنبه‌ها اینست که توجه ما بیشتر بمادیات و ارضاء نمایلات و غرایز مادی و جسمی جلب شود در صورتیکه اگر در قبول این تمدن جنبه‌های ناهنجار آنرا در نظر بگیریم و آنها را طبق مقتضیات روح خودمان بار آوریم زودتر به کمال معنوی و سعادت اجتماعی خواهیم رسید.

در امر آموزش و پرورش تقویت نیروی ایمان و عقیده و توجه به تقوی و فضیلت تأثیرات مهم دارد و بی‌اعتنائی باین موضوع اساسی خود منشأ مضرات و مفساد خانمان براندازی میشود که برای حیات يك ملت بسیار زیان‌بخش میباشد. خلاصه اینکه ایرانشهر راه عملی رفع گرفتاریهای بزرگی را که سالهاست فرهنگ کشور ما را دوچار رکورد ورشکستگی معنوی کرده است در خلال آثار گرانبهای خود از قبیل اصول اساسی آموزش و پرورش- راه نو در آموزش و پرورش- تجلیات روح ایرانی و غیره پیش‌بینی کرده و باین وسیله قدم بزرگی در راه اعتلای روحی و فکری ملت ما برداشته است.

ایرانشهر در بخش بزرگی از اروپا چنان آوازه‌ای بهم‌زده بود که او را تا پایه پیغمبری و رسالت بالا برده بودند.

هم‌اکنون نیز هزاران نفر پیرو در اقطار جهان دارد که با ایمانی استوار دستورات او را بکار می‌بندند و در رادی که او پیش پایشان نهاده است گام برمیدارند.

بر اثر سالها کوشش و مجاهدت در راه بسط حقیقت و فضیلت و برادری و صلح در جهان، بتدریج طرز تفکر خاص ایرانشهر توجه بسیاری از مردم جهان را بخود جلب کرده و گروهی باو گرویده بودند.

اصرار این گروه از یکطرف و اظهار تمایل کسانی که کمابیش با افکار و اندیشه‌های ایرانشهر آشنائی داشتند از طرف دیگر سبب شد که او از بیست سال پیش (۱۹۴۲) مکتب خاصی را بنام «مکتب عرفان باطنی» تأسیس کرد و برنامه

مخصوصی برای تعلیم نظریات خود بیروانش که هر روز بر شماره آنها افزوده میشد تنظیم نمود.

این مکتب که چکیده اندیشه‌های انسان دوستانه ایران‌شهر بود بر پایه «برادری، یگانگی و برابری میان همه مردم جهان» بنا شده است تا با نوسیله‌یک عدالت و خوشبختی واقعی در سایه هماهنگی جهانیان در جهان بوجود آید. در حقیقت مکتب عرفان باطنی را باید مکتب «نئوسوفیزم» یا عرفان جدید نام نهاد. آمیزش عقاید فلاسفه و عرفای شرق و غرب در دستورات مذهبی این مکتب فراوان بچشم میخورد، از میان فلاسفه شرقی رنگ افکار «مولوی» بیشتر درین مکتب جلوه گر است و این میرساند که بانی مکتب باندیشه‌های انسانی مولوی توجهی وافر داشته است...»

نویسنده دانشمند و مطلع آنگاه به شرح حال مرحوم کاظم زاده ایران‌شهر پرداخته و درباره خصوصیات اخلاقی وی مینویسد:

«... از کودکی فکور و با ایمان و عاشق طبیعت و زیباییهای آن بود، و همواره غم ناشناخته‌ای را در درون خود می‌پرورانید که سرانجام همان غم راهتمای او برای رسیدن به پایه‌های کمال معنوی شد»

سپس اشاره بدوران تحصیل ایران‌شهر کرده و شمه‌ای هم از فعالیت‌های سیاسی وی ذکر میکند:

«... در این روزگار سر و صدای مشروطه‌خواهان در ایران بالا گرفت و او نیز بگروه ایرانیانی که در استامبول بمشروطه‌طلبان یاری میدادند پیوست و بدستگیری چند نفر دیگر «انجمن برادران ایرانی» را تأسیس کرد که کارش تشویق جوانان ایرانی مقیم ترکیه بیاری مشروطه‌خواهان ایران بود.

درینموقع از طرف «انجمن سعادت» که آنهم از انجمنهای ایرانیان بود روزنامه‌ای بنام «سروش» منتشر شد و حسین در آن روزنامه و روزنامه دیگری

بنام «شمس» بنوشتن مقالاتی مبادرت کرد، رساله «اصول آدمیت» میرزاملکم خان را در این روزگار بترکی ترجمه کرد. «

سپس چند سطری هم در باره تألیفات و آثار ایران‌شهر نوشته و میگوید:

کاظم‌زاده ایران‌شهر با مطالعات فراوانی که در امور فلسفی و تربیتی و روانشناسی داشت کتابهای مفیدی نوشت که هر کدام گنجینه‌ای بزرگ برای جویندگان رموز رشته‌های مذکور است، او جمعاً در حدود یکصد و بیست جلد کتاب پرارزش بزبانهای فارسی و آلمانی نوشته است.

بیشتر این کتابها بزبان آلمانی است که امید است که بفارسی برگردانده شده و در دسترس علاقه‌مندان قرار گیرد.

این بود شرح حال اخگر فروزانی که در خاورمیانه درخشید و بیش از نیم قرن در جهان پرتوافکنی کرد و سرانجام خاموش شد.

ای کاش ملل جهان بتوانند با استفاده و بکار بستن تعالیم جاودانه این مرد بزرگ، روان خود را از چنگال دیوحرصها و نفاقها و دورویی‌ها نجات بخشند و راهی بسرزمین صلح و آرامش و برادری بکشایند. «

وظیفه ایران‌شهر

هر موقع از کاظم‌زاده ایران‌شهر کتاب جدیدی در ایران منتشر میشد و درج‌راید فارسی مطالبی درباره‌ی درج میگردید که اکثر ابعث محدود بود و اطلاعات نویسنده در مقاله تفریطی و یا انتقادی تعریف‌های مبالغه آمیز یا نسبت‌های عاری از حقیقت بوی میدادند البته در این باره نمیتوان گفت که نویسنده خطائی کرده بلکه توان گفت اطلاعاتش درباره‌ی این دانشمند وارسته کم بوده و همچنین اظهارات مسافرانی که از اروپا میآمدند و باترازوی عقل خود این وزنه دانش و علم و عرفان‌رانی سنجیدند

واظهارات خطا آلود برای هموطنان خود میکردند و از این همه اطلاعات حاصله قضاوت‌های گوناگون درباره شخصیت کاظم زاده ایران‌شهر میشد که اغلب باحقیقت وفق نمیداد ولی خود ایران‌شهر همواره در خصوص وظائف اساسی خود در در نوشته‌هایش اشاره میکند و هدف و نیت خود را از تألیف کتب متنوع در موضوعات مختلف تربیتی - اجتماعی - فلسفی - عرفانی - ملی و... بیان داشته و در مقالات زیادی بربان فارسی و آلمانی این مقصد زندگی خود را یادآور میشود. در اینجا تا جائیکه ضرورت دازد از روی نوشته‌های موجود بوظائف اساسی کاظم زاده ایران‌شهر اشارتی میرود :

«... امیدوارم در یک مقاله دیگر که خود شما با فکر روشن و حسیات پاک خواهید نوشت چند ناز از این عکسهای خوب را چاپ خواهند کرد در این مقاله خواهید نوشت و یا نوشته‌اید چنانکه اشاره کردم باید بخوبی توجه شود که کار درویشی و صوفیگری با آن معنی که در ایران کنونی معمول است وظیفه اساسی من نیست و موجود بودن خانقاهها چنانکه نوشته‌اند وجود ندارد بلکه دبستان عرفانی باطنی، مجالس صحبت و تفکر و ورزش فکری دارد که هر هفته یک بار پر توجویان در آنجا جمع و یک نادر ساعت مشغول شنیدن و مذاکره درسهای مخصوص که در برنامه مندرج است میشوند جوانان و دیگر مردم ایران نباید خیال کنند که دوره درویشی و صوفیگری سپری شده و این کار من بدرد امروزی ایران نمی‌خورد و خدمتی بایران نیست.

— وظیفه اساسی و مهم من انتشار دادن افکار فلسفی و دینی ایران و اسلام و خدمات شایان متفکرین و ادبای ایران است بتمدن نوع بشر، و چنانکه از صورت تألیفات من که چاپ شده و ۵۶ جلد دیگر که هنوز بچاپ نرسیده و از مقالات مجله W.H. این حقیقت نمایان است، این مسأله را امیدوارم شما بخوبی با قلم شیرین و آتشین خودتان شرح خواهید داد.

من در نظر دارم که بعضی از مقاله‌ها و رساله‌های مهم خودم را که با آلمانی است هدیه بنوع بشر کرده حق ترجمه و چاپ آنها را بوزارت فرهنگ همه ملت‌های روی زمین واگذار کنم بشرطیکه وزارت‌های فرهنگ عایدات فروش آنها را برای تعلیم و تربیت بچه‌گان و جوانان ملت خود صرف کنند و در راه تصحیح و تسلیح اخلاقی و فضایل دینی و عرفانی بکار برند. یارب نیاز پاک‌دلان مستجاب کن.»

ایران‌شهر وظیفه خود را در زندگی، در یک نشریه بزبان آلمانی اینطور تشریح کرده :

« وظیفه و مقصد زندگانی و کوشش‌های من : مجاهدت در تکمیل و ترقی معنوی نوع بشر :

۱- برای رشد قوه‌های ایجادکننده و خدائی بشر بوسیله اجرای یک روش اخلاقی حقیقی و یک مذهب واقعی .

۲- برای ایجاد آشتی و یگانگی بین عموم ادیان بمنظور هماهنگ ساختن آنها با علم و هنر و فلسفه بر مبنای حکمت و معرفت خدائی .

۳- برای تحقق دادن برادری و برابری کلیه افراد بشر بوسیله شناختن و آگاهی از رشته علاقه‌ای که ایشان را مشترکاً برای همیشه بهم پیوند میدهد .

۴- برای اتحاد و همزیستی تربیت‌های شرق و غرب یعنی برای تولید یک تمدن هم آهنگ جهانی بر مبنای همکاری و تشریح مساعی افکار عمومی .

۵- برای استقرار صلح جهانی حقیقی و آزاد و استوار بر اساس اصول نامبرده و الهام عشق و معرفت الهی .

راهها و وسائل نیل باین منظور غائی و ایده آل معنوی کراراً بطور تفصیل در نوشتجات چاپی و خطی این بنده ذکرو طی سخنرانیها و کنفرانسهای من شرح داده شده است .»

ایران‌شهر در راه این مقاصد پاک و آرزوهای معنوی خود علاوه بر تألیفات

عدیده همواره دعاهائی چاپ و منتشر میکرد و مردم را علاوه بر دعاهای مأثوره بخواندن این دعاها نیز توصیه مینمود.

در اینجا چند نمونه از دعاهائی که خود بزبانهای مختلف ترتیب داده است بنظر خوانندگان میرسد و امید است اکنون که دست این مرد صلحجو از این دنیای فانی بصورت ظاهر کوتاه شده نوشته‌هایش در قلوب مستعد افراد بشر مؤثر افتد:

یکی از این دعاها که از آلمانی ترجمه شده چنین است:

«دعای صلح برای تمام ملل.

در دنیا صلح حکمفرما بود بهمه گرسنه‌ها غذا بدهیم - از همه مرضی پرستاری کنیم - در قلبهای مردم نور بتابد - سلام و تندرستی بر حکمفرمایان جهان - بگذارید عقل و عشق و صلح غلبه کند - خدا کند که صلح در جهان حکمفرما شود.

این دعا باید در ساعت‌های ۹-۱۲-۲۱ از طرف عموم افراد بشر خوانده شود. خود ایرانشهر نیز دعائی داشت که همه روزه با کمال خلوص نیت و حضور قلب آن را میخواند.

دعای پرسوز و گداز هر روز من:

«ای آفریننده توانای جهان - همت و نیروئی تزلزل ناپذیر، دلی بیدار، خردی روشن بمن ببخشای تا برهوسها و وسوسه‌های شیطانی پیروز گردم و خطاها و لغزشهای گذشته را بار دگر مرتکب نشوم و عقل را رهنمایم فرمای تا باستقامت آن بدلیبری بر تمام مصایب و محنتها و هوسهای اهریمنی پیروز گردم.

ای پروردگار دانای خرد آفرین، ای خالق خلقهای نیکو و ای پدید آورنده دانش و وجدان پاک؛ مرا توفیق ده تا خصائل ناپسند و اندیشه‌های ناروا، تصورات نوید کننده را از مغز خود دور بدارم و قلبم را بخوبیها و احساسات تابناک و بلند آکنده سازم و باری:

رهی پیشم آور در انجام کار
توخش نمود باشی و من رستگار
وسر افراز باشم .

- به حکمت بالغه و جلال ذات لایزال تو آشنا گردم ، دلم را منزّه و قوی
دار و بر فروتنی و تسلیم من بیفزای تا کسانی را که دانسته یا ندانسته بگفتار تلخ
یا کردار ناروا رنجه و افسرده ام کرده اند و هنوز دلشان بنور صفا و حقیقت روشن
نشده دوست بدارم .

- جانم را بنور معرفت بیفروز تا از همه کسانی که بر اثر غفلت و یا خود کامگی
بر آنها ستم رانده و دلشان را آزرده ام پوزش بطلبم .

پروردگارا بمن الهام کن و نیرو و توانا کنیم ده که به یمن تعالیم مقدست به
غرض تو از هستی یافتن خویش آگاه و بوظائفی که بگردن دارم واقف گردم و
وجود خود را از هر جهت مهذب و پاک نگهدارم .

خدایا مرا شایستگی عطا فرما که عمرم را صرف و نذر روشن ساختن افکار
مردم و ایجاد اندیشه نو و ترویج بشر دوستی و خدمت بخلق کنم .

- چه است حکام بنیان برادری و توسعه و تحکیم صلح جاودانه قلبی بر آزادی
و عدالت آرزوی دیرین من است .

خدایا عنایت بیکران خود را از هر چه آفریده ای باز مگیر .

- خدایا بمن مهلت بده تا دستگیری بکنم .

- پیش از آنکه تو بمن فرمان برگشت بسوی خودت بدهی بگذار ، ای خداوند
توانا تا یک دستگیری مقدس انجام بدهم

- پیش از آنکه چشمهای من برای همیشه بسته شوند ای خداوند بی همتا بگذار
تا چشمهای باطن من گشوده شوند و من تورا به بینم .

- پیش از آنکه پاهای من از حرکت بیفتند بگذار ای خداوند نیرو بخش تا
من در راه حقیقت قدم بزنم .

– پیش از آنکه دم آخرین من بیرون جهد بگذار ای خداوند دانا نامن
حقیقت تو را بجویندگان آن تبلیغ کنم .

– پیش از آنکه قلب من از جنبش بیفتد بگذار آن پاک بشود نامن همه
آفریدگان تو را ای خداوند پراز رحمت باغوش خود بکشم .»
این هم يك دعا بزبان عربی :

دعاءالمستغیث بالله فی کل یوم :

بسم الله الرحمن الرحيم والحمد لله رب العالمين ، رب اغفر لي ذنوبي واعف
عن سيئاتي وخطيئاتي انك غفار الذنوب وارحم الراحمين . رب احفظني من شر
نفسى ان نفسى لتغويني و توسوس في صدري وانت خير الحافظين . رب علمني من
لدنك علم اليقين بالاولين والآخرين واجعلني من عبادك المخلصين . رب زدني علماً
وتحير أفيك والحقني بالصالحين الشاكرين . رب ارزقني حلاوة ذكرك وشكرك و
الرضاء بقضائك والتسليم لامرك انك خير الرازقين .

يا محول القلوب والاحوال حول قلوب قايدى الملل الى احسن الحال واهد هم
الى صراطك المستقيم صراط المهندين العادلين الخاشعين
لا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم . آمين يارب العالمين .

مرحوم کاظم زاده ابرانشهر در سال ۱۹۵۹ پیام جامعی خطاب بعموم افراد
ملتهای روی زمین فرستاده و همه را بیاری و برادری و برابری دعوت کرده که
نمونه کاملی است از هدف و مقصد زندگانی وی .

«پیام با افراد و ملتهای روی زمین :

ندای روح القدس حقیقت :

ای ملتهای روی زمین وای روحهای بیدار شده !

- باهمدیگر برادرانه در کمال مهر و محبت و صلح و آرامش و خوبی و عفو و اغماض و مراعات مانند اعضای يك خانواده زندگی کنید !
- با وجود اختلافات نژاد، رنگ، کیش، آئین، بهمدیگر احترام بگذارید، رعایت همدیگر بنمائید، بهم دیگر کمک کنید و غمخوار یکدیگر بشوید !
- همه نیروها و وسائل خود را برای بهبودی اوضاع و اصلاح حال و طبیعت بشر و حیوانات و گیاهها بکار برید. اینکار مقدسترین وظیفه زندگی شماست. از صمیم قلب بهمدیگر فیض و سعادت سازگاری و عفو و بخشش بدهید و از همدیگر بپذیرید.
- بروی بزرگی، دانائی و قدرت و فعالیتهای تان قیمت نگذارید بلکه تنها برای مقدس داشتن هدفی که میخواهید بآن نایل گردید ارزش قائل بشوید.
- برضد آنچه از دیگران برای شما ناگوار و زشت دیده میشود رفتار کنید و با اجرای نیات آمل پاک خودتان برای آنان سر مشق زنده ای بشوید !
- این حقیقت را شناخته درک بکنید که هیچ طوفانی همیشگی نبوده و هیچ مصیبت بی سبب و فداکاری صمیمانه بی پاداش نخواهد ماند.
- همه گرسنگانرا سیر کنید، همه دردمندانرا شفا ببخشید، همه گمراهانرا هدایت و ارشاد کنید و همه اسیران را رهائی ببخشید !
- برای تنویر افکار و روشنائی دلهای زمامداران و رجال با قدرت جهان دعا کنید تا ایشان با حکمت و دانش ملتهارا بسوی صلح و آرامش و آزادی رهبری کنند.
- برضد بدی و شرارت مانند بیماری مبارزه کنید. اما اشخاص شریر و بدخو را مانند بیماران دوست بدارید. این عمل، بدکاران را مبدل بدوست و معاون شما میسازد.
- بگذارید نظر ها و سخنان و اعمال شما را شادی و خوبی و مهر و محبت و ایمان و توکل، درخشنده و روشن سازد و بدینوسیله جهان معنوی و روح بشر را درخشان کند.

- شفا بخشانه فکر کنید و حرف بزنید همانطور که فکر میکنید - و عمل کنید همانطور که حرف میزنید .

- وگرنه اعمال شما بی ارزش و بی فایده خواهد بود .

- همیشه به آینده بنگرید و همه نیروی خودتانرا صرف روشن ساختن روح بشر کنید .

- امروز اینکار بسیار مورد احتیاج و لزوم است .

- پیوسته باین دستور واقف باشید که ایمان و اعتقاد بخدا و صبر و شکیبائی و استواری و فداکاری و عدالت بالاخره پیروزمند خواهد شد . سعادت و فیض و صلح و روشنائی خدائی بر همه آدمیان و موجودات جهان آفرینش پاینده باد ! پس بگذارید بگفته حافظ :

سرقضا که در تنق غیب منزوی است مستانه اش نقاب ز رخساره بر کشیم
کاری کنیم ورنه خجالت بر آورد روزی که رخت جان بجهان دگر کشیم

دعای بیداری دل

خطاب روح القدس - رهنمای عهد جدید :

بیدار شوید ای زادگان نور در این سرزمین - و به وظیفه مقدس تان آگاه باشید .

شما درین کره زمین جرقه های نور خدا هستید - پس بکوشید تا مشعلهای محبت یزدانی بشوید .

نور حقیقت نجات بخش را در دلتان روشن کنید - تا بتوانید قلب تاریک بشریت را درخشان سازید .

در خود تحول روحی ایجاد کنید و بندگان واقعی خدا شوید - بیدار شوید - بیدار شوید ! آخرین دم فرصت فرار سیده است .

درود باد بر آنکه نور حقیقت می‌بخشد - پرروز باد آنکه برای حقیقت
 • بارزه میکند .

يك ارهغان كوچك بر ای تو

اگر روزی دست طالع سخنگیری گلدسته مفاخرت و شجاعت را از
 پیشانی تو در ربود و پراکنده کرد در دل خود از نو آتش شجاعت را شعله‌ور
 ساز و يك گلدسته تازه معنوی از گل‌های فیروزمندی بساز و بسرخود بگذار.
 اگر روزی آتش جهان سوز قضا و قدر ستایشگاه آرزوهای مقدس‌تورا
 ویران و با خاک یکسان ساخت، بر خیز و از نو در سرزمین دل پاك خود
 يك نیایشگاه نور برای آرزوهای خدا خواه خویش بنا کن .
 اگر روزی طوفان ظلمت انگیز روزگار بساحل بارگاه دل تو هجوم
 آورد و آسایش‌تورا برهم زد مگذار دل تو از رعدوبرق سر نوشت بلرزد بلکه
 به وی فرمان آرامی و بردباری بده و در میان امواج خروشان دریای جهان
 شرربارمانند کوهپایه بلند پایدار و استوار بمان .

۲۸ ژانویه ۱۹۴۴ شهر وینته‌تور سویس

همه ارواح در انتظار ظهور تو هستند

میلیونها روحهای گرسنگان و بیماران، بدخواهان و بدبختان، دادگستران
 و محکوم شدگان، غلبه‌کنندگان و مغلوبان، ارواح آنانکه در چنگال فقر و بی‌چیزی
 گرفتارند، بی‌خانمان و از وطن آواره شدگان و آنانکه در گوشه زندانهای تاریک
 آه میکشند و ارواح میلیونها بچه‌های یتیم و گریبان با امید و آرزوی پاك و سوزان

ظهور و ظفریابی تورا

ای نجات دهنده جهان وای تمثال زنده صلح و حقیقت و عدالت از ته دل درخواست و نیاز میکنند .
 میلیونها ارواح گنهکاران و پاکدلان، اسیران و حکمرانان، فریفتگان خود- ستائی و غرور و هوی و هوس قدرتمائی و خدمتگذاران فروتن و فداکار بشر، خدا- شناسان و دانیان و رهنمایان روحانی و آزانکه در شرق و غرب و در شمال و جنوب برای صلح جهان دعا میکنند و ارواحیکه از عالم غیب برای نجات بشریاری مینمایند با امید و آرزوی پاک و سوزان

ظهور و ظفریابی تورا

ای نجات دهنده جهان وای تمثال زنده صلح و محبت و رحمت از ته دل درخواست و نیاز میکنند .

آ ... می ... ن

ح. ک. ابرانشهر

دگرس هایم - سویس ۱۹۵۷

...

ابراشهر در پاسخ سؤال یکنفر از هموطنان خود که در يك مصاحبه در محل سکونت وی بعمل آمد در باره آرزوی خود چنین جواب داده است :
 « آرزوی من دو چیز است : یکی اینکه روزی را به بینم که افراد ملت ایران نیز مانند سایر مردم کشورهای دیگر از کتابهای تربیتی من کاملاً استفاده کرده و بر شد طبیعی رسیده‌اند و نه تنها دوش بدوش مردم ملل مترقی اروپا جلو می‌روند و اخلاق و عادات فاسد ایشان را کور کورانه تقلید میکنند بلکه يك راهنمای بینا دل همه ملت‌های جهان شده‌اند .



ایران شهر در کتابخانه اختصاصی خود

آرزوی دوم من این است که تا زنده هستم تألیفات چاپ نشده خودم را خود تصحیح کنم تا منتشر شده و همه آنها بفارسی ترجمه و در دسترس هموطنان عزیز گذاشته شود تا مورد استفاده آنها قرار گیرد :

من بهمشیره زاده خودم (کاظم کاظم زاده ایران شهر) که وکالت و اختیار کامل در نشر

آثار و تألیفات من دارد اجازه داده‌ام که با هر يك از هموطنان عزیز که علاقه بترجمه و نشر آثار و تألیفات من داشته باشند کمال همکاری و مساعدت را بنماید.

نیروی ایمان و توکل خلل ناپذیر من بفیض و لطف خداوند دانا و توانا پیوسته پایدار است و از لطف خدای متعال شکر گزارم که مرا تا کنون با وجود کسالت مزاج زنده دل نگاهداشته و قوه روحی و فکر معنوی مرا بیش‌تر از سابق توانا تر و روشن تر ساخته است، این ایمان و توکل بمن اجازه میدهد که امید قطعی داشته باشم که این آرزوهای پاک و روحپرور من در زندگانی خودم بعمل آمده و خدمت کوچکی بنوع بشر و بخصوص بملت ایران باستان بجا خواهد آورد:»

مرحوم ایران‌شهر برای تنویر افکار نوع بشر مخصوصاً اروپائیان و انتشار حسیات و عواطف و اندیشه‌های صالح جویانه خود، مجله‌ای بزبان آلمانی بنام (Welt - Harmanie) «هماهنگی جهان» منتشر میساخت که حتی در کشورهای آسیائی نیز خوانندگان علاقه‌مند داشت و چنانچه خود در همین مصاحبه متذکر میشود: «مجله W.H. بآلمانی نوشته شده و هر ماه ۱۲۰۰ نسخه چاپ و در آلمان و سوئیس منتشر میشود و در اغلب ممالک اروپا و آمریکا و آسیاهم چند خواننده دارد و ماهی چند نسخه نیز بدوستان خود در ایران که بزبان آلمانی آشنائی دارند میفرستم و ده نسخه نیز برای همشیره زاده خودم کاظم کاظم‌زاده ایران‌شهر میفرستم تا هموطنان عزیز بتوانند از مطالب مفید این مجله ترجمه و استفاده کنند و تازنده هستم این مجله را تهیه و چاپ خواهم نمود.

امروز این مجله در سال نهم انتشار خود مییابد و یکی از دوستان و پرتو-جویان در شهر وینته‌تور بنام والتر بالتنبیرغ داوطلبانه زحمت نشر و ارسال این مجله را بعهدۀ همت خود گرفته است با اینکه خودش در يك تجارتخانه مشغول خدمت است.»

توضیح اینکه والتر بالننبرغ برحمت ایزدی پیوست و مرحوم ایران‌شهر نیز با کثرت کار و کسالت مزاج نتوانست بیش از چند شماره منتشر سازد و این مجله پر مغز و معنی در آسمان مطبوعات افول کرد.

کاظم زاده ایران‌شهر برای بفعلیت آوردن و ثمربخش کردن و انجام دادن و پیشرفت مقاصد پاک و وظائف مقدس خود علاوه بر تألیف و تصنیف، دبستانهایی بنام دبستان عرفان باطنی تشکیل داده بود که رسیدگی و تهیه برنامه کار برای این مکتب‌ها وقت بیشتری از وی را می‌گرفت و خود نیز در همین مصاحبه ذکر شده این موضوع را چنانچه قبلاً اشاره شد یادآور میشود:

« دبستان عرفان باطنی مانند دبستانهای معمولی نیست بلکه يك انجمنی است و حوزة‌ها یا مراکزى دارد .

این دبستان در سال ۱۹۴۲ میلادی در شهر وینته‌تور تأسیس شد و دارای کلاسهای شبانه میباشد که شاگردان یکساعت در هفته از ساعت ۸-۹ در آنجا جمع و در زیر رهنمائی يك مدیر و آموزگار مشغول یادگرفتن درسها و خواندن دعاها و مناجاتها و اوراد میشوند .

این دبستان بتدریج شعبه‌هائی در کشور سوئیس پیدا کرد، جلد اول دستور تعلیمات این دبستان که در آن ۹۸ فضایل اخلاقی درج شده با شرح مفصل یکسال پیش چاپ شده و هر کس داوطلب فراگرفتن تعلیمات این دبستان باشد میتواند از کتابهای مخصوص دبستان که هنوز چاپ نشده یادداشتهائی بنویسد و بخواند و بدانها عمل کند .

این دبستان در شهر آلمان نیز شعبه‌هائی دارد و دوره دبستان، سه سال و نیم است و اغلب محصلین پس از طی دوره مشغول تربیت عده دیگر میشوند .

در ظرف ده سال گذشته چند هزار محصل که ما ایشان را پرتوجو مینامیم دوره سه سال و نیم دبستان را تکمیل کرده‌اند و حال هم در چند شهر سنگال ،



ایرانشهر در بین پرتوجویان مکتب عرفان باطنی

زوریخ، برن، ژنو، تون در حدود ۱۵۰ نفر پرتوجو در مجمع‌های کلاسهای مخصوص (مرکزهای نور) تعلیمات این دبستان را دریافت و پیروی میکنند و تمام جریان کار و دستور تحصیل، در کتاب جلد اول که بزبان آلمانی چاپ شده شرح داده شده است.

این دبستان بوسیله برنامه مخصوص و خواندن تعلیمات و اجرای ورزشهای مخصوص دبستان عرفان باطنی باهدایای پرتوجویان (محصّلین) اداره میشود، این محفلهای یا کلاسها غالباً در خانه یکی از محصّلین انعقاد می‌یابد و یا اطاق مخصوص برای این محفل درجائی مناسب اجاره میکنند.

قبل از اینکه بکسالت مزاج مبتلا شوم خودم به محفلها رفته و سرکشی میکردم و سؤالهای پرتوجویان را پاسخ میدادم و یاسخترانی مینمودم ولی عجالتاً که رفتم میسر نیست بوسیله مقالات و رابط بامدیر هر مرکز که مرتباً بامن تماس دارد و جریانات دبستانها را گزارش میدهد اشکالات آنرا مرتفع مینمایم .

اکنون دبستانها طبق برنامه منظمی اداره میشوند و هر سال يك روز همه پرتوجویان سوئیس در يك جای مناسب و باصفائی جمع شده و آنروز را جشن تأسیس دبستان می گیرند .»

ایران شهر و صلح جهانی

ایران شهر در صلح دوستی و صلح خواهی معروفیت جهانی داشت و درین باره مؤلفات متعدد و مقالات بی شماری نوشته نه تنها افراد دوستان و جوامع بشری، بلکه رؤسای کشورهای جهان را نیز همواره بصلح و خیر خواهی دعوت میکرد و ایمان راسخ داشت که بشر جز از راه صلح و سازش و بقول معروف امروز جزء از راه همزیستی مسالمت آمیز نخواهد توانست روی سعادت و زندگی راحت را به بیند، درین خصوص بدان شمنندان دنیا نامه ها می نوشت و آنان تشویق به اقدامات صلح آمیز می نمود و آرزو داشت که بشر در اثر تزکیه نفس و آگاهی از حکمت آفرینش انسانی بتواند يك مدینه فاضله در سطح جهانی تشکیل دهد .

و این همه قیود و تعییناتی را که در اثر جهل و نادانی از قرون متمادی گذشته برای خود درست کرده کنار زده و مانند اعضای يك خانواده دور هم يك زندگانی مسالمت آمیز داشته باشد و بهمین سبب هرگز رابطه خود را از مبداء اصلی و خالق جهان نبریده و دعاها و زیادهای بزبانهای آلمانی-فارسی-عربی ترتیب داده بود که گاهگاهی نسخه ای از آنها را برای یاران و دوستان و حتی همکاران و همفکران

خود میفرستاد و آنان را توصیه میکرد که در اوقات معینه باخواندن این دعاها از خداوند جهان و منبع و مصدر خیر و صلاح برای جهان و جهانیان سلم و صفا آرزو و درخواست نماید و دست تعدی اهریمن نفاق و جنگ و خونریزی و بیگانگی و دشمنی را از سر نو ع بشر کوتاه سازد .

پیشروا

پروردگار توانا امروز رساتر از تمام اعصار گذشته عالم بشریت را مخاطب قرار داده ، زیرا زمان هستی و پامرگ و نابودی وی فرارسیده است پس بدقت باین ندای آسمانی گوش فرادارید :

ندای خداوند :

من از ذات خود دنیا و مافیها را که پرتوی از جوهر من است آفریده ام جهان ،
 طینی جاودانی از این کلام من است که گفتم : «کن فیکون» .
 من بهستی جهان اراده کرده ام و بلافاصله آفرینش که عالیترین توجیه
 اراده من است صورت گرفت .
 دستگاه آفرینش ، آینه مجد و عظمت و مبین قدرت کامله ، و نغمه سعادت
 بخش محبت من است .

ولی تورا ای آدمی ، از روح خود آفریده ام تا روان تو جلوه ای از من
 در روی زمین باشد .

پیکر جسمانی را پوشاک و افزار تو گردانیدم ، خودم را مربی و راهنمای
 تو قرار داده ام ، فکر و هوش را چراغ فروزان راه زندگانت کرده ام .
 وجدان را بعنوان قاضی درونی بتو بخشیده ام ، محبت آسمانی را مایه قوت
 روح و نیرومندی ، و اراده را مجری آمال و افکار تو گردانیده ام و بالاخره

زندگی این جهان را جایگاهی برای تربیت و تهذیب تو قرار داده‌ام . تو باید در این جهان مادی سیر کنی تا تجربیات و علوم و معارف کسب نمائی و تخمهای قوای خلاقه را که من در دل تو بودیعت نهاده‌ام بارور گردانی و در پرتو حکمت و معرفت من، بیدار دل ، روشن ضمیر گردی ، و بدرجه کمال آنچنان که من می‌خواهم نایل آئی ...

بزرگترین قانونی که همانند مبین اراده خود بتو ارزانی داشته و مبنای آفرینش گردانیده‌ام قانون علت و معلول و عکس العمل است . از کوچکترین ذرات تا خورشید اصلی ، تمام آفریدگان با سلسله قانون مزبور بهم بسته شده و بحرکت جاودانی خود ادامه می‌دهند .

پس بدون اراده و قوانین من در جهان هستی امری امکان پذیر نتواند بود . من شاهراه حقیقی تهذیب و تعالی تو را نشان داده‌ام . و غالباً روح القدس خود را بعنوان پیامبران ، راهنمایان ، حکماء ، مربیان بزرگ و فلاسفه فرستاده‌ام . تا تو را آگاه سازند و براه راست هدایت نمایند .

من راه ضلال را نیز که به نکبت و تیره روزی می انجامد بتو نشان داده‌ام و در عین حال اراده آزاد تو را در انتخاب میان این دو راه مختار گردانیده‌ام تا مسئول عواقب انتخاب خود باشی .

برای رشد و توسعه جسمانی روحانی تو قوای مثبت خلاقه مانند : عشق ، صلح ، آزادی ، عدالت ، شفقت ، سلامت مزاج و شادمانی را بتو ارزانی داشه‌ام . ولی تو راهی نا صواب اختیار کرده‌ای و بر اثر سوء استفاده از آزادی بمنظور اقناع هوسها و فکر تسلط طلبی خود ، نیروهای مثبت و سازنده را معکوس ساخته و بصورت منفی و مخرب در آورده‌ای ، و بدین ترتیب تو آتش جنگ را شعله ور ساخته‌ای و کینه و اسارت و ظلم و جور و مرض و اندوه را سبب شده‌ای .

حال تو باید از نتایج و عکس‌العمل‌های نیروهای مخرب که خود ایجاد کرده‌ای بسختی رنج ببری ، زیرا این امر محصول قانون علت و معلول و عکس‌العمل است .

ای آدمی که بنده زبون بی‌عاطفگی و بی‌وجدانی خود گردیده‌ای ، پس بخوبی بدان که در تمام مدتیکه اراده تو با اراده من موافق باشد خواهم گذاشت تحقق یابد ، زیرا اراده من توسط تو متجلی می‌گردد ، ولی اگر اراده و قوانین مرا به هیچ‌بگیری آنگاه عدالت کامله من تو را تنبیه خواهد ساخت .

تخمهای افکار و اعمال ناشایست و ناهنجار تو میوه‌های تلخ خود را در طی ازمنه با خود خواهند داشت . و تو باید طعم تلخ آنها را بچشی .
قربانیان بیگناه بپدادگرها تو و تمامی کسانی که آزادانه خود را فدای رستگاری بشریت مینمایند .

اجر رنجهای پاداش نیافته خود را از من دریافت خواهند کرد .
این امر لازمه و نتیجه عدالت کامله من است که بطور ابدی در تمام عالم هستی حکم فرماست .

من از بدو خلقت سرنوشت تو را بدست تو سپرده‌ام .
آینده تو خواه بقا و خواه فنا بتخمهای افکار و اعمال تو که فعلاً در راه زندگی می‌افشانی بستگی خواهد داشت .

حال تو باید انتخاب کنی !

بزرگترین موهبت و عالی‌ترین حقی که ارزانیت داشته‌ام ، آزادی افکار و ایمان و وجدان است ، و این تنها منم که میتوانم این آزادی مقدس و مجهول‌القدر را در صورتیکه در راه بد بختی خود و اسارت و زبونی هموعان خود از آن سوء استفاده نمایی از تو بازستانم .

ولی بزرگترین موهبت من « محبت » است که در قلوب تمام آفریدگان

وجود دارد و آنها را زنده نگه میدارند . بعنوان مهلت و ادامه لطف و غفران خود باز هم میخواهم بگذارم محبتم حکمفرما شود و تورا (ای بشر) غرق انوار روحانی خود نمایم تا دیدگان روحانی تو باز شود و شاهراه سعادت و صلح را پیدا کنی .

حال ای فرزند روحانی گمراه من ! با آخرین حکم رهائی بخش من گوش فرادار ..

« من درعین حال پنهان و آشکارم .

« ولی دیده آلوده را یارای رؤیت من نتواند بود .

« من صلح و قدرتم .

« ولی ذهن آشفته مرا درک نتواند کرد .

« من محبتم که همه چیز را می آفریند .

« حیات می بخشد ، قوت قلب میدهد و پشتیبانی مینماید .

« محبتی که نابینایان را بینا می گرداند .

« و کسانی را که روحا مرده اند زنده میسازد .

« پس به محبت بپیوند .

« از این راه است که بیدار من در همه جا توفیق خواهی یافت .

« این است حکم جاودانی من ! »

وظیفه سران کشورها

مهم‌ترین و مقدس‌ترین وظیفه کلبه سیاسیون و مقتدرین عالم این است :

منور ساختن افکار و اخلاق که بدینوسیله بتوان نوع بشر را نجات داد
و مستخلص نمود .

بزرگترین آرزوی من اینست که همه ارواح بشر بیدار شوند و از نور
حقیقت، باطنشان نورانی و بینا گردد .

آنچه در اینعالم روشن و منور بنظر میرسد آنرا نورانی مینامند .

بمفهوم مرموز و اسرار آمیز، روشنی ضمیر عبارت است از حس کردن
نور باطنی و ظهور عقل کامل ربانی و عقل ازلی بهمان نحو که پیغمبران و عارفان
باسرار، درک و توصیف کرده‌اند.

آنچه هوش و فراست انسانی بتواند درک نماید دانشی است که بر اثر
نیروی فکر و احساسات و تمایلات و اندیشه و وجدان تجلی میکند .

در اینجاست که نیروی نافذ و مؤثر ربانی بعرضه ظهور میرسد که بمنزله
تصویر او در قلب هر فردی از افراد بشر جای دارد و با نهایت بیصبری انتظار
جلوه‌گر شدن آنرا دارد .

در اثر منور شدن ضمیر، هوش و قوه دراکه و وجدان کر و لال میشوند و فقط
قلب انسانی و روح اومی شنوند و متوجه میشوند و روشنی معنوی حقیقت زنده
را درک مینمایند .

نیروی الهام در عصر جدید بمنزله حس ششم تلقی میگردد و اکنون در آغاز

آن بسر مبریم و در آنموقع توسط قاطبه طبقات بشر بسط و توسعه مییابد و در نتیجه نیروهای مخفی را که احدی تصور آنرا نمی نمود مکشوف میگردد و آن سازمان روانی بشر امروزی را بشکل دیگری مبدل و جنبه ربانی بآن میبخشد .

در اثر منور شدن ضمیر روح بشر یقین کامل و ایمان راسخ بوجود یک خدای یگانه دانا و توانا حاصل میکنند که جهانی را بعرضه وجود آورده و وسائل زندگانی او را از هر حیث منظم و آراسته میسازد عموم مخلوق عالم فرزندان این خالق بیچون هستند و از برکت محبت و رأفت بی حد و حصر او بحیات خود ادامه میدهند .

در نتیجه منور شدن ضمیر روح پی بیاطن نیروها و اسرار مخفی خلقت می برد که جهانرا طبق نقشه خالق بی همتا منظم و برقرار میدارند و پایدار میسازند و اقف بقوه اراده یا انتخاب بشر میگردد مسئولیت مشترک خلایق را در مقابل مقدرات خود درک مینماید ؛ چه قاطبه افراد بشر بطور کلی و مطلق عبارت از یک عائله و نسبت بیکدیگر متقابلا برادر و خواهر بشمار می آیند .

عموم آلام و نیازمندیها ، کلیه خصوصیتها و جنگهای عالم که نتیجه فقدان عقل و تأمل و محبت است برطرف خواهد شد ، سپس قسمت اعظم افراد بشر ضمیرشان نورانی و منزه میگردد و اشخاصیکه واجده محبت و فراست ربانی گردیده اند ایشان را بمنزله قائدین و رهبران ملل انتخاب خواهند نمود .

یکچنین عقل و فراست مطلقا در فکر بدست آوردن تسلط و قدرت و ستمکاری نخواهد بود و از هر گونه تضییقات و زورگوئی و تعصب بیجا بر کنار مییابد .

قاطبه ارواح بیدار که در ادوار باستانی بوسیله کوششهای فراوان و فداکاربهای بیحد و حصر دارای اقتدار و سلطه گردیده اند تشکیل سلسله اخوان روحانی و بنیان گزار نیروی معنوی بر روی زمین آمده و رشد افکار قاطبه

ساکنین عالم را بسط و توسعه داده پیران سالخورده و جوانان خردسال عموم را در اطراف و اکناف جهان هدایت خواهند نمود برای اینکه روشنائی ضمیر و عقل در عموم طبقات عرض وجود نماید لازم است کلیه وسائل تربیت و تعلیم و رشد بشر از قبیل مذهب و هنر و فلسفه و ادبیات و پزشکی و مقدم بر همه حسن سلوک و نزاکت رفتار و متانت اخلاق تجدید و معنویت یابد .

علیهذا تربیت کامل و صحیح کودکان و جوانان و راهنمایی معنوی والدین و استادان و تصفیه نشریات و جراید عالم و کلیه متعلقات و ملحقات آنها مهمترین و مقدسترین وظائف رؤسا و مقتدرین عالم بشمار می آید .

با عطف بمراتب فوق وظیفه راهنمایان و رؤسای سلسله روحانی است که از صمیم قلب در اعماق باطن باین نیایش مترنم شوند : ای آفریننده دانا و توانا، ای خالق قادر و قاهر عالم کون و مکان ، قلوب پیشوایان و مقتدرین عالم را با عقل و رأفت خود منور ساز . تا همه موانع و اشکالات را از قبیل کینه توزی و قدرت طلبی و سوءظن میان عموم ملل و طوائف عالم پهناور زایل و برطرف گردد و صلح صمیمانه و حقیقی بین افراد بشر برقرار و پایدار گردد .

وظیفه ملت ایران در تأسیس تمدن جدید

تمدن امروزی غرب در شکل کنونی خود بهیچوجه نیکبختی و تکامل نوع بشر را ضمانت و تأمین نمیتواند کرد .

اگر این تمدن حال خود را تغییر ندهد و در وضع کنونی خود مداومت نماید دست تقدیر و یا طبیعت بحکم قانون تعادن و توازن دیر یا زود اوراق این تمدن را از صفحه عالم در خواهد نوردید و نشانی جز عبرت و حسرت از آن باقی نخواهد گذاشت .

درینحال عصیانها و انقلابها و جنگها و خونریزیها باطوفانها و طغیانها و آفتهای زمینی و آسمانی دست بهم داده این درخت کهنسال و پوسیده تمدن را از ریشه خواهند کند و درد و بدبختی و مصایب افراد ملت‌های متمدن غرب در این گیرو دار و درین جنگ ظلمت با نور و شقاوت با محبت بیش از حد تصور ما دلخراش و جگر سوز خواهد بود .

لیکن هنوز برای ملت‌های غرب درهای امید بسته نشده و هنوز فرصت اصلاح حال و بیدار شدن از خواب غفلت و جهالت و تغییر دادن اوضاع و حالات خود بوسیله آشتی دادن علم و دین و تعلیم و ترویج مبانی فضایل اخلاقی و بخصوص حق حکمرانی دادن به محبت و عدالت موجود است .

اما اینکه آیا پیشوایان و راهنمایان و زمامداران کنونی غرب عاقبت هولناک این اوضاع را با چشم بصیرت می بینند و برای جلوگیری از آن حاضر بفدای نفس و جانسپاری هستند یا نه . جای سؤال و شک و تردید است و تاریخ سیاسی عالم عنقریب پرده از روی این معما خواهد برداشت و سرنوشت تمدن ملت‌های غرب را بجهان اعلام خواهد کرد .

درینجا روی سخن با ملت‌های مشرق زمین است که تازه وارد دایره تمدن اروپائی می‌خواهند بشوند و شیفته ترقیات و اختراعات اروپا گشته آنها را تا آن درجه که میتوانند قبول و تقلید میکنند .

از آنجا که بر حسب تقدیر و حکم قانون تکامل نوع بشر نوبت بیدار شدن اقوام آسیا و شرق فرارسید است البته چاره جز قبول ترقیات ملت‌های غرب ندارند و بد آنجهت ازین سیل جهانگیر ترقیات تکنیکی نباید ترسید و نباید جلوگیری کرد و نباید درهای تمدن غرب را بروی خود بست و درویرانه نشست و با وسایل ابتدائی دهاتی و بدوی بیک زندگی ناقص حیوانی شبیه بمرگ اکتفا و قناعت نمود . لزوم اصلاح و تجدد و ترقی و قبول عناصر تمدن غرب برای حفظ استقلال

و حیات خود در مقابل طمعهای سیر نشونده ملت‌های متمدن غرب جای شبهه و انکار ندارد و از مطالعه مقایسه تمدن غرب و شرق و خدمت مهم و بزرگ علوم و فنون مادی و تکنیکی بترقی و تکامل نوع بشر که سخن رانندیم این مسئله بخوبی ظاهر میشود که تغییر اوضاع زندگی سیاسی و اجتماعی در شرق الزم و قهری است و تقدیر خداوندی اسباب آنرا فراهم آورده است.

لیکن مسئله در این جاست که چگونه باید تغییر حال و قبول تجدد کرده گرفتار همان خطاها و فتنه و فسادها و خرابیها و مصیبت‌ها که امروز ملت‌های غرب را دوچار اضطراب و عذاب و بلکه نزدیک بمرگ و هلاک ساخته است نشویم یعنی از تمدن چه چیزها را اخذ و قبول باید کرد و آنها را در چه شکل بکار باید انداخت که به جای بدبختی ضامن خوشبختی گردد.

درین بهران سیاسی و اجتماعی جهانگیر که همه ملت‌های شرق و غرب را دوچار وحشت و بیقراری ساخته است. برای هر یک از ملت‌های غرب و شرق جداگانه بیش از یک وسیله نجات موجود نیست.

من برای ملت‌های مغرب زمین دستور ذیل را یگانه وسیله نجات می بینم :

« برای تحصیل نیکبختی و آسایش مطلوب نباید بحال بدویت باز گشت . بلکه باید تمدن کنونی را از سوء استعمال قدرت و قوت خویش باز داشت و راهیکه این ملتها را باین مقصد میرساند عبارت است از قبول و متحد کردن فضایل اخلاقی عیسویت که محبت بیحدود سرچشمه آنست با حکمت شرقی »

یعنی این ملتها باید حکمت و دانائی شرق و فضیلت و محبت عیسویت را با علوم فنون و قدرت ذکاوت و عقل که دارا هستند امتزاج و ازدواج دهند تا ظلمت کنونی تمدن غرب را زایل کنند و بنور معرفت و سعادت حقیقی برسند .

اما برای ملت‌های مشرق که تازه بیدار شده و هنوز گرفتار چنگال نیز افراط و تفریط‌های تمدن غرب نگشته‌اند و آتش جنگ در میان علم و دین و عقل

و قلب در سینه ایشان تا ایندرجه شعله‌ور نشده است راه دیگری برای نجات و سعادت موجود است .

ملتهای مشرق که امروز پا بدایره تمدن غرب می‌خواهند بگذارند باید با دیده بصیرت و عبرت بحال ملتهای غرب نگرسته و اوضاع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و مذهبی ایشان را با کمال دقت تحقیق نمایند تا عناصر مهلك و زهدار این تمدن را تشخیص و عوامل درست و سودمند و زندگی بخش آنرا تمیز داده از قبول قسمت اول خود داری و در پذیرفتن قسمت دوم همت و فداکاری نمایند .

برای این کافی است همین نکته را پیش نظر بگیرند که وجود اینهمه فقر و بیکاری و مذلت و گرسنگی و ناخوشی و خودکشی و شورش و انقلاب در سینه این تمدن ناچار سببی باید داشته باشد .

آنگاه لازم است ملتهای شرق آن سبب و یا آن اسباب را جستجو کرده از روی آن ، دستوری برای تمدن جدید معین نمایند و آنرا بر پایه‌های محکمتری بنا کنند .

از مطالب گفتارهای گذشته^۱ پی به اسباب این بدبختی و بعالت‌های عجز این تمدن از ایفای وظیفه خود میتوان بردودر باره شرایط يك تمدن جدید و يك تربیت جدید نیز میتوان فکر درستی حاصل نمود . زیرا که آن مطالعات بمانشان داد که آب تمدن از کجا گل آلود شده و این درخت کهنسال از کجا زخم خورده است . این علت اساسی انحطاط و مسمومیت تمدن غرب را بيك کلمه میتوان

شرح داد : افراط و تفریط در استعمال قوای مادی و حسی و عقلی !

اما ملت ایران درین مقام يك وظیفه بسیار مهم و پرمشولیت و مقدسی در عهده دارد ، زیرا چنانکه کشور ایران از زمان پیشین همیشه محل تلافی کاروانهای تجارت و سیاست شرق و غرب بوده است و بدان جهت آنرا کلید

۱ - این گفتارها در کتاب اصول اساسی فن تربیت بیان شده .

و مرکز آسیا نامیده‌اند امروز هم رزمگاه و بزمگاه دوجریان تمدن شرقی و غربی واقع شده است و مخصوصاً برای ملت‌های مشرق مورد توجه و تازینه‌ی انتباه و سر-مشق تواند و بلکه خواهد شد .

مسئولیت بزرگ و قدسیت وظیفه‌ی او ازینجا سر میزند .

لیکن در مقابل این مسئولیت بزرگ مقدس ، عنایت خداوندی با دست تقدیر همه‌ی اسباب و وسائل ایفای این وظیفه‌ی عالی را برای ملت ایران فراهم آورده و عطا کرده است :

اولا برای ملت ایران يك شاهنشاه دانا و توانا بخشیده است که با يك عشق آتشین و با يك عزم الماسین شب و روز برای ترقی دادن و زنده کردن وطن و ملت خود میکوشد و افراد ملت را فرزندان خود دانسته بدون استراحت و آرامش شخصی همت بلند و قدرت خدا دادی و حتی زندگی خود را وقف و صرف تأمین آسایش و خوشبختی ملت ایران میسازد .

این شاهنشاه دل آگاه نه تنها می‌خواهد که وطن اجدادی او از هر حیث تمام شکوه و عظمت و ثروت و شوکت دیرین را احراز نماید و ملت او همه‌ی ترقیات علمی و مادی ممالک متمدن غرب را دارا شود بلکه می‌خواهد که ملت و کشور ایران برای همه‌ی اقوام مشرق زمین يك سر مشق بيمثال و يك منبع قدرت و امید و استقلال گردد و این زاد بوم باستانی برای همه‌ی ملت‌های آسیا يك مرکز علم و معرفت و يك پناهگاه حکمت و عدالت و يك پرستشگاه دیانت و فضیلت شود . ملت ایران در برابر این بخشایش خداوندی جز ادای وظیفه‌ی شکران بوسیله‌ی اطاعت و پیروی نیات مقدس شاهنشاه مهربان خود تکلیف دیگر ندارد .

ثانیاً اشتغال ملت‌های غرب با بحرانها و انقلابها و اضطرابهای داخلی و خارجی، خود فرصت مهمی بدست ملت ایران میدهد که در تاریخ او وجود چنین فرصتها نادر بوده و اگر هم بوده حکمرانان جاهل و خودپرست او آن

فرصتها را برایگان از دست داده‌اند .

لیکن امروز شاهنشاه کار آگاه ایران اهمیت و ارزش این فرصت تاریخی را بخوبی درک و حس میکند و این است که بدون اتلاف وقت با یک سرعت و جدیت خستگی ناپذیر می‌خواهد نیات و مقاصد عالی خود را هرچه زودتر بموقع عمل گذارده و از قوه بفعل درآورد .

ملت ایران نیز باید ملتفت این نکته شده قدر این نعمت بیکران و این فرصت رایگان را بداند و در اجرای مقاصد تاجدار بزرگوار خود کوتاهی و سستی نرزد .

این دو نعمت بزرگ که خداوند، امروز بملت ایران عطا کرده است نشان می‌دهد که ملت ایران مکلف است که در زیر حمایت و قدرت و هدایت شاهنشاه با اقتدار و دانای خود یک تمدن جدیدی بوجود آورد که جامع همه محسنات و امتیازات تمدن شرق و غرب و خالی از همه عناصر فاسده و پوسیده و زهر آلود این دو تمدن بشود .

یعنی یک تمدن درخشان و زنده دلی باشد که دست اهریمن فساد اخلاق در آن نتواند رخنه بیندازد و از طراوت و جمال و قدرت و کمال آن هرگز نکاهد و دیوتفریط و افراط بحریم آن راه نیابد تا ملت ایران بجهانیان نشان بدهد که روح ملی آریائی او نمرده بلکه خسته و ناتوان و در زیر خس و خاشاک غفلت و جهالت نهان مانده بوده است و اینکه در تأثیر اوضاع جهان و برهنمائی شاهنشاه با عزم خویش سر از خاک سستی و عطالت بدر آورده توانائی روح خود را با تأسیس یک تمدن جدید درخشان از نو نمایان می‌سازد .

نگارنده نیز برای ادای فریضة شکران از این گوشه سویس افکار و عقایدی را که فیض خاص و عنایت بیکران خداوند بمن ارزانی داشته است در باره شرایط و اساس این تمدن جدید که ملت ایران مکلف بتأسیس آن است، بعنوان ارمغان

ناچیز به پیشگاه شاهنشاه حقیقت پرور و ملت معرفت دوست خود تقدیم داشته میگویم : بنای محترم این تمدن جدید بر روی سه رکن یاستون محکم استوار و بلند خواهد شد

این سه رکن عبارتست از: علم و صنعت و دین.

لیکن باید صفتی باین سه رکن علاوه کرده بگوئیم: علم حقیقی و صنعت حقیقی و دین حقیقی.

زیرا که این سه رکن تا کنون در همه جا و در همه تمدنها موجود بوده لیکن این تمدنها صفات حقیقی خود را از دست داده اند و اگر این تمدن تازه را با مصالح و مهمات و وسایل قدیم بنا کنیم آنوقت جدید نمیشود پس ازینرو باید قبول و تصدیق کرد که علم و صنعت و دین امروزی خواه در شرق و خواه در غرب بطوریکه در گفتارهای گذشته ثابت کردیم از حقیقت دور افتاده اند و بنا برین علم حقیقی و صنعت حقیقی و دین حقیقی نیستند زیرا که ما را نتوانسته اند بسعادت جسمانی و روحانی برسانند در صورتیکه :

علم حقیقی ما را بمعرفت انسان و عالم و آفریدگار آشنا میسازد و صنعت حقیقی ما را بجمال و کمال قدرت و حکمت خدا رهنمائی میکند ! و دین حقیقی ما را به فضیلت اخلاقی و فداکاری در راه سعادت دیگران هدایت مینماید .

لیکن چنانکه ثابت کردیم علم و صنعت و دین در تمدنهای کنونی نتوانسته اند این وظیفه را بجا بیاورند چونکه پیروی از حقیقت نکرده اند.

از یک نقطه نظر دیگر نیز میتوان گفت که علم حقیقی تولید معرفت، و صنعت حقیقی تولید محبت بی پایان، و دین حقیقی تولید فداکاری و فداکاری در راه سعادت نوع-بشر میکند و اینها یعنی معرفت و محبت و فداکاری نفس میوه های شیرین و قوت بخش تمدن جدید خواهند شد.

لیکن این سه کلمه در مهد تمدن جدید يك معنای بسیار عمیق و عالیتری در برخوانند داشت، چه تمدن وانسان امروزی نیز بی بهره از معرفت و محبت و فداکاری نیست لیکن این قوه‌ها در تمدنهای کنونی، حقیقی و خالص نیستند و گرنه نوع بشر را نیکیخت کرده بودند.

پس آنچه امروز از این سه کلمه فهمیده میشود بی اندازه محدود و ناقص و نارسا است و بدبختانه کلمات دیگری برای تعبیر از این صفات عالی و خدائی که در تمدن جدید تجلی خواهند کرد نداریم و لذا باید آنها را کمی شرح داد:

۱- غرض از علم حقیقی آن معرفت عالی است که مبنی بر شناخت و یادانش عقلی و قلبی باشد یعنی منحصر بر شناخت عقل و با قلب تنها نباشد بلکه هم عقل و هم قلب، آنرا بشناسد و تصدیق کند. آنگاه فهم و ایمان یعنی ادراک و حس هر دو با هم آمیزش کرده از میان خود نوزادی بوجود می آورند که آنرا معرفت می نامیم.

این تعبیر، همدستی و همقدمی علم و دین را نشان میدهد. پس در تمدن جدید، این دورکن اساسی بر خلاف تمدنهای کنونی دست بدست داده کار خواهند کرد و بجای رد کردن حقایق یکدیگر، آنها را تأیید و تصدیق و تکمیل خواهند نمود.

۲- همچنین غرض از محبت یا عشق که در تمدن جدید در میان افراد بشر حکمرانی خواهد کرد آن مهربانی و یا عشق حسی آلوده به شهوت نیست که همیشه بوده و امروز هم هست بلکه يك محبت خدائی است که حدودی برای خود نمی شناسد و شروطی برای خود تعیین نمی کند بلکه مانند آفتاب انوار جانبخش خود را بر سر دور و نزدیک و دوست و دشمن و توانگرو درویش و نادان و دانا و مؤمن و کافر و پادشاه و گدا می افشاند و همه موجودات را با وجود اختلاف جنس و نژاد و شغل و مقام و مذهب و اعتقاد، شایسته مهربانی و نوازش و یاری میداند و در آغوش خویش می پرورد و مظهر لطف خود میسازد.

این محبت بیکران بی‌آلایش شالوده تمام اعمال و افکار افراد ملت را در تمدن جدید تشکیل خواهد داد و بوسیله مربیان مهربان و آگاه بر موز حقیقت در بهجگان و فرزندان ملت پرورده خواهد شد.

فیلسوف آلمانی شلایه ماخر میگوید! « هیچ تربیت بدون محبت و هیچ کمال در محبت بدون تربیت شخصی ممکن نیست در حالیکه اینها یکدیگر را تکمیل میکنند هر دو باهم بدون امکان جدائی بزرگ میشوند »

۳- همچنین مقصود از فداکاری یا فدای نفس آن نیست که امروز در میان مردم معمول است که در راه منافع خویش و در نجات نفس خود بجای می‌آورند و یا مثلا مردم مؤمن برای رهیدن از عذاب قبر و دوزخ از مال و جاه خود می‌بخشد و بعقیده خود فداکاری میکند. این اعمال البته فداکاری نیست بلکه تجارت و سوداگری است.

غرض اصلی ازین فداکاری فدا کردن نفس خویش است در راه نجات و سعادت دیگران بدون شرط، چنانکه نمونه کوچک آنرا در جانبازی يك نظامی و سرباز در میدان جنگ می‌بینیم که با يك نیت خالص و پاک، جان شیرین خود را برای حفظ وطن و ملت خود فدا می‌سازد.

عالیترین و مقدسترین درجه این فدای نفس را در حیات انبیاء و اولیاء و بزرگان و مربیان و پیشوایان علمی و دینی و اخلاقی و غیره در سینه تاریخ اقوام و ملل پیدا میکنیم.

فداکاری مادر در راه فرزندان خود در حیوانات و انسانها نشانه کوچک و شراره باریکی است از آن فدای نفس که در تمدن جدید از طرف فرزندان پاکدل ملت بظهور خواهد رسید. و اصلا محبت پاک بیکران که صفت دوم این تمدن جدید شمرده شد از حس و صفت فدای نفس جدا کردنی نیست هر جا آن یکی قدم زند این یکی هم سر مبرزند.

در نتیجه ریشه دوانیدن و تجلی نمودن و ملکه شدن این سه صفت عالی خدائی . انسان تمدن جدید يك قدم تندتری در راه تکامل بالاتر خواهد گذاشت بطوریکه فرق بزرگی با انسان امروزی از حیث تفکر و تعقل و اخلاق و رفتار خواهد داشت و بعبارت دیگر انسان مافوق بشر و یا انسان خدائی و فرشته سیرت خواهد شد .

آنگاه آن سه رکن اساسی تمدن جدید یعنی معرفت و عشق و فداکاری انوار زندگی بخش خود را از سینه ملت جدید باطراف جهان و به جهانیان خواهد پاشید .

ایران‌شهر و عرفان باطنی

بقلم دکتر شفق

او اخر جنگ عمومی بود و من در کالج امریکائی استانبول که بعداً از آنجا سخن بمیان خواهم آورد تحصیل میکردم که روزی دوست عزیزم آقای رضا تربیت با آقای حسین کاظم زاده بدیدن من آمدند و نخستین بار بسعادت آشنائی با آقای کاظم زاده نایل گشتم . چند سال که به آلمان رفتم ماهها و سالهائی از رفاقت و مصاحبت تربیت و کاظم زاده برخوردار بودم .

در آن موقع کاظم زاده کتابفروشی کوچکی در برلین داشت و مجله «ایران‌شهر» را منتشر میکرد و در آن، مقالات سودمند اجتماعی و فرهنگی . ندرج میساخت و من نیز گاهی با تشویق او مطالبی در همان مجله می نوشتم در نتیجه معاشرت ممتد با کاظم زاده حسن نیت و پشتکار و شکیبائی و مراتب خدمتگزاری و مقامات روحانی او را بتدریج پی میبرد و در طبع و نشر رسالاتی مانند شرح حال شیخ محمد خیابانی و کلنل محمد تقی خان با او همکاری میکردم . یقین دارم اکثر خوانندگان این مقالات در باب سلسله انتشارات ایران‌شهر و تألیفات کاظم زاده

واهمیت و ارزش آن اطلاع کافی دارند و در این موقع حاجتی به تذکار آن از ناحیه من نخواهد بود .

آنچه زمان میگذشت کاظم زاده در عین اشتغال بخدمات مطبوعاتی بیش از پیش از عالم ظاهر بعالم باطن نزدیک میشد و قیود زندگانی معمولی را یکی بعد از دیگری برمی انداخت و موقعیکه در سال ۱۹۲۸ بقصد ایران، او و دوستان دیگر را وداع می‌گفتم. کاظم زاده مرد عارف و روحانی و ارسته‌ای شده بود.

چند سال بعد کاظم زاده محل اقامت خود را بسویس انتقال داد و من که بعد از ۱۸ سال بحکم طالع فرخنده‌ای به سویس رفتم بدیهی است بمدلول :

ذره ذره کاندیرین ارض و سماست جنس خود را همچو گاه و کهر باست. با سنخیت معنوی که با اوداشتم در اشتیاق دیدارش بودم و پس از مراسله و مواعده قبلی تا کارم در ژنو پایان رسید بدیدار او شتافتم . کاظم زاده در قصبه‌ای موسوم به «دگرس‌هایم» که در نزدیکی شهر زوریخ شمال شرقی سویس واقعست اقامت دارد قرار داده بودیم . روز چهاردهم دسامبر در زوریخ بهم برسیم .

روز یکشنبه ۲۱ آذرماه و ۱۳ دسامبر باز بادعوت دوستانه آقای احمد (بهرام) و هابزاده سوار اتومبیل نو را هوار ایشان شدیم، از جاده‌های اسفالت‌شده زیبا که از وسط چمنزار و جنگل و تاکستان و باغ و بوستانهای گوناگون و قصبیات رنگ برنگ و شهرهای باشکوه و کاخهای مجلل و خانه‌های قشنگ دهقانی عبور میکنند ما هم مانند عمر گریزان گذرمی کردیم و مناظر بدیع یکی از سرزمینهای آراسته و پیراسته دنیا مانده پرده سینما از مد نظر می‌گذشته تا شهر زیبای (برن) مرکز دولتی و مقر مجلس ملی سویس رسیدیم و نیم ساعتی بسفارت شاهنشاهی رفتیم بعد راه خود را ادامه دادیم و پس از طی قریب سیصد کیلومتر وارد شهر زیبای زوریخ گشتیم و در آپارتمان باسابقه و عالی آقای و هابزاده منزل کردیم و ساعاتی

را از عصر و شب کوی و برزن شهر را که شاید در این زمان از حیث آرامش و فراوانی و دست نخوردگی و زیبایی مهمترین شهر اروپا باشد دیدن کردیم . زوریخ مرکز قسمت آلمانی نشین و از حیث صناعت و تجارت و علم و هنر و آبادی و اهمیت ، شهر درجه اول سویس است ، نفوس آن حدود سیصد و چهل هزار است که فزونتر از هر شهر دیگر آن کشور است . زوریخ هم در کنار دریاچه واقعست و رود (لیما) از آن عبور میکند .

فعالیت و رفت و آمد و بازرگانی و مخابرات و مناقلات پیاپی این شهر را پر از دحام و زنده و پر شور جلوه گر میسازد . ابنیه عالی ، کلیساهای قدیم و جدید و خیابانهای پهناور و ساختمانهای معظم و قسمت های پست و بلند منظره دار ، صفا و شکوهی خاص باین شهر میدهد مخصوصا ساحل دریاچه زوریخ و تماشای امواج صاف آب و شناوری قازها و مرغابیهای جسیم سفید و گردشگاههای روح افزای ساحلی آدمی را غرقه نشاط میکند عمارت برج و بارو دارد دانشگاه زوریخ قرین ساختمان دانشکده معروف فنی که با تعلیمات علمی و صنعتی خود مشهور است با عظمتی تمام هویدا است بعد از گشت و گذار از این شهر مصفا بر گشتیم و شبرا استراحت کردیم و صبح روز یکشنبه در ساعت معین زنگ زد و پیری ساده و بشاش وارد شد : همان قیافه ... همان ملامح صورت فقط باریشی دراز و نگاههای عمیق و چهره ورزیده تر : این پیرروشن ضمیر دوست دیرین من کاظم زاده ایران شهر بود !

درست سه ساعت در محیط آرامش و سکون با هم راز و نیاز کردیم از گذشتگان از آینده و سرنوشت میهن مقدس ایران صحبتها نمودیم ولی هردو متوجه ساعات زود گذر عمر بودیم و میکوشیدیم داستانهای دور و دراز و رازهای درونی را بیک چشم زدن بگوئیم : شاید منتظر بود نظر مرا در باب مسلك روحانی خود که امروز مکتبی عرفانی در آن دیار تأسیس کرده و از

زنان و مردان سویسی صدها شاگردان و مریدان دارد بدانند، شاید میخواست عقیدهٔ مرادربارهٔ کار و خدمت خودش که کاری آهسته و متوقف بزمان طولانی است و ظاهر آدر جریانهای مؤثر جاری و فوری دنیا واقعی و تأثیری ندارد پی‌برد، من باین حدس مصاحبه‌ای روحانی با او کردم که شرح آنرا با اجازهٔ قارئین گرامی ذیلاً مینویسم، در باقی وقت کاظم زاده از وضع زندگانی خود صحبتی کرد و بموضوع کتاب خود در باب آموزش و پرورش که در گذشته بدستور وزارت فرهنگ ایران تألیف کرده و فرستاده و آن کتاب سالهاست در زیرگرد و خاک انبار وزارت میخوابد اشاره‌ای نمود.

در ضمن مرا برای عصر روز بعد بمجلس سخنرانی روحانی خود دعوت کرد و از اینکه مقداری از انتشارات ایران‌شهر هنوز در آلمان موجود است در صدد است آنها را در اولین فرصت بایران گسیل دارد نیز صحبتی نمود، بحثی نیز از دوستان از آنجمله از دوست مشترک و محبوب خودمان آقای رضا تربیت که او هم از دنیا گسسته و بعبادت پیوسته است و اکنون در قاهره اقامت دارد بعمل آوردیم و حوالی ظهر همدیگر را بقصد ملاقات ثانوی وداع گفتیم و یک دیدار مغتنمی که پس از ۱۸ سال نصیب شده بود مانند خوابی آمد و آنهم گذشت.

از عوالم حیرت‌آور بشری یکی عالم روحانی است زیرا با اینکه بعقیده من آثار و نفعات آن عالم در هر فردی از نفوس انسانی بشکلی از اشکال وجود دارد موضوع آن وقتی مورد تأمل و بحث واقع میشود و بخصوص موقعی که تمایلات دنیوی بنیان می‌آید در آنصورت کمتر موضوعی مانند موضوع روحانیت و مسئلهٔ دیانت است که تا این پایه تناقض در آن موجود باشد بحدیکه یکی آنرا صرف موهوم و دیگری آنرا عین معلوم بداند.

یکی هر جا بنگرد خدائی نه بیند، دیگری هر جا بنگرد جز خدا نه بیند، یکی بقول

آن مادی فرانسوی بگوید بامیکروسکوپ تن را جستیم و روحی ندیدیم و بسا تلسکوپ آسمانی را گشتیم و خدائی نیافتیم و دیگری بقول ائمه اسلام بگوید ننگریستم بچیزی مگر اینکه خدارا در آن مشاهده کردم، یا بقول سعدی بگوید :

یار نزدیکتر از من بمنست وین عجیتر که من از وی دورم

کاظم زاده ایران‌شهر از آنانیست که خدارا در عالم و در خود مشاهده کرده و جهان را مظهر حق شناخته و بعشق یار یاران دل باخته است .

بعقیده او آدمی در سایه تربیت صحیح روحانی و تهذیب کامل نفس میتواند آینه حق گردد و آنوقت است که شهوات پست حیوانی از ساحه حیات انسانی زایل میشود و نیکی و کمال جای بدی و نقایص را میگیرد و جهان بجای اینکه میدان شر و ستم و تجاوز و فساد گردد ساحه امان و انس و محبت و نعمت میشود .

در وجود آدمیزاد بدون شک هم غریزه حیوانی و شهوت خود پرستی مفرط هست و هم غریزه تعاون و مهر و محبت اجتماعی و عواطف انسانی. پس با تقویت غرایز خوب میتواند فرشته شود و بدین تربیت جهان ممکن است بهشت برین گردد . و برعکس با تشویق و تحریک غرایز خود پرستی و شهوات افراطی حیوانی ممکن است دیو گردد و جهان کانون فساد شود در واقع جهان آدمی میدان کار زار دونیری یزدانی و اهریمنی است .

غریزه روحانیت و حس دیانت ، آن نیروی معنویست که در نهاد بشر موجود است و میخواهد او را بعالم یزدانی سوق دهد تا جهانرا از شر و فساد تصفیه کند و آدمیرا در برابر جنگ با قوای اهریمنی تقویت نماید تا بدی و زشتی و خیانت و خود کامی بتدریج از صفحه عالم ناپدید شود و جای آنرا نیکی و زیبایی و امانت و فداکاری بگیرد، هدف پیامبران و پیشوایان روحانی همانا تربیت و تحریک و توسعه و تأیید همین غریزه روحانیت و توجیه مردم بمقام

الوهیت بوده است .

با این مقدمه در پاسخ سؤال مفروض آقای کاظم زاده بایشان گفتم بخصوص در این عصر که جنگ طبقاتی مستند به نفع پرستی و خود خواهی شدیدی در میان ملل بوجود آمده و عموماً ملتها و دولتها حریص و خود کام شده اند کار روحانی شما و امثال شما نه این است که بواسطه طولانی بودنش مثمر نباشد بلکه بر عکس بنهایت درجه ضرور است و امروز برای چاره جوئی واقعی و اساسی که عالم انسانی از انحطاط و انهدام قطعی رهائی یابد راهی بهتر و مطمئن تر از راه تربیت روحانی نیست زیرا تمام راههای دیگر موقت و محدود است .

فقط تهذیب نفوس و کشتن حس خود پرستی است که میتواند جهانرا نجات بخشد و آن نه با قانون مقدور است و نه با کمیسیون و نه با پیمان و با سازمان، بلکه با تقویت حس حق پرستی است مگر این حس در سینه های تمام فرزندان آدمی از سفید تا سیاه رشد کند و صدای وجدان آنها را نیرومند سازد و هر فرد از باطن خود دستور زندگی ستاند .

این صدای وجدان و دستور باطن انسان ، صدا و دستور خدا است .
با این کار زار عیان که در نهان بشر هست و با این فریاد وجدان که هر که گوشی و هوشی دارد از درون خویشتن می شنود بحث در اینکه خدا هست یا نیست بحثی است طفلانه زیرا هر که چشم داشته باشد خدا را در ضمیر خود کشف میکند : « من عرف نفسه فقد عرف ربه »

آنانکه طلبکار خدا بید (خود آید) بیرون ز شما نیست بیائید بیائید!
عصر فردای روز ملاقات بر طبق مواعده بهمراهی یکی از دوستان ایرانی خودم آقای محمد نمسه چی که در آن دیار بشغل بازرگانی می پردازد به مجلس سخنرانی روحانی کاظم زاده رفتم، چند صد تن زنان و مردان و جوانان سویسی

منتظر بیانات مرشد روحانی خود بودند، در آغاز سرود دینی نواخته شد و زنانیکه لباسهای سفید بر تن کرده بودند مناجاتی خواندند و دعائی کردند، سپس کاظم زاده بر خاست و نطقی آسمانی که امید و فرح معنوی به مستمعین می بخشید ایراد نمود و از تعلیمات قدسی حضرت موسی و عیسی و حضرت محمد (ص) بحثی کرد و مردم را ببرداری روحانی خواند در خاتمه شمعی روشن کرد و شاگردان یامیدانش شمعهایی از آن مشتعل ساختند و به هر یک از حاضرین یکی دادند و مرشد گفت این شمع مظهر نور روحانیت و آتش محبت است که ما را بهم پیوسته میسازد و در زوایای تار ضمیر ما روشنائی مهر و ایمان می اندازد .

منهم یکی را گرفتم و از تابش نور بهدایت یک دوست معنوی و رفیق روحانی تا آنجا که استعداد داشتم شمع دل برافروختم و از وی جدا شدم و تپاسی از شب در اطاق تاریک خواب فکر تابش نور ایمان و صلح و امان که ظلمت جهانرا بزداید ضمیر مرا روشن میداشت در این خیال بخواب رفتم ولی تابامدادان بیدار شدم و در ضمن از حوادث روانه دنیا مطلع گشتم جهان خوش خیالی من با خواب شب ناپدید شده و جز امیدی ضعیف در ساحت دل بجا نمانده بود .

از همان روزگاران دیرین صفات بارز اخلاقی کاظم زاده ایران‌شهر مورد اعجاب و احترام من بوده و الحق جادارد زندگانی این شخص سرمشق زندگانی جوانان عزیز ما گردد . یکی از صفات درخشان او ادب و بردباری و شکیبائی در مقابل اشخاص و حوادث بود .

در تمام مدت معاشرت با او یکبار هم بیاد ندارم از جا در رفته باشد و سراسیمه گردد و توکل و قوت قلب خود را بیازد این صفت که در دوره زندگی مانند قلعه‌ای وجود آدمی را حفظ میکند در وجود ایران‌شهر رفته رفته بواسطه رسوخ نیروی ایمان بعوالم روحانی بیشتر متجلی شد بحدیکه در همین اواخر که پیری باو رو آورده و در گوشه از خاک بیگانه تنها و بدون احدی از دار و دیارش



ایران شهر در هوای آزاد برای پر توجویان سخنرانی میکند

سخت بیمار وضعیف شده و پایش از رفتن و امانده بود امید و ایمان خود را نباخت و حالش در نتیجه ایمان و معالجه و تحمل زیاد رو به بهبود نهاد بطوریکه اخبار امیدبخش بدوستان خود که یکی هم من باشم نوشت و با وجود ضعف دوباره شروع بفعالیت و تکمیل تألیفات خود نمود که بیش از ۶۰ جلد است .

دومین صفت او پایداری در کوشش و پشتکار حیرت آور اوست که در همه عمر دمی از تألیفات یا مطالعه یا طبع و توزیع کتب و مقالات یا سخنرانی و پند آزمائی فرو نشست و در همه احوال چه تندرستی و چه بیماری چه یأس و چه امید از کوشیدن و ثمر بخشیدن باز نایستاد .

انتشار مجله ایران شهر در سالهای اقامت در برلین و مجلات و رسالات متعدد فارسی ورشته کتابهای راجع به آموزش و پرورش و تألیفات مهم دیگر مانند تجلیات روح ایرانی و نظائر آن که بعضی از آنها تاکنون دو سه بار چاپ شده و کتاب اصول اساسی فن تربیت و اصول اساسی روانشناسی که فن روانشناسی را از نقطه نظر دانشمندان غرب و شرق و اهمیت و لزوم تحصیل آنرا برای

دانشجویان بویژه آموزگاران و پرورشکاران به‌بهترین طرز و جاذبترین بیانی
تدقیق و تشریح کرده و همچنین کتابها و رساله‌های متعدد او که در زبان آلمانی
و فرانسه تا کنون بچاپ رسیده همه نتیجه همان همت عالی و فعالیت بی نظیر
خستگی‌ناپذیر اوست، در همین ایام با وجود ضعف که هنوز باقی است بموجب
آخرین نامه‌ی ایشان که رسیده باز با ذوق و عشق آتشین در اطاق با صفای
کوهستانی خود در سویس مشغول تألیف رساله‌ای است بزبان فارسی.

در کتاب روانشناسی درجه کوشش و وسعت مطالعه او پیدا است و توانگفت که
از کتابهای نادر و شاید منحصر بفرد است که عقاید علمای اسلام و مغرب زمین
را در باب روح یا روان و نظریات گوناگونرا در فرق نفس با روح و بحث
در سایر حالات روانی جمع و تألیف و نقل کرده.

سومین صفت بزرگ او همانا وطن پرستی او و حس خدمت و فرط عشق
و محبتی است که نسبت بملت و کشور ایران داشته و دارد و حقیقت امر اینکه
کاظم‌زاده ایرانشهر سرمایه عمر و هستی و جوانی خود را بیدریغ و با کمال
خلوص و شرافت و از روی مهر و صداقت، صرف منافع عالیّه ایران و ایرانی
نموده و در آنباب دمی فروگذار نکرده و درین راه اجری از کسی نخواسته است.
اگر بخواهیم در شمارش اوصاف این مرد بزرگ غور کنیم کتابی در
خور خواهد بود و بهتر است بهمین مختصر اکتفا ورزم ولی ذکر یکی دیگر
از خصایل بلند او را نکرده نمیتوان بسخن خاتمه داد و آن هم روحانیت و
دیانت اوست.

کاظم‌زاده ایرانشهر از همان سالهای دیرین بعالم روحانی اندر رفت و به
وجود جهان قدسی و عالم علوی ایمان عمیق پیدا نمود و رشته‌های لذات جسمانی
را یکی بعد از دیگری برید و به تقوی و مناجات و تفکر و تذکر و عبادات
پرداخت و ضمیر خود را از کدرهای این جهان آینه وار بزدود پس روح او روح حق پرستی

و راستی و درستی و نیکوئی است و ایکاش طرز تفکر حقخواه او در اذهان همه تأثیر میکرد و ساحة جهان از لوث ستم و خیانت و تقلب آزاد میگشت: بیجهت نیست که در کشور بیگانه صدها مردم از زن و مرد در حلقه شاگردی او در آمدند و او را راهنما و مرشد خود اختیار کردند و اعمال و افکار او را سرمشق قرار دادند و خودش را بس گرامی شمردند .

کاظم زاده ایران شهر عمری را با خدمت صادقانه و کار و کوشش در امور فرهنگی و عالم روحانی صرف کرد و از هیچ سختی و غم و تنهائی و بیم نداری و اندوه جدائی ننالید زیرا خدا را با خود میدید و آنی از افاضات و افادات خود داری نکرد .

وی بیش از دانش به بینش و بیش از علم به تقوا و فضیلت عقیده داشت و در راه ترویج آن با قلم و قدم میکوشید کمتر کسی در عمر دیدم مانند او در حوادث شکبیا و در عزم و مقصود خود پایدار باشد . تربیت و ارشاد نسل جوان ایران را و جهة آمال خود قرارداد بود . انتشارات و تألیفات فارسی در کشوری دوردست مانند آلمان کار آسانی نبود ولی او با بردباری و خود داری غریبی در کار خود ثبات می ورزید ، بسا که در چنان مرکز مهم جهان برای ناهار و شام خود به نیم نانی میساخت ولی انتشارات ایران شهر را ادامه میداد و هر گاه پس از مرارنها و رنجهان نامه ای و یا پیامی از ایران میرسید که نشان میداد افکار خیر خواهانه و حقپرستانه او در میان مردم تأثیری داشته تمام خستگی های خود را فراموش میکرد و کوششهای خود را از نو میگرفت .

قسمت اخیر زندگی آن مرد بزرگ وقف عبادت خدا و خدمت خلق و جهاد در راه صلح جهانی و برادری بشر بود و در آن راه دمی آسودگی نداشت . ایمان استوار او در کمتر کسی دیده میشد . به پیروزی حق و شکست نهائی باطل و اصالت عالم روحانی و مجاز بودن عالم جسمانی یقین داشت و این

و این یقین در نوشته‌ها و گفتار و کردار او پیدا بود .
در سویس و سایر نقاط صدها پیروان داشت و از فیض افکار او مستفیض
میگشتند و صحبتش را غنیمت می‌شمردند .

حسین کاظم‌زاده ایران‌شهر در پندار و گفتار و کردار سرمشق نیکی و پاکی
بود . بر نیکی و پاکی زیست و نیک و پاک در راه جهاد برای حق و خدمت به
میهن جان سپرد و از این عالم سفلی بعالم علوی شتافت و به پیشگاه اقدس
خدائیکه عمری در عبادت او بود رهسپار گشت و پایان سال هزار سیصد و چهل
شمسی هجری توأم با پایان عمر یکی از برگزیده ترین فرزندان ایران گشت
پیک مغربی خبر غروب زندگانی آن راد مرد نیک نهاد را باز آورد دروغا که شمع
وجود چنان خدمتگزار راه حق خاموش شد و نه تنها میهنش ایران بلکه همه جهان
از تابش افکار بلند او محروم و مستور ماند .

بہتر از این در جهان همه چه بود کار دوست بر دوست رفت و یار بر یار
آن همه اندوه بود و این همه شادی آن همه گفتار بود و این همه کردار

ایران‌شهر و مقام علمی او

بقلم : ابوالفضل حاذقی

یکی از مربیان بزرگ نسل جدید و نژاد نوایران دانشمند بزرگ حسین
کاظم‌زاده ایران‌شهر یعنی مؤلف ارجمند بشمار میرود . آثار قلمی و تراوشهای
فکری ایران‌شهر را تمام جوانان تحصیل کرده ایران کم و بیش خوانده و دیده و بر
آثار وی وقوف یافته‌اند . ایران‌شهر همانگونه که از شرح حال وی که شخصاً
نگاشته و انتشار یافته دیده میشود تمام فعالیت خود را برای خدمت به بیداری

ملت ایران بکار برده است .

تألیفات ایران‌شهر ، از دوره های چهارگانه راه نودرتعلیم و تربیت و کتاب تجلیات روح ایرانی و رهبرنژادنو ، همه بمنزله راهنمای واقعی مردم ایران بفرآگرفتن تربیت جدید بشمار میرود و جا دارد این مربی دلسوز ایران مورد حق شناسی و قدردانی نسل جدید کشور قرارگیرد، یکی محسنات و مزایای اصول فن تربیتی آقای کاظم زاده ایران‌شهر این است که همواره در تعالیم خود جهات اخلاقی و معنوی را مورد عنایت و توجه خاصی قرار داده و متابعت از تعلیمات راهبران اخلاقی و دینی را برای ملت ضروری شمرده و این خود یکی از رموز قدرت ملی ملل زنده امروزی جهان شناخته میشود .

آثار ایران‌شهر همه فیض بخش و روح نواز است جز اینکه هر يك بمشابه يك گل ، رنگی خاص دارد و مشام آدمی را بابوئی مخصوص نوازش میدهد . ایران‌شهر که عمر پرخیر و برکت خود را در جستجوی حقیقت و سیر و سلوک بسوی خدا حرکت کرده از يك سو مانده استادی دانشمند شاگردان مکتب خود را به بهترین اصول و اسلوبی تربیت میکند و راه صلاح و صواب عالیترین پرورش و آموزش را با کتابهای راه نو و اصول اساسی فن تربیت به پیش پای آنها میگذارد و از سوی دیگر همچون عارفی واصل و رهبر پاکدل فرزندان روحانی خویش را بتزکیه و تهذیب اخلاق و تربیت باطن راهبری مینماید و با کتابهای رهبرنژاد نو راه راست برای صلح بین ملتها از شراب معرفت و محبت سرمست میسازد . . شاید ارزش تلاشهای خستگی ناپذیر ایران‌شهر در دوران زندگانی خود برای راهبری و راهنمایی نوع خود در حال حاضر آنگونه که هست مشهود نیست ولی آینده بخوبی بزرگی آثار و نتایج این فداکاری‌ها را آشکار خواهد ساخت .

در حقیقت ایران‌شهر همچون راهنمایی مهربان و يك مربی مشفق وظیفه



مفازة کتابفروشی ایران شهر در برلن

خدائی خویش را درین تشخیص داده است که تمام قوا و توجه خود را صرف راهبری نوع بشر نماید و آنچه بتواند در پیدا کردن روح خفته و تحریک عواطف و احساسات عالیة بشری جدوجهد و تلاش و کوشش نماید و بدیهی است که شاهگردان روحانی وی بخوبی ارزش این همه فداکاری و دلسوزی این راهنمای مشفق مهربان را درمی یابند و از ته دل برای توفیق بیشتر وی در ادامه خدمات خود دعا میکنند .

شخصیت علمی و اخلاقی ایران شهر از دو لحاظ باید مورد توجه قرار گیرد: در قسمت اول باید بگویم ایران شهر بیش از چهل سال با کمال عشق و شور و ذوق و شوق بانداختن سرمایه علمی پرداخته و عمری را بتحقیق و مطالعه و تتبع و تدقیق در آثار بزرگان گذارنیده و در چندین زبان تخصص یافته بطوریکه بآن زبانها چندین کتاب تألیف کرده و هم اکنون دیر زمانی است يك مجاہد ماهانہ

بنام (دنیای موزون) بزبان آلمانی منتشر میکند و مورد عنایت و توجه مردم آلمانی زبان سوئیس و اهالی آلمان است .

آقای ایران شهر سالی چند نوبت برای دادن کنفرانس های علمی و تربیتی و فلسفی و عرفانی بشهرهای زوریخ - برن - سن گال - لوزان - ژنو و مونیخ دعوت میشد و برای دانشجویان و حتی استادان و دانشیاران و معلمین صحبت میکرد و این کنفرانسها مورد قبول و طرف استفاده قرار میگرفت .

در تابستان سال ۱۳۲۹ شخصاً با اتفاق این دانشمند که در اثر دعوت انستیتوی پداگوژی مونیخ برای ایراد کنفرانس از سوئیس بآلمان میرفتند مسافرت و مشاهده کردم چگونه استادان دانشگاه مونیخ و مخصوصاً دکتر قاتزات رئیس انستیتوی پداگوژی کارهای دستی که آقای ایران شهر را دعوت کرده بودند نسبت بوی احترام بزرگ مرعی میداشتند .

همینکه بایستگاه راه آهن مونیخ رسیدیم چند نفر از دوستان و از استادان انستیتو از ایشان استقبال و یکسر ما را بتالار انستیتو بردند . در آنجا پس از معرفی چند نفر از دوستان آقای ایران شهر که قبلاً گرد آمده بودند برنامه يك هفته سخنرانی تحت موضوعهای مرتبط بیکدیگر تنظیم و از شب بعد در تالار سخنرانی بموقع اجرا گذاشته شد .

در طول يك هفته ، همه شب جمعیت انبوهی از اهالی مونیخ برای استفاده از بیانات این دانشمند در تالار سخنرانی تجمع میکردند بقسمی که تمام راهروها و زوایای تالار مملو از شنونده بود و عده زیادی نزدیک بدو ساعت ایستاده از سخنرانی وی استفاده میکردند و پس از ختم کنفرانس مدتی هم بعضیها در اطاق مخصوص جمع شده توضیحاتی از ایشان میگرفتند و پاسخ سوالهای خود رامیشنیدند .

در این میان از اداره فرهنگ باویر دعوتی رسید که مجلسی با احترام آقای

کاظم زاده ایران شهر در اداره فرهنگ بپا میشود و بپاس کتابی که در تعلیم و تربیت بزبان آلمانی و برای معلمین آلمانی نوشته و در آن ، ضرورت توجه بتربیت معنوی و اخلاقی دوشادوش تربیت جسمانی و مادی را اثبات کرده اند از ایشان قدردانی بعمل می آید .

در این جلسه جمعی از مدیران و معلمین مدارس متوسطه علمی و فنی و صنعتی مونیخ حضور داشتند و پس از اینکه رئیس فرهنگ شرح مبسوطی راجع با اهمیت این تألیف بیان داشتند همه مدیران و معلمین را به مطالعه و استفاده از آن تشویق کردند . فردای آنروز از طرف یکی از مدارس فنی و حرفه ای دعوتی رسید که آقای ایران شهر برای فارغ التحصیلان این مدرسه ، که اینک دیپلم خود را گرفته و محیط مدرسه را ترك و بزندگی اجتماعی وارد میشوند ، صحبت کنند . بیانات آقای ایران شهر در فارغ التحصیلان و معلمین آنها تأثیر عمیقی کرد و از ایشان اظهار تشکر فراوان کردند .

اما درباره مقام اخلاقی این مرد میتوان گفت ، ایران شهر در سایه يك عمر ریاضت و كف نفس و تهذیب و تزکیه اخلاقی یکی از مظاهر صفا و سلامت نفس و روح انسانی شده .

چنانکه استاد دانشمند آقای دکتر شفق استاد دانشگاه تهران در کتاب یادگار مسافرت سویس از ص ۲۹۵ تا ص ۳۰۲ زیر عنوان « دیدار يك دوست روحانی » در باره این دانشمند بدینقرار نگاشته اند :

« کاظم زاده ایران شهر از آنانی است که خدا را در عالم و در خود مشاهده کرده و جهان را مظهر حق شناخته و بعشق یار یاران دلباخته است ، بعقیده او آدمی در سایه تربیت صحیح روحانی و تهذیب کامل نفس میتواند آینه حق گردد و آنوقت شہوات پست، حیوانی از ساحت حیات انسانی زایل میشود و نیکی و کمال جای بدی و نقائص را میگیرد و جهان بجای اینکه میدان شروستم و تجاوز و فتنه

و فساد گردد، ساحهٔ امان و انس و محبت و نعمت میشود.»

در عصریکه بشر در اثر ترقیبات مادی بیشتر گرد ارضاء تمایلات و غرائز بشری می‌گردد و کمتر متوجه مقام عالی معنوی و اخلاقی خویش است. امثال ایران‌شهر، بمثابه ستارگان فروزانی در آسمان اخلاق و روحانیت بشر شمرده میشوند. من معتقدم که در افراد ایرانی يك استعداد و مادهٔ لیاقت و قابلیت وجود دارد که همواره در ادوار مختلف تاریخ براهبری معلمان و راهبران خود، آن استعداد و لیاقت را بروز داده است چنانکه خود آقای ایران‌شهر در کتاب «تجلیات روح ایرانی در ادوار تاریخی» این استعداد فطری و قدرت روحی ملت ایران را با دلایل و اسناد تاریخی شرح داده‌اند.

حسین کاظم‌زاده ایران‌شهر در میان دانشمندان معاصر ایران مقامی بس شامخ و ارجمند دارند زیرا صرف نظر از مجاهدات و فداکاریهایی که به‌مراهی آزادی-خواهان صدر اول مشروطیت ایران در راه وطن خود متحمل شده اولین نویسندهٔ ایستکه یکباره از زیر نفوذ تمدن خیره‌کنندهٔ مادی غرب بیرون آمده و بابانگ بلند، مردم را از راه اشتباهیکه سرانجام آن، انحطاط و تنزل قطعی مقام انسان است باز داشته است.

آری ایران‌شهر نخستین نویسندهٔ دانشمند معاصر است که تحت تأثیر عوامل محیط واقع نشده و بعقاید و آراء فریفتگان تمدن مادی مغرب زمین پشت‌پازده و به تبلیغات زهرآگین آنها که این تمدن مادی را کمال مطلوب بشری معرفی می‌کردند اعتنائی نکرد و با صراحت هرچه تمامتر به‌موطنان ایران و دوستان اروپائی خود فهمانید که رها کردن معنی و اکتفا کردن بصورت و فراموش نمودن احتیاجات روح و پرداختن به تهیهٔ آسایش جسم هرگز نمی‌تواند نوع بشر را بسعادت و خوشبختی برساند.

ایران‌شهر نمونه‌ای از يك مسلمان کامل و معتدل است و در تمام افکار و آثار و تألیفات خود این نکتهٔ مهم و اساسی را دنبال می‌کند که آدمی باید



ایران شهر درمیان دانشجویان ایرانی مقیم برلن

خود را بشناسد تا خدای خویش را شناخته و فرمان و اراده او را گردن نهد و جسم خود را مرکب و وسیله تجلیات روح خویش بداند و در تشخیص نیازمندیهای روحی و رفع آنها بکوشد و هدف او تکامل روحی و معنوی باشد و در عین حال از تمام وسائل تمدن جدید بهره‌مند گردد .

در نظر ایران شهر جامعه بشری تشنه یک تمدنی است که از ترکیب تمدن مادی مغرب زمین با تمدن معنوی و روحانی شرق بوجود آمده باشد . همان گونه که وجود انسان عبارت است از روح که اساس هستی و اصل وجود انسانی است و جسم که حامل روح و واسطه فعالیت و آلت تکامل روح است، نوع بشر نیز احتیاج بتمدنی دارد که از طرفی حوائج جسمی او را بر بهترین و آسانترین صورتی تأمین کند و از سوی دیگری با احتیاج روحی وی پاسخ دهد .

بعبارت روشن تر نوع بشر در سایه داشتن چنان تمدنی خوشبخت میشود که هم با سایش جسمی او خدمت کند و هم وسائل تغذیه و تکامل روح او را فراهم آورد «

کسالت ایرانشهر

مرحوم کاظم زاده ایرانشهر در اواخر عمر خود یعنی از سال ۱۹۵۲ مبتلا به درد پا بوده و بهمین منظور نمی توانست مانند سابق به پیاده روی و ورزشهای اختصاصی خود که توان گفت در تمام دوران زندگی بآن خو گرفته بود پردازد و ناچار بود در یک درشکه مخصوص بیماران نشسته و برای هواخوری بیرون برود و در واقع از مشاهده وسیع مناظر طبیعی و رسیدگی کامل بکارهای علمی و شخصی خود محروم شده بود ولی هرگز صبر و متانت و شکر و عبادت را از دست نداد در این ده سال کسالت مزاج که بطور مستمر بمعالجه خود چه بوسیله تداوی روحی و چه با آبهای گرم معدنی در شهرهای سویس و چه بتجویز اطبای حاذق و گیاههای شفابخش مشغول بود یک امیدواری عمیقی در قلب خود داشت که از خلال نامه های وی بطور کامل دیده میشود و همواره وضع مزاجی خود را مرتباً مینوشت تا من آگاه گردم چون این نوشته ها هم برای کسانی که احياناً دوچار عوارض گوناگون میشوند مانند یک داروی درمانبخش میباشد قسمتهائی از آنها را در این فصل نقل میکنم، باشد که نور امید به بهبودی و در نتیجه شفا و تندرستی در وجود خوانندگان تائیدن گیرد و از این راه هم خدمتی بطور غیر مستقیم صورت پذیرد:

او در اولین نامه خود کسالت مزاج خویش را چنین مینویسد:

«یکسال است مختصر کسالت مزاج عارض شده مخارج زندگی هم زیاد تر گشته»

وقتی در اثر فشار کار و عدم استطاعت معالجه و واضحتر بگویم عدم توجه اولیاء امور وقت بیماری شدت می یابد در نامه اش مینویسد:

«از مرقومه اخیر شما معلوم میشود که از فرط کسالت مزاج فراموش کرده ام

جواب شمارا بنویسم و بفرستم، از معالجه دو ماهه در مریضخانه نتیجه نگرفتم و حالم بدتر شده بطوریکه نمیتوانستم بدون کمک دیگران سرپا بایستم و چند قدم در اطاق راه بروم، فوری مریضخانه را ترک کرده به دگرس هایم برگشتم و دو هفته است در اینجا مشغول معالجه از طرف يك طبیب قابل باوجدان هستم و دونفر زن تعلیم یافته شب و روز پرستاری مرا می کنند در این دو هفته نتیجه خوبی بدست آمده و بزودی میتوانم چندبار در اطاق خودم ورزشهای بدنی بکنم و چند قدم راه بروم و طبیب امیدوار است که تا چند هفته دیگر موفق خواهم شد بدون کمک دیگران راه بروم و سر میز تحریر نشسته کارهای خودم را بقرار سابق انجام بدهم، تقاضا و دعای من هم از خداوند قادر فیاض همین است و حالا این نامه را در بستر می نویسم که اغلب اوقات روز را در بستر باید بمانم.»

« کسالت من بدبختانه هنوز باقی است و تداوی مریضخانه فایده نبخشیده بطوریکه پاها و زانوهایم بقدری سرد و بی حس شده اند که نمیتوانم سرپا بایستم و نه راه بروم...»

ولسی وقتی مختصر بهبودی حاصل میکند و یا با کمک پرستار چند قدم راه میرود بسیار خرسند شده و شکر خدا را بجا می آورد و مژده این توفیق را خبر میدهد: «...حالت صحت مزاج من کم کم روبه بهبودی است ولی اطباء میگویند بسیار تحمل و صبر و کار پردازی لازم دارد ولی صحت کامل بالاخره حاصل خواهد شد. این امیدواری اطباء بقوت دل من می افزاید و باایمان کامل بفضل و عنایت خداوند باکمال امید به معالجه خود ادامه میدهم... حال من نسبتاً بهتر شده و باز هم هر روز چند دقیقه در اطاق و نیم ساعت هم در کوچه باواگون بیماران قدم میتوانم بزنم در فصل زمستان بجهت سرما و هوای بد نمی توانستم حرکت بکنم و راه بروم و از آنرو از شما تقاضا کردم که منتظر جواب مفصل نشوید متأسفانه فرصت مطالعه ندارم و از اینرو بسیار دلتنگم و با هزاران شکر

بدرگاه خدا می آورم که تا این درجه صحت و قوت برایم عطا فرموده. همینکه دو ساعت کار میکنم خسته میشوم و برحسب توصیه طیب یکساعت باید در رختخواب استراحت بکنم و این یکساعت را هم با مطالعه و دیکته کردن بعضی مراسلات بسر میبرم...»

«... برخلاف توصیه اطباء همه روز به جای استراحت و یا مسافرت به بیلاقیهای گرمسیر در اطاق خود مشغول کارهای فکری و قلمی هستم و با وجود این بی اندازه سپاسگزار خداوند فیاض رزاق هستم که هنوز مرزنده نگاه میدارد...»

«... قریب دو هفته است که در این شهر کوچک (تورزاخ) که آبهای گرم شفا بخش از ۴۲۰ متر زیر زمین فوران کرده و تا سی متری بلندبها مانند آبشار پرواز میکند آمده و مشغول آبتنی و شنا هستم و در مزاج من تأثیر خوبی بخشیده و حال کمی بهتر شده است : هفته آینده به دگرس هایم بر میگردم و اگر خداوند وسائش را فراهم بیاورد در پائیز نیز میخوام بدنجا بیایم و به معالجه مداومت کنم تا بتوفیق خدا این کسالت پررنج بکلی رفع شود...»

«... در دهم سپتامبر بوسیله هزار فرانک هدیه شما خیال دارم به حمامهای گرم آب معدنی که در بهار رفته بودم رفته دوسه هفته مشغول تداوی بشوم و پیوسته یادی از شما خواهم کرد...»

«... شکر خدا را با وجود اخبار وحشت انگیز سیاسی حال مزاجی من بهتر است و بیش از سابق میتوانم راه بروم و کار بکنم این هم نشانی از فیض بیکران خداوند است که فشار زمان هر چه سخت تر، لطف او هم بیشتر و نزدیکتر و کارگرتر میشود :

بهر طرف که نظر میکنم محبت اوست...»

«... حال مزاجی من نسبتاً بهتر است و در اطاقهای منزل باد و چوب دستی میتوانم بتنهائی چند دقیقه راه بروم ولی در زمستان نمیتوانم در بیرون از خانه راه برویم

و با دو چرخه مخصوص هم گردش بکنیم و تا دو سه ماه باید تحمل و صبر کرد تا بهار پیش آید و از طرف دیگر هم هر چه حالم بهتر میشود مشاغل هم زیاد-تر میگردد...»

«...دو هفته بود آنفلوآنزا داشتم و در بستر بسر میبردم و با وجود این بلطف و عنایت خدائی کارها را انجام میدادم و بر ترجمه و تصحیح میپرداختم. بی اندازه مشغولم با اینکه میدانم که بیش از سه چهار ساعت نباید کار بکنم ولی لطف خدائی همراه و دستیار میباشد...»

«...حال مزاجی من هم بفضل خدا بهتر است و پس از دو هفته در بستر ماندم سرما زدگی و آنفلوآنزا رفع شده دیروز چند دقیقه بصحن خانه رفته و گردش کردم بجهت نامساعدی هوا که بیش از ۵ ماه است از خانه بیرون نرفته‌ام بسیار در زحمتم ولی لطف خداوندی شامل حال من و بانو لوبك میباشد و مارا زنده نگاه میدارد و از عهده شکرش نمی توانیم بر آئیم و بی اندازه بمراسله و ارسال مقاله‌ها به مطبوعات مشغولیم تا:

کاری کنیم و ز نه خجالت بر آورد وقتی که رخت جان بجهان دگر کشیم...»
 «...تا امروز که ۹ فوریه است بیش ۲۰ نامه نوشته‌ام و مجله W.H را برای ماه مارس تهیه کرده‌ام در این شماره سر مقاله عنوان: (علت‌ها و حکمت‌های رنج و درد انسان و وسائل تحمل و تحویل آنها بشادی روحی و شفا بخش) میباشد اگر مردم اسرار رنج و درد را میشناختند با کمال مسرت آنها را متحمل میشدند و می دیدند که اینها وسایل تحریک قوای آسمانی روح میباشد و روح انسان را بمراتب بالای ترقی و تکامل میرسانند. من از این کسالت خود آنقدر شاکر هستم که از عهده شکرش نمی توانم بر آیم...»

«...این کسالت برای من يك دبستان روحانی شده و بقوای روحی من بی اندازه کمک کرده و آنها را افزوده است و شرح آنها امروز ممکن نیست.

این زمان بگذار تا وقت دگر...»

«... امیدوارم که شما نیز این حقایق را زودتر و بیشتر از همه خواهید فهمید و سر شار از این کوثر فیض خدائی خواهید شد. با تقدیم احترام و سلام و دعای قلبی که پیوسته از ته دل بجا میآورم بهداشت و کامیابی شما و خانواده محترم و دوستان معظم را از درگاه خداوند حکیم و فیاض مطلق جاویدان خواستارم...»

تاریخ این چند سطر آخریست نهم ژانویه ۱۹۶۲ بوده وی آخرین نامه خود را در تاریخ ۲۶ فوریه ۱۹۶۲ برای من نوشته بود درینجا وظیفه خودم میدانم که عین آخرین نامه وی را درج کنم و باین فصل پرسوز و گداز که در نگارش آن قلم پیش نمیرفت و سیمای روحانی وی در مقابل چشمان حسرت بارم تجلی میکرد خاتمه بدهم :

آخرین نامه دوست

این نامه ۱۴ روز قبل از فوت ایرانشهر یعنی در تاریخ چهارم اسفندماه ۱۳۴۰ بدست من رسید :

« دوست فداکار و وفا پرور با همت من : پریشب از جلد چهارم مجله ایرانشهر چاپ برلین فهرست مندرجات را از نظر گذراندم و دیدم که مقاله های بسیار مفید جالبی دارد که برای اوضاع کنونی ایران بی اندازه مناسب است بنظرم رسید که ازین مجله ها و سایر مطبوعات برلن و حتی مطبوعات تهران میتوانید بیش از صد مقاله انتخاب کرده بچراید و رادیو بفرستید ازین فکر جدید بسیار شاد شده گفتم :

آب در کوزه و ماتشنه لبان می گردیم . یار در خانه و ماگرد جهان می گردیم
ازینرو خواهشمندم کمی بیشتر بذل همت کرده و ازین مطبوعات

مقاله‌های مفید را رونویسی کرده بمطبوعات تهران بفرستید. بدین وسیله می‌توانید از جستجو کردن مترجمین و صرف مخارج و وقت گزاف آزاد بشوید و من هم از پیدا کردن ترجمه‌های فرانسوی و رونوشت کردن آنها و سایر زحماتی که متعلق به ارسال آنهاست فارغ شده مدیون الطاف خداوند و سپاسگزار شما می‌مانم و شما هم از تضييع وقت و قوای فکری و روحی رهائی می‌یابید چونکه امروز در تمام جهان گفته‌اند خواجه عبدالله انصاری حکمرانست: الهی اگر کار بگفتار است بر سر همه تاجم و اگر بکردار است به پشه و مور محتاجم.

این مسئله برای استراحت فکری و جسمی و دریافت تندرستی من و بانولوبک هم بی اندازه مفید و ضروری است زیرا با وجود کسالت مزاج هر دو در زیر فشار کارهای خانگی هستیم و بمراسلات زیاد و ارسال مقاله‌ها بمطبوعات و سایر مشاغل و نداشتن کمک تحریری و غیره فرصتی دیگری نمی‌ماند و من پس از هر يك ساعت کار در سر میز باید برختم خواب بروم و استراحت بکنم باین جهت نمیتوانم به وظیفه مقدس و آرزوی شفا بخش خودم یعنی تصحیح و نسخه‌های خطی خودم که بیس از ۸۰ جلد میباشد مداومت کنم و حتی رساله: «اسرار روابط روحی میان مولانا رومی و شمس تبریزی» را هم نتوانسته‌ام تکمیل کنم.

آخرین گفتار این رساله را نتوانسته‌ام بنویسم علاوه برین بسیاری از دوستان صمیمی و خوانندگان تألیفات من تأکید و تقاضا میکنند که بعضی از نسخه‌های خطی مهم را هر چه زودتر منتشر سازم.

در میان اینهمه اوضاع سخت گیر معالجه‌ها و دواهایی که من خودم و بانولوبک توسط اطبای اینجا میکنیم و میخوریم فایده نمیدهد سهل است که گاهی هم رنج و دردها را شدید میکند و من دعا میکنم.

دردم نهفته به ز طبییان مدعی باشد که از خزانه غیث دوا کند بمناسبت تقاضا و تأکید دوستان صمیمی مصمم شده‌ایم که بیک پزشک که

تنها بوسیله معاینه چشمها بایک ماشین مخصوص این کار فوری، علل اساسی همه امراض را پیدا کرده تداوی میکند مراجعه بکنیم و روز ۶ مارس (برابر با ۱۴ اسفند ماه ۱۳۴۰ سیزده روز قبل از فوتش، نگارنده) با اتومبیل که دو ساعت راه دارد به شفاخانه این طبیب خواهیم رفت امید قوی دارم که این تداوی بامشیت خداوند توانا موافقت کند و نتیجه مفیدی ببخشد زیرا اراده خداوند مرکز دایره جهان و سرچشمه زندگی جاودان است. در هر حال جز اطاعت بقضا و مشیت خداوندی، من هیچ راهی تصور نمیکنم و یقین دارم که اگر مشیت خدائی مرا زودتر از آنچه آرزو میکنم بعالم ملکوت بکشد دوستان و همفکران فداکار را توفیق خواهد داد و ایشان آثار و افکار مرا که عطایای الطاف خداوندی هستند مانند ارمغان روحی به پیشگاه هم-میهنان پاکسرت و دوستان دیگر تقدیم خواهند کرد و یقین دارم که از پرتوفیض خداوند از عالم غیب و ملکوت بهتر و بیشتر به نجات نوع بشر خدمت توانم کرد.

حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس چو در سراچه ترکیب تخته بند تنم

رضاً بقضائك و تسلیماً لامرک .»

در گذشت ایرانشهر

پس از این نامه، دیگر نامه‌ای ازین رهبر بزرگ اخلاقی نرسید تا اینکه در تاریخ سوم فروردین ماه ۱۳۴۱ تلگرافی از پرستار وفادار وی بانو فریدل لوبک باین جانب رسید بدین مضمون که: ایرانشهر عزیز در ساعت ۳ بعد از ظهر روز یکشنبه ۱۸ مارس ۱۹۶۲ (مطابق با ۲۷ اسفند ماه ۱۳۴۰ شمسی. نگارنده) برحمت ایزدی پیوست.

درینجا ناچارم باین نکته اشاره کنم که پس از سالهای زیاد اشتغال به کارهای ذوق‌انگیز چاپ و نشر تألیفات مرحوم کاظم زاده ایرانشهر ایام عید نوروز سال ۱۳۴۱ رابه شهر صنعتی آبادان رفته بودم، وقتی این خبر غم بار بمن رسید کاخ



آخرین عکس ایرانشهر

امیدم یکباره فروریخت و حالی بر من گذشت که وصف آن نتوانم. گوئی رشته جانم گسیخت، چند صباحی در عالم خواب و بیداری بودم و برگزیده و آینده فکر میکردم، گذشته پراز مهر و وفا و ذوق و صفا و امید و قوت قلب، و آینده مبهم و وظائف سنگین! ولی باز ناگفته نگذارم که در همین حال نیز پرتو امید

و توکل و ایمان بقدرت خالق رحمان را احساس میکردم و شاید مفهوم گفته آن مرد خدارا که بمن نوشته بود: «یقین دارم که از پرتو فیض خداوند از عالم غیب و ملکوت بهتر و بیشتر به نجات نوع بشر خدمت توانم کرد» در گوش دلم طنین انداز بود، ماهها خودرا درینحال میدیدم و بکارهای معموله می پرداختم و بر خلاف انتظار بمشکلات نامأنوس و عقاید نامطلوب بر خوردم ولی به پیروی از استاد از فیض خدا مدد طلبیدم و صبر پیش گرفتم و سپاس بی پایان و شکر بیکران کردم که ازین ورطه هولناک خانمان سوز سلامت درآمدم و باز انجام وظائف خود را از سر گرفتم و به پیشگاه پروردگار دانا که همه آفریدگان جهان از نعمات و مواهب او بهره مندند ملتتمسا استدعا میکنم که مرا در ادای وظیفه سنگین یاری و مدد فرماید.

خبر در گذشت کاظم زاده ایرانشهر سریعتر از آنکه تصور میرفت انتشار یافت و روزنامه‌ها و جراید و نویسندگان قدردان و حق شناس و گوهر شناسان پاک نهاد هر یک بقدر خود مطالبی نوشتند یکی وظیفه اجتماعی و وجدانی خود را ادا کرد دیگری ستونی از مجله و روزنامه را با نوشته‌هایش پر کرد آن یکی بدیده صوری باین امر غمناک نگریست و آن را با مظاهر مادی سنجید و بطور خلاصه هر یک نغمه‌ای ساز کردند ولی درین میان باز حقیقت با قلم توانای مردان بصیر تجلی کرد و خط بطلان بر مجاز کشید از مطالعه چند نمونه ازین نوشته‌ها که خواهد آمد آرای صاحب نظران کاملاً مشهود است.

پاران وفادار ایرانشهر

ایرانشهر فوت کرد در صورتیکه جز یک پرستار ۷۰ ساله که از پرتو-جویان مکتب عرفان باطنی وی بوده کسی را نداشت این بانوی فداکار کلیه ترتیبات کار را با اطلاع و نظارت سفارت ایران در سویس فراهم و محل مناسبی برای دفن وی معین کرد و مدتهاخانه ایرانشهر دست نخورده باقی بود

تا پس مدتی بانو لوبك كه استاد و مربی دلسوز خود را از دست داده و تنها مانده بود به محل سکونت اولیه و ملک شخصی خود در میگردن عزیمت نمود پس از چندی باز اطلاع حاصل کردم که بانوی مزبور دو باره بمحل سکونت ایرانشهر مراجعت نموده و بیاد این مربی عالم دوست در همان محل زندگی میکرد تا اینکه وی نیز عمرش بسرآمده و در عالم معنا به دوست خود پیوست، خدا هر دو را رحمت کند.

من اگر در باره فداکاریهای بی شائبه این زن نیکوکار مطلبی بیان کنم باید صفحات زیادی را اختصاص بدان بدهم ولی از ذکر نام خیرخواهیهای وی نیز نمیتوانم خود داری کنم لوبك پرستار - همدم - دستیار - و غمخوار وفادار ایرانشهر بود. درین جهان وانفسا که هر کس بفکر خویش است يك زن سوییسی با کبر سن و ناتوانی کمر هست بسته و از يك دانشمند ایرانی سالهای دراز چه در سلامت مزاج و چه در ایام کسالت که بالغ بر ۱۰ سال طول کشید خود را وقف خدمت وی کرد زیرا می دید اولاً وی شایسته چنین خدمتی است ثانیاً کسی را ندارد تا از او مواظبت کند، کسی که قادر براه رفتن نیست و اکثر باید در رختخواب بکارهای مطبوعاتی خود برسد و حتی نمیتواند بدون کمک پرستار از تخت پائین بیاید و کسی لازم است که درشکه وی را راه برد و دهها احتیاجات روزانه دارد که باید این پرستار برایش رفع کند تألیف و جمع آوری کتب - جواب دادن بنامهها - پست کردن آنها - ارسال و در- یافت بستههای پستی - حمام گرم رفتن ها - گردش در هوای آزاد برای معالجه - پذیرائی واردین و این قبیل امور، حتی تهیه وجه برای زندگی روزانه دو نفری خود، بلی اینکه بعضی از هموطنان گفته و نوشته اند که ایرانشهر در سويس لمیده و يك عده از زنان وی را ترو خشك میکنند اشاره بهمین است که مختصراً ذکر شد.



مادام فریدل لوبک پرستار و ازپرتوجویان
مکتب عرفان باطنی جنب مزار ایرانشهر

بانوی دیگر که بحمدالله تا کنون زنده و آنطور که در نامه اخیر خود برایم نوشته است بالغ بر ۸۰ سال دارد بنام فراولین بولمان است این بانوی روشن دل سالیان دراز است که چاپ و نشر آثار ایرانشهر را بزبان آلمانی بعهدۀ همت و غیرت خود گرفته نه تنها در دوره حیات ایرانشهر بلکه پس از فوت وی نیز چندین جلد از کتب معتبر ایرانشهر را مانند : اسرار هبوط آدم و حوا و داستان بهشت و دوزخ و درخت اسرار آمیز - چاپ و چند نسخه نیز برای اینجانب بایران میفرستد اخیراً در اثر کهولت، کمیسونی از چهار نفر از شخصیت‌های دانش پژوه و معتمد خود ترتیب داده که این وظیفه سنگین نشر آثار را عهده دار شوند و خود نیز

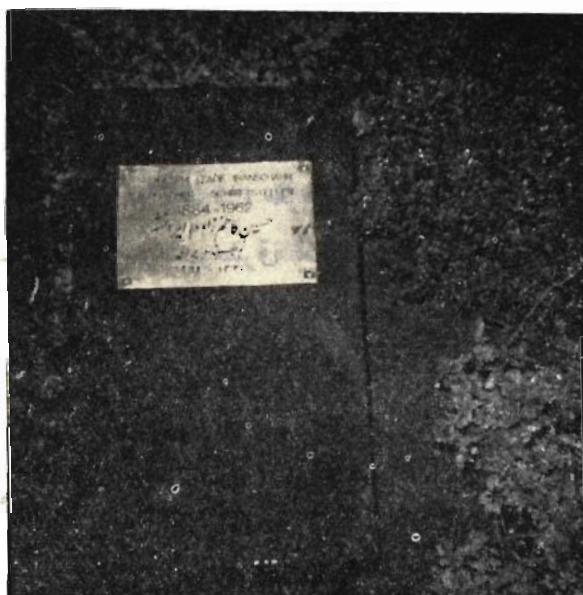


مادام فراولین بولمان ناشر آثار آلمانی ایرانشهر

نظارت در امور چاپ و نشر مینماید باینکه این بانو که جزء پرتو جویان مکتب عرفان باطنی بوده و بهمین سبب در قبال تقاضای من که ارسال يك قطعه عکس را خواستار شده بودم جواب داده بود که این قبیل تعینات را مایکنوع خود نمائی میدانیم و شخصاً برایم عکس نفرستاد ولی در سفری که برادر نگارنده برای زیارت قبر استاد و رسیدگی بوضع تألیفات چاپ نشده وی باروپا رفته بود توانست علاوه بر نصب يك تابلو برنجی روی قبر مرحوم ایرانشهر عکسی نیز از این بانو گرفته و برایم بیاورد من از زحمات برادرم نیز متشکرم .

باری طبق نوشته این بانو اکنون تعداد زیادی از تألیفات آلمانی چاپ شده ایرانشهر باقی است که ترتیب فروش آنها داده خواهد شد.

ایرانشهر در اثر صفای دل و حسن خلق و صفات بارز انسانی و خدمات شایان و نوع دوستی خود یاران و دوستان زیادی از دانشمندان و مردان سیاسی



مزار ایران شهر

وعلمی در اطراف و اکناف جهان داشت که چه در ایام سلامت و در چه در روز گاران کسالت از دور و نزدیک مراقب حال و احوال وی بودند و حضوراً و غیاباً وی را توصیه‌ها میکردند عده‌ای از این یاران وفادار برحمت ایزدی پیوسته اند و عده‌ای دیگر در قید حیاتند و سر حال. از راه حق شناسی شایسته دیدم بعضی از نوشته‌های آنان را نیز بدون ذکر نام و نشان در این فصل بنویسم.

از کشورهای اروپائی ایران شهر را برای دادن کنفرانسهای مفید دعوت میکردند گاهی بملاحظات و یا بعلت اشتغالات فراوان نمی‌توانست در این کنفرانسها شرکت کند از یزویکی از دوستان بسیار صمیمی و قدیمی وی مینویسد: «یقین دارم اگر حضرت عالی هم درینخصوص (آشناساختن مغرب و مشرق) صحبتی بدارید محذوری ندارد و بکلی از هر گونه شائبه سیاسی دور است و در همان زمینه کنفرانسهائی است که داده اید و الحمدلله تابحال مورد ایرادی

واقع نشده است . . . شما بهتر است بیشتر بکلیات پردازید و در باب روابط معنوی و روحی قدیم بین مغرب و مشرق و در باب لزوم تشبیه مبانی روحانیت و معنویت بین مغرب و مشرق در آینده صحبت بدارید و چون ایرانی هستید ممکن است در باب سهم تمدن ایران در پیشرفت مغرب زمین و اهمیت خدماتی که ایران در آتیه در نزدیک ساختن مغرب و مشرق میتواند بعهده بگیرد شرحی بیان فرمائید»

در نامه دیگر خود مینویسد .

«... آنجا که شما باشید پیرها جوان و زشتیها زیبا میشوند . . . کار شما بخش نمودن بذر محبت است و صلح و صفا . . . شما مجذوب اسرار و چیزهای اسرار آمیز هستید و همه جا سر و معما می بینید . . . حقیقتاً شما جوهر محبت و صفا هستید..»

در نامه دیگر مینویسد :

«... امیدوارم که جنابعالی در باب پیشنهادهای دوست عزیز ما ... تصمیم موافق و مثبت اتخاذ فرموده اید این کار یعنی ترجمه مفیده از هر قبیل و هر زمان و هر جای عالم و هر موضوع مفید بسیار کار خوب و ثواب و خیر است و جنابعالی که خیر محض و مطلق هستید اگر کمکی بفرمائید بسیار بجا و موجب تشکر ارادتمندان خودتان میشود و البته ارادتمندان تکلیفی نامناسب با سلیقه و مسلک عالی نخواهند کرد مثلاً قصد این است که از جنابعالی خواهش کنند بعضی کتب مفید که موافق با سلیقه خودتان و مطلوب عامه هم باشد ترجمه بفرمائید یعنی ممکن است هم جنبه روحانی و اخلاقی داشته و هم تا حدی طرف رغبت عامه و Populaire باشد مانند شرح حال کنفوسیوس و عقاید او یا مثلاً تاریخ تصوف در اسلام»

در جای دیگر مینویسد :

« کتاب مستطاب اصول اساسی فن قربیت عز وصول بخشید خداوند شما

را منبع فیض ساخته است و آرزوی ارادتمندان است که سالیان دراز ازین منبع فیض سرشار و فیض بخش باشید با مطالعه اجمالی که حکم مرور را دارد می-بینم یکدنیا معلومات مفید و حرفهای پسندیده در آن کتاب آورده اید «
 يك نامه ديگر از همین دوست :

«...مقاله جامع سرکار را در باب کعبه و حج باکمال دقت و لذت خواندم خداوند سرکار را همیشه در انتشار اینگونه افکار بلند و پاك مؤید و موفقی بدارد ایکاش این مقاله بعربی - فارسی - ترکی هم ترجمه میشد که مسلمانان هم بخوانند و معنی حقیقی حج و مکّه را بفهمند و دل و جانشان روشن و منور گردد. . . . ایکاش خود سرکار و یا یکنفر دیگر در کتابهای عرفانی و مذهبی اسلامی جستجو میکرد و عقاید عرفاء اسلامی را از عرب و ایرانی در باب حقیقت حج پیدا میکرد و رساله‌ای میساخت و در میان مسلمانان منتشر میساخت که مردم عوام هم کم کم چشم و گوششان باز شود»

دوستان ایرانشهر در ژنوانجمنی بنام (انجمن دوستداران ایرانشهر) تشکیل داده بودند ولی خود ایرانشهر هرگز باین انجمن اشاره‌ای نکرده بود ولی در نظر داشت یک (جامعه ملل روحی و معنوی) تأسیس کند که عالمگیر باشد .

یکی از دوستانش وقتی میشوند که ایرانشهر مبتلا پها درد شده مینویسد :

«... همین امروز رفته مقداری حبه‌السودا خریدم، احسن طریق تناول آن این است که باید بگوئید روغن آنرا بگیرند - روغن آنرا باید صرف نمود اما تصور میکنم در آنجا چنانکه باید نتوانند مثل اینجا روغن آنرا بکشند لهذا دادم روغنش را بکشند در يك حلبی ارسال شود . هر روز بهتر است وقت صبح چند قطره، چهار پنجشش قطره صرف بفرمائید چون طعمش تلخ است بهترین که در يك قاشق قدری قند بریزید و قطره‌ها را روی قند بچکانید میل بفرمائید من هم

همینطور میخورم . . . امید انشاالله حبه السودا رسیده باشد رسید نوشته بودید . از وضع درد پاهای خود نوشته بودید دو سال است مبتلا هستید گفته اند اجر عندالله به نسبت صبر و تحمل دردها و حوادث میباشد . اهل تحقیق گفته اند چنانچه در زمین معادن زیادی از آهن و مس - نقره - طلا و غیره موجود است و گرانترین معادن مثل نقره و طلا بسختی و صعوبت استخراج میشود و به نسبت سختی بیرون آوردن آن معدن قیمت آن گرانتر است ، تن انسانی هم همینطور است معادن زیادی از قبیل تحمل - صبر - حلم - اغماض - شکر - رضا و غیره در آن مدفون است که در مقام تسلیم بر مقدر رات ، حقیقت و جواهر آن معادن بروز میکند ، عمر دنیا چند روزه است - ما عندکم یفنی و ما عندالله باقی - واضح است حقایق این مطالب و مافوق آن صد مرتبه بهتر به آقای کاظم زاده ما مکشوف و مبرهن است فقط من باب تسلیت عرض شد »

همین دوست از راه دور چنین دلسوزی میکند :

« الان زمستان دارد تشریف میآورد البته باید بیشتر متوجه شد از خوردن عسل النحل و آب باران و انجیر مخصوصاً غفلت نفرمائید باید هر روز انجیر بخورید و لوسه چهار تا باشد در دفع روما تیزم تأثیر غریبی دارد »

یکی دیگر از دوستان مؤمن و یکدلش در نامه ای چنین مینویسد :

« . . . در کتابی خواندم که اگر آدم لباس اشخاصی که بآنها معتقد است بپوشد از قوای روحانی و صحت معنوی و روحانی آنها نصیبی خواهد گرفت و لذا میخواهم با اجازه آن دوست عزیزم یکدست از لباس های خودم را بفرستم و خواهش نمایم مدتی بپوشید تا آنگاه خودم بپوشم بلکه حالا که از فیض حضور عالی محروم و دورم بدینوسیله تا حدی جبران شود . استدعا دارم این خواهش عاجزانه ارادتمند صمیمی خودتان را رد نفرمائید . . . خداوند در نهاد شما گلی رویا نپده که اسمش قبول است . . . »

در اینجا باید بگوییم ایران‌شهر از این مسائل بدور بود و در وی درد اجتماع و عالم بشریت بود از لقب و عنوان چه مادی و چه معنوی دوری میکرد این قبیل تعینات را مانع پیشرفت مقصد خود میدید و بهمین سبب چندین بار برای احراز مقاماتی در ایران دعوت شد و معذرت خواست و حتی از مقامات معنوی نیز پرهیز میکرد و این روش وی را همه نزدیکان و دوستان صمیمی وی میدانستند ولی باز روی اصل ایمان بصفای باطن وی از این قبیل درخواست‌ها میکردند و همین نویسنده خود واقف بود که ایران‌شهر مبرا از این عوالم است و لذا بلافاصله در نامه بعدی مینویسد :

«... امیدوارم هیچوقت خدای نخواستہ حرفهای من اسباب ملال خاطر عزیز و خیلی عزیزتر نگردد. مرا می‌شناسید که هر چه می‌گویم از روی صفای باطن است و وجدانم اجازه نمی‌دهد یا شما دوروئی کرده و چنانکه عادت خلق است حرفهایی بزنم که مقصود خوش آمد گوئی باشد بهتر است در میان دوستان صمیمی و معنوی مطالب پوست کنده گفته شود باشد که برای هر دو طرف یا یکی از دو طرف اقلا در نتیجه گفتگوها مطالبی حل شود...»

یکدوست قدیمی دیگر که می‌شنود ایران‌شهر را برای دریافت جایزه نوبل صلح جهانی نامزد کرده‌اند می‌نویسد :

«در خصوص کاندیداتور سرکار برای جایزه صلح نوبل باید عرض نمایم که موجب مباهات و افتخار ما و همه هموطنان و شرق زمین خواهد بود که این جایزه را باستحقاق بحضرتعالی بدهند یقین دارم با این مزاج علیل و پیری و فقر ظاهری اعتنائی باین عوالم ندارید و در پی نام و شهرت و آوازه که بهیچوجه من الوجوه شایسته وجود و ارسته‌ای مانند شما نیست نیستید و لابد تنها برای این است که اگر وجه نقدی عاید شود در راه خیر بمصرف برسانید که خود نیتی بس مبارک است...»

در خصوص جایزه صلح نوبل مرحوم ایرانشهر در تاریخ ۲۰ ژانویه ۱۹۶۲ نامه‌ای باینجانب نوشته و درخواست کرده بود که آنرا در موقع لزوم با اطلاع یاران و دوستان رساننده و اعلام کنم، اکنون که این شرح حال به چاپ میرسد مقتضی دیدم عین نامه را در زیر بیاورم :

«... چنانکه میدانید چند سال پیش بر حسب تأکید دوستان آلمانی و سوسی، من راضی شدم که یکی از دوستان آلمانی نام مرا در او باره جایزه صلح نوبل در نوروز ثبت کند و تألیفات مرا آنجا بفرستند من هم از دوسه نفر دوستان صمیمی در تهران و سویس تقاضا کردم که يك تصدیقنامه راجع بخدمات من برای صلح بانجمن جایزه صلح بفرستند اینکار که خطای بزرگی بود دوستان صمیمی مرا از من روگردان ساخت و بسیار صدمه زده و میزند در صورتیکه من در دل خود تصمیم گرفته بودم که اگر تصادفاً تقاضای دوستان آلمانی و سوسی قبول شود من از قبول این جایزه امتناع بکنم و امروز هم تصمیم قطعی دارم اگر روزی واقعاً خود انجمن جایزه صلح هم بدون درخواست کسی این جایزه را بمن بخواهد بدهد قطعاً نخواهم پذیرفت این آرزوی قلبی و سرخودم را برای شما فاش کردم که در موقع لزوم آنرا اعلام بکنید »

بعد از فوت ایرانشهر دوستان چه گفتند و روزنامه‌ها چه نوشتند

پایان سال ۱۳۴۱ شمسی هجری توأم با پایان عمر یکی از برگزیدترین فرزندان ایران گشت پیک مغربی خبر غروب زندگانی آن راد مرد نیک نهاد را باز آورد. دریغا که شمع وجود چنان خدمتگذار راه حق خاموش شد و نه تنها میهنش ایران بلکه همه جهان از تابش افکار بلند او محروم و مستور ماند. در روزگار دانشجوئی در آلمان سالها از مصاحبت گرانقیمت او برخوردار-

دار بودم و از عواطف روحانی و آرزوها و آمال آسمانی او الهام می‌گرفتم يك کتابفروشی محقر داشت و مجله ایرانشهر را انتشار میداد و باکمال سادگی و قناعت میزیست .

یگانه هدف و آمالش صلاح و اصلاح آدمیزادان و پیشرفت و سر بلندی ایران بود . کسانیکه مجلات ایرانشهر و تألیفات دیگر آن مرد دانشمند را خوانده اند او را نيك می‌شناسند وی بیش از دانش به بینش و بیش از علم به تقوا و فضیلت عمیده داشت و در راه تسرویج آن باقلم و قدم میکوشید . کمتر کسی در عمرم دیدم مانند او در حوادث شکیبا و در عزم و مقصود خود پایدار باشد .

تربیت و ارشاد نسل جوان ایران را وجههٔ آمال خود قرار داده بود . انتشارات و تألیفات فارسی در کشوری دور دست مانند آلمان کار آسانی نبود ولی اوبا بردباری و خود داری غربی در کار خود ثبات می‌ورزید : بسا که در چنان مرکز مهم جهان برای ناهار و شام خود به نیم نانی میساخت ولی انتشارات ایرانشهر را ادامه میداد . و هر گاه پس از مرارتها و رنجها نامه‌ای و پیامی از ایران میرسید که نشان میداد افکار خیر خواهانه و حقپرستانه او در میان مردم تأثیر داشته تمام خستگی‌های خود را فراموش میکرد و کوشش خود را از نو میگرفت .

پس از جنگ دوم جهانی از آلمان به سوئیس منتقل گشت و در آنجا ولایت کوچک (سنگال) را که در شمال شرقی سوئیس واقع است برای اقامت خود بر گزید چهارده سال پیش در حین عبور از آن کشور امن و امان بدیدارش شتافتم و بار دیگر بزیراتش نایل آمدم زندگی ساده و بی آلايش او را دیدم و در کتابخانه او ساعتی راز و نیاز کردیم و ساعتی هم برتپه‌های اطراف مسکن او که خود بریکی از چمنزارهای مرتفع قصبه موسوم (دگرزهایم) واقع بود بیاد

ایام گذشته قدم زدیم . تمام مذاکرات او حتی در این ملاقات پس از سالها جدائی که فرصت محدودی داشتیم باز مربوط بترقی مادی ومعنوی ایران بود . قسمت اخیر زندگانی آن مرد بزرگ وقف عبادت خدا و خدمت خلق و جهاد در راه صلح جهانی و برادری بشر بود و در آنراه دمی آسودگی نداشت . ایمان استوار او در کمتر کسی دیده میشد . به پیروزی حق و شکست نهائی باطل و اصالت عالم روحانی و مجاز بودن عالم جسمانی یقین داشت و این یقین در نوشته‌ها و گفتار و کردار او پیدا بود .

در سوئیس و سایر نقاط صدها پیرو داشت و از فیض افکار او مستفیض میگشتند و صحبتش را غنیمت میشمردند، حسین کاظم‌زاده ایرانشهر در پندار و گفتار و کردار سرمشق نیکی و پاکی بود . به نیکی و پاکی زیست و نیک و پاک در راه جهاد برای حق و خدمت به میهن جان سپرد و از این عالم سفلی بعالم علوی شتافت و به پیشگاه اقدس خدائی که عمری در عبادت او بود رهسپار گشت .

بهرتر از این در جهان چه بود کار دوست بردوست رفت و یار بر یار
 آن همه‌اندوه بود و این همه شادی آن همه گفتار بود و این همه کردار
 درود بروان پاک او باد»

شفق

در تاریخ سیزدهم اسفند ماه یکهزار و سیصد و چهل یعنی چهارده روز قبل از آنکه این دانشمند بشر دوست صلح جو رخت از این سرای فانی بدار باقی بکشد پیامی که بجهانیان فرستاده بود طی مقاله بسیار مفیدی در روزنامه اطلاعات چاپ شد که عین آن مقاله را که از زبان فرانسه ترجمه شده در اینجا درج میکنم:

پیام فیلسوف سپیدموی ایرانی از سوئیس

روح انسانیت زفرین میکند : بیندیشید و رقت آورید ! هوا، آب ، حیوانات گیاهان بواسطه آزمایش‌های اتمی مسموم شده‌اند ؟ ... آقای حسین کاظم‌زاده ایران‌شهر ، نویسنده و متفکر شهیر ایرانی که سالها است در کشور سوئیس انزو اگزیده ایام را بنگارش و تحقیق و مطالعه میگذراند ، اخیراً یادداشت‌های تازه خود را در اختیار مؤسسه اطلاعات قرار داده است تا برای مطالعه علاقمندان در نشریات مختلف این مؤسسه انتشار یابد . این یادداشتها ، با پیامی درباره منع آزمایشات اتمی آغاز میشود و فیلسوف سپید موی ایرانی ، همزمان با متفکرین بشر دوست و مردمان آزاده‌ای که خواهان منع آزمایشات اتمی در هر نقطه‌ای از زمین هستند بانگ اعتراض علیه آلودن هوا و زمین و گیاه و آب و زندگی به خاکستر اتمی بلند کرده است .

این است پیام فیلسوف : برادران و خواهران بیندیشید ، رقت آورید ! میلیونها انسان گرسنه‌اند . از ضروریات زندگی بی بهره‌اند و از درماندگی و فقری عظیم رنج میبرند . میلیونهای دیگر در اردوگاهها و زندانها در بند هستند و شکنجه‌های سخت را بر خود هموار میکنند بی آنکه امید داشته باشند که هرگز بتوانند موطن و خانواده خود را باز ببینند .

بسیاری کودکان معصوم در کام مرگ فرو افتاده‌اند و یا آنکه یتیم گشته‌اند . میلیونها موجود انسانی در زیر پنجه‌های قدرت ، بکاری توانفرسامی کوشند و میلیونهای دیگر مجبورند خانواده و هستی خود را ترک گویند و غالباً راهی برایشان باقی نمی ماند جز آنکه پای برهنه در میان سرما و برف بگریزند و سالها

بی‌أوا و مسکن بمانند، میلیونها انسان که شرافتمندانه و آگاهانه کار میکنند هستی‌شان را در زیر ضربه‌های رقابتی بی‌ترحم از کف میدهند و بی‌کار و بی‌نایان می‌مانند. میلیونها نفر بدست قدرتی وحشیانه از آزادی فکر و عقیده که میراثی مقدس و بزرگترین موهبت خالق جهانست محروم گردیده‌اند و میلیونهای دیگر همه روزه در اضطراب و ترس غوطه‌ورند و آتش دوزخی کینه و انتقام در دل‌هایشان شعله‌می‌کشد. آب و حیوانات و گیاهان بواسطه آزمایش‌های اتمی مسموم شده‌اند و حاصل اینکار بروز بیماری‌های همه‌گیر و حوادث دردناک آسمانی بود که جانها و مالهای بسیاری را بی‌گنا برده و می‌برند.

بسیاری از کسان به خاطر رهایی بخشیدن خود از چنگ این مخاطرات و سرزنش‌های وجدانی روح و دل خود را بدست غرایز پست سپرده‌اند و بدامان الکلی و تریاک و مواد مخدره پناه برده‌اند. برادران و خواهران بیندیشید!

علل این اقدامات شیطانی و این شرایط دوزخی چیست؟ وجه کسی مسئول آنهاست؟ لحظه‌ای در آرامش و خلوت فرو روید و از وجدان خود که ندای خالق متعال در قلب شماست پاسخ بخواهید. او قطعاً بشما چنین پاسخ خواهد داد: علل از این قرارند... بی‌وجدانی و بی‌ترحمی رقت‌آور، عطش سیری‌ناپذیر قدرت، روح تسلط‌جوئی، خودخواهی، ستمگری، جاه‌طلبی، سبکسری جنون و کوردلی و... آنها که در رفاه، اطمینان و تجمل زندگی میکنند و آنها که موقعیت‌های رقت‌آور و اندوه‌بار را تحمل میکنند و برای جلو-گیری از آنها و بدور افکندن شان کوشش نمی‌ورزند و از همه امکاناتشان در این راه استفاده نمی‌کنند مسئول این اعمال وحشت‌زاهستند.

برادران و خواهران عزیز: در آغوش مقدس خلوت و آرامش از قلب و وجدان خود پرسید که آیا شما هم بطریقی مسئول این اوضاع غمبار که بشریت را در خود غوطه‌ور ساخته‌نستید؟ اگر هستید، شهامت داشته باشید و از ندای

وجدان خود اطاعت کنید بوظیفه خود بیندیشید و آنرا بررسی نمائید گمان نبرید که قدرت فرار از جنگ میسر نیست ، با زور میسر میشود .

تقدیر لاجرم مزه تلخ میوه اعمالتان را بشما خواهد چشاند . این قانون مطلق عدل الهی که در قلب ابدیت تحقق خواهد یافت ، روح خود را بانوار حقیقت روشن سازید و آن را بشناسید که وجود پست و حیوانی شما بار گناه افکار و اعمال ناپسندتان را بر دوش می کشد . بیرحمانه علیه این دشمن زنجیر گسیخته‌ئی که در وجودتان لانه کرده مبارزه کنید . زیرا در حقیقت چون هر انسان تصویری از خداست ، روحی سازنده در ماورای این خشونت‌ها بشمار میرود انسانهایی با قلب شریف باشید و دست خود را بسوی دشمنان‌تان و قربانیان‌تان دراز کنید و اینکار را به خاطر انسانیت و احترام و برای آشتی و بخشش انجام دهید .

منافع این بخشش مشترك بی‌پایانست . نیروی عشق به آزادی بخشی و با عشق بگذشت ، تاوان اعمال زشت خود را باز پس دهید ! این عشق دشمنانتان را بدوستانی وفادار تبدیل خواهد کرد و بر تمام جنایاتی که در دوران ناپینائی اخلاقی مرتکب شده‌اید مرهم شفابخش خواهد نهاد .

باهمه امکانات خود بدشمنانتان کمک کنید تا گذشته را فراموش کنند هموعانتان را مانند فرزندان ، برادران ، خواهران ، پدر و مادر خود بدانید و همانطور آنها را دوست بدانید ، درباره دیگران همان چیزهایی را بیندیشید ، آرزو کنید و ببخواهید که در باره خودتان می اندیشید و آرزو میکنید و میخواهید ! روح انسانیت را نجات بخشید و خود را برای تحقق يك زندگي خوشبخت جاودانه در محیطی پر از صلح و آزادی برای همه انسانها بعنوان اعضای يك خانواده وقف نمائید ، فرصت بزرگ فرارسیده است !

درود و دعای خیر ، روشنائی و صلح بشما ، بهمه انسانها و بهمه موجودات ارزانی باد ! شما همه از يك پدر نسب دارید ، شما همه يك منشاء و يك هدف

دارید ، باشد که درایت همیشه برزندگیتان حکمروا گردد ! امت زمین ، فرزندان نور ... باشد که زندگی همه شما برادرانه گردد ! »

کیهان چنین نوشت

روزنامه کیهان تحت عنوان : در گذشت کاظم زاده ایرانشهر فیلسوف شهیر ایرانی چنین نوشت :

« با کمال تأسف اطلاع یافتیم که آقای کاظم زاده ایرانشهر فیلسوف شهیر ایرانی که مطالعات و تبحر کاملی در امور تربیتی و روانشناسی داشتند در سن ۷۹ سالگی در زوریخ در گذشتند . مرحوم کاظم زاده ایرانشهر قسمت عمده زندگی خود را در سوئیس بسر بردند و در سالهای اخیر نیز بایران نیامدند . کاظم زاده ایرانشهر علاوه بر مطالعات عمیقی در امور فلسفی و تربیتی ، تألیفات متعددی نیز درباره امور تربیتی و روان شناسی و در باره زبان دارند که مهمترین آنها (اصول اساسی روانشناسی) است که در سالهای اخیر انتشار یافت ، قسمت عمده اشتهار کاظم زاده ایرانشهر مربوط بانتهار مجله‌ی است بنام (ایرانشهر) که قبل از جنگ بین الملل اول توسط ایشان در برلن منتشر میشد و بسیاری از دانشمندان و محققین ایرانی با این مجله همکاری داشتند که از جمله آنان آقایان سید حسن تقی زاده ، دکتر رضا زاده شفق ، و مرحوم علامه محمد قزوینی را میتوان نامبرد .

مجله « ایرانشهر » چهار سال در برلین منتشر میشد و مرحوم کاظم زاده ایرانشهر در دوران اقامت در برلین با مشروطه خواهان ارتباط و همکاری نزدیک داشت ، کاظم زاده ایرانشهر در زبان آلمانی تبحر کامل داشتند و تألیفات فراوانی در این زبان نیز از آن مرحوم بجای مانده است . بطور کلی کاظم زاده ایرانشهر سهم بزرگی در شناساندن مردم و ادبیات و فلسفه شرق بملل غرب دارند ... »

همین روزنامه در شماره ۵۶۱۵ روز شنبه ۱۱/۱/۴۱ دنباله مطلب را چنین ادامه میدهد :

زندگی و تألیفات مرحوم حسین کاظم‌زاده ایرانشهر

انجمنی برای چاپ آثار مرحوم کاظم‌زاده ایرانشهر تشکیل شد. دانشمند فقید حسین کاظم‌زاده ایرانشهر در سال ۱۲۶۲ در شهر تبریز دیده بدنیا گشود، پس از تحصیل دروس مقدماتی در تبریز و فقار و اسلامبول به اروپا رفت در سال ۱۲۹۰ بگرفتن لیسانس از دانشگاه لیون بلژیک در رشته علوم سیاسی و اجتماعی نایل گردید و چند سال بعد به معاونت پرفسور ادوارد براون در تدریس زبان فارسی پاریس را ترک گفته و بدانشگاه کمبریج رفت و در جنگ جهانی اول برای همکاری با آزادیخواهان بوطن خود ایران مراجعت و پس از فداکاری‌های زیاد در راه نجات کشور عزیز خود و حبس و تبعید دوباره برای دنبال کردن مطالعات و تحقیقات علمی و ادبی خود با اروپا عزیمت کرد و ۵۴ سال در اروپا و کشور سوئیس در یک دهکده روستائی در بالای تپه‌های سرسبز قصبه دگرس‌هایم و فلاویل بسر میبرد.

دانشمند فقید در سال ۱۲۹۶ که در آلمان اقامت داشت نتیجه مطالعات عمیق خود را در تعلیم و تربیت، با همکاری چند تن از دوستان و یاران وفادار خود، در مجله ایرانشهر که چهار سال متوالی منتشر میشد و نیز در دوره کتابهای راه نودر تعلیم و تربیت که بتدریج در دسترس عموم میگذاشت بنظر عامه رسانید و چون در اثنای جنگ دوم جهانی فعالیت‌های علمی و آزادی فکر و عقیده در محیط آن روز آلمانی غیر مقدور بود لذا بکشور آزاد سوئیس رفت و در آندینار رحل اقامت افکند و از آن تاریخ بایک ایمان راسخ و فداکاری بی نظیر و راهنمائی و ارشاد نوع بشر مشغول بود و بایک پشتکاری شگفت انگیز باین وظیفه اساسی مقدس خود ادامه میداد.

بیماری استاد

ایران‌شهر در اواخر عمر خود مبتلا بدرد پا بود ، آن هم نتیجه سکونت در يك اطاق مرطوب در روی صندلی بود که طبق نوشته خود ناچار بود در آن هوای رطوبی ساعتها پشت میز بنشیند و برای مکتبهای عرفانی بر نامه بنویسد و برای مجله‌ها و روزنامه‌ها مقاله تهیه کند و بجمع آوری تألیفات خود پردازد . لذا در این چند سال اواخر عمر خود قادر براه رفتن نبود . وبا يك چرخ دستی که بوسیله پرستار وفادارش مادام لوبك هدایت میشد حرکت میکرد این بانوی نیکو-کار که سالها کمر همت و خدمت بسته و از دانشمند ایرانی ، مواظبت مینمود خدماتش شایان تقدیر و تحسین است .

ایران‌شهر با اینکه نه برای تحریر نوشته‌هایش منشی داشت و نه برای انجام کارهای تألیفاتی خود کمکی ، هرگز از سعی و کوشش و تألیف و سخنرانی و فعالیت‌های علمی‌آنی باز نمی‌ایستاد .

آزادی فکر و عقیده و قناعت و کف نفس و عشق وافر برای خدمت بنوع ، شاهدوستی و وطن خواهی ، خوش بینی و امیدواری ، آرامش خاطر و بردباری از صفات برجسته این مرد روشن ضمیر بود .

ایران‌شهر بهوی و هوس‌های حیوانی و تمایلات جسمانی و امیال شیطانی پشت پا زد و در اثر تسلط بر نفس و پرهیزگاری و رهائی از قیود مادیات و غرق درعالم مغنویات بمقام روحانی رسید و روح بلند خود را در عالم زیبا و قدسی به پرواز در آورد و اکنون نیز با آن روح پاک جاناش به جانان پیوست و از تخته بند تن رهائی یافت و با ارواح مقدس در پرواز و راز و نیاز است .

ایران شهر از يك كلبه اجاره‌ای که محل سکونت وی بود مکتبهای عرفانی خود را که در کشورهای اروپا تأسیس کرده بود اداره میکرد و هر ساله عده زیادی محصل بنام « پرتوجو » که طبق برنامه منظمی تعلیمات عرفانی را فرا میگرفتند از آن مکتبها فارغ التحصیل میشدند و در همان کلبه بود که ماهیانه مجله‌ای بنام (وولدهارمونی) (هماهنگی جهان) بزبان آلمانی منتشر می ساخت. چاپ این مجله را يك جوان باذوق سویسی بنام (بالتبرغ) بعهده کفایت خود گرفته بود که متأسفانه عمرش کفاف ادامه خدمت نداد و دو سال پیش از دنیای فانی بسرای باقی شتافت و استاد بزرگوار ما را تنها گذاشت و مجله تعطیل شد .

نویسنده ۱۲۰ جلد کتاب !

ایران شهر تنها مربی بزرگ عصر ما بود که تألیفات بی نظیرش در علوم تعلیم و تربیت روان شناسی و فلسفه مورد استفاده همگان بخصوص دبیران و دانشجویان واقع می شود . تاکنون بالغ بر یکصد و بیست جلد کتاب در موضوعات مختلف تربیتی و علمی و اجتماعی و عرفانی و تاریخ تمدن ایران و اسلام و شرح حال رهبران عرفانی بنام ایران بزبانهای فارسی و آلمانی تألیف کرده که ۱۶ جلد از آنها بزبان فارسی در برلین چاپ شده و یازده جلد از آنها بزبان فارسی در ایران بهمت خواهرزاده و فادارش (کاظم کاظم زاده ایران شهر) و سرمایه شرکت نسبی اقبال چاپ و یا تجدید چاپ و منتشر شده و ۳۲ جلد نیز بزبان آلمانی در سوئیس بچاپ رسیده که ۵ جلد از آن نیز ترجمه و جزو کتابهای فارسی منتشر شده و ۷۷ جلد آن که بزبان آلمانی تحریر یافته و توان گفت که ثمره يك عمر کوشش و فعالیت های شبانه روزی آن اقمید سعید بود و بعلت فراهم نبودن وسایل چاپ تاکنون به چاپ نرسیده و خوشبختانه این شخصیت روحانی بزرگ در حیات خود در باره چاپ

آثارش نیز فکری کرده و خواهرزاده خود را نماینده و وکیل خود قرار داده تا تألیفاتش از دستخوش سهو و خطا مصون بماند .

انجمن ایرانشهر؟

اخیراً چندتن از دوستان نزدیک دانشمند فقید در ایران دورهم جمع شده و جمعیتی بنام انجمن نشر آثار ایرانشهر تشکیل داده اند که خدمات شایان توجهی نسبت به چاپ آثار ایرانشهر مبذول میدارند، رهبری این جمعیت با دانشمند محترم آقای دکتر رضازاده شفق میباشد که سالها در برلن با دانشمند فقید محشور و در انجام کارهای مطبوعاتی یار و مددکارش بود .

فقدان کاظم زاده ایرانشهر که مایه افتخار جهانیان و بالخصوص ایران و ایرانیان بود مایه تأسف و تأثر همه میباشد امید است که یک عمر مشقت و تحمل زحمات این دانشمند بزرگ سر مشق جوانان و رهروان راه حقیقت گردد و هموطنان عزیزش با کمک در چاپ و نشر آثارش مراتب قدردانی و شکر گذاری خود را ابراز دارند .»

چهل و پنج سال دور از وطن بود

کاظم زاده ایرانشهر فیلسوف ایرانی که در قصبه (دگرس هایم) سوئیس دیده برهم نهاد ماهیانه از وزارت فرهنگ کمک خرج دریافت میداشت و تنها کسی بود که از طرف سفارت ایران در سوئیس بمجالس عقد و ازدواج ایرانیهای مقیم آن کشور دعوت و ضیغه عقد را جاری میساخت .

کاظم زاده در چند سال اخیر زمین گیر (۱۴) شده بود و یک بانوی سوئیسی

افتخار آپرستاری او رابعهده گرفته بود . غذای او در طول ۴۵ سال زندگی در اروپا عبارت بود از : سبزی خام - مقدار مختصری شیروماست . او در تمام این مدت از مصرف گوشت وحتى حبوبات پرهیز میکرد .
تعداد مریدان آن مرحوم در حدود هشتصد نفر بود که اغلب آلمانی و اطریشی و سوئیسی بودند و با او مکاتبه دائم داشتند .»

روز نامه دنیا شماره ۶۸۹ تاریخ ۴۱/۲۲/۱

فوت ایرانشهر مقارن بود بادو اتفاق عادی در تهران که در باره این دو اتفاق سروصدهای زیادی از طرف عوامالاناس بر پاشد بطوریکه جریان فوت این دانشمند تحت الشعاع این جریان قرار گرفت و یا واضحتر گویم آن اندازه که مردم عادی برای این دو جریان پیرهن پاره کردند برای فوت ایرانشهر یا در اثرعدم توجه واطلاع ویا در اثر عدم اعتناء از خود غفلت نشان دادند این امر از نظر يك روزنامه نویسی محیط بجزئیانات روز پوشیده نبود وبهین سبب نیز در روزنامه اتحاد ملی شماره ۷۰۷ شرحی بقلم (ح) نوشته شد که متن آن رادر زیر میخوانید :

«.... این دهن کجی بعلم ، این بی اعتنائی بمفاخر ، این لاقیدی بهنر و هنرمند درهر رشته وصنعت و حرفه ای خواه نویسنده ،خواه دانشمند - نقاش - مجسمه ساز - شاعر - حجار - کاشی ساز خیلی معنی دارد وبسیار قابل تعمق است و حال اگر چنین نیست عقیده آزاد است و یا بقول معروف عقیده مخلص چنین میباشد»

من درینجا بنظرات جراید خاتمه میدهم و از ترجمه و انعکاس نظرات روزنامه های اروپائی که نمونه های چندی از آنها را از اختیار دارم صرف نظر میکنم ولی بهین اندازه مینویسم ومیگویم که انعکاس فوت ایرانشهر در کشورهای خارجی که با آثار ایرانشهر آشنائی کامل داشتند و در بین دانش پژوهان ودانشمندان

بیش از آن بود که بتوان در این مجموعه اشارتی بدانها کرد چه بهتر است که لب فروبندم و بگذارم و بگذارم .

سخنی از استاد محیط طباطبائی

من با آقای محیط طباطبائی رابطه نزدیک ندارم ولی ایشان را می شناسم یعنی همه او را می شناسند آنانکه با آثار قلمی و خدمات مجدانه و حقیقت گوئی این شخصیت علمی آشنائی دارند نیک میدانند که وی قلم خود را بتعریفات غلط و اغراق و غلو و مطالب عاری از واقعیت آلوده نمی کند این مرد صاحب نظر بامقاله خود در مجله تهران مصور گرچه نظر حقیقت گوئی داشت ولی خود این مقاله ناخود آگاه جواب شافی و کافی برای کسانی بود که مانند شب پره ها از وصل آفتاب روشنائی بخش در عذابند .

خود من نیز هرگز در صدد این نبودم و نیستم که از موقعیت علمی و معنوی ایران شهر دفاع کنم زیرا نسل آینده که قطعاً افکار شان روشن تر خواهد بود قضاوت سالم درین باره خواهند کرد بعلاوه تألیفات ایران شهر خود لایحه دفاعیه محکمی است از نسبت های ناروایی که حتی بسواد فارسی این دانشمند میزنند البته بقول عارف نامی سنائی (از خورشید جز گرمی نه بیند چشم نابینا) هیچ عقل سلیمی نمی تواند مقالات و سخنرانیها و کتابها و اظهار نظرات نویسندگان داخلی و خارجی و رادیوها و گویندگان و علما و حکما و فیلسوفان و استادان ایرانی و خارجی را ندیده گرفته و بچند سطر نوشته یک نویسنده توجه کند. وظیفه ما این است که از درگاه خدای دانا و توانا توفیق روشن بینی برای این قبیل افراد آرزو کنیم تا بلطف و عنایت خود اینها را هدایت کند تا کاغذهای سفید را با قلم های سیاه خود تیره، و دیو گمراهی و بدبینی را بر جوانان ما و نسل آینده چیره نسازند . و اینک سخن محیط :

«در مجلس ختمی که چند روز قبل بدعوت برخی از محترمین پایتخت برای ذکر خیر مرحوم حسین کاظم زاده ایرانشهر نویسنده و متفکر آزاده معاصر در مسجد مجید منعقد شده بود شرکت جستم . جز برخی از دعوت کنندگان و تنی چند از مردم صاحب‌دل تهران در آنجا کسی را نیافتم . دیده را باین سو و آن سوجولان دادم تا از میان کسانی که در مهاجرت سال ۱۲۹۵ شمسی از تهران بکرمانشاه با او همراه و هم‌نظر و هم‌رزم بودند ، باشد یکی از آنان که هنوز از نعمت حیات بهره می‌برند بیابم تیر نظرم با آجر و کج دیوار تصادف کرد .

خواستم از نسل جوانی که از مجله ایرانشهر و کتابهای راه نو و سلسله نشریات گوناگون و ارزنده او کسب فیض نموده و به او دین اخلاقی پیدا کرده بودند یکی را در پیرامون خود بنگرم با کمال تأسف نیافتم .

این تأثر مرا که زیرخاکستر سکوت و سنگینی مجلس ختم نهفته بود نفس سوزان کمالی سبزواری و اعظ صاحب‌دل دامن زد و چنان برافروخت که وقتی بخانه برگشتم سراسیمه بسراغ دفتر یادداشتی رفتم که هفده سال پیش از آن صورت چند مکتوب مربوط به کاظم زاده را در آن رو نویس کرده بودم و بار دیگر راجع باو چنین دیدم :

(۸ آوریل ۱۹۱۵ - دوست خیلی عزیز و محترم من ! بعد از تقدیم سلام خالصانه عرض میشود که مطالب مهمه و لازمه خیلی زیاد است که مدتی است می‌خواهم بنویسم و موقع مناسب گیر نمی‌آید . اینک جهة تصدیع این چند کلمه آنست که یکی از دوستان صمیمی بسیار معتمد و یکی از بهترین و خالصترین وطن پرستان آقای کاظم زاده که پایه علم و تبحر او عالی است برای مقصد بسیار مهم و عالی عازم تهرانست که تفصیلاً حضور عالی عرض خواهد داد .

مخصوصاً از حضرتعالی متمنیم که آنچه لازمه مساعدت و دوستی است باین شخص محترم صادق و امین بفرمائید ، مشارالیه بی‌اندازه امین و وطن پرست

و در ستکار صحیح المسلك عالی همت و جدی است .

مقصد بسیار عظیم و بلکه اعظم دارد چهار یا پنج نفر دیگر وطن پرستان همدست او نیز بهمان مأموریت به تهران بعد از او میرسند. کاظم زاده اولین مؤسس اساسی خواهد بود . بعد از این امیدوارم مرتباً مکاتبه میسر گردد عجالئاً بهمین قدر محض توصیه ایشان اکتفا می رود .

امیدوارم باو کمال اعتماد و نهایت همدستی بفرمائید و خلاصه آنکه ایشان را مثل من فرض میکنید باقی قربان شما صاحب امضاء .

توضیح آنکه در تمامی امور قول کاظم زاده در نظر حقیر مقدم بر همه رفقای اوست که از پشت برسند و او اولین هم مسلك ما میباشد ...)

مرحوم کاظم زاده روز سیزدهم نوروز سال ۱۲۹۵ (چهل و شش سال پیش از این) از برلن با این سفارش نامه عازم ایران شد و چندین روز بعد از آن خود را در تهران برهبر حزب دمکرات معرفی کرد . و نامه دیگری که صورت آن در اینجا نقل میشود بعد از يك هفته بهمان مقام بوسیله یکی دیگر از همدستان او رسید :

(۱۵ آوریل ۱۹۱۵ دوست عزیز ! چند روز پیش مکتوبی خدمت عالی عرض کردم ولی نمیدانم که میرسد زیرا بتوسط يك مجرای دیگری ارسال شده که اگرچه امین است ممکن است دیر برسد. عجالئاً که بکنفر شخص امین مستقیماً عازم حضور عالی است می خواهم قدری بیشتر زحمت بدهم و از اوضاع سرکار را مطلع گردانم .

ترتیبی در اینجا داده شد که پس از سه ماه زحمات منتهی به نتیجه مفیدی گردیده و امید که در نتیجه اسباب مزید قوت دولت ایران خواهد گردید... آقای کاظم زاده که یکی از بهترین دوستان و کاملترین وطن پرستان بود . چند روز پیش عازم خدمت شده . تفصیل را خواهد گفت از حضرتعالی

و تمام دوستان دیگر مستدعی و تمنا چنانم که بمشارالیه نهایت همراهی را بفرمائید و او را مثل خود مخلص فرض کنید . من بمشارالیه اطمینان و اعتماد کامل دارم او نزدیکترین تمام دوستان مقیم خارجه بمن میباشد . در درستی اخلاق ، وطنپرستی ، همت و حقیقت بی نظیر است . برای تهران شش نفر مأمور معین شده که از قرار ذیل میباشد: ...

حضرتعالی رئیس هیأت مأمور هستید، مطمئن ترین و بیشقدمترین اعضاء آقای کاظم زاده است و بعد از او... نیز امین است باقی را بشناسائی شما میگذارم و به رأی آقای کاظم زاده ، فوراً به تشکیلات شروع بکنید و مخصوصاً ترتیب هیأت اساسی را بدهید و بنظر مخلص تحویلدار و منشی را فوراً انتخاب . (دنباله) این نامه در رونوشت موجود نیست ولی چنانکه بخاطر دارم از نسخه اصل که که متأسفانه در دسترس من نیست در دنباله انتخاب منشی تذکر داده شده بود که برای حسن معرفی از این نهضت و جلب اعتماد عمومی یکی از رجال سرشناس و نیکنام تهران را بریاست اسمی و صوری انتخاب کنید اما سر رشته کارها در دست شما و کاظم زاده باشد) کاظم زاده چون به تهران رسید مدتی رابی تکلیف بود و توفیق انجام مأموریت خود را نمی یافت تا این نامه از طریق دفتر پرنس رویس وزیر مختار آلمان روزی بهمان مقام رهبر حزب دمکرات رسید .

«دوشنبه از تجریش دوست محترم تصدقت کردم ! شاهزاده وزیر مختار فوق العاده مایل و مشتاق هستند که خدمت حضرت والا برسند چون تا کنون فرصتی توسط آقای کاظم زاده معین نفرموده اید این است که در مقام مصادعت برآمده استدعا میکنم صبح چهارشنبه یا صبح پنجشنبه را تعیین فرمائید که یا در منزل خود حضرت والا یا در منزل جناب آقای ... الملک خدمت برسند یا اینکه در نقطه دیگر هر جا صلاح بدانید یا در شمیران دربنده منزل .

مقصود این است که برای ایشان تفاوتی ندارد فقط میخواهند هرچه زودتر

حضرت والا را شخصاً ملاقات کنند اگر شب هم باشد ممکن است ولی ترجیح میدهند که طرف صبح باشد بعقیده ارادتمند بهترین شقوق این است که حضرت والا روز چهارشنبه یا پنجشنبه صبح یا عصر به بنده منزل که در تخریش در گوشه‌ای واقع شده تشریف بیاورید و ساعت آنرا قبلاً معین فرمائید، که بوزیر مختار اطلاع بدهم ایشان هم بیایند. یقین دارم بکلی این ملاقات بدین طریق محرمانه خواهد ماند. دیگر میل میل مبارک است استدعا دارم جواب را بتوسط حامل مرحمت فرمائید زیاده تصدیع نمیدهد. بنده پرستنده صاحب امضاء.

آدرس تخریش قلعه نو باغ حسام لشکر، در این ملاقات که میان پرنس رویس ورهبر حزب دمکرات انجام گرفت بنا بترتیبی که در نامه نخست قید شده و مرحوم کاظم زاده مأمور اجرای آن بود، نهضت مهاجرت و کلای مجلس وزاندار مری و آزادخواهان وارد مرحله عمل شد.

نظام السلطنه و مدرس و دیگران در رأس حرکت قرار داشتند و در کرمانشاه حکومت موقتی تشکیل میدادند ولی شش نفری که در زیر پرده استتار موضوع را اداره میکردند با نظر کاظم زاده و پرنس رویس ناظر بر جریان بودند این نقشه‌ها طوری اجرا شده که در آثار انتشار یافته مربوط باین حرکت کوچکترین نشانه‌ای از دخالت مرحوم کاظم زاده دیده نمیشود.

کسانیکه از این عمل طرفی بر بستند و سری درون سرها در آوردند و کسانی عاقبت از هستی ساقط شدند و به تلافی شرکت در این نهضت بیهانه‌های دیگر چوبه دار را بوسیدند و افرادی از آن میان در کرمانشاهان با پیادگان باباغیبی از راه کوت العماره و پشتکوه متوالیاً بکرمانشاه میرسیدند بانگلیسهاکه از ساحل فرات و دجله به بغداد نزدیک میشدند ارتباط داشتند و بقول آقای پور داود انتظار سربازان قد بلند سفید چهره مو بور را در کرمانشاه میبردند. معدودی در این بندوبست دوسره شاید توانسته باشند سرمایه عزت و شهرت کافی برای عمر عزیز خود برجا گذارند.

اما کاظم زاده که شاهد و ناظر این اوضاع اسف انگیز بود و خود را در ایجاد آن شاید بیش از دیگری مسئول می‌شناخت بعد از شکست و مهاجرت و عقب نشینی مهاجرین با آلمان از این فعالیت بی‌نتیجه سیاسی خود درس عبرتی آموخت و بین خود و خدا چنین دریافت که چون رشد مردم ایران برای تحول و بهره برداری از فعالیتهای سیاسی در نتیجه عقب افتادگی فرهنگ عمومی کافی نیست و دشمنان آزادی و ترقی ایران از هر فعالیت و فداکاری مردم راه بهره برداری را کشف میکنند و زیان آن به عامه میرسد لذا دست از دخالت در سیاست و همکاری با مقامات سیاسی برداشت و در پی خدمت بفرهنگ عمومی رفت و برای بیداری مردم از این راه کوشش فوق العاده مبذول داشت .

آری اگر او هم میخواست که در دستگاه سیاست تهران جای مهری برای خود باز بگذارد انتخاب او برای نمایندگی مجلس یا سفارت و وزارت و استادی و نظایر این مقامات کار بسیار سهلی بود ولی این مرد که بشهادت مقام اول نهضت مهاجرت در برلن، پاك و آزاده و وطن پرست و راست و درست و صاحب عقیده بود اشتغال سیاست و توابع آن را دون همت عالی و حقیقت پرستی دانست و درصد درآمد از راه تألیف و انتشار کتابها و رساله‌ها و مجلات به بیداری و هشیاری و آمادگی مردم جهت قبول ترقی و تعالی، یاری کند. در این راه فداکاریها کرد و از همه لذات مادی چشم پوشید و نوشت و گفت و چاپ کرد و بایران فرستاد. شاید خود او هم از نتیجه کارهایش چندان خرسند نبود ولی ما که در مدت سی و هفت سال شاهد و ناظر و مراقب کارهای انجام داده او بودیم و بدون تردید میتوانیم ادعا بکنیم که در معاصرین بعد از سید جمال الدین اسد آبادی و میرزا ملکم خان هیچکس بقدر کاظم زاده ایرانشهر به پیشرفت معنوی و فکر و روحی مردم ایران خدمت نکرده است .

من با او ارتباطی جز از راه مجله و کتاب و رساله‌های منتشره نداشته‌ام

و بدون اینکه او را دیده باشم معرف عده زیادی از علاقمندان ایرانی بمن او بوده است ولی هنوز از کسی نشنیده‌ام چه باعث شد که کاظم‌زاده ازین خدمت معهود نسبت بوطن و ملت ناگهان متوجه بافق وسیع عالم انسانیت گشت و هدف خود را در پیشرفت تئوسوفیسم دانست و هم‌نوعان را از دوام آن استفاده‌های گرانبها که از راه تحریر و تألیف و نشر و انجام میداد محروم داشت. شاید همان چند سال محدودی که در این راه قدم میزد برای جبران شکست یا کفاره شرکت در فعالیت‌های سیاسی سابق کافی دانست و بعد از آن که آزادی وجدان از تعرض نفس لوامه پیدا کرد مانند قطره‌ای خود را بدریای پهناور و ژرف تئوسوفیسم افکند و وجود خویش را در عالمی بس وسیع محو کرد تا در این وحدت جزء بکل خاطره غم انگیز روزها و شبهایی که در میان تهران و کرمانشاه و موصل شاهد ناراحتی‌های هم‌وطنان خود می‌بود فراموش بکنند و اینک که از سرای فانی بعالم ابدیت پیوسته و باروانی آرام در آغوش ابدیت جای‌گیرند. کاظم زاده تانام و نشان ایران‌شهر در جهان پایدار است همواره جاوید و برقرار خواهد بود و ارزش شرکت او در پایه‌ریزی نهضت ادبی و فکری ایران مورد قبول و تصدیق نسل کنونی و نسل‌های آینده ایران خواهد بود ۴۱/۱/۱۸»

فاجعه عالم بشریت

از: ولی‌الله یوسفیه

«در این وادی وحشتناک که مادیات بر معنویات غلبه کرده و تاریکیها بر روشناییها حکومت میکند و حق‌کشی و نفس‌پروری به اعلا درجه رسیده خیانت و جنایت یک‌امر عادی و معمولی گشته و ترس و وحشت از پیش آمده‌های ناگوار برجانه‌ها رخنه نموده همه گرفتار خود شده‌اند زور و ستم حکومت‌های وقت روز بروز در این وادی خوفناک زیادتر شده و ادارات بصورت لانه‌تار عنکبوت‌های

سیاه در آمده است . در چنین وضعی اگر پیران روشن ضمیر وجوانان خیر- اندیش و اصلاح طلب هادی و رهبر خوبی برای جامعه نباشند آن جامعه محکوم بفنا و نیستی خواهد بود اگر چه تاریخ شش هزار ساله داشته باشد .

عالم بشریت مانند دریای موج و خروشنده ایست که هر دم طوفانی وحشت انگیز بر سطح آن پدیدار گردیده و با خروش جانکاه خود دل مسافرین را بلرزه در میآورد مسافران این دریا در معرض خطر هستند گاهی گردابی عظیم بادهان گشاده خود آماده بلعیدن آن میشود و زمانی حیوان دیوانه خطرناک بقصد جان آنها بر میخیزد و راه شناسی بلای دیگر است که برجانه های مسافرین حکومت میکند .

این مسافرین وقتی بساحل نجات خواهند رسید که ناخدایان صالح ولایقی داشته باشند و در دل مسافرین روح ایمان و امیدواری ایجاد کنند و آنان را رهبر خوبی گردند . بعضیها تصور میکنند که این ناخدایان باید هیئتهای حاکمه و یا هیئتهای علمیه که هر روز برنگی در می آیند باید باشند و یا باید دستی از آستین غیب بدر آید و آنان را رهبری کند و کشتی بی ناخدای کشورهای اسلامی را بساحل نجات رساند .

اما آنچه معلوم است در گوشه و کنار دنیا مردمانی زندگی می کنند که نه فقط میتوانند کشتی بی ناخدای کشوری را بساحل نجات رسانند بلکه قادرند دنیائی را از فلاکت و بدبختی و ستمهای گوناگون نجات دهند آنان در گهواره مجبولیت تربیت میشوند و عالم بشریت را میتوانند به هدف معلومی رهبری کنند ، رهبری کردن عالم ویژه پیغمبران و ائمه اطهار نبوده است کسانی هم در عالم فساد پیروز مانند برقه های جهنده در حین طوفانهای سهمگین بوجود می آیند، اینها مانند ستارگان درخشان از میان ابرهای ظلمانی طلوع میکنند و راهنمای دنیائی میشوند، آنان مردان خدا و مشعلداران باایمانی هستند که جان و عمر خود را وقف

آسایش بندگان خدا ساخته‌اند اگر اینها نبودند دنیا جهنمی بیش نبود ، جهنمی که باکام (آز و حرص) خویش هستی ما را بلعید. آنها پروانه شمع وجود حق هستند در پای معشوق خود سر می گذارند و عاشقانه جان می سپارند دل آنان بارشته محبت باخدای (عشق و ایمان) پیوند دارند .

کاظم زاده ایرانشهر از همان مردان خدا بود که در این سال فرخنده بهاری از میان مردم رخت بر بست و مرغ جانش باشیا نه عرش و بهشت خدا پرواز کرد . میگویند مرگ عالمی برابر با مرگ کشوری است ولی ما میگوئیم مرگ کاظم زاده ایرانشهر برابر با مرگ جهان نیست و چون او چنان مردی بزرگواری بود که عالمی را می توانست براه خیر و صواب هدایت کند و نور ایمان را در دل عالمیان روشن سازد چنانکه بانوشتن صدو بیست جلد کتاب بزبانهای مختلف دنیا توانست در نقاط مختلف جهان درد خوانندگان تحولی ایجاد نماید و آنان را به تکامل هدایت کند ، کاظم زاده ایرانشهر نمونه بشر کامل بود آنچه را میگفت خود او اول بدان عمل میکرد و میتوان او را از مفاخر ایران نامید با وجود آنکه فرسنگها از این کشور دور بود لیکن علاقه و محبتی که بهم میهنان خود داشت وی را مجبور میکرد که از حال ایرانیان بی خبر نماند و اینها را ارشاد کند و براه مستقیم هدایت نماید بدین منظور هیچوقت رابطه قلمی را با ایرانیان ترک نکرد چه بتوسط مجله که بنام ایرانشهر بزبان فارسی در آلمان نشر می یافت و در ایران پخش میشد و چه بانوشتن کتابهای مختلف که کتابفروشی اقبال منتشر میکرد ، همشهریهای خود را بازبان شیرین و حکایتهای جذاب و قلم سحر آمیز براه خیر رهبری میفرمود .

کسانیکه آثار او را نخوانده باشند پی بعظمت او نخواهند برد ، دنیای مادیات که در لجنزار فساد فرورفته دیگر مانند ایرانشهر را بخود نخواهد دید . ناراحتی که ازین فاجعه برای نویسنده ایجاد شده بیش از این قادر نیست درباره

این مرد بزرگ روحانی و دانشمند ربانی چیزی نویسد درخاتمه از صمیم قلب به بازماندگان آن مرحوم مخصوصاً به جناب آقای کاظم کاظم زاده ایرانشهر فاضل ارجمند تسلیت میگویم و بروان پاک ایرانشهر بزرگ درود میفرستم.»

محفل یاران

در خرداد ماه ۱۳۴۲ مجلس یاد بودی با حضور عده‌ای از دوستان همفکر و دانشمندان بنام و علاقمندان آثار ایرانشهر و معاریف و رجال علمی و ادبی در تالار امیر کبیر منعقد گردید در این محفل پراز مهر و صفا و حق شناسی که روح پرفتوح کاظم زاده ایرانشهر نیز از عالم ملکوت ناظر قدر دانیهای یاران وفادار و هموطنان خود بود استاد محقق و دانشمند گرانقدر سید حسن تقی زاده که بالغ بر ۵۸ سال با ایرانشهر در راه سعادت ملت ایران و ترویج و نشر فرهنگ چه در حضر و چه در سفر چه در غم و شادی و چه در صلح و جنگ هممقدم و همفکر و یار غمخوار بود با بیانات بسیار گیرا و شیوا که خاص خود ایشان است شرح جامع در باره زندگانی و آثار و تألیفات و اثر این همه خدمات فرهنگی در رشد فکری ملت ایران و جوامع دیگر عالم بشریت بجای گذارده ایراد کردند که قسمت اعظم آن برای شنوندگان باشوق تازگی داشت.

سپس وزیر فرهنگ وقت آقای درخشش در خصوص تشویق و ترغیب و تجلیل دانشمندان و نویسندگان ایرانی سخن گفتند و ایرانشهر را دارای مغز متفکر و از خدمات مستقیم وی در پایه گذاری و پیشرفت فرهنگ نوین ستودند و در باره چاپ و نشر کتابهای آلمانی وی وعده‌ها دادند:

آنگاه استاد گرامی آقای دکتر رضا زاده شفق سخنرانی اساسی خود را شروع کرده و معنویت و وارستگی ایرانشهر را آنطور که شایسته بوده بیان

داشتند .

سپس آقای ابوالفضل حاذقی که در نشر آثار ایران شهر مساعدتهای لازم بعمل آورده بودند مطالبی ایراد کرده و بدین وسیله از مردیکه عمر گرانمایه خود را بدون فوت دقیقه ای از زندگی خود در راه نجات نوع بشر و ملت ایران از جهالت و گمراهی و سوق دنیا برستگاری و فلاح و صلاح و صلاح صرف کرده بود تجلیلی و یاد بودی بعمل آمد.

تقی زاده چه گفت؟

«بنده اجازه میگیرم در هر موردیکه صحبت میکنم بنشینم چونکه اقتضای انکسار مزاج بنده است ، بنا بود آقای وزیر فرهنگ تشریف بیاورند^۱ بر حسب اتفاق ایشان را امروز دیدم از من تقاضا داشتند و عذر خواهی میکردند که نخواهند توانست سر وقت بیایند مثل اینکه بنده دعوت کرده باشم .

آقای دکتر شفق مشروحاً راجع بمرحوم ایران شهر که امروز برای یاد بود ایشان اینجا جمع شده ایم صحبت خواهند کرد و بنده صحبت زیادی ندارم مقدمتاً چند کلمه عرض خواهم کرد و جهتش یعنی مناسبتش هم شاید این باشد که مثل بعضی آقایان قدیمی ترین آشنای آن مرحوم بودم گویا ۵۸ سال بود که با او معاشرت داشتم بنده سنم بیشتر از او بود ولی او هم الحمدلله عمر شریفی داشت و گمان میکنم ظاهراً ۷۸ سال عمر کرد ایشان پسر حاج میرزا کاظم طبیب بودند و اهل تبریز بودند یعنی هموطن ما بود و وطن بمعنی خاص ، بنده اهل تبریز ، آقای دکتر شفق اهل تبریز ، او هم اهل تبریز بود منزل ما هم از همدیگر دور نبود .
در سال ۱۳۱۶ شخصی بنام میرزا حسین مدرسه ای بطرز جدید تأسیس و

۱- در آن سال آقای درخشش وزیر فرهنگ بود (ك.ك.ا.)

در آن بطرز جدید تعلیم میداد نام ایرانشهر نیز که آنموقع اسم فامیل معمول نبود میرزا حسین بود بعدها شد میرزا حسین خان در همان مدرسه که نامش کمال بود درس میخواند وزود ترقی کرد چون خیلی باهوش بود و وقایع روزانه خو در مینوشت که این دفترپیش یکی از منسوبانش موجود است^۱ چون آنموقع مدرسه باین معنی که امروز هست نبود و شاید در ایران يك مدرسه باین طرز بنام رشدیه در تهران بود سبب شد که غوغا بپا کرده و آن مدرسه را در تبریز بستند .

مرحوم میرزا حسین خان آرام نبود همیشه چیز مینوشت رساله و کتاب مینوشت و روزنامه کوچکی بنام هنر آموز بمعنی صنایع دستی مانند چرمسازی و رنگرزی و غیره برای محصلین تهیه میکرد، این بود که زود ترقی کرد تا اینکه در ۱۳۱۸ یا ۱۹ به قفقاز رفت او خیلی درستکار و فعال بود و این فعالیت یکی از صفات فوق العاده او بود . مرحوم محمد قزوینی وقتی میگفت که میخواستم در پاریس میتینکی بدهیم لازم بود اعلامیه ای در ۵۰۰ نسخه تهیه کنیم کاظم زاده گفت همه را من می نویسم و او در یک روز ۲۰۰ تا ۳۰۰ نسخه نوشت چون خیلی فعال بود . یکی از محبت های او نسبت به خود من این بود که وقتی که آمریکا بودم کاظم زاده بمن نوشت اگر شما مقالاتی بنویسید من میتوانم آنها را در مجله عالم اسلامی که بفرانسه چاپ میشد درج کنم من چهار نامقاله نوشتم و او باعث شد که این مقالات در مجله چاپ شد و از این بابت چیزی پرداخت میکردند نقد آبرای من میفرستاد و بنده هم کمال حاجت رداشتم و برای ما خیلی کمک بود . بعد از چندی شخص عالیمقام و فوق العاده ای که بایران و مسلمین محبت داشت یعنی ادوارد براون بازحمات زیاد مرحوم کاظم زاده بعنوان دستیار برای تدریس زبان فارسی در دانشگاه کمبریج تقاضا کرد .

از فضایل کاظم زاده یکی دیگر این بود که زبان انگلیسی و فرانسوی را

۱- این همان خاطراتی است که قسمت اول این کتاب از آن اقتباس شده (ک.ک.ا).

خیلی خوب میدانست و آن زبانها کتاب و مقاله مینوشت و روسی و آلمانی را بدرجه خیلی عالی میدانست و حالا شاید در حدود ۴۰ یا ۵۰ رساله و کتاب بزبان آلمانی نوشته و منتشر کرده است. کاظم زاده در زمان جنگ اول باشوق باطنی بوطن پرستان ملحق شد البته يك ساعت و دوساعت از فضایل و سرگذشت آن مرحوم میتوان صحبت کرد و بنده مطالب زیاد میدانم چون تمام عمر را با هم کار میکردیم و عاقبت هم با بنده در روزنامه کاوه همکار بودیم و او خود نیز مجله ایران شهر را بر پا کرد تا آخر بجائی رسید که آرزو داشت یعنی تقریباً ۳۴ تا ۳۵ سال بود کم کم انقلابی در وجود او حاصل شد و به روحانیت خیلی مایل شد و این روحانیت روز بروز شدت یافت تا بدرجائی رسید و مثل زاهد و سالک شد و گوشت نمی خورد فقط علفیات می خورد و هر چه میدانست و بنظرش میرسید مینوشت. از فضایل بزرگ دیگرش این است که عرض میکنم که شاید معجزه بود او در تمام ۳۰ تا ۴۰ سال که بنده با او محشور بودم يك کلمه غیبت نمیکرد و مجال بود از کسی عیبی بگوید این خصلت بزرگی بود او حقی بگردن تمام مردم داشت مخصوصاً در عالم روحانیت بسیار مرید پیدا کرد.

در همان ایام که در آلمان بود آلمانیها مرید او بودند بعد که بسویس رفت در آنجا نیز مریدانی داشت که از آنجمله يك خانم بود که همیشه مراقب او بود این خانم محترمی بود و املاک هم داشت وقتی با هم صحبت میکردیم پرسیدم چطور آن اولاک با صفا را بدون صاحب گذاشته اید گفت مادامیکه این وجود مبارك زنده است من اینجا خواهم بود و نمی توانم او را بگذارم و بروم و طوری مرید او بود که تا آخر عمر پرستاری وی را میکرد کاظم زاده او آخر عمر ضعف و انکسار مزاج پیدا کرده بود و مثل خود بنده ضعیف شد بلکه بیشتر، تا جائیکه نمی توانست راه برود و در صندلی راحتی استراحت میکرد ولی روحش بسیار قوی بود بنامه های همه پاسخ میداد و همیشه چیز مینوشت و آخر هم ضعف

اوشدت کرد و وفات کرد ماخیلی متأسف هستیم غیر از ذکر محامد و اوصاف و فضایلش چیز دیگری نمیتوانم بکنیم البته بنده از زندگانی اوخیلی چیزها میدانم و تا ۲ و ۳ ساعت میتوانم بگویم ولی برای شرح زندگانی او کسی لازم است که از آن عوالم معنوی و روحانی بیشتر از بنده میدانند. مثل آقای دکتر شفق.

کاظم زاده هم برای مردم ایران مایه ارشاد بود هم مایه امید واری و ایمانی که او داشت خیلی محکم بود در زندگی دیگر يك لقمه نانی هم نداشت و چند روز گرسنه میماند توقعی از کسی نداشت ولی در آخر عرایضم چیزی عرض کنم که آنرا خودم دیدم: يك هندی در آلمان جزء انقلابیون بود و بمملکت خود ایمان داشت اینها اگر ده شبانه روز گرسنه بمانند ایمان شان مست نمیشود بایران هم محبت زیاد داشت و میخواست به هندوستان برگردد پیش کاظم زاده آمد و گفت میخواهم صنعتی یاد بگیرم که در مراجعت بایران چرمسازی بر پاکتم - و وسائل آنرا ندارم مرحوم کاظم زاده باو گفته بود خرجش چقدر میشود گفت ۲۰۰ مارك. کاظم زاده گفته بود من این را بتم میدهم بيك شرط و آن این است که تا من زنده هستم بکسی نگوئید.

کاظم زاده در آن زمان يك کتابفروشی كوچك داشت و شاید باصطلاح امروز باچندین تومان سرمایه مادی. و این کار را انجام داده بود من از فضائل او اطلاعات زیاد دارم که سایرین نیز میتوانند در این باره ذکر بکنند.»

چند کلمه از جناب زاده

دوست دیرین و عزیزم آقای کاظم کاظم زاده ایرانشهر خواسته اند این ذره بی مقدار را نیز مشمول عنایات خاصه خود قرار دهند و از انعکاسانی که مواهب روحانی و جلوه های ملکوتی و شخصیت انسانی فقید سعید حسین کاظم زاده

ایران شهر با نشر آثار گرانبها و پرمایه جاویدانی او در روانم پدید آمده برشته
 تحریر در آورم . هر چند انجام این امر از جهاتی صعب و دشوار است اما :
 جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست ماه و خورشید همین آینه میگردانند
 بنا بر این :

آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید
 ایران شهر در آغاز جوانی از خزائن فنا ناپذیر استعداد فطری و روانی خود
 آگاه بود . اگر از لحاظ جسم و رشد بدنی برمدار سیر طبیعی لازم بود با مرور
 زمان و گردش دوران و تابش مهر و ماه و اختران بحد کمال برسد از نظر ذخائر
 روحی بسان دریای پر در و گوهری بود که باید افکار موج خود را بکار اندازد
 تالالتی فضیلت و معرفت را غواص وار به گوهر شناسان علم و عرفان هدیه
 نماید . از کلمات اوست : « دوره جوانی دوره قوت ، طراوت ، شجاعت است
 جوانی میدان آزمایش عزم همت و نمایشگاه قوای مخفی خلقت است . جوانی
 دوره دیوانگی و عشق و طراوت ، دلربا ترین جلوه روح بشریت است » و برین
 عقیده بود که اگر جوانان میدانستند و میتوانستند خزائن فنا ناپذیر قوت و سعادت
 را که در جوانی مکنون است بکار ببندازند نه تنها خود و جامعه را بختیار میتوانستند
 بکنند بلکه زمین ما را نمونه بهشت برین میساختند .

دوره جوانی مرحوم کاظمزاده در میان اقیانوس موج حوادث جریانهای
 متخالف بود ، همین جریانها و تناقضات گروه بیشماری را از مقصد و آرزو
 دور میسازد و با شتاب می اندازد . زیرا تصور میکند هر لحظه باید بشکلی و رنگی
 در آیند و بت عیاری گردند و با اصول و اساس تازه ای اعتقاد پیدا نمایند .

همین ناپایداری اوضاع و تغییر عقاید و آداب و سنن که موجب اتلاف و
 اسراف قوای خالقه جوانی و عامل بی ایمانی است عزم و همت افراد راست
 میگرداند و روان نورانی آنان را تاریک و ظلمانی مینماید و اغلب آنها را برضد

مصالح فردی و اجتماعی بحرکت می اندازد .

اما افراد و عناصری مانند کاظم زاده که زنده دل و قوی و باعزم و اراده هستند و شرافت و عزت نفس خود را در هر حال صیانت مینمایند و وقت عزیز را بعطالت نمیگذرانند و بهر اندازه محیط خرابتر و فاسدتر و معرفت کش تر باشد دستور لقمان حکیم را بکار می بندند که باو گفتند ادب را از که آموختی ؟ گفت از بی ادبان هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم .

غالب بزرگان و نوابغ در روزگار سفالت و جهالت و تعصب و اسارت فکری و معنوی بوده اند بدین معنی که بانوائب دوران دست در گریبان و برضد ظلم و وحشت قیام و خود را فدا ساخته تا نتوانسته اند عیوب و نواقص و علل بیماریهای اخلاقی و عوامل پلیدیها را دریابند و آنها را که استحقاق راهنمایی داشته اند از منجلاب فساد و نادانی نجات بخشند از آنجمله یکی مرحوم کاظم زاده ایران شهر است .

آثار نغز و پر مغز کاظم زاده ایران شهر در تلو شماره های مجله مصور علمی و ادبی ایران شهر چکیده و عصاره این مجاهدتها و مطالعات است که با حفظ استقلال شخصی لذت آزادی فکر را دریافته از عقیده فروشی و نان بنرخ روز خوردن و مانند بوقلمون رنگ برنگ شدن (برای چند روز ریاست و مقام صوری و بهره برداری از ضیاع و عقاردنیوی) شانه تهی کرده و با سخنان حکیمانه در آرزوی هدایت جوانان در کشور بیگانگان ، آنجائیکه حق زیستن و حریت فکر و قلم در آن اوان محفوظ و در خور احترام بود به نشر مجلات و رسائل صرف وقت کرد - رهبر نژاد نونوشت - نگارشهای این راد مرد با کوشش و قوت مداوم در همان حال که باو استراحت و جدان می بخشید و ادای وظیفه ملی و انسانی مینمود و کتابها و دستورهای سودمند و سخنان حکمت آمیز انتشار میداد برای نزهت ناظران فسحت حاضران و صاحبان و فرهنگ پژوهان دفتر حکمت و

صحیفه دانش و معرفت بشمار می‌آمد .

آری کاظم زاده در راهی که پیش گرفته بود عزمی استوار و آهنین داشت هرگز خسته و سست نشد و در این راه زیان مادی فراوان دید . رشحات سحاب افکار جان پرورش بردشت و دمن و باغ و راغ و شوره زار یکسان ریزش میکرد یکدقیقه از وقت خود را تلف نکرد و اندیشه‌ای جز تعالی و ترقی هموطنان خویش بدل راه‌انداد تا آنجا که درین مقصد غیرمنزلزل واقف باین حقیقت روشن گردید ، که جهان دوران ما در عرصه زمان حکم خانه و آشیان و احدی را پیدا کرده و باید منطق وحی الهی و دعوت نبوی و محمدی (ص) را برنامه عمل قرار داد که کان الناس امة واحده . دیگر صحبت از قوم و ملت خاص گذشته و این رنگها و صور در جامعه انسانی نباید عامل ستیزگی گردد تا آنجا که بشریت در آغوش یک بحران پر اضطراب و دائمی بسر برد و استراحت روحی را از خود سلب و محکمترین اساسها روبه تنزل و انهدام و ثابت ترین افکار و عقیده‌ها در ضعف و بطلان فرو رود بنابراین باید فضیلت و معرفت و ایمان و عقیده در جامعه انسانی یکرنگ و هم آهنگ گردد و رنه کوشش در کامیابی و رهائی جماعتی از اقوام بشری به تنهایی داستان آب درهاون سائیدن است این بود که بامشاهدات سیر سیاسی و اخلاقی ابناء آدم در این عقیده هر روز بیشتر استوار میشد تا توجه او معطوف بجامعه انسانی گردید .

مندرجات مجله نفیس ایرانشهر تا پایان ۱۲۹۳ شمسی بر پایه و بنیاد مسائل و مطالب مربوط به قسمت‌های اجتماعی و ادبیات ملی دور میزند و مورد خطاب جوانان ایرانی و معارف‌پروان ایران و موضوعها و نکته‌های ضروری در تعلیم و تربیت هموطنان خود دارد اما از دوره چهارم مجله کم کم فکرنافذ و دیده‌دور بین و نیک اندیش و واقع بین کاظم زاده متوجه دقایق عمومی و قدر مشترک عالم بشریت میشود و در مییابد که محور و مبادی تبلیغات اخلاقی باید بر اصل - تعالو الی کلمه سوا

بیننا و بینکم - دوربزند و شرك و بت سازی از صفحه گیتی محو و زایل گردد و تفکر و تدبیر علمی براساس - اولم یتفکر وافی انفسهم ماخاق الله - استوار دانسته شود که در جامعه انسانی نژاد سفید و سیاه و زرد و سرخ همه یکسان و هیچ فرد و قوم و ملتی نباید خود را بزرگتر و فاضلتر جز از راه تقوی و دانش معرفی کند - وجعلناکم شعوباً و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم .

این بود که سال چهارم مجله ایران شهر به بحث مدنیت و مفهوم آن - دین یا اساس علم و تمدن - تمدن غرب - تمدن شرق - علم و اخلاق - و جهان زنده جاوید - آینده بشر - ثنوسوفی پرداخت و مطالب دیگر را که جنبه خاص داشت مادون این مباحث قرار داد .

این بود که شماره یکم اول فروردین ۱۳۰۵ شمسی سال چهارم را بنام خداوند دانا و پاک این قطعه نغز و توکل و تسلیم و استمداد از مواهب ربانی برای توفیق در این عزم بزرگ آغاز کرد و گفت :

جهان آفرینا توانا توئی	که یکتا و بینا و دانا توئی
رهی دوردارم من اینک به پیش	پرازرنج و درد و پرازخارونیش
درین راه تاریک و پرسنگسار	چراغی ز مهت فرا راه دار
که گردد زسوزش درین بوته خاک	روان و دل و دیده و مغز پاک
فروغش بود نیکی و راستی	بسوزد زبن زشتی و کاستی
فروزدهمه دانش و هوش و رای	بسوی تو گردد مرا رهنمای
بگیرم بدست این همایون چراغ	جهانی کنم مست از این ایباغ

دیباچه کلام و مفتاح مرام او این است که (معرفت نفس پایه بلند کمال و سعادت است) و حقیقت این است که چشمه سارگندآبهای قرن ما همه برای این است که انسان خود را شناخته بنا بر این ارزش وجودی خود را از لحاظ عواطف و میول و خواهشها و نیازها بدیده دام و دود و جانوران مینگرد و از این لحاظ برنامه های

زندگانی او ، قوای روحی او ؛ همه و همه در راه تأمین شهوات حیوانی و تیز کردن چنگالها برای جنگ و جدال و خونریزی بکار میرود .

پس باید انسان را بخود اشناسانید تا راه تکامل را پیش گیرد و از روش حیوانیت نفرت نماید و از گفته‌های بزرگان جهان از قدیم و جدید شاهد آورد و افزود مدار حکمت هم در اسلام برنیاید. من عرف نفسه فقد عرف ربه (خود را بشناس تا خدای خود را بشناسی) ریخته شده و تا روزی که بشر بشناختن نفس خود توانا نشود معنی روح و ابدیت و ارزش فکر و اراده و حافظه و ذخائر معنوی و شعور باطنی و جاذبه‌ای ملکوتی برای او قابل درک نخواهد بود .

تمدن غرب در دو قرن اخیر زیر نفوذ حقایق علوم طبیعی (بیولوژی و انتر و بیولوژی) زیست شناسی وجود روح را انکار میکند و همه تظاهرات و تجلیات قوای روحی را نتیجه ترکیبات شیمیائی و عضوی دماغ یعنی محصول مادی میداند بنابراین فضایل معنوی و اخلاقی در نظرا و بمنزله اوهام و تصورات بدون حقیقت است او فقط يك معبود را پرستش میکند و آن محسوسات و مادیات و پول است و بس .

این سقوط عامل و محرك همه مفاسد و پلیدیهاست که از لحاظ ضرورت و روابط بین‌المللی فرهنگ ملل جهان را تحت تأثیر خود گرفته و راه ارتداد و الحاد را گشوده و باب علم و خداشناسی را مسدود کرده است . از جانب دیگر هنوز در شرق معنویت و اخلاق و فضیلت بدرستی زیر استیلا ماتریالیسم قرار نگرفته و چون نیازهای مادی را پشت سر گذارده و اعتدال را از میان برده تردیدی نباید داشت که بزودی راه زوال و نیستی را در پیش خواهد گرفت بنابراین مدنیت شرق و غرب هر يك بر محور اصول و روش خود را گم کرده‌اند و طریق نجات دنیا این است که عرفان خاور با تمدن مادی باختر بهم پیوند شود تا تعادلی بوجود آید و رافع نیازهای بدنی و روانی انسانی گردد .

مرحوم کاظم زاده که پرورش یافته فرهنگ اسلام و عرفان شرق و مایه و بهره فراوانی از این مکاتب اندوخته بود وقتی بمطالعه کتابها و رأیها و اعتقادات بزرگان مغرب زمین در این رشته واقف شد در این راه گام نهاد که مبدأ پرستش و ایمان را بشناساند و علم را با اخلاق و فضیلت توأم سازد و ملل توسعه نیافته را از تقلید ظاهری تمدن اروپا که جز ازدیاد بدبختی و فساد جامعه نتیجه‌ای ندارد بر حذر سازد و مانع گردد که روحانیت و معنویت و آرامش درونی را که غایه قصوای انسانیت بیهوده از دست بدهند و بجای آن تشویش و نگرانی و ظلمت باطنی و حیرانی را خریداری کنند.

جامعه انسانی در ظاهر گمراه منقلب و طوفانی جلوه میکند و جهان امروز ماهمه مواهب لذا بد معنوی را از دست داده و شادبهای ساختگی را از لحاظ بهره برداری در کارهای سوداگری جایگزین آن کرده و در همه امور شك و تردید راه داده، معانی از قالب الفاظ خارج شده و چنین بنظر میرسد که مخلوق را بخودشان وا گذاشته تا هر چه میخواهند از قوه بفعل آورند اما در این جوامع ملتهب که بنام منطق و علم؟ هر نوع الزامی را نامعقول و نکوهیده تلقی میکند و بمدد اخلاق مذهبی خود را نیازمند نمیشد و سطح اخلاقی آنها هر روز بیش از روز دیگر پائین می‌آید و اعتدال؛ شرافت، درستی، مسئولیت و پاکبایی، تملك نفس محبت بنوع، بدون معنی و مفهوم گشته است و بر تعداد گمراهان و مردان بیچاره و بدبخت و ورشکسته که راهی برای آرامش اعصاب خویش جز رفتن به میکده‌ها برای مستی یا خودکشی نمی‌شناسند و عموماً دارای مغزهای بدون تعادل میباشند و مانند خرچنگ در پوست خود مترصد دریدن یکدیگر هستند.

رجال الغیب و راهنمایان نامرئی و ناشناس در هر لباس و میان هر طبقه‌ای وجود دارند که افراد معصوم را از جهنم رذایل بیرون میکشاند و آنها هستند که ارکان حیات اجتماعی را که بلب پرتگاه نزدیک شده از سقوط حفظ میکنند.

مرحوم کاظم زاده بادیده باطن جوئی این افراد و حواریون مسیح (ع) و ابدال و اوتاد اسلام بود. البته ظواهر فریبنده، محقق دانا و هشیاری مانند مانند ایرانشهر را نمیتوانست فریب دهد و گمراه سازد تا در اجتماعات پوشالی و دروغین وقت خود را بیهوده مصرف کند و از شنیدن الفاظ گوشنواز دلخوش شود از این لحاظ همه سازمانها و فرقه‌ها و طریقت‌ها و ادیان کهن را مورد بررسی قرار داد با جمعیت‌های مزداستان ارتباط پیدا کرد بر نامه‌ها، ترانه‌ها و مناجات‌ها و موسیقی آنان شنید. افکار مدعیان نبوت دوره معاصر را مطالعه کرد آنگاه از خود پرسید چرا در این زمان مدعیان نبوت آنقدر زیاد شده‌اند؟ اینها چه میگویند؟ چه پیامی آورده‌اند؟ در پی یافتن جواب این سؤال سالها وقت خود را صرف کرد. زیرا کاظم زاده کسی نبود که با تعصب و احساسات سرو کار داشته باشد میخواست عوامل موجد اینگونه دعاوی را درین عصر مادی بشناسد. مدعیان نبوت البته بآن معنی که خود را فرستاده خدا و صاحب کتاب بدانند معدود و نادرند زیرا از فرامین آسمانی چیزی باقی نمانده که دیگری بیاید و آنرا بگوید و سخن و حرف تازه‌ای گفته باشد. از این لحاظ باید باین دسته، (دین سازان) لقب داد که قرآن در باره آنها میگوید! یکتبون الکتاب باید بهم ثم یقولون هذا من عند الله. و برای آفریدگار ضرورت ندارد که کار ارسال رسل و انزال کتب را از سر گرفته باز از کلاس ابتدائی برای جامعه انسانی معلم و آموزگار بفرستد این موهبت انجام یافته و کامل است.

اما دسته دیگری هستند که میخواهند با سازش ادیان و ایجاد همزیستی مسالمت آمیز مطالبی از همه ادیان آسمانی جمع آوری و تلفیق نموده قدر مشترکی ایجاد کنند این دسته‌ها هم کارشان بجائی نخواهد رسید و البته معدودی پیرو و طرفدار خواهند داشت همانطور که آگوست کنت مؤسس دین انسانی امتی قلیل دارد و افرادی حکمت او را کتاب مذهبی خود میدانند.

طبقه سوم از قدرت قاهره فکر استفاده میکنند و برای تداوی روحی راههای مادی و معنوی را در پیش گرفته‌اند مانند پیروان کوئه ایزم که بنیاد گذار آن مسیو کوئه دارو فروش بود که در نتیجه ۲۰ سال تنبیه و تجربه اصولی را کشف کرد و در علم طب قدرت معالجات روانی را نشان داد و این راه را پیش از او، رازی و ابن سینا پیموده و طب نفسانی را پایه گذاری کرده‌اند.

جمعیت علم عیسوی در سال ۱۸۶۶ در آمریکا از طرف زنی موسوم به ماری پیکوادی تأسیس شد امروز طرفداران مکتب او چند میلیون پیرو و ششصد کلیسا و مدارس زیاد و سازمانها و روزنامه‌ها و کتابهای بیشمار در اختیار دارند و اغلب امراض را بوسیله دعا و طلب مغفرت از خداوند شفا می بخشند.

کاظم زاده همه این مراحل را مطالعه کرد و با دانشمندان روانشناس معاشرت نموده تا از لحاظ عقل و منطق صحت مدعای آنان را در یابد اما در برابر هر اصلی بدلی هم هست، روانشناسی امروز در اختیار شعبه کاران قرار گرفته و بساط رمالی و فال قدیم را بعنوان علمی برای منع تعقیب قانونی سپر بلا ساخته‌اند ولی البته همه جا و همه وقت اینگونه نیست و علمای علم الروح اصیل با سازمانهای مرتب کار میکنند و شعبه‌های علمی و فلسفی دارند - اینها از طبقه خداشناسان میباشند و گرد مطامع مادی نمی‌روند و در نظر حقیقت بینان آنها قوه فکر از نقطه نظر معرفت، حقایق ارزنده‌ای را آشکار می‌سازد و بهمین دلیل خالق آنرا نمیتوان ماده فرض کرد و برای حل این معما روحیون مصدر روح را از قوه اعظم و منبع کل عوالم و مشیت الهی میدانند و اعتقاد آنها این است که بهمه ادیان و مذاهب باید بنظر احترام نگاه کرد و علم و ایمان را باید متحد و تجربیات را اساس مشترك دین و اخلاق قرار داد و بالاخره اگر اخلاق از دین جدا شد مفهومی پیدا نخواهد کرد و يك قوه نهانی و مجبره باید در باطن وجودش باقی بماند تا عوامل اخلاقی را بسرحد عمل و اجرا برساند و در غیر اینصورت آهن سرد کوبیدن است.

روحیون میگویند يك خدای ابدی و يك وجود یگانه و يك دین بیش نیست با این تفاوت قبل از اینکه بشر به حقیقت خدائی که مافوق ادراك عقل اوست برسد برای خود خدائی که قابل ادراك است اختیار میکنند . همه ادیان مظاهر مختلفه همان دین واحد هستند که وجود دارد که کامل کننده اخلاق است. قانون اخلاق عبارت از محبت است که مانند يك چشمه از باطن وجدان زلال اعمال نيك از او نبعان میکند - کاظمزاده از این راه وارد عمل شد و در عالم سیر و سلوک واقعی و علمی و مجاهدت پایان ناپذیر این مراحل را گذرانید و پیش از همه عمل و جاذبه تئوسوفی و رجال الغیب یا برادران نور را (که آشنائی و معرفت بحال آنان برای افراد عادی و مادی امکان ناپذیر است) باروش خود موافق یافت و ندای آسمانی را از طور دل می شنید و در اشتیاق پدید آمدن ایام و روزگاری بسر میبرد که علم و ایمان حکمت و عرفان مغز و دل و عقل و عاطفه باهم ترکیب و پیوند شوند تا کلبه احزان گلستان گردد بیماران دل و روح را با مواضع حسنه و سخنان حکیمانانه شفا میداد و به آنان عرفان، درس از خود گذشتگی و بلند نظری و رهائی از زواید مادی و محبت خالق و مخلوق را می آموخت و آینده سعادت بخشی را برای جامعه انسانی پیش بینی میکرد و بهمه، این مسائل را تعلیم میداد که :

خلق اطفالند جز مرد خدا	نیست بالغ جز رهیده از هوی
گفت دنیا لعب و لهو است و شما	کودکید و راست فرماید خدا
جنگ خلقان همچو جنگ کودکان	جمله بی معنی و بی مغز و مهان
جمله شان گشته سوار برنی ای	کاین براق ماست یادلدل پی ای
حاملند و خود ز جهل افراشته	راکب و محمول ره پنداشته
همچو طفلان جملتان دامن سوار	گوشه دامن گرفته اسب وار
باش تا روزی که محمولان حق	اسب نازان بگذرند از نسه طبق

این دیک زخامی است که در جوش و خروش است

چون پخته شد ولذت دم یافت خموش است

کاظم زاده نه روی در کهومه داشت و نه بت پرست شد و نه زنار ترسائی بست، او از مجاز گذشت تابه قنطرة حقیقت رسید - یکی گوی و یکی بین و یکی دان شد و آیه کریمه ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت از قرآن و کتاب خدا آموخت - عهد جاهلیت را شکست دشمن شرو تسلیم خیر مطلق گردید . او در خرابات مغان هم نور خدا را می دید و همه جارا قبله حاجت و محراب دعا میدانست - از خود پسندیها و شکوه و جلوه های ظاهری گریزان بود و زبان حالش این بود : جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو خانه می بینی و من خانه خدا می بینم چرا با این مقام رسید ؟ . بذری پر مایه که بالقوه در او ودایع عالییه ای انسانی مکنون بود از یک سرزمین باستانی بدیار نوبنیاد غرب بانسیم تقدیر و سرنوشت روان شد با حکمت و مشیت از لی ریشه گرفت با ابرو بادوباران و خورشید و محیط مساعد بال و پر یافت و شاخ و برگ و غنچه و گل پیدا کرد تابه ثمر رسید و از رنگ و بوی و طراوات و میوه خویش جهان معنی و ادب عالم حکمت و طریقت و عرفان گیتی فروغی نودمید و زبانزد خاص و عام شد - این بذر اگر در زادگاه خود معتکف میشد کشتزاری را نمی یافت که ارزش رویاندن و به ثمر رسانیدن او را داشته باشد ، چه بسا امثال و اقران کاظم زاده که امکان آنرا داشت از سر آمدان روزگار در اقلیم دین و حکمت و دانش و هنر بشمار آیند اما در این شوره زار خس پرور سوختند و نابود شدند .

آفریدگار مهربان یار و مددکار کاظم زاده ایران شهر بود که رخت بدیار دیگر بردواز میان گروهی مردمان بدمنش و حاسد و عناصر ریاکار و مذذب دور شد و به مأمّن و پناهگاه علم و دانش رسید تا آنکه ودایع روانی و عقلی او فروزان گشت و جوهر ذاتی و فطانت و استعداد و اراده خالقه او مشهود نظر گوهر شناسان جهان قرار گرفت - تألیفات مرحوم کاظم زاده زیاد و در این گفتار قصد بیان تاریخ او را ندارم از جمله کتابهای سودمند او کتاب اصول اساسی روانشناسی

است (انسان و ماهیت و تکامل او) با مطالب جامعی که داشته با ذوق و استعداد کافی و نبوغ فلسفی و درایت روانی و اجتماعی زبده و ارکان عقاید و رأیهای منزل و غیر منزل اعم از ادیان آسمانی و شرایع مستحدثه انسانی و افکار حکماء و بزرگان و عرفا و خوشوران را جمع آوری کرده و در قالب عباراتی دلپذیر برشته تحریر در آورده و راه وصول به حقیقت و سعادت جاودانی را نشان داده است .

دانش باید از تعصب و غرض و مرض و مقاصد سفسطائی برکنار باشد بنا بر این خاور و باختر و ملل باستانی و نو بنیاد و همه ادیان و طریقتها و رژیمها در نظر کاظم زاده یکی است - او کلام را مینگرد - جوهر نفس را نقد و صرافی میکند گوینده و فروشنده مطمح نظر او نیست همانطور که عقاید علماء و حکماء اسلام را در تفسیر آیه *قل الروح من اوهی* از لحاظ نفس و روح بیانی میکند و چاشنی لذت بخش عرفان بکلام خود میدهد گفته دانایان غرب را نادیده نمیگذارد و کوشش مینماید عشق خدائی را از هر زبانی بشنود و با آنها همدرد و همسوز باشد زیرا *وفی کل شیئی له آیه* .

کاظم زاده عرفان شرق و غرب، حکمت و طریقت، عاطفه و اخلاق، ماده و معنی، صورت و حقیقت، جوهر و عرض را در بوته تفکرات و اندیشه تابان خود گداخته تا این معجون تلخ را شیرین و کور مادرزاد را حق بین نماید بسیار سخن گفته و با عقل و روان و افکار انسان و نفوس ناطق بشری بازبانهای زنده رازها گفته و چکیده و عصاره کلام حکیمانه او این است :

۱- در مرحله معرفت پس از شناختن ماهیت انسان و منشاء و معاد و مقصد حیات، مهمترین چیزیکه باید شناخت همانا قانون تکامل است که در همه جهان مادی و معنوی حکم فرماست از این روی انسان آزاد نیست که روبه کمال نرود بلکه اجبار دارد خوشبخت کسیکه این راه را بمیل و اشتیاق برود تا رنج ناکامی او کمتر و شادکامی او بیشتر شود . پس ای انسان خودت را بشناس .

۲- محبت حقیقی از خود خواهی و نفس پرستی دور است و جز فدای نفس

قانون دیگری نمیشناسد .

کاظم‌زاده از وادی ظلمت گذشت به اقلیم نور و معرفت و حقیقت رسید اگر کسی
 بخواهد دارای مقام معنوی و طیب نفوس بشری گردد باید، بگفته خواجه شیرازی
 این ریاضت را پیش گیرد بدانسان که گفت :

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی

تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

گرنور عشق حق بدل و جانت او فتد

بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی

از پای تاسرت همه نور خدا شود

در راه ذوالجلال چوبی پا و سرشوی

روان پاک کاظم‌زاده همیشه شاد و خندان باد- ۴۶/۸/۴۱

خاطره‌ای بقلم امین میرهادی:

ملاقات با مرحوم کاظم‌زاده ایرانشهر

هنگام مسافرت و مأموریت اینجانب بکشورهای اروپائی در سال ۱۹۴۷
 روز سه‌شنبه ۱۵ سپتامبر که در سوئیس (زوریخ) اقامت داشتم موفق شدم که از
 شهر زیبای زوریخ وسیلهٔ تلفن گرام توسط دوست عزیز خود آقای مهندس شاهین
 از مرحوم کاظم‌زاده ایرانشهر وقت گرفته بملاقات ایشان بروم - بعد از ظهر
 چهارشنبه ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۷ بود که وسیله ترن به سن گال رفته
 و از آنجا به دگرس‌هایم رفتیم در این ملاقات علاوه بر آقای مهندس شاهین
 آقای دکتر فریدون میرهادی که فعلاً در کانادا بسر میبرد همراه ما بودند
 همینکه از ترن پیاده شدیم تپه سمت راست را بالا رفته و پس از دیدن مناظر
 زیبا و خیره کننده آن منطقه و دور نمای دریاچه کنستانس که در سرراه

آلمان و سوئیس مییاشد بسمت منزل مرحوم ایرانشهربراه افتادیم . لحظه‌ای بعد در اطاقی ساده و درعین حال بسیار باجلال که تمام دیوارهای آن بانمخال پیامبران و راهنمایان مذاهب و کلمات قصار آنها زینت یافته بود وارد شده و هزیرارت آن استاد عالیقدر روحانی نایل شدیم .

مادر آن موقع چنان غرق تماشا و شنیدن سخنان آن مرحوم بودیم که بمصداق:
« گرشبی در منزل جانانه مهمانت کنند

گول نعمت را مخور مشغول صاحب‌خانه باش»

از خود و آنچه در اطراف ما بود بی‌خبر بودیم . پس از لحظه‌ای بیباغچه کوچکی که حیات منزل ایشان را تشکیل میداد رفته و اولین سئوالی را که راجع به آثار جدیدشان کردم بلافاصله آن مرحوم اشعار زیر را که تازه سروده و درعین حال مکمل اشعار مولانا جلال الدین مولوی بود برای ما خواندند که عیناً در این مختصر نوشته میشود : مولوی میفرماید :

از جمادی مردم ونامی شدم	وز نما مردم ز حیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه باکم کی ز مردن کم شدم
 الی آخر

مرحوم کاظم‌زاده ایرانشهر با اشعار شیرین و نغز خود که مقدمه‌ای بر اشعار مولانا مییاشد اشعار مولانا را کامل کرده و آن بیان شیرین را تکمیل مینماید میفرماید :

گوهری بودم نهان اندر صدف	درتک دریای قدرت بی هدف
موجی از عشق آمد از جایم بکند	گاه این سو گاه آن سو در فکند
مدتی در سینه خود جای داد	وانگه افکندم در آغوش جماد
.....
از جمادی مردم ونامی شدم	و از نما مردم ز حیوان سرزدم
 الی آخر

در اشعار مرحوم ایرانشهر که مقدمه بسیار جالبی بر اشعار مولوی است کلمات **گوهر و عشق** که در تکمیل اشعار مولوی بسیار مؤثر است دو موضوع مهمی برای فهماندن بیان مقصود در ایجاد خلاقیت کائنات و موجودات زنده میباشد. اشعار آن مرحوم را که برای ما ارزش فوق العاده‌ای داشت بطور یادگار از این ملاقات در دفترچه خاطرات خود نوشته و سپس سخن اطراف مذهب و ایمان بمیان آمد. ایشان که دارای ایمانی قوی و عقیده‌ای راسخ بودند مذهب را برای رفاه حال بشر و اجتماع ضروری دانسته و معتقد بودند که تنها راه رستگاری جامعه بشری از این اجتماع مادی داشتن طریقت و مذهب صحیح میباشد تا اجتماع را بتواند براه راست هدایت کرده و اساس دروغگوئی و ترس و خدعه و نیرنگ را که زائیده ترس میباشد از بین ببرد.

افراد هیچ جامعه‌ای نمیتوانند بدون اتکاء بیک مذهب طریق صواب پیش گرفته و در صلاح و صفا بسر برند. مذهب اساس رفاه اجتماع را بوجود آورده و در تهذیب اخلاق بشری بسیار مؤثر میباشد سخنان شیرین و دلنشین آن مرحوم بایمان شیوائی که داشتند بقدری در ما مؤثر واقع شد که با وجود وقت کمی که داشتیم حداکثر استفاده را از بیان گرم ایشان کرده و در ساعت ۶ بعد از ظهر همانروز ناگزیر ایشان را ترک و عازم زوریخ شدیم. دوماه پس از این ملاقات مجدداً در پاریس ملاقاتی با آن مرحوم در ماه نوامبر همان سال دست داد که خاطره فراموش نشدنی آن در خاطره ما همیشه باقی است زیرا در نوامبر سال مذکور مجلسی در پاریس در سالن هتل لوتسیا برقرار بود که سخنرانی ایشان بزبان فرانسه درباره مذهب باندازه ای جالب بود که اثر عمیقی در حضار آن مجلس که اغلب اروپائیان بودند گذاشت و من هرگز آن سخنان شیرین و این خاطره را فراموش نمیکنم.

قسمت چارم

آثار ايران شهر

من شاعر نیستم

« من لیاقت شاعری ندارم و گاهگاهی بمناسبت لزوم چند بیت از روی الهام روی القدس از زبانم جاری میشود »

این جوابی است که مرحوم کاظم زاده ایرانشهر بسؤال اینجانب که آیا آثار منظوم هم دارید یا نه داده‌اند ولی باید گفت که وی اشعار ملی و عرفانی پر مغز و نغز بزبان فارسی سروده است که نمونه‌های آنها در ضمن تألیفاتش دیده میشود ولی هرگز نامی از خود نه برده و تخلصی برای خود قائل نشده زیرا خود را شاعر نمیدانست و شاعر هم نبود ولی قدرت سرودن اشعار عرفانی بزبان فارسی و مخصوصاً بزبان آلمانی را داشت اکثر اشعار آلمانی ایرانشهر در مجلهٔ W.H چاپ میشد و یا بصورت اوراق آنها را بین دوستان آلمانی خود پخش مینمود .
من سعی کرده‌ام که منظومه‌های متفرقه وی را تاجائیکه مقدور بود در یک جا جمع آوری کرده و در این کتاب بیاورم تا همچون تألیفاتش از دستبرد روزگار در امان باشد این نکته را هم باید یاد آور شد که اشعار ایرانشهر از تاریخ ۱۹۱۴ باینطرف است که بمناسبت‌های گوناگون سروده است .

خطاب به برادر خود

۱۲۹۳ شمسی

ای آنکه ورد من همه ذکر و دعای تست جان و تنم فدای صفای لقای تست

هانظن مبر که بیتو بغربت دلم خوش است من در میان جمع و دلم در هوای تست

بدوست مسیحی خود

۱۹۱۴

شنیده بودم خلاق کریم ملت تو هزار شکر که اندر تو بیشتر دیدم
 چه مهر جوئی و خوشجوئی و بشاشت دل که از نگاه توریزان چون اشک تردیدم
 بیباغ حسن بسی گشتم و شنفتم بوی گلی نه چون تو دل افزا چو مشک تردیدم
 دریغ سیر نشد دیدگانم از رخ تو فسوس و داد که روی تو دیر تر دیدم
 هزار فرسخ اگر دور اتم از بر تو ز دل نمیروم آنچه از تو با نظر دیدم

ایضاً بدوست مسیحی خود

۱۹۱۴

عید میلاد مسیحایت سرور آمیز باد ذکر خیرت چون دم عیسی شفا انگیز باد
 طالع نیکوت اندر شادی و فرخندگی چون لبان یار من خندان و شکر ریز باد
 این قطعه را هم بیکی از محصلین السنه شرقیه دارالفنون کمبریج بنام مستر رایس
 فرستاده است .

به پرفسور ادوارد براون

۱۹۱۳

عید میلاد مسیحت خرم و فیروز باد
 طالع امروز و فردایت به از دیروز باد

سرخلقت آنچه عیسی گفت اندر پای دار
 جملگی اندر بیانات خوشت مرموز باد
 گرمسیحا زندگی بخشید چندین مرده را
 ملتی را از دم تو شام همچون روز باد
 کشورجم زنده شد از کلک جانبخشای تو
 تاجهان باقی است کلک توجان افروز باد
 دشمن ایران مارا خامه سحار تو
 چون عصای موسوی پیوسته افسون سوز باد
 نارك کلک تو اندر رزم بد خواهان او
 جاودان همچون خدنگ آه من دلدوز باد
 مهر و دلسوزی تو برعالم اسلام و شرق
 تا ابد در قلب نورانی تو مر کوز باد
 جلوه گر گشته است گوئی روح ایران از است
 نام و یادش در ضمیر پاك تو مکنوز باد
 سالکان راه وحشتناك سودای وطن
 از زبان گوهر افشان تو درس آموز باد
 چرخ بادت بنده و اقبال چاکر بخت یار
 هر دمت از کامیابی صد چنین نوروز باد

بدوست دانشمند مسیحی خود

عید مسیح باد مبارك برای تو	بادافلك بكام دل با وفای تو
چندین هزار خسته دلان ره وفا	یابد شفا هم از نفس مشکسای تو
همچون مسیح نام توورد زبان شود	گردد جهان فدای صفای لقای تو

احکام ایزدی که مسیحا بگفت و رفت جاری شود بدهر ز تدبیر و رای تو

ایضا بدوست اروپائی خود

عید میلاد مسیحایت خوش و فر خنده باد بخت یار و طاعت خندان و گردون بنده باد
گردم عیسی شفا بخشید بر خسته دلان عالمی از ذکر خیر نام پاکت زنده باد
خامه معجز نمای و روح بخشای تورا نام و شهرت تاجهان باقی بود یابنده باد

دریای خروشان

۱۹۱۳ م

ایا سبز دریای ژرف از چه رو چو شیران تو اندر خروشی چرا
هماره بدینسان بجوشی چرا مگر همچو من دوری از کشورت
چرا ریزی این اشک مشکین برت مگر در کمندی زدلدار خویش
جدائی مگر چون من از یار خویش مدار از من این راز را تو نهان
من پر زغم را تو همراز دان نه بینم چو تو همدم خود کسی
که دارم چو تو دردها من بسی جهانسوز گشته است این حال من
چو مرغی شکسته پروبال من تماشا کنم این جهان تو را
چو بینم همی این فغان تو را ولی بینمت دل که چون من غمیست
ندانم که اندوه و درد تو چیست که هر دو گرفتار دردییم و غم
بیا تا بجوشیم هر دو بهم نداریم راز خود از هم نهان
بیا تا شده هر دو همداستان تو رهبر بمن من چو مهمان تو
تو همراز من باش و من آن تو که سر میزند هر دو از دل هنوز
من از گرمی آتش چرخ سوز

شوم ریش تو همدم درد و غم
 نشان از دلم آتش پر زتاب
 درین سینه پرتب وجوش تو
 بدر رازهای نهانی کنم
 که بودی تو همراز صد عاشقان
 دل و دیده شادان بیدار تو
 بمهرش گرفته تورا خود گواه
 در و گوهر آراسته پیکرت
 که نارستمت یافت درمان غم
 کنم جاودان نام پاك تورا
 یکی ارمغان پیش مه پیکری
 چنین رشته بافته از سخن

بخشکانمت دامن پر زغم
 تو با اشکهای چو در خوشاب
 همی خواستم تا در آغوش تو
 فرود آیم و کنجکاو کنم
 بسی سالها رفته اندر جهان
 که در پیش دامان در بار تو
 نشسته است و پیوسته دیده براه
 تو گنجینه‌ها داری اندر برت
 بچشم پر از نم ز پیشت روم
 زدل نابرم لیک یاد تو را
 وزین گنج تو میبرم گوهری
 امید که بپذیرد از دست من

خطاب به استاد پرفسور پور داود

گرامیتر از این تن و جان من
 که برنام این کمترین چاکرت
 رسید و فزودم فراوان شکوه
 بیفزرد شادی دل دمبدم
 شدم زین جدائی بسی من غمی
 خروش و فغانم بر هور شد
 که جویم همه روزه من بوی تو
 که همراز دیگر نه بگزیده ام
 که باخامه سازی تو کار سنان
 مگر آری ایرانیان را بهوش

سخن پرور گوهر افشان من
 مهین نامه پاك و جان پرورت
 فرستاده بودی زبالای کوه
 زدود از دلم زنگ اندوه و غم
 نشد بهره تاپیشت آیم همی
 چو مرغی که از آشیان دور شد
 بهاریس بینم مگر روی تو
 هماره بنام تو من زنده ام
 نوئی پور داود روشن روان
 چو داود برزن نوای سروش

زبالای آن کوه پرتو فشان
 توهم جانفزائی و عیسی دمی
 مگر از دم زندگی بخش تو
 شود زنده این مرده ایران ما
 چو موسی تو روشن‌نما این جهان
 بدین مرده ایران نگه کن کمی
 وزان خامهٔ پرز آرخش تو
 بپا ماند این کاخ ویران ما

بدوست فرزانه علامه محمد قزوینی

۱۲۹۲ شمسی

مهمین دوستان سرورا مهترا
 گزین نامهٔ تو بمن در رسید
 بیاریس جویم همی مهر تو
 همی خواهم از کردگار جهان
 که دیدار تو بهره سازد بمن
 همه دوستانرا وفا دار ما
 پی گردش و شادکامی شده
 نه بینم زیاران خود هیچکس
 ولی من ازین چرخ پر پیچ و خم
 که نه تاج خواهم نه تخت و کلاه
 مرا شادی از نام ایران بود
 من آنم که خامه نگار منست
 جو برگیرم این خامه در دست خویش
 نه اندیشه دارم نه اندوه و درد
 ز ایران جهان بیش من گلشنست
 ابا هوش و فرو سخن پرورا
 بدل غنچه شادیم در دمید
 همی شرم دارم ازین مهر تو
 ابا یار با مهر روشن روان
 توئی پرتو چشم هر انجمن
 همه همراهان نکوکار ما
 بمن تار روز جوانی شده
 بجز یادشان نیستم دسترس
 جگر خون و دل پر زانده نیم
 که نزدم نیرزد بیک پر کاه
 دلم پر زیاد نیاکان بود
 بشادی و در رنج یار من است
 گر بزد همه لشکر غم ز پیش
 نه چشم پراز منم نه رخسار زرد
 هماره ز نامش دلم روشنست

ابا درد و آنده بسازم همی
 که جز وی نخواهم همی پیشه‌ای
 همی دارم این گفت نیکو بیاد
 بجز پاک یزدان دل اندر میند

زجاه و ز زر بی نیازم همی
 ز درویشیم نیست اندیشه‌ای
 زپیر خرد مؤبد پاکزاد
 که گر شهریاری وگر مستمند

* * *

مهین سرفراز سخن پروران
 همی خواستم زایزد بی نیاز
 برزم سخن خامه رانی کنم
 همی سرگذشتی بیارم بیاد
 یکی پرده سازم نو اندر جهان
 کنم زنده نام نیاکان خویش
 نه شه مانده نه مرز و نه مرزبان
 نه از سام واز رستم و زال زر
 بدین زندگی خود بباید گریست
 که این شور بختی همی از چه خاست
 مگر یاغبان اندرون گل نکاشت
 همی بینم از سنبل و گل تهی
 چو فردوسی پاکزاد گزین
 زدایند تاریکی از جان ما
 بدین بی فروغی و کم پایگی
 گشودم بکندی زبان سخن
 نوین پرده‌ای ساختم دلنشین
 بجوشد زگفتار این داستان
 که هر گز شنیدن چو دیدن نگشت

ایا دانشمند روشن روان
 تودانی همانا که از دیر باز
 ببزم هنر دیده بانی کنم
 زگفتار فردوسی پاکزاد
 زسهراب واز رستم داستان
 بیاد آورم فن و آئین و کیش
 توگوئی درین کشور باستان
 نه یادی زشاهان باداد وفر
 نه این مردی است و نه این زنده گيست
 نگویند کاین بی دلی از کجاست
 مگر این چمن هیچ سنبل نداشت
 ندارد نشانی ز سرو سهی
 کجاشد سخن پروران مهین
 که یاد آورند از نیاکان ما
 من بی هنر با سبک مایگی
 تهی چون زمرغان بدیدم چمن
 ازین سرگذشت خوش دلگزین
 مگر خون ایرانیان جوان
 مگر بهره یابند ازین سرگذشت

رسانیدم اینک بفرجام کار
 بنام تو کردم سر نامه را
 چو پای ملخ باشد از دست مور
 نه نام ونه افسر نه تخت و کلاه
 که یاری بکشور کنم اندکی
 بخامه کنم کار توپ و تفنگ
 کنم زنده نام سخن پروران
 دگر داستانها بر آرم بیاد
 چو مینو کنم کشور باستان

بفر مهین ایزد کردگار
 گزیدم همی چون تو فرزانه را
 بود کمتر از کار در پیش هور
 نه پاداش جویم نه زرونه جاه
 ندارم بدل آرزو جز یکی
 ندارم نه گرز ونه نیزه بچنگ
 وگر سازگارم شود این جهان
 زگفتار دانشور پاکزاد
 دگر گونه سازم رخ این جهان

ماهیت روح یا ماهیت انسان

۱۳۰۳ شمسی

وز کمال و حسن جوید رنگ و بو
 غیر عشق اندر دل هر قطره نیست
 تا مگر راهی بیابد سوی او
 تا رساند خویشتن روزی بیار
 تا ز قید بندگی بیرون شوی
 مست از جام وصال خویشتن
 مینماید بر جمال او نظر
 لیک انظار من و تو قاصر است
 میکند او جلوه در شکل دگر
 بلکه در تصویر و در تعبیر ما است

هر يك از ذرات اندر جستجو
 جز فروغ عشق اندر ذره نیست
 هر يك اندر کوشش و در جستجو
 میکند او خود کشی پروانه وار
 گفت کن از من تو دائم پیروی
 من تو را سازم مثال خویشتن
 او یکی و هر کس از راه دگر
 نور پاک او بیکسان باهر است
 زان سبب در چشم هر صاحب نظر
 فرق نی اندر جمال کبریا است

میدهد هرکس را از این نظر
 جمله مست جام عشقند انبیاء
 راه دیگر گر چه رفتندی همه
 عقل لایفنی یکی پیغمبر است
 سر خلقت گردد از وی آشکار
 باز گشتی از صدای حق بود
 آنکه اندر خواب و خوردن غرق شد
 تن پرستی نیست غیر بندگی
 زندگی بیروح غیر مرگ نیست
 روتو روح خویشتن را پاک کن
 جامه خاکی بتن رو چاک کن
 زانکه تو زان عالم بالاستی
 گفت من گنجی بدم اندر نهان
 سر خلقت ظاهر اندر روی تو
 پرده بردار از رخ روح خودت
 عالم ارواح بوده جای تو
 عشق ورز و عشق پروانه مثال
 عشق اندر جلوه گاهت میکشد
 میکند صاحبدل از عشق مجاز
 گفت شیخ آنکو ندارد عشق یار
 عشق شمع است و همه پروانه وار
 روح را او پاک ز آرایش کند
 سر خلقت محور عالم بود

شکل ورنگ و قامت و نام دگر
 رهنمون بارگاه کبریا
 لیک یک معشوق جستندی همه
 آفرینش را نخستین دفتر است
 جلوه گر زوقدرت پروردگار
 رهبر زی خالق مطلق بود
 بین او با چارپاکی فرق شد
 شهوت و آز است زهر زندگی
 جز درخت بی برو بی برگ نیست
 جای اندر طارم افلاک کن
 اعتلا بر عالم افلاک کن
 پرتوی از نور حق پیداستی
 خواستم تا از تو گردم من عیان
 نور حق در آب ورنگ و بوی تو
 یا که بی پرده به بینی شاهدت
 هم در آن باید شدن مأوای تو
 تابری ره سوی وصل آن جمال
 در جهان برتری راحت دهد
 از حقیقت در بروی خویش باز
 بهراو پالان و افساری بیار
 دور آن گردیم مست وهوشیار
 مصدر الهام و پیدایش کند
 خلعتی بر پیکر آدم بود

هر که نوشد جرعه‌ای از جام او

زنده جاوید گردد نام او

اقتباس از کتاب رستم و سهراب

دوش آمد بر دل آواز سروش
 تونه این جسمی که می بینی عیان
 از حقیقت کش بچشم توتیا
 دیده دل پاک ساز و باز کن
 تا عیان بینی که تو نور حقی
 نقطه بودی تو پنهان در دلش
 آمد امر ابطوا از کبریا
 آمدی آندم تو در این مهد خاک
 تا بتاریکی ز خود یابی نشان
 تا ببخشی تو بدین ظلمت ضیاء
 چونکه چشم تو بدین خاک افتاد
 این هوس نور تو خاموش نمود
 بودی اندر کشور جانهای پاک
 صرف کردی عمر خود در گمراهی
 او فتادی دور از بزم وصال
 بسکه بنشستی تو در زندان تن
 میزند مردم صدا بانگ سروش
 وین صدا خواهد که بیدارت کند
 هان بخود باز آازین مستی خویش
 پرده غفلت زچشم دور کن

کای فرورفته بگل هان دار گوش
 بلکه آن گوهر که داری در نهان
 وز چه ظلمت بجه بیرون در آ
 پس بعرض معرفت پرواز کند
 جلوه ذات وجود مطلق
 قلب پاکت بود دائم منزلش
 تا فرود آئی تو اندر این سرا
 پس فرو رفتی درین تیره مغاک
 نور ذات خویش را بینی عیان
 تا ز خاک تن تو سازی کیمیا
 بس هوس پیدا شدت اندر نهاد
 موطن اصلی فراموش نمود
 شهریاری از نژاد تابناک
 برگزیدی تو گدائی بر شهی
 گشته‌ای دلخوش بمشتی از سفال
 شد فراموش جهان خویشتن
 تو چو طفلان گرم بازی و خروش
 بیخود از خود کرده هوشیارت کند
 ره ببر بر اصل و بر هستی خویش
 خاک تن از جان خود پرنور کن

نیست مقصد ز آمدنت این خورد و خواب
 کز جمال و ذات او داری نشان
 پرتوی تو از رخ رخ رخشان او
 آفتاب جان این عالم توئی
 چند میمانی تواندر زیر میغ
 کشور تن را توئی فرمانروا
 گرفرا داری تو یکدم گوش هوش
 کای تو پیدا و نهان در طاق او
 خیز از نور فضیلت مایه ساز
 یاد کن یکدم ز نسل و اصل خویش
 آتشی از عشق در دل بر فروز
 عقل و دین را آشتی ده در وصال
 دیده بگشا عشق سبحانی ببین
 جان و دل را کن فدای راه عشق
 سر فرو بر اندرین دریای ژرف
 عشق مظرور است و عالم ظرف او
 از ته آن بحر ژرف و بی کنار
 گوهر عشق خدائی زایگان
 عشق راه حق نشانت میدهد
 میدرد او پرده او هام را
 عشق آوردت بدین زندان تار
 باز روزی عشق آزادت کند
 میرهاند او تو را زین خاکدان

بلکه درک این حقیقت بی حجاب
 جانشین او توئی در این جهان
 آیتی از عشق بی پایان او
 برق قدرت ابر رحمت هم توئی
 وز تجلی باز مانده ای دریغ
 گشته ای اکنون تو فرمانبر چرا
 بشنوی آواز پیغام سروش
 جلوه گر از انفس و آفاق او
 و ز نهال معرفت پیرایه ساز
 وز نخستین روزگار وصل خویش
 و ندر آن خاشاک نفست را بسوز
 آشنا ساز آندورا در بزم حال
 جلوه ساقی ربانی ببین
 پای همت نه تو در شهراه عشق
 از پی مظرور رو بگذر ظرف
 عشق چشم است و جهان یک طرف او
 صد هزاران گوهر رخشان بر آرز
 کن نثار مقدم بی مایگان
 بر مشامت نفخه جان میدهد
 میزداید رنگ رنگ و نام را
 چون گرفتی تو در آن زینسان قرار
 کامیاب و پاک و دلشادت کند
 میکشاند روی جانان جهان

یکدم از عشق مجازی دست شوی
این همان عشقی است کاصل زندگیست
هرچه بینی در جهان زوگشته هست
مست بادا دل مدام از جام عشق

تا که روح القدس آید رو برو
نورسوز و شادیش پایندگی است
جان هر ذره ازومست است مست
جان فدای راه و راز و نام عشق

بیاد تو

ای جمال دیده و دنیا و دین
نامه نامیت چون آمد به پیش
یاد باد آن روزهای دلتواز
یاد باد آنکو بکام دوستان
آنهمه روزان روح افزا چه شد
گوئیا بودی حبابی روی آب
راست گفتا آن حکیم مغزدوست
هرچه از نیک و بداندر عالم است
شادی و غم خوب و زشت و نام و ننگ
آری آری در نخستین مرحله
هیچ بیند سر بسر آفاق را
از خود هستی نمی یابد اثر
آنچه بیند یا چشد یا بشنود
جز فنا چیزی نیابد پایدار
لیک لطف حق بگیرد دست او
سازدش مست از شراب اشتیاق

رهبر بینا دل و یار گزین
یاد کردم روزگار وصل خویش
وان همایون ساعت راز و نیاز
همقدم بودیم اندر بوستان
وان همه دوران جانبخشا چه شد
یاکه برقی زیر چشم آفتاب
کاین جهان هیچ است و هرچه اندر دست
جمله خوابست و خیالست و دمست
بگذرد چون موج دریا بیدرننگ
میرمد سالک ز جوش و غلغله
نیست بیند جمله جفت و طاق را
جمله هستی نیست آید در نظر
بگذرد چون برق و از دستش رود
جمله فانی بیند اندر روزگار
در کشد برشاهراه جستجو
مبتلای درد جانگناه . فراق

چون بدوم مرحله بنهد قدم
 در تکاپو افتد و ره بسپرد
 عشق حق او را چو بینادل کند
 بیند اندر این جهان دیگر جهان
 پشت هر هیچی بیابد هستی
 هر فراقی را ز پی بیند وصال
 چشم جانش چونکه بینا میشود
 راست بیند آنچه دیدی پیچ پیچ
 وارها ند خویش را از نیستی
 در دل هر ذره او گردد عیان
 از شراب هستی او هر چه هست
 چون بسوم مرحله وارد شود
 بیند آنکه خویشتن را عین او
 جیش کثرت گر بتازد در درون
 صاف گردد چون و رالوح ضمیر
 اندر آن آینه نی رنگ و غبار
 بشنود آن دم ندائی روحبخش
 پرده بر دار از رخ زیبای خویش
 و چه خوش گفت آن حکیم مثنوی
 «پرده بردار و برهنه شو که من
 پرده کثرت ز چشمت باز دار
 روبسوز این پروبال جان و تن
 بی حجاب جان بر آ یکدم به پیش

هست گردد آنچه او دیدی عدم
 وز اثر پی بر مؤثر می برد
 در سر کوی بقا منزل کند
 یابد از این نیست از هستی نشان
 وین شراب آرد دگر گون مستی
 هر زوالیرا نشان يك کمال
 راه حق بروی هویدا میشود
 ای هزاران جان فدای هیچ هیچ
 عین هستی بیند اندر نیستی
 جمله او بیند چه پیدا چه نهان
 پست و بالا جملگی مستست و مست
 پرده ظلمت بیکسر بر درد
 مینماید فرق بین او و او
 تیغ وحدت جمله میراند برون
 منعکس گردد درو مهر منیر
 جلوه گر گردد بر و رخسار یار
 کای ز خود بیخود شده هان دم بکش
 بی تن و جان شو بیا آن دم به پیش
 پیر روشندل پزشک معنوی
 می نخسبم با صنم در پیرهن
 تانگاه وحدت آری در کنار
 وارهان خود را زقید ما و من
 در دل من جو نشان اصل خویش

تا تاج‌هایها کنم در جان تو
تا عیون گردد که ما و من توئی
هم تو خود دردی و درمان و طیب
مقصد از ایجاد این عالم توئی
هست هستی پرتوی ز افکار تو
خیز و صافی شو ز لوث این و آن

برلین ۲۳ ژوئیه ۱۹۳۴

نیکبختی

نیکبختی غنچه دانائی است
خود پرستی ریشه آن بر کند
خود پرستی دور کن از خویشتن
میوه اش دلشادی و بینائی است
عاقبت هم کوس رسوائی زند
ناشود روشن ترا دل جان و تن

تربیت

تربیت بیخ درخت زندگی است
پایه اش بر مهر چون شد استوار
نیکبختی ، سروری بار آورد
تربیت خورشید روحانی بود
عقل و دین گردد ز نورش بهره یاب
پاک سازد دل ز رنگ دشمنی
چون برادر جمله افراد بشر
میوه اش آسایش و آزادگی است
دور از افراط و تفریط و فشار
شاد کامی ؛ کامیابی پرورد
منبع آن علم سبحانی بود
مرد و زن یکسان ز فیضش کامیاب
بر کند او ریشه ما و منی
وین زمین فردوس گردد سر بسر

مقصد آخري توبيت

مرد را ايزد بدین قصد آفرید	تاجمال خود درو سازد پدید
در روانش کرد قدرتها نھان	تا شود تمثال او در این جهان
گردد او يك جلوه از رخسار وی	يك نشان از نیروی سرشار وی
تربیت سازد همین قدرت عیان	می‌زداید زنگها از جسم و جان
بخشدت دانائی و فضل و جمال	میرسی زینسان تو براوج کمال
روح تو آيينه پروردگار	گردد او در کشور تن شهريار
میشود رخشان ودانا همچو او	پاك و بينا و توانا همچو او

قانون ضدیت و قطبیت

جمله اصداد اندر این جهان	مهر ورزی میکنند اندر نھان
ھریکی در جستجوی یار خویش	در تکاپو ازپی دلدار خویش
ھریکی در کوشش و جرش و خروش	تا زجام وصل گردد جرعه نوش
این همه بیگانگی و دشمنی	رھنما بریکدلی و یکتنی
در حریم عشق شو تو خاك در	تا شوی زین کیمیا یکباره زر
چشم جانت پاك و بينا میشود	سينه تو طور سینا میشود
نور پاشی بردل افسردگان	زندگی بخشد زنو بر مردگان

تفکر

از تفکر آدمی ممتاز گشت	باقوای ایزدی دمساز گشت
فکر نیکو روح مارا شهپر است	سوی کاخ لایزالی رهبر است

فکر بد سر چشمه ادبار توست	سرنوشت زاده افکار توست
زندگی را خرم و شیرین کند	فکر نیکو عقل را رهین کند
زنگ بدبختی زداید سر بسر	پرتو فکر خدائی بشر
میرندت برفلك زین توده خاك	مهر بی پایان و فکر نيك و پاك
پرتوی از آفتاب روح مااست	فکر نیکو جلوه ذات خداست

کیمیای معرفت

ذره‌ها گویا شوند اندر کفت	گر بیابی کیمیای معرفت
وز جمال او دلت شیدا شود	حق بچشم باطنت پیدا شود
جز خدا هم آشکار وهم نهان	پس نه بینی در همه کون و مکان

نتیجه افکار

در جهان هرگز نماند بی اثر	هیچ کار و فکر ای صاحب نظر
بی گمان بیرون دهد آثار خویش	هریکی بروفق جنس و یار خویش
پیشوای عارفان معنوی	اندرین مضمون بگفتا مولوی
ما بقی تو استخوان وریشه ای»	«ای برادر تو همین اندیشه ای
ور بود خاری ، توهمه گلخنی»	«گر بود اندیشه ات گل ، گلشنی

اتزعم انك جرم صغير وفيك انطوى العالم الاكبر

دیده براسرار خلقت بازکن	ای مربی دل بشفقت ساز کن
بین زروح القدس یزدان يك شرر	در دل هرزاده نوع بشر

چند روزی ماند این آتش نهان	پس شود خورشید و ش پرتو فشان
بچه بی بهره از هوش و زبان	می نماند جاودان بس ناتوان
زود او هشیار وهم گویا شود	سرجان و نفس خود جویا شود
باشد اندر این تن نرم و صغیر	روح رخشانی و دنیائی کبیر
روح چون گنجی است زیر دره ای	آفتابی در دل يك ذره ای

خدمت بیچارگان

فیض حق دان خدمت بیچارگان	طاعت حق یاری آوار گان
خدمت در ماندگان را پیش گیر	مرز راه تربیت شو دستگیر
تربیت پخته کند هر خام را	نیک سازد بخت بد فرجام را
وار هاند مرد را از بندگی	مغز و معنی می دهد بر زندگی

ظلم بر نا توان

ظلم کردن بر ضعیف و ناتوان	باشد از حیوان وحشی مر نشان
مهربانی کار یزدانی بود	شیمه انسان رحمانی بود
پیروی کن از خداوند رحیم	نی ز حیوان و ز شیطان رحیم
در ره آسایش بیچارگان	سر مپیچان از فدای نفس و جان
مقصد از ارسال تو بر این زمین	نیست جز این ای روان برترین

نیک و بد

اختیارت داد یزدان تا ابد	تاگزینی در میان نیک و بد
پرتوی از حکمت خود جای داد	در دلت از راه مهر و لطف و داد

باز دارد از گناه واز خطا	تا شود در زندگی رهبر تو را
ور گزینی بد دوچار غم شوی	گر گزینی نیک را خرم شوی
کامران و شاد گردی جاودان	گر توروشن داری این نورنهان

خودت را بشناس

بیخبرز آغاز واز انجام خویش	ای اسیر دام پر آلام خویش
شاهباز قدرتی چالاک و چست	تو روانی نور یزدانی درست
جلوه‌ای بنمای در این توده‌خاک	خیز و بفکن پرده از رخسار پاک
ساز روشن در دل آوار گان	پرتو امید و مهر بیکران
دورساز از خویشتن افسردگی	وارهان خود را زقید بندگی
ذات سبحانی خود بنما عیان	چون یکی انسان کامل درجهان

عشق

مظهر ذات و صفات حق بود	عشق بحر هستی مطلق بود
روح عالم منبع نور حیات	عشق روزی بخش جمله کاینات

انسان کامل

نیست جز کسب کمال برترین	مقصد ایجاد آدم در زمین
ریشه افکار بدرا قمع کن	معرفت را بافضیلت جمع کن
بر فراز عرش بگزینی مکان	تا شوی انسان کامل در جهان
واصلان بارگاه کبریاست	این مقام انبیا و اولیاست
از ازل بخشیده بر جویندگان	لیک حق این فیض خود را رایگان

من عرف نفسه فقد عرف ربه

بی نیاز از آن نباشد هیچکس	تاج جمله علمها شد علم نفس
مظهر حق منبع انوار علم	زان سبب گفت آنشه اسرار علم
کوشناسد نفس و جان خویش را	آن شناسد مرخدای خویش را

روح

پرتوی از طلعت پاك حق است	روح يك جلوه ذات مطلق است
موجی از دریای حیرت زای اوست	آیتی از مهر جانبخشای اوست

روح و قدرت او

نیست پیدا قدرت او را کران	روح انسانی ز حق دارد نشان
حکم راند بر جهان آب و گل	عارف کامل بنور مغزو دل

حقیقت

گم نگردد عقل اندر آب و گل	چون زند مهر حقیقت سرزدل
---------------------------	-------------------------

وحدت و کثرت

بس تجلیها کند بی گفتگو	در همه آفاق و انفس ذات او
غیر وحدت می نبیند در جهان	لیک چشم باطن بینادلان
بلکه او مست از شراب وحدت است	مرد عارف نی اسیر کثرت است

روح

روح روز و نفس مانند شفق	روح سری باشد از اسرار حق
کی شود از ذوق معنی کامران	آنکه صورت می پرستد هر زمان
غرق گردد می نبیند نوح را	در تن خاکی نیابد روح را
وزره صورت بمعنی برشتافت	و آنکه بر کوی حقیقت راه یافت
پرده‌های سر زرخسار روان	بر کشد بادست همت بی گمان
مست گردد از دم لولاك او	راه یابد بر حریم پاك او

نفس

حکم راند بر طبیعت در جهان	نفس با نیروی روح جاودان
---------------------------	-------------------------

نفس ناطقه

ای برون از چنبر کون و مکان	ای تو عنق‌ای جهان کن فکان
تا مگر یابد ز تو رنگی و بو	تند باد عقل اندر جستجو
هست جویای تواز راه دگر	هر یکی از عارفان بایک نظر
میکنند از تو هزاران وصف نقل	می‌نهند نام روح و نفس و عقل
ای تو آزاده زهر نام و نشان	تو چو صیمرغی نه این هستی نه آن
دستیاری کن بفیض خویشتن	همتی خواهم ز نیروی تو من
با ادب بردارم از رخسارتو	تا نقاب سر پر اسرار تو

نفس غیر از روح است

نفس را با روح هرگز یک‌مدان	فرق باشد در میان این و آن
----------------------------	---------------------------

روح را مهر درخشانی شمار
ماه گیرد پرتو خود ز آفتاب
نفس را چون ماه پیک بیقرار
نفس هم از روح یابد آب و تاب

روح

شهریار کشور معنی است روح
روح قدسی ، عقل اول او بود
جانشین حق اندر این جهان
جبرئیل و عقل فعال است او
نور قاهر آیت پروردگار
نفس را باشد از نور و فتوح
معنی انسان اکمل او بود
رهنمای عالم معنی و جان
پیک یزدان نور سیال است او
مظهر فیض جمال کرد گار

یقین

قول عارف نیست از تقلید و ظن
محض تحقیق و یقین است این سخن

حکمت حق

حکمت حق بس بلند است و نهان
جمله غواصان این دریای ژرف
هر یکی بانام و تعریف دگر
در دبستان حقیقت ما هنوز
همتی خواهیم از فیض خدا
بو که بوئی بشنویم از خاک او
عقل کوتاه بین ندارد ره بدان
گوهری دیدند یکتا در صدف
کرده وصف ذات آن یکتا گهر
القباء خوانیم از استاد رموز
تا ببخشند دیده حق بین بما
پانهیم اندر حریم پاک او

تجلی روح الوهیت

ایکه در نورش زمین و آسمان
غرق گشته از کران تا باکران

عقلها اندر تکاپو کو بکو	بهر کشف ذات تو در جستجو
صد هزاران پرده سر در میان	حیرت افزای دل بینندگان
این عقاب عقل خود بین بشر	اندرین وادی بریزد بال و پر
اندرین ره گم شود این پیک ما	تا مگر فیض تو گردد رهنما

العقل یکفیه الاشاره

مرد عاقل را اشارت بس بود عاشقان را خود بشارت بس بود

سیر وسلوک

حق همی گوید که این ره رفتنی است	سر نیروهای جان ناگفتنی است
واصلان بارگاه قدس عشق	هادیان راه پر اسرار عشق
اندرین ره سنگها افراشتند	وندران بس رمزها بنگاشتند
تانماید راه برگم گشتگان	نیرو و دارو شود بر خستگان
پای همت پیش نه ای راد مرد	دورکن اندیشه هر نوج و درد
اندرین ره چون تو بگذاری قدم	لطف حق فیضت رساند دمدم
زخم هر خاری شود پیش تو نوش	عشق نیرو بخشدت بر عقل و هوش
گرتواز جان بگذری چون عاشقان	میرسی روزی بمقصد بی گمان

روح ملکوتی

رو بمادارند ذرات جهان	چشمه خورشید رخشانی منم
هر دو عالم شد شکار جان ما	شاهباز دست سلطانی منم

وحدت عقل و عشق

آشتی ده در میان عقل و دل	تابرون آئی ز بند آب و گل
مغزو دل بایکدگر انباز کن	عقل را با عشق حق همراز کن
یکدل و یک مغز و یک آهنگ شو	فارغ از هر قیل و قال و جنگ شو
از دوئی خیزد همه جنگ و ستیز	در پناه امن و یکنائی گریز
چون حقیقت یک بودای راه جو	هم تو یک شو تا بیابی ره بدو
این حقیقت همچو خورشید جهان	نور و گرمی بخشدت هر دم به جان
نور این خورشید، عقل دور بین	گرمی او ، سوز عشق آتشین
عشق نیرو عقل بینائی دهد	جان ز سستی وز تاریکی رهد
نور عقل و سوز عشق بیریا	میرسانندت بکاخ کبریا

نفس آلتی است در دست قدرت خدا

او بصنعت آذر است و من صنم	آلتی کوسازدم من آن شوم
گرمرا چشمه کند آبی شوم	ور مرا آتش کند ناری شوم
گر مرا شکر کند شیرین شوم	ور مرا حنظل کند تلخین شوم
من چو کلکم در میان اصبعین	نیستیم در صف طاعت بین بین

حیوت

این چه استغناء و بیباکی است این	با که بتوان گفت آخر چیست این
من ندارم اختیار خویشتمن	گشته ام مجبور امر ذوالمنن

هر زمان آرد دگر راهم به پیش	وہ کہ بس حیرانم اندر کار خویش
گه مکانم میکند در لامکان	گه کند جانم اسیر خاکدان
گه در آرد دردلم صد دیو و دد	گاه خالی میکند از غیر خود
گه غریق بحر انوارم کند	گه اسیر قید پندارم کند
گه چنان سازد که رشک آرد ملک	گه ز نامم شرم میدارد فلک
او بهر ساعت بهانه نو کند	آتش اندر خرمن جانم زند
گاه گوید هست جمله از قضا	گه ندارم گفت من بد را رضا
این عیب نبود که محض حکمت است	عین علم و عدل و لطف و رحمت است
تانوانی رهرو هشیار باش	راز جانت را مکن باخلق فاش

یک رنگی و وحدت

زنگ دوئی ز آینه دل زدوده ایم	تاحسن جانفزای توباتو نموده ایم
همچون کلیم تا که بطور دل آمدیم	انی انا الله از همه عالم شنیده ایم

هر چه هست خداست

مانه آن خودیم آن توایم	بی نشانی تو ما نشان توایم
این نشانها نشان ذات توآند	مظهر جاوه صفات توآند
پاکی از فکر و از قیاس ما	ای تو پیدا درین لباس ما
مظهر ذات تو همه اشیاء	ای تو و ماتوئی و خود تو و ما
ذات تو در صفات تو پیدا	صفت عین ذات ای مولا
ما همه هیچ و هر چه هست توئی	ای منز ز فهم و وهم دوئی
ما همه موج بحر ذات توایم	مظهر مجمل صفات توایم

راه رستگاری

مهرو بخشایش بهم افزون کنید
 مهرو بخشش از حق بیچون بود
 مقصد ایجاد آدم در جهان
 پیرو حق گردد و کامل شود
 وانهمه بیداد و ظلم دیگران
 یادشان از لوح خاطر برکنید
 پیش عرش و معبد نوع بشر
 نیکی و زیبایی و بیکاستی
 آیتی باشد زخلاق جهان
 صورت یزدان بی همتا شوید
 زنده دل از کوشش بیخستگی
 آن بر انگیزد بسی آزارها
 میرساند باز بر اوج کمال
 خود زبند جور و بیدادی رهید
 وارهد از سختی و از بندگی
 دانش آرد بس خوشی و گنجها
 پرتو نور حقیقت را نخست
 ریشه جهل از دل تاریکتان
 دانش و مهر خدائی و نثار
 کوپاشد نور برجان و خرد
 کاوست یکتا آفریننده جهان

بغض و کین از قلبتان بیرون کنید
 بغض و کینه کار مرد دون بود
 بر مثال حق شدن بنیاد تان
 از محبت آدمی عاقل شود
 آنچه دیدید از بلای بیکران
 کالک بخشایش بجمله برکشید
 کاین بود قربانی مقبول تر
 بر گزینید از فضایل راستی
 نیک و زیبا و حقیقت بیگمان
 از محبت یکدل و یکتا شوید
 کار کن باشید با دلبستگی
 دور دارید آزار از کارها
 کار نیکو مرد را بخشد جمال
 کارگر را مزد شایسته دهید
 تا شود او نیز شاد از زندگی
 لیک نادانی است بیخ رنجها
 پس بجویدای سران چالاک و چست
 بر کند نیروی یزدانی آن
 حکمران سازید در هر کار و بار
 ایزد دانا پرستش را سزد
 مرورا آرید شکر جاودان

بانیان دین را از هر دیار
یکدل و یکسان شمارید از اساس
زانکه ایشان جمله پیغام آورند
گوش دارید این سخن کان جان بود
آن ز جمله دینها بالاتر است
می باشد نور خود را بیدریغ
نوع انسان نیست جز یکخانوار
عضوها با هم برادر خواهند
پاکدل باشید زیرا زندگی
پارسائی در همه گفتار و کار
دستگیری و درستی و عفاف
پر تو آزادی در هر زمان
حق آزادی افکار و عمل
جمله موجودات بیچون و چنان
مهر ورزی بادل پاک از ریا
رسم عشق و جان سپاری این بود

۱۳۱۳ شمسی

خود را بشناس

ایکه آگه نیستی از ذات خویش
نقطه‌ای بودی نهان در کاف و نون
این بدن رخس تو در این خاکدان
مقصد سیر تو در این توده خاک
هان بخوان در لوح دل آیات خویش
روح سیاری درین عالم کنون
ایکه بیرون از مکانی جاودان
نیست جر تکمیل عقل و روح پاک
فیض بخشی بر کهان و بر مهان

من چه بودم؟

گوهری بودم نهان اندر صدف	در ته دریای امکان بی هدف
موجی از عشق آمد از جایم بکند	گاه آنسو گاه اینسو بر فکند
بیهود از خود کرد و پرانم نمود	تار سیدم بر لب مهد شهود
مدتی در سینه خود جای داد	و آنگه افکندم در آغوش جماد
«از جمادی مردم ونامی شدم	وز نما مردم ز حیوان سر زدم»
.....

تجلیات روح انسانی

من روح پاک قدرتم بودم نهان در این بدن امروز فرمان شد بمن بکن نقاب خویش را
تا غرق مهر خود کنی آفاق را از غرب و شرق دانا و هم دیوانه را بیگانه و هم خویش را
من نیستم جز ذره‌ای از آفتاب عشق او بنگر کنون بایک نظر قارون کنم درویش را
با کیمیای حکمتش شیرین کنم هر تلخ را روشن کنم بانور او هر مغز بد اندیش را
سازم من از هر خودپرست فرزانه ایزدپرست مؤمن کنم در یک نفس صد کافر بدکیش را
خیزید تا یکدل شویم مهر و عدالت پروریم بهبود سازیم این همه دل‌های زخم‌وریش را
این زهر و نیش دشمنی آسیب جسم و جان ماست دارو کنیم این زهر را نوشین کنیم این نیش را

۱۳۲۹ شمسی

حکم خرد

هر کجا حکم خرد جاری بود کی لزوم قتل و خونخواری بود

گر نخواهی زجر های انقلاب
 دین و ایمان را بود دل جایگاه
 دین و ایمان رشته‌ای از مهر اوست
 دین او بود از پی مهر و داد
 چون برون شد قوم او ز احکام دین
 ای ز تو خاموش شمع دین و دل
 ذلت اسلام از او هام تست
 هر کجا مهر حقیقت سر زند
 چون بماند گلشنی بی باغبان
 روز گاری بود ایران سر بلند
 گشته بادست تو ویران این زمان
 تو خودت را خوانده‌ای نایب امام
 بین چون تورهن و آن رهبران
 جان و مغز دین را بگذاشتی
 اینکه توداری نه آن دین خداست
 گر گریزی از تکامل چون شهاب
 انتقام حق آوازت دهد
 قلب من باشد برایم کوه طور
 لیک کوه طور تو دستار تست

پیروی کن از تکامل با شتاب
 و اندر آن جز حق کسی را نیست راه
 کش نیارد قطع کردن غیر دوست
 نی برای فتنه و ظلم و فساد
 شد ز خونش سالها رنگین زمین
 وی ز اعمال تو پیغمبر خجل
 خواریش ز اعمال بد فرجام تست
 غنچه علم و فضیلت بشکفد
 کسی اثر یابی ز گل تو اندر آن
 وز فروغ فضل و دانش بهره مند
 کرده بوم جهل در آن آشیان
 پیشوا کرده خودت را بر انام
 فرق باشد از زمین تا آسمان
 وز جهالت پوست را بر داشتی
 دینت از دین مسلمانی جداست
 دهر آرد پیش نیش انقلاب
 پس سزای نخوت و آزت دهد
 روح من موجی از آن دریای نور
 روح تو وهم تو و پندار تست

۱۲۹۳ شمسی

مناجات

که یکتا و بینا و دانا توئی
 پراز رنج و درد و پراز خار و نیش

جهان آفرینا توانا توئی
 رهی دور دارم من اینک به پیش

چراغی ز مهرت فرا راه دار	درینراه تاریک و پر سنگسار
روان دل و دیده و مغز پاک	که گردد زسوزش درین بوته خاک
بسوزد زبن زشتی و کاستی	فروغش بود نیکی و راستی
بسوی تو گردد مرا رهنمای	فرزد همه دانش و هوش و رای
جهانی کنم مست از این ایباغ	بگیرم بدست این همایون چراغ

آینده بشر

و اینهمه جوش و خروش و اضطراب	سر بسر این جزر و مد و انقلاب
غمزه ای از چشم وی در ممکنات	موج قلب اوست اندر کاینات
کو شرافت دردل و درزی تو	حیرتم افزایش این دعوی تو
چون شوی تواز شرافت سرفراز	تو که غرق شهوت و حرصی و آرز

قدرت فکر

سر خلقت اندر و پنهان بود	فکر چرخ دایره امکان بود
غرقة بحر عدم گردد جهان	گر کشد یکدم قدم او از میان
وز تفکر جمله تغییرات آن	از تفکر گشت پیدا این جهان
منبع هر قدرت و فیض و جمال	ریشه هر انقلاب است و کمال
صد هزاران پرده آید پیش باز	عقل بردارد چو یک پرده زراز
سوزد آنجا بال جبریل امین	آن مقام قباب قوسین است بین
و آنچه مکنوز است او را در نهان	سر بسر این عالم کون و فساد
نیست هستی شان بغیر ذکر او	نیست غیر از یک شعاع فکر او
در حکمت سفته با فکر قوی	بین چه گفته مولوی معنوی

مابقی تو استخوان و ریشه‌ای	«ای برادر تو همین اندیشه‌ای
و ر بود خاری تو همیشه گلخنی»	گر بود اندیشه‌ات گل گلشنی
تا گزینی مسکن اندر این مغاک	تو نه این جسمی که غلطی روی خاک
تا کنی بر خویش محکمتر قفس	چند بافی رشته حرص و هوس
بر فراز عرش سازی آشیان	کوش تا بیرون پری زین خاکدان

العبودية جوهره کنها الربوبية

تا کنی اندر ربوبیت مقام	در عبودیت بزن پیوسته گام
حکم رانی بر قضا و بر قدر	گر ز فرمانش نه پیچی هیچ سر
تا عیان گردد درو رخسار یار	صاف کن آینه دل از غبار
نیست کن معنا و لفظ ماومن	دور کن رخت منیت را ز تن
از دلت صوت انا الحق بشنوی	چون تو غرق وادی حیرت شوی
سازدت مظهر بذات خویشتن	با زبان تو براند او سخن
وحدت آید از میان خیزد دوئی	بر درد او پرده او و توئی
لیک در دل خدمت شیطان کنی	در زبانت دعوی ایمان کنی
کاو سوار توست بی گفت و شنید	چیست شیطان جز همین نفس پلید
طاعتش را بادل و جان میخوری	روز و شب فرمان او را میری
چون سگان سرگرم غوغا دمدم	از پی پر کردن دیک شکم
باد کرده از غرور و نعوتی	غوط و در در منجلات شهوتی
صورت حق را بدور انداختی	نفس خود را بهر خود بت ساختی
چون بسازد با مسلمانی بگو	بت پرستی تو با این رنگ و بو
گوهر حکمت بر آورده ز گنج	و چه خوش گفت آن حکیم نکته سنج
وز درونت ننگ میدارد یزید	« از برون طعنه زنی بر یزید

نفس شیطانی بکش حقراً بجوی	خیزو ایمان تازه کن دلرا بشوی
بر کنی چون ریشه بیداد را	چون فشانی تخم مهر و داد را
شاد و خندان گردد از نو این جهان	جوشد آن دریای رحمت بیگمان

نور ایمان

جلوه‌هایی از جمال کبریاست	دین و ایمان قوت روح و قلب ماست
کسی توانی بر در ره بر منزلت	نور ایمان گر نتابد بردلت
* * *	
نور حق ناگشت روشن سر بسر	قرنها تا باید در قلب بشر
دل بدلبر جان بجانانش رسید	پس جمال حق درو آمد پدید
* * *	
راه پویان سوی درگاه خدا	در تکاپو هر یک از ارواح ما
مست جام آرزوی وصل خویش	هر یک اندر جستجوی اصل خویش
* * *	
روح ما غرق است در دریای عشق	عقل ما مست است از صهبای عشق
زان سبب در جستجو حیران و مست	جرعه‌ای خوردیم در روز الست
* * *	
حس، آنرا صاف و بس آسان کند	عقل ما پیدا ره پنهان کند
گوید اینک ره، سمند خود بران	گسترده در زیر پایش پرنیان
* * *	
رهبر من سوی یزدان من است	آری آری عشق ایمان من است
قلب من باشد مدار این سپهر	قلب من باشد تجلیگاه مهر

کعبه وهم دیر بر رهبان بود لوح تورا ، آیت قرآن بود
 خانقاه و مسجد و بتخانه اوست جان عالم ، منزل جانانه اوست
 چونکه تنگ است این جهان بی گفتگو عالمی دیگر کند دل جستجو
 چیست آن عالم بغیر ذات او چیست دل جز آیتی ز آیات او
 نقل از مقدمه کتاب هفتاد و دو ملت ج ۲۳ - ۱ - ۱۳۷۱

ایران جاودان

اگر خاکرا سینه بشکافتید سر سروران اندر آن یافتید
 درینخاک بسیار تن خفته است که باخونش آنرا بسی شسته است
 زکوه وز سنگ وز دریا و رود بسی داستانها توانی شنود
 شمارا یکی سینه پرورده است که ز اهریمنان تیرها خورده است
 همانا بیاید که باهوش و رای به اورنگ دانش گزینید جای
 بیاد آورید آن نیاکان خویش پس آن روزگاران با فرو کیش
 بنیروی یزدان جان آفرین برانید اهریمنان زین زمین
 بجان و بتن مر هنر پرورید جهانرا بنیکی همی بسپرید
 به پندار نیک و بگفتار و کار کنید این سخن بر جهان آشکار
 که ایران بماند هماره جوان روانش بود زنده جاودان

بمناسبت هفتصد و پنجاهمین سال ولادت مولانا جلال الدین رومی

در شرح سیر روح آن رهنمای عارفان در افلاک و در این جهان

خواهم پر مین زین جهان در عرش سازم آشیان
 گویم بسی راز نماند هدا جنون العاشقین

شهباز عشقم تیز پر خواهم شوم بار دگر
 در اوج قدرت جلوه گر هذا جنون العاشقین
 اندر حریم سرمدان بوده مکانم جاودان
 گو من کجا وین خاکدان هذا جنون العاشقین
 در زهره بودم راه بین امروز ره جو در زمین
 گه مست شادی گه غمین هذا جنون العاشقین
 گاهی زطور کاف و نون برقی فتد در دل درون
 رخشان از آن مغزم فزون هذا جنون العاشقین
 سیمرخ همت بوده ام دردام تن افتاده ام
 زان رو چنین درمانده ام هذا جنون العاشقین
 عنقای جانم پیش از این بوده هزاران بار هین
 در جامه تن در زمین هذا جنون العاشقین
 یاد آمدم از عهد پیش زان عهد همچون شهد خویش
 و آن نغمه های مهد خویش هذا جنون العاشقین
 حیرانم اندر کار خویش در بند جسم نار خویش
 دور از دیار و یار خویش هذا جنون العاشقین
 تا چند در این دامگه در از چنان آرامگه
 نالم سحر گه شامگه هذا جنون العاشقین
 گفتم مگر طغیان کنم وین دام تن ویران کنم
 با نحاك مر یکسان کنم هذا جنون العاشقین
 مینالم اندر این قفس آگه نی از من هیچکس
 ای دیده بان فریاد رس هذا جنون العاشقین

دست خداوند جهان روزی برید این بندجان
 آزاد گشتم آنزمان هدا جنون العاشقین
 برجستم از این مرحلك پرواز کردم بر فلك
 دمساز گشتم باملك هدا جنون العاشقین
 در مینه چند اختران همدم با سروران
 همراه شاه دلبران هدا جنون العاشقین
 از جام رحمت جرعه نوش در کنج حیرت دل خموش
 بر سر وحدت جمله گوش هدا جنون العاشقین
 بانگ مناجات و سرود با سحر جانبخشای خود
 از خود مرا بیخود نمود هدا جنون العاشقین
 در بزمگاه آسمان چندی بدم من میهمان
 شادی کنان با این و آن هدا جنون العاشقین
 وارسته از قید خرد و زبند نام نیک و بد
 مست حقیقت تا ابد هدا جنون العاشقین

* * *

آنگاه امر آمد بمن از بارگاه ذوالمنن
 از نو بیوش آن رخت تن هدا جنون العاشقین
 بر چه از این عرش برین بر گرد سوی آنزمین
 بنمای ره بر سالکین هدا جنون العاشقین
 آندم بخود بز آمدم از جان پرواز آمدم
 با سوز و با ساز آمدم هدا جنون العاشقین
 انداختم من بکنظر بر این مغاك خشك و تر
 بر ساکنان بی خبر هدا جنون العاشقین

بس ناله گوش آمد مرا غیرت بهوش آمد مرا
 شفقت بجوش آمد مرا هذا جنون العاشقین
 آنکه بدین اختر شدم از عشق جان پرور شدم
 رهرو بدم رهبر شدم هذا جنون العاشقین
 بانگی زدم شید ز دل بر مردم این آب و گل
 شد جانیشان زان مشتعل هذا جنون العاشقین
 خیزید ای افسردگان از گور تار مردگان
 ای زندگان جاودان هذا جنون العاشقین
 من نفحسه روح خدا هرگز نیم از وی جدا
 زو یافتم نور هدی هذا جنون العاشقین
 من ساقی علم لدن گنجینه اسرار کن
 بران جهل از بیخ و بن هذا جنون العاشقین
 هم نوح وهم طوفان منم کشتی و کشتیان منم
 هم بحر بی پایان منم هذا جنون العاشقین
 من رهبر ورزیده ام آفاق را گردیده ام
 بس راز حق بشنیده ام هذا جنون العاشقین
 بایک دم عیساوشی زنده کنم هر بی هشی
 گویا کنم هر خامشی هذا جنون العاشقین
 غواص عشقم از الست تن جامه غوص من است
 تادر عشق آرم بدست هذا جنون العاشقین
 این برگ سبز رهروان ز آن پیشوای عارفان
 کردم بیاران ارمغان هذا جنون العاشقین
 صوتی است این ز آوای عشق رمزی ز آه نای عشق
 موجی از آندر یای عشق هذا جنون العاشقین

آثار و تالیفات ایرانشهر

ایرانشهر کار تألیف کتاب را از دوران تحصیلی خود در تبریز آغاز کرد هنگامیکه محصل مدرسه کمال بود هم درس میخواند و هم تدریس میکرد و هم کارهای مدرسه را انجام میداد گاهی هم دست به ترجمه بعضی کتب میزد و کتاب «نظری به هیكل انسانی» را در همان موقع از ترکی بفارسی ترجمه کرد و کتابهای «خود آموز زبان فارسی برای ترک زبانان» و «هنر آموز در باب خانه داری - فلاح - عکاسی - صنعتهای دستی - طبابت» ترجمه از فرانسه بفارسی از آثار قلمی اولیه وی بوده ولی پس از مسافرت باروفا و تکمیل تحصیلات عالی شروع بیک رشته تالیفات مهمی بزبانهای فارسی و فرانسه و آلمانی کرد که فهرست آنها چه آنهایی که چاپ و منتشر شده و چه آنهایی هنوز بچاپ نرسیده از نظر خوانندگان میگذرد :

کتب فارسی چاپ شده :

- ۱- خود آموز زبان فارسی برای ترک زبانان
- ۲- هنر آموز در باب : خانه داری فلاح - عکاسی - صنعتهای دستی - طبابت و شش فصل حفظ الصحه (ترجمه از فرانسه)
- ۳- رهبر نژاد نو
- ۴- تداوی روحی برای افراد و جامعه
- ۵- تجلیات روح ایرانی
- ۶- راه نو در تعلیم و تربیت سال دوم

- ۷- راه نودر تعلیم و تربیت سال سوم
- ۸- راه نو « « سال چهارم
- ۹- راه نو « « سال اول (الفبای راه نو باراهنمای تدریس آن)
- ۱۰- مکالمات کنفوسیوس ترجمه
- ۱۱- قوه فکر و معجزات آن
- ۱۲- تفسیر معنوی بردیباچه مثنوی
- ۱۳- اصول اساسی فن تربیت
- ۱۴- اصول اساسی روانشناسی
- ۱۵- راز و نیاز
- ۱۶- راه راست برای صلح بین ملتها
- ۱۷- شرح حال ایرانشهر
- ۱۸- بچه‌ها را چگونه تربیت کنیم
- ۱۹- رستم و سهراب
- ۲۰- معارف در عثمانی
- ۲۱- تعلیمات عالیہ اسلام
- ۲۲- دوره چهار ساله مجله ایرانشهر
- ۲۳- آثار عمیقہ ایران باستان

ایرانشهریک کتاب نیز بنام «گنجینه اسرار» بزبان فارسی دارد که همانطور که در کتاب تفسیر معنوی بردیباچه مثنوی قید شده که بعد از وفاتش چاپ خواهد شد عده‌ای چاپ این کتاب را از اینجانب خواستار شده بودند که وقتی جریان امر را بایشان نوشتم جواب دادند :

« دربارۀ گنجینه اسرار و ترجمۀ راز و نیاز در عرایض گذشته پاسخ داده

بودم که اولاً "گنجینه اسرار راهنوز تکمیل نکرده‌ام و فصل آخر آن هنوز ناقص است و فرصت اشتغال بدانرا ندارم . . . علاوه بر این اینکه در مقدمه تفسیر معنوی بردیباچهٔ مثنوی نوشته‌ام که گنجینه اسرار پس از وفات من باید چاپ شود بی علت و حکمت نیست زیرا امروز محیط علمی و مذهبی عالم اسلام قادر بفهم و درک افکار و الهامات سبحانی این اسرار نیست مگر آنکه مشیت الهی رجعت و ظهور امام مهدی آخر الزمان را در این زمان پر آشوب فتنه انگیز مقرر فرماید و در زیر پرچم این ناجی بشر نشر اینگونه آثار آسانتر شود» .

این کتاب بالاخره بایران فرستاده شده پس از اضافه کردن بعضی اشعار عرفانی از دیوان شمس تکمیل ولی باز هم بعامل بالاچاپ آن فعلا مقدور نیست.

* * *

انتشارات فارسی ایران شهر

که نویسندگان آنها از همکاران ایران شهر و خود وی بودند .

- | | | |
|----------------------------|-----------------------|---------------------------------|
| شماره ۱ از مجموعه انتشارات | تألیف عباس اقبال | ۱- قابوس و شمشگیر |
| شماره ۲ « « | « ذبیح بهروز | ۲- جیجک علیشاه |
| شماره ۳ « « | « ایران شهر | ۳- تجلیات روح ایرانی |
| شماره ۴ « « | « ایران شهر | ۴- رستم و سهراب |
| شماره ۵ « « | « چندتن از فضلا | ۵- ایوان مداین |
| شماره ۶ « « | « شیخ حسین زاهدی | ۶- سلسله النسب صفویه |
| شماره ۷ « « | « ایران شهر | ۷- معارف در عثمانی |
| شماره ۸ « « | « محمد | ۸- ابراهام لینکن |
| شماره ۹ « « | « ایران شهر | ۹- راه نودر تعلیم و تربیت جلد ۲ |
| شماره ۱۰ « « | « میرزا آقاخان کرمانی | ۱۰- هفتاد و دو ملت |
| شماره ۱۲ « « | « میرزا محمد آخوندوف | ۱۱- محشرو دوزخ |

و میرزا محمد بهادر

۱۲- شرح حال سید جمال الدین تألیف میرزا لطف اله اسدآبادی

- اسدآبادی « شماره ۱۳ از مجموعه انتشارات
- ۱۳- شیخ محمد خیابانی « چند نفر از دوستان و آشنایان او شماره ۱۴ »
- ۱۴- شرح حال ابن مقفع « عباس اقبال آشتیانی شماره ۱۵ »
- ۱۵- خواب شگفت « ملا فتحعلی اصفهانی شماره ۱۶ »
- ۱۶- دانستی های زنان « ترجمه ذبیح الله قربان شماره ۱۷ تا ۱۹ »
- ۱۷- شرح حال کلنل محمد تقی خان پسیان شماره ۲۰ »
- ۱۸- فواید گیاه خواری « صادق هدایت شماره ۲۱ »
- ۱۹- هان ای دل عبرت بین « میرزا جعفر شیرازی ضمیمه شماره ۲۱ سال چهارم مجله ایران شهر

کتاب آلمانی چاپ شده ایران شهر

- ۱- تأثیر احوال روحی در مزاج جسمانی
- ۲- قوه و قدرت شفا بخش دعای حقیقی
- ۳- هماهنگ ساختن زندگی روزانه
- ۴- سرانسان
- ۵- قضا و قدر و ظفریابی بدن
- ۶- چگونه میتوان به بهترین وجهی معاونت و دستگیری نمود
- ۷- برای نجات نوع بشر

- ۸- برای تو
- ۹- راه راست برای صلح بین ملتها (در ایران بفارسی ترجمه و چاپ شده)
- ۱۰- راز و نیاز
- ۱۱- برگ سبز
- ۱۲- يك راه برای آینده بشر
- ۱۳- دبستان عرفانی باطنی بزبان فرانسه
- ۱۴- وظائف پدر و مادر در تربیت بچه پیش از و پس از تولد او
- ۱۵- محبت ظفریاب شده
- ۱۶- قوه شفا بخش خاموشی
- ۱۷- الفبای راه نو به آلمانی
- ۱۸- سبب‌های دردهای جسمانی
- ۱۹- ندای بیداری باش برای تسلیح معنوی
- ۲۰- انسان و تمدن در عصر آینده
- ۲۱- راه برای حکمت زندگی و نیکبختی
- ۲۲- استاد و پیرو او جلد ۱
- ۲۳- استاد و پیرو او جلد ۲
- ۲۴- اساسهای تربیت جدید
- ۲۵- اسرار روح
- ۲۶- تمرکز فکر و مناجات باطنی
- ۲۷- تبدیل جوهر زندگی در بدن
- ۲۸- قبول يك سالک در معبد قلعه صلح
- ۲۹- دفتر اذکار و اوراد نفس بیدار شده (بفرانسه و آلمانی) ۲ جلد
- ۳۰- جستجوی حقیقت جلد ۱

- ۳۱- جستجوی حقیقت جلد ۲
- ۳۲- جستجوی حقیقت جلد ۳
- ۳۳- اسرار هبوط آدم و حوا و قصه بهشت و کیمیای حقیقی
- ۳۴- زرتشت (گاناهای) کلمات زرتشت
- ۳۵- هفت گل
- ۳۶- کشف اسرار کیمیای حقیقی
- ۳۷- معنای حقیقی عید میلاد مسیحی
- ۳۸- شرح حال و کلمات استادان تصوف
- ۳۹- تعلیمات عالیه اسلام (بفارسی ترجمه شده)
- ۴۰- سفرنامه مکه (بزبان فرانسه)
- ۴۱- منشاء رقوم سیاق (بزبان فرانسه)
- ۴۲- کارت پستال برای دعای صلح
- ۴۳- انتقاد و آرای مطبوعات درباره آثار ایران شهر
- ۴۴- دوره مجله‌ها رمونی از ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۷
- ۴۵- راه برای سلوک جلد ۱
- ۴۶- راه برای جستجوی خوشبختی (جلد ۲ راه برای سلوک)
- ۴۷- ایران زرتشت و عرب و محمد (ص)
- ۴۸- هفت هنر بیدار شده و ۱۲ دستور عملی

نام فارسی کتابهای دینی و علمی

که بزبان آلمانی نوشته شده ولی تا کنون بچاپ نرسیده

- ۱- شرح حال و تعلیمات حضرت محمد(ص) شارح مقدس دین اسلام
- ۲- شرح حال و دین زرتشت پیغمبر ایران باستان .
- ۳- شرح حال و آثار مولانا جلال الدین دومی .
- ۴- تجلیات عرفانی روح ایران .
- ۵- تجلیات تصوف اسلام .
- ۶- اسرار کیمیای روحانی و معنوی .
- ۷- گلچین از شعر فارسی، شرح حال و ترجمه بعضی از آثار و اشعار هفت شاعر بزرگ ایران .
- ۸- ترقیات فنون در عهد آینده .
- ۹- ترقیات طب در عهد آینده
- ۱۰- ترقیات دین در عهد آینده
- ۱۱- ترقیات هنر در عهد آینده (صنایع ظریفه)
- ۱۲- ترقیات روانشناسی در عهد آینده
- ۱۳- اصول اساسی عرفان باطنی در عهد آینده .
- ۱۴- ترقیات فن تربیت در عهد آینده .
- ۱۵- تفسیر باطنی رؤیا .
- ۱۶- قدرت آفرینشکار کلمه
- ۱۷- آزادی اراده انسانی (نه جبرونه تفویض)

- ۱۸- حقایق درباره زندگی حضرت عیسی و دین او .
- ۱۹- شرح حال و آثار پیر و مرشد عنایت خان مؤسس نهضت صوفی در آمریکا و اروپا
- ۲۰- رجعت حضرت عیسی مسیح .
- ۲۱- انتظار و ظهور يك ناجی بشر در ادیان غیر از دین عیسوی
- ۲۲- تفسیر معنوی بر مکاشفات یوحنا .
- ۲۳- آئین و مراسم دینی در عهد آینده .
- ۲۴- سلطنت ملکوتی خدا در روی زمین
- ۲۵- رجعت ارواح در ادیان موسوی و عیسوی و اسلام
- ۲۶- وظائف ادیان در روشن ساختن افکار نوع بشر .
- ۲۷- کلمات دوازده گانه قدرت - تفسیر و قدرت آنها .
- ۲۸- آیا خدائی هست .
- ۲۹- مشاهده باطنی .
- ۳۰- گناه و بخشایش آن .
- ۳۱- وصیت نامه يك استاد عارف
- ۳۲- هفت ستاره (تفسیر معنوی برای چلیپای گل سرخ)
- ۳۳- حقیقت چیست . معنا و دستور آن
- ۳۴- وحدت ادیان در سه پرده (یکبار در برلین نمایش داده شده)
- ۳۵- جذبۀ نور (از نمایشهای دبستان عرفان باطنی) يك پرده .
- ۳۶- فیض بخشیدن خطاها (« « « «) در سه پرده
- ۳۷- پرتوجو در سه پرده (« « « «)
- ۳۸- معراج در کشتی نوح عهد جدید در سه پرده
- ۳۹- حکمت بعثت حضرت عیسی مسیح در روی زمین در سه پرده

- ۴۰- قبول يك سالك در حوزه معبد عرفان باطنی .
- ۴۱- سیاح معنوی و سرگذشت ار
- ۴۲- زرتشت و شاهنشاه کشتاسب (از روی کتاب گانهای زردشت)
- ۴۳- تفسیر معنوی سرگذشت زرتشت با کشتاسب در سه پرده .
- ۴۴- نخستین معبد صوفی در شمال اروپا در سه پرده .
- ۴۵- ولادت عیسا در نفس هر فرد انسانی در سه پرده
- ۴۶- پروین (هفت حکایت)
- ۴۷- کلمات سرآغاز فصلهای ۱۲ جلد از تالیفات نگارنده .
- ۴۸- مکاتبه من با عارف سوئدی پرنس کار اجا در سوئیس
- ۴۹- هفتصد جمل حکمی که قسمتی از آن در مجله «هماهنگی جهان» چاپ شده
- ۵۰- چهل ونه پیشنهادهای اصلاح ضروری در هفت عناصر مهم تمدن امروزی .
- ۵۱- دوره پنجم تکامل نوع بشر
- ۵۲- رجال الغیب یا حکومت غیبی و روحی ستاره زمین
- ۵۳- تجدید زندگی در سه دوره جسمانی و نفسی و روحی .
- ۵۴ تا ۵۸- راه سلوک برای رسیدن بمقام استادی (عارفان حقیقی) ۵ جلد
- ۵۹- پاسخ سئوالهای مهم علمی و ادبی و دینی .
- ۶۰- وظیفه روحی ملت سوئیس در تشکیل تمدن جدید جهانی .
- ۶۱- ظاهر شدن درد ورنج در جهان
- ۶۲- شر و قضا و قدر
- ۶۳- عقل و قلب زندگانی روحی و فیض بخش يك مرد وزن بینادل
- ۶۴- چهار سخنرانی درباره مسائل مهم زندگی
- ۶۵- ورزشهای هماهنگی زندگی برای هماهنگ ساختن جسم و نفس و روح
- ۶۶- تعلیمات دبستان عرفانی باطنی در ۱۰ جلد

۶۷- تقریظ مطبوعات به سخنرانی‌های ایرانشهر

* * *

من از کلیه تألیفات آلمانی چاپ شده ایرانشهر يك نسخه ضمن سایر کتب اهدائی بزبانهای دیگر بکتابخانه دانشگاه تهران تقدیم نموده‌ام شاید در آینده مردان باهمتی در ترجمه آنها بفارسی اقدام کنند و بانجمن نشر آثار آلمانی ایرانشهر در سوئیس نیز نوشته‌ام که از کلیه آثار خطی ایرانشهر که بمرور چاپ میشود يك نسخه برای دانشگاه تهران بفرستند این وظیفه‌ای بود که پس از تلاش زیاد برای ترجمه کتب آلمانی ایرانشهر وعدم موفقیت مطلوب انجام داده‌ام .

* * *

ایرانشهر علاوه بر کتب فارسی و آلمانی مذکور طبق مدرکی که بخط خود در اختیار دارم در نظر داشت که تألیفات زیر را نیز انجام دهد

۱- بهترین غزلیات حافظ

۲- منتخبات از مثنوی

۳- منتخبات از آیات قرآن

۴- منتخبات از احادیث حضرت رسول اکرم (ص)

۵- رساله‌ای درباره تفسیر معنوی بر معراج نبوی

ولی بعلی که کراراً در متن کتاب بدانها اشاره شده موفق بر اینکار نشد امید است روزی وسائل جمع آوری و چاپ و نشر این یادداشتها فراهم گردد .

پایان